



تجارب العرب
في أخبار

ملوك

العرب والعجم



تاريخ
اسلام

٢

٤

١٩



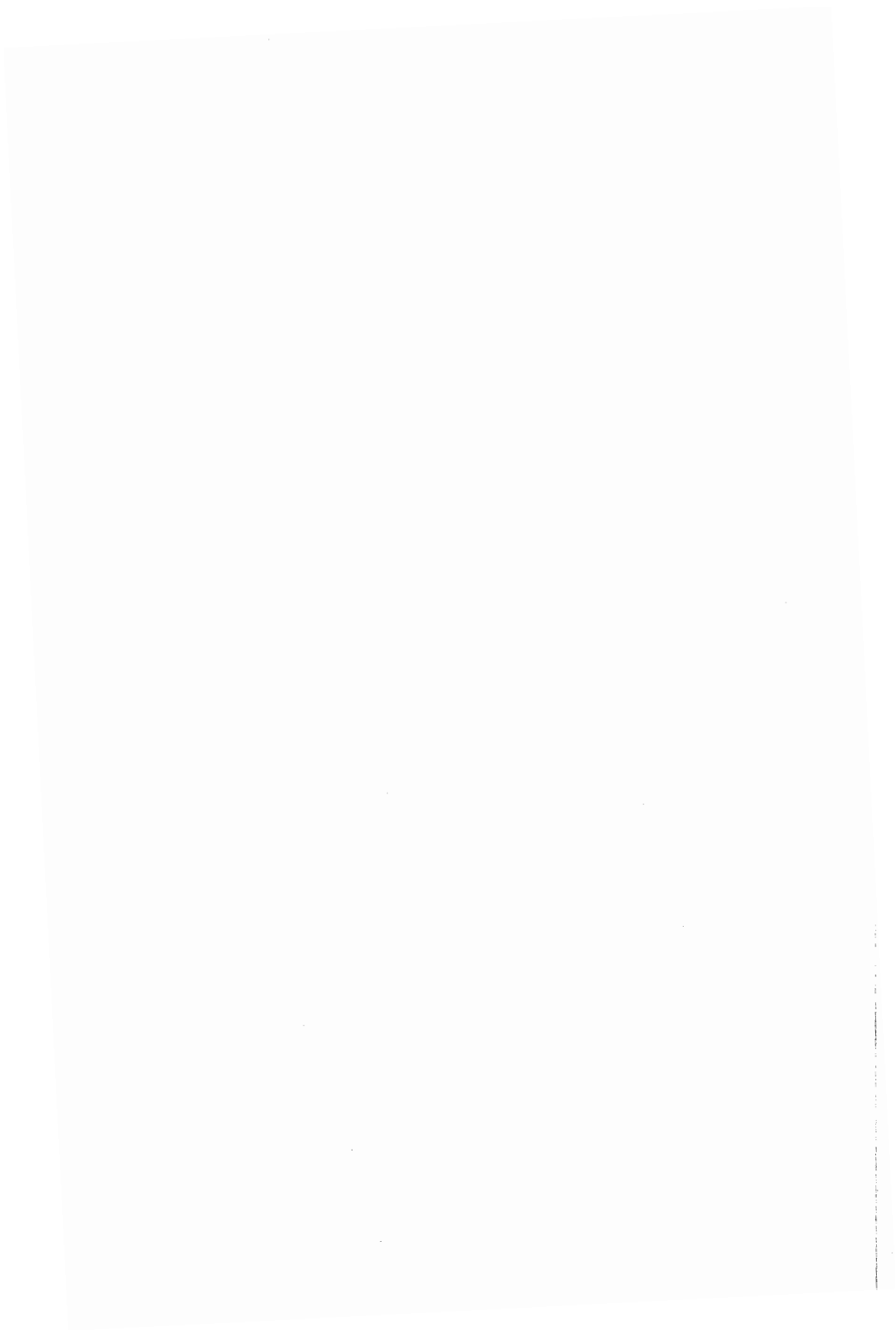
دانشگاه فردوسی مشهد

انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)، شماره ۱۴۲

تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب والعجم

تصحیح

دکتر رضا انزابی نژاد - دکتر یحیی کلانتری



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شماره ۱۴۲

تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب والعجم

به تصحیح

دکتر رضا انزابی نژاد - دکتر یحیی کلانتری

۱۳۷۳

فهرست نویسی پیش از انتشار توسط کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه فردوسی (مشهد)

تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب والعجم / به تصحیح رضا انزابی نژاد، یحیی کلانتری . . مشهد :
دانشگاه فردوسی مشهد ، ۱۳۷۳ .

۴۱۳ ص . . . (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد ؛ ۱۴۲)

این کتاب ترجمه نه‌ایه الأرب فی اخبار الفرس والعرب است که اصل و ترجمه سرگذشتی مبهم
دارد .

۱. کشورهای اسلامی - شاهان و فرمانروایان . ۲. ایران - شاهان و فرمانروایان . ۳. تاریخ
باستان . ۴. نثر فارسی . الف . انزابی نژاد ، رضا ، مصحح . ب . کلانتری ، یحیی ، مصحح .

D ۱۱۹/۳/

۹۰۹/۰۹

مشخصات :

نام کتاب : تجارب الأمم فی اخبار ملوک العرب والعجم

به تصحیح : دکتر رضا انزابی نژاد - دکتر یحیی کلانتری

ناشر : انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه - چاپ اول

تاریخ انتشار : خردادماه ۱۳۷۳

امور فنی و چاپ : چاپخانه دانشگاه فردوسی (مشهد)

قیمت : ۳۱۰۰ ریال

فهرست مطالب

۱۱	پیشگفتار
۲۹	مقدمه کتاب
۳۵	ذکر خلق آدم صفی (ع)
۴۵	ذکر خلافت شیث و انوش بن شیث
۴۵	ذکر خلافت قینان و مهلائیل
۴۶	ذکر رسالت ادریس
۴۸	ذکر مبعث نوح (ع)
۵۴	ذکر سلطنت جمشید
۵۷	ذکر سلطنت شدید
۵۹	ذکر سلطنت شداد
۶۰	ذکر سلطنت عوج عنق
۶۱	ذکر ساختن شداد ارم ذات العمداد
۶۳	ذکر رسالت هود (ع)
۶۵	ذکر وصول بسطام به حفیره شداد

- ٦٨ ذکر سبب دفن شداد عاد در جبل حضر موت
- ٦٩ حکایت قبه لام بن عابر
- ٧٢ ذکر قحطان بن عابر
- ٨٠ ذکر سلطنت یعرب بن قحطان
- ٨١ ذکر سلطنت ذی سلم و غارذی سلم
- ٨٢ ذکر سلطنت عمرو بن ذی سلم و شیخی از ملوک عاد
- ٨٣ ذکر وصول ابراهیم خلیل به شیخی عادی
- ٨٤ ذکر ثمود و اصحاب الحجر
- ٨٧ ذکر سلطنت نمرود و انقراض ملک ضحاک
- ٩٢ ذکر خروج جرهم از یمن
- ٩٥ مولد ثابت بن اسماعیل
- ٩٦ ذکر کیقباد و سلطنت عبد شمس
- ٩٧ ذکر سلطنت کیتاوس
- ١٠١ ذکر طالوت و قتل داود جالوت را
- ١٠٧ ذکر نبوت و سلطنت سلیمان
- ١١٠ ذکر خواستن سلیمان بلقیس را
- ١١٩ ذکر وفات سلیمان
- ١٢٠ ذکر اصحاب الکهف
- ١٢٣ ذکر اصحاب الرقیم
- ١٢٦ ذکر سلطنت لهراسف
- ١٣٠ ذکر سلطنت کلیماسف و گشتاسف
- ١٣١ ذکر شمر بن افریقس

- ۱۳۲ ذکر حرب رستم واسفندیار
- ۱۳۴ ذکر سلطنت اقرن و همای
- ۱۳۵ ذکر سلطنت ذی جیشان و حشان
- ۱۳۶ ذکر خروج اسکندر ذوالقرنین
- ۱۴۵ حرب اسکندر با فورهندی
- ۱۴۹ رفتن اسکندر به مغرب شمس
- ۱۵۳ رفتن اسکندر به وادی رمل
- ۱۵۹ رفتن اسکندر به ظلمات
- ۱۶۰ رفتن اسکندر به مطلع شمس
- ۱۶۸ وفات اسکندر
- ۱۶۹ مکتوب اسکندر به مادر او
- ۱۷۲ ذکر سلطنت شاپور بن اردوان
- ۱۷۴ ذکر فهرین مالک
- ۱۷۶ ذکر سلطنت اردشیر بابک
- ۱۸۲ ذکر مبعث عیسی (ع)
- ۱۹۲ ذکر عهدنامه نوشتن اردشیر
- ۱۹۵ ذکر سلطنت مرثد
- ۱۹۷ ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر
- ۱۹۸ ذکر سلطنت ملوک اربعه
- ۲۰۰ ذکر سلطنت هرمزد و بهرام
- ۲۰۲ ذکر سلطنت تبع بن ملکیکرب
- ۲۰۳ ذکر سلطنت نرسی بن بهرام

- ۲۰۳ ذکر سلطنت حسان بن تبع
- ۲۰۵ ذکر سلطنت قلمس
- ۲۰۶ ذکر سلطنت شاپور بن بهرام
- ۲۰۹ آگاهی یافتن بنی غسان از کشتن شاپور ضیون را
- ۲۱۲ ذکر سلطنت ربیعۃ بن نصر
- ۲۱۴ ذکر عمرو بن عدی و کشته شدن جذیمه
- ۲۱۶ ذکر سلطنت شاپور بن شاپور
- ۲۱۷ ذکر سلطنت ابرهه
- ۲۱۹ ذکر سلطنت یزدجرد بن شاپور
- ۲۲۰ ذکر سپردن بهرام جور به نعمان
- ۲۳۷ ذکر سلطنت صهبان بن محرب
- ۲۳۹ ذکر سلطنت فیروز
- ۲۳۹ ذکر قصی بن کلاب
- ۲۴۱ ذکر زرعه ذی نواس
- ۲۴۴ ذکر استیلای حبشه بر یمن
- ۲۴۷ ذکر خطبه کردن فیروز
- ۲۵۱ ذکر سلطنت بلاش بن فیروز
- ۲۶۹ ذکر سلطنت قباد
- ۲۷۳ ذکر سلطنت کسری انوشروان
- ۲۷۶ ذکر عبد مناف
- ۲۸۰ ذکر سلطنت ابرهه بن الاشرم
- ۲۸۶ ذکر سلطنت سیف ذی یزن

- ۲۸۹ رفتن اشراف قریش به خدمت سیف
- ۲۹۲ ذکر غزو شام و خروج انوشزاد در اهواز
- ۲۹۵ ذکر مساحت و تعیین خراج کردن کسری
- ۲۹۹ ذکر عبدالمطلب
- ۳۰۱ ذکر سلطنت بازان بن وهرز
- ۳۰۳ مجالست انوشروان با حکما و بزرجمهر
- ۳۱۸ ذکر سلطنت هرمزد بن کسری
- ۳۲۶ آوردن لشکر پسر مسابه خاقان
- ۳۳۴ ذکر سلطنت کسری ابرویز
- ۳۳۵ رفتن بهرام به چین
- ۳۳۷ فرستادن رسول راپیش خاقان ترک
- ۳۴۰ آمدن نعمان به حضرت کسری
- ۳۴۶ فرستادن کسری امراء ثلاثه رابه طلب ثارقیصرو پسرش
- ۳۵۲ ذکر سلطنت شیرویه
- ۳۶۹ طلب امداد نمودن سوید از امیرالمؤمنین
- ۳۷۱ آمدن سعد وقاص به محاربه عجم و ساختن شهر کوفه
- ۳۸۳ رفتن سعد وقاص به مداین
- ۳۸۴ معزول شدن سعد و حکومت عمار یاسر
- ۳۹۱ فتح مدینه شوشتر به دست ابوموسی
- ۳۹۴ کشته شدن یزدجرد شهریار
- ۳۹۵ فهرست اعلام

پیشگفتار

«تجارب الأمم فی أخبار ملوک العرب والعجم» ترجمه کتاب بسیار کهنسال «نهاية الأرب فی أخبار الفرس والعرب» است با شناسنامه‌ای نه‌چندان روشن. قضا را اصل عربی نیز سرگذشتی مبهم دارد. ابهام از همان آغاز چهره می‌نماید، چنین:

«اصمعی - که بخشایش خدا براو باد - گوید هرگاه که هارون الرشید بر سر نشاط می‌بود، به دنبال من کس می‌فرستاد [و من پیش او رفته] سرگذشت مردمان پیشین و احوال روزگاران گذشته را بر او می‌خواندم. شبی به من گفت: اصمعی! آن همه شاهان و شهزادگان کجا شدند؟ گفتم ای امیر مؤمنان، همگی رفتند و سپری شدند.

... پس یکی از نزدیکان خود را به نزد گنجور خود در بیت الحکمه فرستاد تا کتاب «سیر الملوک» را گرفته بیاورد. آن‌گاه مرا فرمود که آن را براو بخوانم. همان شب شش بخش از آن را خواندم...».

چون آن کتاب از سام بن نوح آغاز می‌شده، خلیفه از اصمعی می‌خواهد به یاری ابوالبختری فقیه آغاز کتاب را از آدم(ع) تا سام بازنویسی کند و او چنین می‌کند^۱.

۱. قال الاصمعی رحمه الله: کان هرون الرشید الامام اذانشط، يرسل الی فکنت احذته بحديث الامم السالفة والقرون الماضية. فبینما انا احذته ذات ليلة فقال یا اصمعی این الملوک و ابناء الملوک؟
←

نزدیک به این مطالب - با افزوده‌هایی - در ترجمه فارسی کتاب از زبان مترجم ،
چنین آمده :

«چنین گوید احقر عبادالله ...^۱

... مشرف و مستعد گشتم ، به انواع عنایت و مرحمت پادشاهانه مخصوص فرموده و
از اقران و ابناء جنس برگزیده ، کتاب تاریخی را که در زمان عبدالملک مروان سنة خمس و
سبعین^۲ [= ۷۵] هجری عامر شعبی و ایوب بن قریه^۳ و عبدالله بن المقفع^۴ به معاودت و
مظاهرهت همدیگر ، تصنیف کرده بودند مبدأ آن به زمان سام بن نوح نهاده و به یزدجرد
شهریار که آخر ملوک عجم است منتهی شده^۵ و هرون الرشید از اصمعی^۵ التماس فرمود

قُلْتُ يَا امير المؤمنين مضوا السبيلهم... ثم دعا صالحاً صاحب مصلاه فقال انطلق الى صاحب بيت الحكمة
فمُرّه أَنْ يخرج اليك سير الملوك فأَتْنِي به... فامرني ان اقرأه عليه. فقرأت منه تلك الليلة ستة اجزاء...»
[آغاز کتاب] .

۱. متأسفانه نام مترجم را عمداً پاک کرده‌اند.

۲. متن عربی : سنة خمسة وثمانين [= ۸۵]

۳. در حقیقت تاریخی ابن قُریّة تردید هست . صاحب اغانی - ابوالفرج اصفهانی - در ذیل
ترجمه مجنون قیس عامری ، عاشق لیلی ، گوید: سه تن نامشان مشهور و اخبارشان مذکور است ، لکن
وجود خارجی ندارند: مجنون عامر ، ابن قریه ، و ابن ابی العقب . (لغت نامه، ذیل ابن قُریّة).

۴. متن عربی نیز مطابق است : « و كان الذي ألف و صَنَّف هذا الكتاب و نسقه و اتمَّ نظمه
سماعاً عن الثقة من العلماء عامر الشعبي و ايوب بن القريه ، و كانا من الحكماء العرب ... و اعانهما على
ذلك عبدالله بن المقفع و كان من علماء العجم الذين عرفوا سير الملوك ... و كان الذي جمعهم لذلك
عبدالملك بن مروان سنة خمسة وثمانين ورق [۱۲ - الف] .

۵. ذکر نام اصمعی در آغاز کتاب سبب شده که بعضی اصمعی را مؤلف کتاب نهایی بدانند
چنانکه در روی جلد نسخه عربی موزة بریتانیا چنین نوشته شده : « هذا تاريخ نهاية الأرب فی
اخبار الفرُس والعرب ، تأليف الشيخ الفاضل العالم المحقق المدقق صاحب التصانيف راوى الاخبار
الصحيحة والاقتوال الرجيحة المشهور بالاصمعي. » اما نام کتاب در شناسنامه آن چنین ضبط شده :

. kitAB SIYAR AL-MULUK

که صورت کیفیت خلق آدم ابوالبشر علیه السلام و هبوط وی از جنت و مآل حال اولاد و انسالش تا سام بن نوح با آن ضمّ گردانیده و نسخه‌ای از آن به خط کوفی روشن حکایات و قصص بمعقلی نوشته و در کتب خانه خود مخزون داشته و به توارث در خزاین تمام خلفاء عباسی متداول شده و بواسطه تقلبات ادوار به اتابک سعدبن زنگی انارالله برهانه رسیده و جناب مولانا اعظم صدرالملة والدين الخنجی حق به مستحق رسانیده ... آن مجلد را در کتابخانه عامره سپرده و از قریب سه سال باز بی نفع و معطل مانده ، چه در بلدة ایدج ... هیچ کس خط کوفی و معقلی نمی توانست خواند . نزد این کمینه فرستاد و اشاره فرمود که آن را بلازیاده و نقصان به زبان فارسی سازد ... به یمن دولت او به مدت چهل روز تعجیم آن معرب کرد و تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب والعجم نام نهاد... [ورق ۳- الف].

اما پیش از پرداختن به معرفی ترجمه فارسی ، اشارتی به اصل عربی و نسخه‌های شناخته شده از آن بی جا نمی نماید . زیرا که در میان محققان خارج اصل عربی آن بسیار شناخته تر از ترجمه فارسی است .

نخستین محقق که این کتاب را شناخت و در باره آن اظهار نظر منفی کرد تئودور نولدکه بود . وی پس از تحقیق و تطبیق مطالب آن با متون تاریخی ، ادعا کرد : « کتاب عجیب و نسبتاً دغل نهاییه ... اساساً تحریری عمدی از کتاب دینوری [= اخبار الطوال] است ، اما در بخش داستان بهرام چوبین ، متنی کاملتر از دینوری در دست داشته است ^۱ .

همزمان با نولدکه ، ادوارد براون - بی خبر از تحقیقات وی - دست به تحقیق مفصلی زد ، و حتی هنگامی که از نظریات نولدکه آگاه شد - با قبول بخشی از آنها - به تحقیق خود ادامه داد و مقاله مبسوطی همراه با اظهار نظرهای تازه‌ای در مورد «نهایة الأرب» در مجله (JRAS) به چاپ رسانید .

۱. نولدکه . تاریخ ایرانیان و عربها ، ص ۷۸۱ .

کولسنیکف با توجه به نظریات نولدکه و براون^۱ و تحقیقات خود، گوید: گمان نمی رود این نظر که در تألیف این کتاب اقتباس مستقیم صورت گرفته، قابل تأکید و اثبات باشد، بلکه بیشتر محتمل است که هر دو کتاب دارای مأخذی مشترک بوده اند، و لذا می توان این کتاب را بعنوان مأخذی مستقل پذیرفت^۲. مثلاً در جایی که دینوری می گوید: «ایرانیان در این باره سخنان فراوان گفته اند»^۳ در نهایتاً الارب خود داستانها بطور کامل ذکر می شود. داستانهایی که بویژه - مؤلف ناشناخته نهایتاً... کاملتر از دینوری نقل کرده، چنین است:

۱- داستان بهرام چوبین^۴.

۲- داستان اسکندر و دارا^۵.

۳- داستان رستم و اسفندیار^۶.

۴- ذکر مساحت و تعیین خراج کردن کسری^۷.

براون با تجزیه و تحلیل مقدمه و محتوای نهایتاً الارب، اظهار داشت که با وجود اهمیتی که این کتاب به عنوان یک منبع تاریخی دارد پاره ای موارد مجعول در کتاب، سبب ایجاد شک در خواننده می شود. براون این موارد را چنین بیان می کند:

- سبک کتاب، که با سبک رایج عصری که ادعا می شود کتاب در آن عصر تألیف شده، ناسازگار است.

- ساخت کلی نهایی با آثار تاریخی موجود به زبان عربی کاملاً متفاوت است.

۱. براون، ص ۹-۲۵۸.

۲. کولسنیکف، ۹۴ - ۹۱.

۳. اخبار الطوال، ترجمه نشأت، ص ۲۸، ترجمه مهدوی، ص ۵۰.

۴. مقایسه شود با نشأت ص ۷۹ به بعد و مهدوی ص ۱۰۳ به بعد.

۵. نشأت ۳۱ به بعد و مهدوی ۵۴ به بعد.

۶. نشأت ۲۷ به بعد و مهدوی ۵۰ به بعد.

۷. نشأت ۷۵ به بعد و مهدوی ۹۹ به بعد.

- اینکه به این کتاب درجایی اشاره نشده است .

- اینکه احتمال اندک دارد که عبدالملک خلیفه اموی (خلافت ۶۵/۸۵ هـ. / ۷۰۵م) خود را با افسانه سرگرم کند .

۲ - ارتباط ابن مقفع که حدود سال ۷۵۷ میلادی کشته شده با خلیفه‌ای که بیش از نیم قرن پیش از آن درگذشته ، و همکاری وی با ایوب ابن قزیه و عامرالشعبی که یکی در سال ۶۲۴ میلادی و دیگری ۳۵ سال زودتر از آن درگذشته در یک مقایسه تطبیقی ، اشتباه‌آمیز می‌نماید^۱ .

در مورد بند اخیر از موارد شک برانگیز ، دکتر مشکور نیز عقیده مشابهی دارد : «از نظر همزمانی ، گردآمدن ابن القریه با شعبی ممکن است ، اما اجتماع ایشان با عبدالله بن مقفع و شرکت در تألیف کتابی ممکن نیست صحّت داشته باشد ، زیرا ابن مقفع پیش از چهل سالگی در سال ۱۳۹ یا ۱۴۲ هـ... بقتل رسید ، محال است که خلیفه عبدالملک بن مروان در سال ۸۵ هجری ایشان را برای تألیف کتاب مورد بحث یک جا جمع آورده باشد . در این باره دکتر مشکور می‌افزاید : «کتاب نهاية الأرب ... ممکن است اقتباس از کتبی باشد که در بین آنها کتابی هم از کتابهای اصمعی وجود داشته باشد . گمان می‌رود که آن را کس دیگری گرد آورده و مقدمه آن را به نام اصمعی نوشته ، یا آن را از کتابی از کتب او گرفته ، یا تکه‌هایی از جمله مصنفات او را در آنجا آورده است»^۲ .

فرانتس روزنتال در اصالت کتاب تردید دارد و می‌نویسد : «مقدمه داستان تاریخی مجهول المؤلف اعراب جاهلی یعنی نهاية الارب که به اشتباه به عالمان قدیمی چون اصمعی نسبت می‌دهند ، اصمعی را شخصی معرفی می‌کند که با داستانهای ملل پیشین و دورانهای

۱. براون ، ص ۷-۱۹۶ .

۲. تاریخ سیاسی ساسانیان ، ج ۱ ، ص ۲۱ .

گذشته ، هارون الرشید را سرگرم می ساخت ...»^۱

بهرحال ، محققان اروپایی ، با توجه به مطالبی که در بالا گفته شد ، به این نکته می رسند که کتاب نه‌ایه‌الارب در نیمه نخستین قرن یازده میلادی = ۵ هجری و یا میان سالهای ۱۰۵۰-۱۰۰۰ تألیف شده است.^۲

اما اظهار نظر محتاطانه یکی دیگر از محققان - اوتا کرکلیما نام - کفه داوری را به سود و سوی اصالت و قدمت «نه‌ایه» ، سنگین می کند . اوتا کرکلیما می گوید : «احتمال می رود که کتاب نه‌ایه ... در سال ۷۵ هجری بوسیله شعبی و ابن قریه تصنیف شده و اندکی بعد ابن مقفع بخشهایی از سیرالملوک در اخبارشاهان ایرانی را با این اثر تلفیق کرده است» این محقق به نقل از گابریلی (Gabrieli) می نویسد : «نویسنده گمنام نه‌ایه‌الارب کتاب خود را به نیت تلفیق یکی از آثار ابن المقفع با آثار دو نویسنده دیگر [شعبی و ابن القریه] که در عهد عبدالملک می زیسته اند ، تألیف کرده»^۳.

با وجود اینها ، در مقایسه متن عربی و ترجمه آن به نکته ای ظریف اما صریح برمی خوریم که هرگونه تردید در اصالت و دیرینگی کتاب نه‌ایه را کنار می زند و راستی انتساب آن را به قرن یکم هجری و تألیف آن در روزگار عبدالملک را تأیید می کند . توضیح اینکه :

در فصل مربوط به فتح مداین و غنایمی که مسلمانان از ایرانیان گرفتند آمده است :
«... وَ قَعُوا عَلَى تَاجِ كَسْرِي بْنِ هَرْمَزٍ ، فَبَعَثَ سَعْدُ إِلَى عُمرَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - فَحَمَلَهَا

۱. روزنتال ، تاریخ تاریخی نگاری در اسلام ، ترجمه دکتر اسدالله آزاد ، ص ۳-۷۲. دربخش فهرست راهنمای کتابها ، کتاب نه‌ایه مورد بحث ما با نه‌ایه‌الادب نویری خلط شده است .

۲. کریستین سن ، ایران در زمان ساسانیان ، ص ۸۹، کولسینیکف ، ایران در آستانه یورش تازیان ، ص ۹۱.

۳. تاریخچه مکتب فروک ، ۷۶. اوتا کرکلیما ، تاریخ جنبش مزدکیان ، ج ۱ ص ۲۳ .
تاریخ ایرانیان از سکوکیان تا... (۴۵۷).

الى الکعبة «وهی فیها الی الآن» [۴۶۴- ب]: سپاه عرب به تاج کسری پور هر مزد دست یافتند و سعد و قاص آن را برای عمر فرستاد. عمر نیز آن را به کعبه برد و آن تاج تاکنون در کعبه بجای است».

آنچه هرگونه زنگار تردید و انکار را می‌زداید همانا این لخت کوتاه اخیر است که گوید «و آن تاج تاکنون در آنجاست» اما آن نکته دقیق که در مقایسه ترجمه این بخش چهره می‌نماید اینست: «پس تاج کسری هر مزد را یافتند و به حضرت امیرالمؤمنین فرستادند. فرمود آن را به مکه بردند و بر در کعبه آویختند و به زمان حجاج نماند» [۱۶۴- ب].

وقتی این بخش را از متن عربی و فارسی مقایسه می‌کنیم؛

۱- از متن عربی دانسته می‌شود که در هنگام تألیف کتاب، آن تاج از در کعبه آویزان بود.

۲- از متن ترجمه دانسته می‌شود که آن تاج در روزگار حجاج [بروده، یا برداشته شد و] بر در کعبه نماند.

قضا را، مدارک تاریخی نیز ابهام قضیه را هرچه روشنتر می‌کند؛ بدین ترتیب که حجاج چون از سوی عبدالملک بن مروان مأمور جنگ با عبدالله بن زبیر می‌شود، پس از ۹ ماه محاصره مکه (در سال ۷۳) فرمان می‌دهد منجنیقها را ست کرده بارو و خانه‌ها را خراب کنند به گونه‌ای که رکنی از کعبه نیز در این سنگ باران خراب می‌شود^۱ و ظاهراً غنائم و زور زیور در خانه کعبه و از آن جمله همین تاج کسری یابه تاراج می‌رود و یابه بیت‌المال برده می‌شود. اگر سال (۷۵) رابه عنوان سال تألیف کتاب، استوار بداریم احتمال قوی می‌رود که در هنگام محاصره و سنگباران کعبه و یاندکی پس از آن، مؤلف نوشتن این تاریخ را درست داشته.

اینک می‌توان از این تحقیقات به این نتیجه رسید که: این کتاب یکی از منابع مستقل

تاریخ ملی ایران است و خواننده با شماری از داستانهای ایران باستان بوده آشنا می شود .
اما نسخه‌هایی که در فهرستها و کتابهای مرجع از متن عربی کتاب - یعنی *نهاية الأرب* -
شناسانده شده ، بشرح زیر است :

در فهرستها و کتابهای مرجع ، چهار نسخه از *نهاية الأرب* شناسانده شده ، بشرح زیر :

۱ - نسخه گوتا به نشانه: 1741, A که تئودور نولدکه محقق نامدار آلمانی آن را معرفی کرده

۲ - نسخه کمبریج به نشانه: QQ, 225 .

۳ - نسخه موزه بریتانیا، به نشانه: Add, 18, 505^۱

۴ - نسخه موزه بریتانیا ، به نشانه: Add, 23, 298^۲

اینک می‌رسیم به متن ترجمه فارسی و سخنی در باره تجارب الامم :

اینکه چگونه دست روزگار ، کتاب عربی «*نهاية الأرب*» را از کتابخانه عباسیان
در آورده و به تصرف اتابکان فارس و به کتابخانه اتابک نصره الدین^۳ احمدلر (فرمانروای
۶۹۶-۷۳۳) انداخته داستانی است شگفت انگیز و ناروشن^۴ .

۱. این نسخه توسط شخصی به نام فتح الله در اواسط ربیع الاول ۱۰۲۴ هجری برای شخص
عالمی به نام سیداحمد بن سید محمد ابی الصفا با خط متوسطی رونویسی شده. (براون ، ص ۲۰۴).

۲. کاتب این نسخه که در روی جلد آن نام مؤلف با اشتباه اصمعی نوشته شده، علی بن
مصطفی الشهیر بالمقدسی است و تاریخ کتابت جمادی الاولی ۱۰۴۳ هجری است . دارای ۲۶۵
برگ ۲۵ سطری. میکروفیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و ما در تصحیح متن
فارسی تمامی از آن بهره مند شده ایم.

۳. در ترجمه فارسی آمده: « نسخه ای از آن [متن عربی] ... بواسطه تقلبات ادوار به اتابک
سعد بن زنگی رسیده و جناب مولانا صدر الملة والدين الخنجی ... آن مجلد را در کتبخانه ... بلدة
ایذج ... [۳ - الف] نگاه داشته . استوری این شخص را « اتابک نصره الدین احمدلر فرمانروای
لرستان » نوشته.

۴. در فهرست میکروفیلمهای دانشگاه تهران به نشانه ۱۹۰ ف ذکر شده (مزوی ص ۴۱)

که درست نمی‌نماید.

نسخه‌های فارسی تجارب الامم

در استوری، از دو نسخه «تجارب الامم...» نام رفته:

- ۱- نسخه مورخ ۷۸۹ هجری به نشانه: ایاصوفیه، خطی فارسی ۳۱۱۵، محفوظ در کتابخانه سلیمانیه استانبول. دارای ۱۷۴ برگ ۲۱ سطری. (تصحیح حاضر بر اساس همین نسخه صورت گرفته.
- ۲- نسخه مورخ ۸۱۱.

مترجم کیست؟ تا زمانی که نسخه مورخ ۸۱۱ - که گویا در مالکیت خصوصی فردی به نام ویلفرد مرتون انگلیسی است - به دست نیاید، هیچ‌گونه داوری در مورد نام مترجم قاطع نخواهد بود، زیرا چنانکه پیش از این هم گفته شد در نسخه مستند ما آنجا که آمده «چنین گوید احقر عبادالله» نزدیک به نیم سطر ساییده و بعد پاک شده است. گویا زمانی بر جلد کتاب نام حمدالله مستوفی نوشته شده بوده^۲ و این امر باعث شده که بعضی از دانشمندان «مستوفی» را مترجم کتاب تلقی کنند از آن جمله استوری^۳. گمان اینست که کلمه «مستوفی» - که لقب عام برای مستوفیان بوده - این توهم را پیش آورده، به هرروی در هیچ‌کدام از منابعی که در آن به احوال و آثار حمدالله مستوفی پرداخته شده، از چنین اثری به نام او نامی نرفته.

روش تصحیح

در تصحیح متون کهن، وقتی که نسخه، منحصر به فرد باشد، زحمت مصحح بیشتر از

۱. با وجود تشبثات و کوششهای بسیار، موفق نشدیم این نسخه را به دست آوریم.

۲. پیشتر، در فهرست ایاصوفیا نام حمدالله مستوفی، به عنوان مترجم، ثبت شده بود، ولی بعدها این نام حذف و تصریحاً قید شده: «مترجم: ناشناخته».

۳. استوری تصریحاً قید کرده: «... اتابک نصره‌الدین احمدلر فرمانروای لرستان دستور داد حمدالله مستوفی آن را به پارسی درآورد» (Storey, II. 1270) و این خطای استوری در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۴۱ عیناً نقل شده است.

مواردی است که نسخه‌های مکرر وجود دارد و ما این حالت را در تصحیح متن حاضر تجربه کردیم، یعنی بجهت نبود نسخه مشابه ناگزیر شدیم تمام متن را - از آغاز تا انجام - در پیش آینه اصل، یعنی متن عربی قرار دهیم و به این نیز بسنده نکردیم و جای جای با متون مشابه تطبیق کردیم و اختلافها را در پاورقی آوردیم^۱.

متنهایی که در این مقابله پیش روی داشتیم به شرح زیر است:

- ۱- آفرینش و تاریخ تألیف مطهرین طاهر مقدسی، ترجمه شفیع کدکنی.
- ۲- الاخبار الطوال، تألیف دینوری.
- ۳- ایران در زمان ساسانیان، تألیف آرتور کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی.
- ۴- البدء والتاریخ، تألیف مطهرین طاهر مقدسی.
- ۵- تاریخ ایرانیان و عربها، تألیف تئودور نلدکه، ترجمه دکتر زریاب خویی.
- ۶- تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعراء بهار.
- ۷- تاریخ طبری، تألیف محمد جریر طبری.
- ۸- تاریخ گزیده، تألیف حمدالله مستوفی، تصحیح دکتر نوایی.
- ۹- تاریخ مفصل عرب قبل از اسلام، تألیف جواد علی، ترجمه دکتر محمدحسین روحانی.
- ۱۰- تاریخ یعقوبی، ابن واضح یعقوبی، ترجمه دکتر محمدابراهیم آیتی.
- ۱۱- تجارب الامم، تألیف ابن مسکویه، تصحیح ابوالقاسم امامی.
- ۱۲- سنی ملوک الارض والانبیاء، تألیف حمزه اصفهانی.
- ۱۳- سیرت رسول الله، تصحیح دکتر اصغر مهدوی.
- ۱۴- شاهنامه.

۱. در بازنویسی و مقابله معلوم شد که چند برگ از بخش سلطنت لهراسف افتاده است، افتادگی را از کتاب مجمل التواریخ و القصص، چاپ بهار (صص ۴۴۲-۴۳۷) عیناً بازنویسی کردیم.

- ۱۵ - غرراخبار ملوک الفرس و سیرهم ، تألیف ثعالبی ، تصحیح زتنبرگ .
- ۱۶ - فارسنامه ابن بلخی ، تصحیح گای لیسترنج و نیکلسون .
- ۱۷ - فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران)، تألیف بلاذری ، ترجمه آذرنوش .
- ۱۸ - الکامل فی التاریخ ، تألیف ابن اثیر .
- ۱۹ - مجمل التواریخ و القصص ، تصحیح بهار .
- ۲۰ - مروج الذهب ، تألیف مسعودی ، ترجمه ابوالقاسم پاینده .
- ۲۱ - المعارف ، تألیف ابن قتیبه دینوری .

ویژگیهای واژگانی و دستوری و ترکیبات خاص

متن تاریخی حاضر از نظر ویژگیهای واژگانی و دستوری و کاربرد ترکیبات خاص ، نیز از جهت پاره‌ای اطلاعات تاریخی یا جامعه‌شناختی و شیوه‌های زیستی حائز اهمیت است . در زیر به پاره‌ای از این ویژگیها اشارت می‌رود .

الف - واژگان و ترکیبات ویژه

که پاره‌ای از آنها از فرهنگها فوت شده ، به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم :
 آبشخوار : آب دادن ، سیراب کردن : ملک چون درخت را در آن حال [پژمرده شدن]
 دید از رعایت و آبشخوار و حمایت آن اعراض کرد (ص ۲۵۹) .
 آبشخور کردن : نوشیدن . از غایت تشنگی ، تمامت آبشخور کردند الا سیصد و سی و سه
 تن (ص ۱۰۲) .

بادانگیز : هراس انگیز و شگفت آور : زنان را نقصان عقل و خوف و رعب از حکایات
 بادانگیز زودتر پیدا گردد (ص ۳۳۸) .
 بارگیر : اسب ، مرکب (ص ۹۱) .
 بازدید : (بادید ، پدیدار) ، آشکار . (ص ۷۳) .

- با سرخرقه خود رفتن : دنبال کار و حال خود رفتن (ص ۲۵۷) .
- بافه : بسته ، بسته هیزم (ص ۲۹۸) .
- بیلاک : تحفه ، هدیه ، بخشش (ص ۳۲۷) .
- پوختن : پختن (ص ۳۹) .
- پُرک : پلک (ص ۱۶۲) .
- خراب گشتن : از حال رفتن ، افتادن : رستم بواسطه جراحت خراب گشت (ص ۱۳۳) .
- خسور : پدرزن (ص ۲۴۰) .
- خود را بخواب دادن : خود را بخواب زدن : من خود را در خواب می دهم (ص ۱۰۴) .
- خوش وقت : شادمان ، مست از باده [۱۴۰ - الف] .
- در بچه : در کوچک (ص ۱۱۱) .
- دُنبگاه : بیخ دم .
- رَجّاله : پیاده ، سپاهی بی اسب : ندا کردند که هیچ کس از جنود و مقاتله و رَجّاله باقی نمانند الا که به عرض حاضر شوند (ص ۲۹۸) .
- راه کردن : راه رفتن ، طی طریق : روز پنهان می شد و شب راه می کرد (ص ۲۷۱) .
- زَلالَی (جمع زَلّیه) : زیلو ، زیرانداز . (ص ۱۸۷) .
- زرباف (ص ۱۶۳) .
- زناشوهری (ص ۲۶۰) .
- ساختگی : تهیه ، آمادگی (ص ۲۰۸) .
- سازدادن : آماده کردن ، پرداختن : کوشکی بغایت بلند ساز داد .
- سپاردن : سپردن : چوپان را طلب داشت و کیخسرو را بدو سپارد (ص ۹۹) .
- سرنگون کردن : افتادن ، سرنگون شدن (ص ۱۱۷) .
- فرو گذاشت : بخشیدن ، رها کردن : مشروط بر آنکه طالقان را بر او فرو گذاشت کند (ص ۲۷۱) .

کاربند شدن : بکار بستن : هر مزد به اقوال موبدان کاربند شد (ص ۳۲۰) .

کندوج : کندو، صندوق ، غله‌دان (ص ۲۴۸) .

مپرش : مفرش ، رخت ، زیرانداز (ص ۳۴۹) .

میزبان ساختن : میزبانی کردن، مهمان داشتن، اطعام: گاه هست که شخصی را یک شتر است... ضیفی وی رامی رسد... شتر را ذبح می کند از برای او میزبان می سازد (ص ۳۴۴) .

واایستادن (ص ۱۹۳) .

وابسته گشتن : بند آمدن : چشمه ها وابسته گشت (ص ۲۴۸) .

وادید شدن : بادید شدن ، پدیدار گشتن (ص ۲۹۶) .

واکاویدن (ص ۲۴۴) .

وايه : مراد، مقصود، نیاز: بدرستی که مرا در آن حکایت وایه نفس خود نبود (ص ۲۰۶) .

هرشینه: هرشی (ص ۲۶۶) .

هشده : هجده (ص ۳۴۹) .

در وجه کسی نشستن : شایسته وی نبودن : جن و شیاطین نزد سلیمان رفتند که ما فهم کرده ایم که به تزویج این زن [ملکه سبا] رغبت نموده ای و در وجه تو نمی نشیند (ص ۱۱۳) و:

گفت اسب و سلاح در وجه من نمی نشیند (ص ۱۰۳) .

ب - ویژگیهای سبکی و دستوری

- استعمال «با» به جای «به» ، در: «طریقه عاد با پیش گرفتند (ص ۸۰) .
- استعمال «بازبا...شدن» : تبدیل به... شدن : یک سنگ باز با سه سنگ شد (ص ۱۰۳)
- و: «به مرور ایام بحر با بر می گردد» .
- استعمال «را» زاید : بفرمود تا در خزینه ضبط کنند تا آن زمان را که مرا بدان
- حاجت افتد (ص ۱۸۱) .

- استعمال «خدای بر تو» در معنی: تو را به خدا سوگند می‌دهم (ص ۴۷).
- حذف را «مفعول له»: آدم از حضرت عزّت، جبر مصیبت [را]، درخواست که فرزندی بر صورت او [= هابیل] روزی گرداند (ص ۴۲).
- استعمال بدل: گشتاسف... پسر خود را - اسفندیار روین تن را - طلب کرد (ص ۱۳۲).
- استعمال فعل مفرد بجای صیغه جمع: سلام کردیم، فرمود اگر بروضه تحیت ملوک مرا ثنا گفتی چه شدی؟
- استعمال مصدر کامل در وجه مصدری: اگر مسلمان شویم مردگان ما زنده خواهند شدن (ص ۷۷).
- حذف جواب شرط در عبارت شرطی: اگر ما را معاونت و مساعدت می‌نمایی والّا تو را و او را خلع می‌کنیم (ص ۳۲۹).
- فاصله افتادن میان مترادفها: ترک عصیان کند و طغیان (ص ۱۳۷).
- افزودن «تر» بر صفت تفضیلی عربی: احسن تر لباسی (ص ۲۵۵).
- استعمال «یت» علامت مصدر جعلی عربی: مُرَبِّت (۳۳۶)، لا ابالیّت (۳۱۳).
- استعمال بیان و شیوه گفتاری عامیانه: «اکابر قوم حاضر شدند و گفتند یعنی چه که ملکه به زنا مشغول گردد» (۱۹۹).

ج - ارزشهای تاریخی و جامعه‌شناسی کتاب و توجه به پاره‌ای تسامحات

- آنچه به عنوان «تسامح» نام نهاده‌ایم مربوط می‌شود به پاره‌ای نکات که با واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی سازگاری ندارد و صرفاً، مترجم بخصوص تحت تأثیر عرفیات جامعه و اسلام قرار گرفته، از این جمله است:
- فارسی دانی قیصر: «آنگاه قیصر معنی ابیات از من سؤال فرمود، به فارسی تفسیر ابیات با وی بیان نمودم.

○ مسلمانان ارسطو و اسکندر (ص ۱۳۸) به مکه رفتن اسکندر (ص ۱۴۷) ایمان آوردن اردشیر به عیسی مسیح و مسیحی شدن وی (ص ۱۸۳). گرویدن بهرام به آیین نصرانیت (ص ۲۰۱) و اینکه «یزدجرد بهرام» را از خود مطرود گردانید چنانچه غیر از روز عیدین [فطر و قربان] و نیروز و مهرجان پدر رانمی دید (ص ۲۲۴) و آیه قرآن خواندن بهرام (ص ۲۳۵). این موارد چیزهایی است که جز به تسامح نمی توان حمل کرد.

اما گاه نیز نکته هایی در خور تعمق و قابل اعتنا هست، از این جمله است توجه لقب ذوالقرنین برای اسکندر که فرشته او را بجهت رسیدن از یک شاخ خورشید به شاخ دیگر آن او را به این لقب مشرف می دارد: «فرشته اسکندر را ذوالقرنین خواند... گفت برای تشریف لقی نهادم و اسمت را موافق فعلت کردم، چون به قرنی [= دو شاخ] شمس رسیدی تو را ذوالقرنین گفتم (ص ۱۶۴).

همچنین تصریح به عبارت روی سکه های همای دختر بهمن خالی از اهمیت نیست آنجا که گوید: سکه درهم و دنانیر در عهد وی این بود: «بخور بانوی جهان هزار نیروز و مهرجان» (ص ۱۳۵).

اشاراتی نیز که روشنگر سنن و معیشت و اعتقادات است دیده می شود از این جمله است آن اعتقاد و آیین ایرانیان که گویا پهلوانان و تیراندازان، بر روی تیر سه نام می نوشتند: نام شاه و نام مرد و نام زن. و گویا بدین کار به نیک و بد کار یا به هدف خوردن یا خطا رفتن تیر فال می زدند. در هر صورت در متن حاضر آمده: [و هرز] کمان به زه کرد... و دست در جعبه کرد و تیری بر آورد و نام زن بر آن نوشته بود، نظر کرد و فال گرفت و باز انداخت. دیگر گرفت و بیرون آورد، همان نوشته بود و سیومین نیز همین سبیل، با خود اندیشید که معین آن است. بر کمان نهاد. بر مسروق آمد و از قفاش بیرون رفت. فی الحال مرده بیفتاد... (ص ۲۸۸) در متن عربی هم آمده: «فكانت العجم تكتب على نُشْبِها ثلاثة أسماء: اسم الملك، و اسم الرجل و اسم المرأة» [۲۸۸ - ب] (زیرنویس ص ۲۴۵).

این آگاهیهای جامعه شناختی و تاریخی گاه بسیار حائز اهمیت است از آن جمله در این کتاب (ص ۲۰۱) از اولین اعتصاب تاریخی و تعطیل بازار در روزگار بهرام بن بهرام سخن می رود که بسیار قابل توجه است: بدین سان: «سیره آبا واجداد متغیر گردانید ... ارکان دولت و اصحاب مملکت باهم مشورت کردند که ... صلاح آنست که سه روز هیچ کس از ما برابر او نرود ... بامدادان ملک بر در دولترای خود هیچ آفریده ندید و تفحص کرد دکانین اسواق مقفل، و هیچ آدمیزاد در میان شهر نه ...».

در پایان با آگاهی از این حقیقت که هیچ پژوهشی عاری از فایده نیست و این واقعیت که هیچ کاری خالی از لغزش و کاستی نه، حاصل سه سال رنج دلخواسته خود را تقدیم می داریم. اما همین جا جای آن است از کسانی که ما را یاری کرده اند نامی برده و سپاسی گزارده شود: از معاونت و اعضای محترم شورای پژوهشی دانشگاه که تأیید و موافقت کردند تا این کتاب در سری انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد چاپ شود؛

از سرکارخانم برات زاده که تایپ و حروفچینی اولیه را عهده دار بودند؛
از آقایان علی اصغر ارشاد سرابی و ناصر دهقان دبیران ادبیات مشهد که بخشهایی از کتاب را ویراستاری کردند؛
از آقای مصطفی کدکنی که با دقت کامل، بازخوانی و ویرایش نهایی کتاب را انجام دادند؛

از خانم کیمیا امینی دانشجوی رشته ادبیات و نازلی انزابی که در استخراج اعلام کمک شایانی کردند؛
و سرانجام از جناب آقای سالارپور معاونت محترم مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تشکر می کنیم و نیز از آقای غلامرضا فنائی که با دقت و وسواس صفحه پردازی کامپیوتری را بر عهده داشتند.

یحیی کلانتری - رضا انزابی نژاد

منابع مقّدمه

1-E.G.Browne. Some Account of the Arabic work entitled "Nihayatu'l-irab fi akhbari l-Furs Wa'l-Arab" Particularly of that part which treats of the persian kings. JRAS, London 1900.

۲- اخبار الطوال ، احمد بن داود دینوری .

۳- اخبار الطوال ، ترجمه صادق نشأت ، تهران ۱۳۴۲ .

۴- اخبار الطوال ، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی ، تهران ۱۳۶۴ .

۵- ایران در آستانه یورش تازیان ، آ.ای. کولسنیکف ، ترجمه محمد رفیق یحیائی ، تهران ،

۲۵۳۵ .

۶- ایران در زمان ساسانیان ، آرتور کریستن سن ، ترجمه رشید یاسمی ، تهران ۱۳۶۷ .

۷- تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی ، گردآورنده جی ، آ ، بویل ، ترجمه

حسن انوشه تهران ۱۳۶۸ .

۸- تاریخ ایرانیان و عربها ، تئودور نلدکه ، ترجمه دکتر زریاب ، تهران ۱۳۵۸ .

۱. مترجم بجای نهايةالارب ، نهايةالاریب ضبط کرده و در کتابنامه با نهايةالارب نویری

درآمیخته است .

۹- تاریخ سیاسی ساسانیان ، محمد جواد مشکور . تهران ۱۳۶۶ .

10- C.A.Storey.Persian Literature,Volume I, part 1,2.London,
1970-1972.

۱۱- تاریخ تاریخننگاری در اسلام ، فرانتس روزنتال ، ترجمه دکتر اسدالله آزاد ، آستان
قدس رضوی ۱۳۶۵ .

۱۲- تاریخ جنبش مزدکیان ، اوتا کرکلیما ، ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد ، تهران
۱۳۵۹ .

۱۳- تاریخچه مکتب مزدک ، اوتا کرکلیما ، ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد ، تهران
۱۳۷۱ .

۱۴- فهرست میکروفیلیمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، محمدتقی دانش پژوه ، ج ۱ ،
تهران ۱۳۴۸ .

۱۵- نزهة القلوب ، حمدالله مستوفی ، تصحیح لیسترانج .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خَلَقَ الإنسانَ مِنْ طِينٍ فَجَعَلَ^١ نَسْلَهُ نَظْفَةً مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ جَعَلَ النُّظْفَةَ عِلْقَةً وَالْعِلْقَةَ مُضْغَةً وَالْمُضْغَةَ لَحْمًا وَالْعِظْمَ لَحْمًا^٢ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ رُسُلِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْمُؤَيَّدِ الْيَقِينِ وَالْمُهْتَدِ بِالنُّورِ الْمُبِينِ وَالْمُلَقَّبِ بِقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَاهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ^٣.

امداد سپاس بی نهایت و اعداد حمد بی غایت، حضرت آفریدگاری را که به ترکیب کاف و نون آیت وجود بنگاشت و به لطایف صنع بیچون، رایت حدوث برافراشت، و به قلم ابداع، دایره این میدان اغبر برکشید و به پرگار ایجاد، بی رنگ وجود این گوی اخضر زد.

بیت :

١. متن: فجعله.

٢. در قرآن چنین آمده: فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكُسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا. (سوره مؤمنون - ١٣)

٣. سپاس مرآن خدای را که انسان را از گل آفرید. پس هستی نسل او را از نطفه‌ای از آب پست قرارداد (در قرآن، سوره سجده، آیه ٨ آمده: ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ) پس از آن، نطفه را خون بسته گردانید و آن خون بسته را استخوان و استخوان را گوشت، پس متبرک و خجسته است خداوند که بهترین آفریدگاران است. و درود و سلام بر بهترین پیامبران خدا باد. آن که یاوری کننده ایمان و راه نماینده به روشنایی مبین است. آن که لقب «قائد الغر المحجلین» دارد (پیشوای روی دست و پای سپیدان. یعنی پیشوای مؤمنان که از وضو و نماز همواره چهره‌شان نورانی و دست و پایشان سپید و پاکیزه است) و نیز سلام بر فرزندان و یاران و خاندان پاک و پاکیزه اوباد.

ضلع بیرنگ هردو عالم زد	کاف کن درمشتیش چوبگشت
خیمه بر خاک و آب آدم زد	نسخه امر و نهی تکلیفش
جسم را خیمه مجسم زد	روح را قبه مقدس بست

واجب الوجودی که دست مهندس فکر و نظر به دامن غلا و کبریا و نرسد و پای سیاح و هم و اندیشه و خیال به ساحت عزّ و جلال او راه نیابد و قوّت عقل در شناخت او ضعف و فتور و عجز و قصور یابد و دیده فکرت از انوار او خیره و تیره ماند و سیمرغ^۱ را در اوج هوای هویت او بال قدرت و امکان شکسته ماند و همای^۲ را در پرتو الوهیت او پر استطاعت و توان سوخته گردد. خداوندی که سوسن زبان در غنچه دهان برگل توحید او سراید [۱- ۱ب] و دیده نرگس را چون نرگس دیده در چمن وجود، مبدع لطف و جود او گشاید، مصوری که نوک قلم قدرت او در ظلمت ارحام و مدت ایام در هر قطره آب صورتی دیگر نگارد و از هر ذره خاک معنی دیگر آرد. بیت:

قدرتش نقشها بر آب زده سگّه مهر بر تراب زده

خالقی که از ازدواج روح پاک با قبضه ای خاک، نوع انسان را به کمال قدرت خویش بیافرید و از جنس مخلوقات به جهت خلافت خود برگزید. بی عیبی که سر غیب در جیب مثنی پر عیب و دیعت نهاد و امانت نامه سر به مهرش هم از روی مهر داد که (نص):

«أَنَا عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَتَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^۳.

و از برای اهداء و ارشاد ایشان چندین هزار معدن نبوت و عنصر رسالت از خایه^۴ زاویه خفا به عرصه مضمار و منصه ظهور فرستاد و حضرت با رفعت سید انبیاء، بیت:

۱. یک کلمه محو شده شاید «وهم».

۲. یک کلمه محو شده، شاید «ادراک».

۳. ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم پس سرباز پیچیدند از اینکه آن را بردارند و ترسیدند، ولی انسان آن را برگرفت، حقا که انسان ظلم و جهول است. (قرآن، احزاب - ۷۲).

۴. خایه: نهانگاه.

سید انبیاء و ختم رُسل مقصد هشت و هفت و پنج و چهار^۱
 که آیت «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ»^۲ در شأن اوست و حکایت «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ
 وَالطِّينِ»^۳ نشان او . بیت :

هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهانِ جان و دل بود

از میانه این جمع ، اجتناب و اختیار فرمود ، پس ، صدهزار تحف تحیات که روایح آن گرد از
 بیضه عنبر برآورد و طیب آن روی هوا چون ناف آهو ختنی به مشک اذفر مشحون کند ، نثار
 روضه مطهر و مشهد معطر او باد .

اما بعد ، چنین گوید احقر عباد الله^۴ که برای مشکل گشای علماء و فضلا پوشیده
 نیست که حضرت قدیم در کتاب کریم و قرآن عظیم خود نام امامان عادل را که سلاطین اسلام اند
 سیوم اسم اعظم خود [۲- ۱ الف] گردانید . حیث قال : «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ
 مِنْكُمْ»^۵ و اهل ایمان را به مطاوعت و متابعت ایشان مأمور و مخاطب فرمود و این معنی معروف تراز
 آن است که به إطناب حاجت افتد . نیز بعد از بیان این عیان در تصدیق این سخن هر چند دلایل
 نقلی و ویراهین عقلی بی شمار است پس به حکم این خبر در هر بلاد و دیار بر صغار و کبار واجب و
 لازم است که طوق طوع پادشاهان دین دار حق گزار بر گردن جان بسته و دعا و ثناء ایشان بر
 سر زبان پیوسته دارند ، چه سلطنت ، نیابت و خلافت حق است چنانکه فرموده است : «يَا دَاوُدُ
 إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»^۶ و خواجه - عليه الصلوة والسلام - سلطان عادل را سایه حق

۱. ظاهراً منظور هشت بهشت و هفت فلک و پنج حس و چهار عنصر آب و باد و خاک و
 آتش است.

۲. قرآن ، انبیاء - ۱۰۷ .

۳. هنوز آدم در میان آب و گل بود که من پیامبر بودم . (حدیث است)

۴. چند کلمه محو شده و متأسفانه نام مترجم بوده .

۵. قرآن ، نساء - ۵۹ .

۶. قرآن ، سوره ص - ۲۶ .

خوانده که «السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ». بیت:

پادشا سایه خدا باشد سایه از ذات کی جدا باشد

غرض از تقریر این مقدمات آنکه چون تیرات سُعود آسمانی به نظر تثلیث^۱ در طالع این کمینه نگرش کردند و شرف انخراط در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان و بارگاه دین پناه بندگی حضرت اعلی پادشاه فرشته سیر جهاندار بنده پرور فروغ طلعت دین پیغمبر، سلطان دادگستر احسب و انسب سلاطین والا گهر، اعدل و أَوْزَع و اکمل خواقین بر و بحر، خلاصه نتایج چهار ارکان و هفت اختر شهشاه آفتاب خاطر مشتری خطر، بیت:

مبارک روی نیکورای ملک آرای دین پرور

جهاندار جهانگیر جهان بخش جهان داور

سکندر بخت خسرو تخت قیصر قصر دارادل

فریدون بذل کسری عدل خاقان خُلق خور مخبر

ماحی^۲ آثار ظلم و جور، ناصب رایات فتح و نصر، قهرمان صفدر خدایگان منوچهر صور، بیت:

به بارگاه تو حاجب هزار چون خاقان به بزمگاه تو خاطب^۳ هزار چون قیصر

ذی العنصرِ الْأَظْهَرِ وَالْوَجْهِ الْأَنْوَرِ وَالْفَضْلِ الْأَوْفَى وَالْعَدْلِ الْأَوْفَرِ، يَفْوُحُ مِنْ أَخْلَاقِهِ [۲- ب] رَوَائِحُ الْمَسْكِي وَالْعَنْبَرِ، وَيَلُوحُ مِنْ غُرْتِهِ الْغُرَّادُ ضِيَاءُ الشَّمْسِ وَنُورُ الْقَمَرِ، يَخْصُرُ عَنْ إِحْصَاءِ نِعْوَتِ جَلَالِهِ الْعَدُّ وَالْحَصْرُ، وَيَخْصُرُ فِي أَوْصَافِ كِمَالِهِ النَّظْمُ وَالنَّثْرُ^۴. بیت:

۱. نظر تثلیث: در علم احکام نجوم، واقع شدن دو ستاره، به طوری که چهار برج میان آنها فاصله باشد و آن را سعد شمارند. (لغت نامه).

۲. ماحی: نابود کننده.

۳. خاطب: خطبه خوان

۴. [مدوحی که] دارای نژادی پاک و رویی درخشان و فضلی بسیار و عدلی کامل است، از خُلق و خوی اوبوی مشک و عنبر می آید، و از روی پشانی سفید او روشنایی آفتاب و ماه برمی خیزد، شماره و عدد از بر شمردن صفات والای او تنگ می آید و نظم و نثر از وصف کلمات او ناتوان است.

عقلی مجرّد آمده در حیّز وجود روحی مقدّس آمده در صورت بشر
 من این همه ندانم، دانم که چون تونیست در زیر چرخ و کس نرسیده ست بر زبر
 ملجأ و ملاذ^۱ صغیر و کبیر، کفیل آرزاق و کافیل جبر کسیر^۲، شاه بهرام صولت عطارد ضمیر،
 زینت و زیب تاج و سریر، فرمانده گیتی ستان بی نظیر، سایه لطف آفریدگار قدیر. بیت:
 جهانداری که وصف کبریایش یکی از صد نگنجد در طوامیر^۳
 در آیات جلال و احتشامش شده عاجز مفسّر گاه تفسیر
 خداوندگار کامیاب کامگار، کوه حلم و منبع وقار، بهرام شیرشکار خنجرگذار، انوشیروان
 کیوان اقتدار، بیت:

عقل ار کند شمار کمالات وافرش مشنو که تا به روز شمارش کند شمار
 در روزگار در قلم آرد خصایصش او را چگونه دست دهد جز به روزگار
 محض رحمت پروردگار، الذی لم یسمع مثله الا دواؤ ما دام الفلک الدواؤ و کانه خلیق من
 محض الانوار شمس الحق والملك والدين. بیت:

ماه ملک آرای برج سلطنت سلطان شنگ^۴

دُرّ دریافض درج سلطنت سلطان شنگ

خَلَدَ اللَّهُ مَلَكَهُ مَدَى الْأَنْوَارِ وَأَبَدَ فِي سُلْطَنَتِهِ إِلَى انْقِضَاءِ الْأَطْوَارِ وَانْقِرَاضِ الْأَكْوَارِ.

آن پادشاهی که زبان روزگار در مدح او گفته است که: بیت

سایه حق پادشاه عادل کامل شاه جهان خسرو مظفر منصور
 داور دوران جلال دین پیمبر خسرو گیتی ملاذ و ملجأ جمهور

۱. ملاذ: پناه.

۲. کافیل جبر کسیر: عهده دار ترمیم و بهبود شکسته دلان.

۳. طوامیر (جمع طومار): نامه ها.

۴. شنگ: خوب و نیکو و زیبا.

قامت گردون ز اقتدار تو قاصر همت دوران به ارتقاء تو مقصور
 [۳- الف] مشرف و مستعد گشتم به انواع عنایت، و مرحمت پادشاهانه مخصوص فرمود و از
 اقران و ابناء جنس برگزید کتاب تاریخی را که در زمان عبدالملک مروان فی سنه خمس و
 سبعین [= ۷۵] هجری، عامر شعبی و ایوب بن قریه و عبدالله بن المقفع به معاونت و
 مظاهرهت همدیگر تصنیف کرده بودند و مبدأ آن به زمان سام بن نوح نهاده و به یزدجرد شهریار
 که آخر ملوک عجم است منتهی شده و هرون الرشید از اصمعی التماس فرمود که صورت
 کیفیت خلق آدم ابوالبشر علیه السلام و هبوط وی از جنت و مآل حال اولاد و آنسالش تا سام بن نوح با
 آن ضم گردانیده و نسخه ای از آن به خط کوفی روشن^۱، حکایات و قصص به معقلی^۲ نوشته و
 در کتابخانه خود مخزون داشته و به توارث درخزاین تمام خلفاء عباسی متداول شده و
 بواسطه تقلبات ادوار به اتابک سعد بن زنگی انارالله برهانه رسیده و جناب مولانا اعظم
 صدر المله و الدین الخنجی، حق به مستحق رسانیده و «أعطی القوس بانیها»^۳ خواننده آن
 مجلد را در کتبخانه عامره - خلد الله ملکه - سپرده و از قریب هفت سال باز، بی نفع و معطل
 مانده چه در بلده ایدج دامت عامره ببقاء مالکها محفوفه بالامن و الأمان اقطار مسالکها^۴.

هیچ کس خط کوفی و معقلی نمی توانست خواند نزد این کمینه فرستاد و اشاره فرمود
 که آن را بلا زیاده و نقصان، به زبان فارسی سازد تا عموم خلایق را از آن حظی حاصل شود.
 هر چند این کمینه به قصور استعداد خود معترف بود اما چون اتباع فرمان، فرض عین بود،
 سر از جاده امثال حکم جهان مطاع بر نتوانست تافت، کمر بندگی در میان جان بست و به یمن

۱. چنین است متن.

۲. معقلی: نام خطی است که عربهای جاهلیت داشتند که تمام حروفش مسطح بوده.

۳. کمان را به دست کمان تراش بسیار. عبارت مثل عربی است یعنی کار را به اهلش بسیار و

حق را به مستحق آن بازگذار.

۴. [این شهر ایدج] به دوام سلطانش همواره آبادان باد و درازای راههای آن با امن

و آسایش فراپوشیده باد.

دولت او به مدت چهل روز تعجیم^۱ آن معرب کرد و تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب والعجم نام نهاد. امیدوار آنکه به حکم «المأمورُ معذورٌ» از این خط ناخوش و عبارت مشوش، ملول و مستوحش نگشته، ذیل عفو مبسوط فرمایند:

ذِكْرُ خَلْقِ آدَمَ صَفِيٍّ عَلَى نَبِينَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُبُوطِهِ مِنَ الْجَنَّةِ

چون حق سبحانه و تعالی خواست که سرّ «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِئاً»^۲ را آشکار گرداند و داعیه «إِنِّي جَاعِلٌ [۳-ب] فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۳ را اظهار فرماید عزرائیل علیه السلام را فرمود که در عالم سفلی نزول کند و از وسط ارض قبضه‌ای خاک ستانده متوجه افلاک گردد. فی ائِ حالٍ لَبِیکَ اجابت زده هبوط کرد و به موضع مقدّس کعبه طواف کرد و یک کف خاک برداشت و به آسمان برد. ابوالبحتری گوید این دلیل است که مگّه در وسط ارض است چون به حضرت عزّت رسید فرمود که تو را امین گردانم بر آنچه ازین خاک بیافرینم و تو فرشته آن موت باشی که در میانه ایشان جاری دارم و از آن روز باز، لقب او ملک الموت شد. پس حق تعالی فرمود که قطره‌ای آب بر آن رَشّ^۴ کردند صلصال^۵ شد و چون روزی چند بگذشت حَمَاءٌ مَسْنُونٌ^۶ گردید. حضرت عزّت آدم را از آن گل مصوّر فرمود، چهل سال قالب خاک بود، آن‌گاه روح پاک را فرمان داد که بر آن ساری^۷ شد در آخر ساعتی از روز جمعه، و این

۱. تعجیم: کتاب یا نوشته را نقطه گذاشتن و در اینجا از عربی به پارسی در آوردن.

۲. تمام حدیث چنین است: كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِئاً فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ.

خداوند می فرماید: گنجینه نهفته بودم، خواستم تا شناخته آیم، پس آفرینش را بیافریدم تا مرا بشناسند.

۳. من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد. (قرآن، بقره - ۳۰)

۴. رَشّ: ریختن، پاشیدن.

۵. صلصال: گِل خشکیده صدا دار.

۶. حَمَاءٌ مَسْنُونٌ: گِل بویناک (رک: قرآن، حجر - ۲۶)

۷. ساری: جاری، روان، سریان یافته.

ساعتی است که حق تعالی از خلق زمین و آسمان فارغ شد، و پیغامبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است که ساعتی در روز جمعه است که دعا مستجاب است و اکثر برآند که آن ساعت از وقت اصرار^۱ است تا غروب. و چون مناسبتی میان روح و جسد نبود از مواصلت کاره^۲ بودند، آن گاه به سبب مجاورت با همدیگر انیس شدند، حق تعالی نداء «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ»^۳ در داد. مفارقت از وطن مألوف بر مقتضای «الْفِطَامُ عَنْ الْمَأْلُوفِ شَدِيدٌ»^۴، عظیم صعب نمود. اما چون فرمان بود مخالفت میسر نمی شد. طوعاً اَوْ كَرْهاً بیرون آمد و بدین سبب موت میانه مردم مکروه شد. و آن گاه که روح در جسد آدم می رفت ابتدا دخول از سوراخ انف^۵ وی کرد و در هر عضوی که می رسید گیل با گوشت و استخوان مبدل می شد، چون به ناف وی رسید خواست که جستی کند و برخیزد نتوانست حق تعالی فرمود «خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً»^۶ پس چون روح به تمامت اعضاء وی متصل شد راست نشست و عطسه کرد، ملائکه گفتند «يَرْحَمُكَ اللَّهُ»^۷ به الهام حق تعالی در جواب ایشان گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ»^۸ و از آن روز [۴ - الف] این سنت ماند^۹ و بعد از آن حضرت عزت، ملائکه را به جهت تعظیم، امر به سجود وی فرمود جمله فرمان بردار گشتند و فی الحال به سجود مبادرت نمودند

۱. اصرار: زرد شدن، آفتاب زرد.

۲. کاره: ناخواهان، ناخوش دارنده.

۳. به سوی خدای خود بازگرد. (قرآن، علق - ۸).

۴. جدا شدن از هرکس و چیز و جایی که بدان انس گرفته شده، دشوار است. (ظاهر) ضرب المثل عربی است)

۵. انف: بینی.

۶. آدمی شتابناک آفریده شده. آیه را درست ضبط نکرده، در قرآن چنین آمده: «

خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ»، انبیاء - ۳۷)

۷. خداوند بر تو ببخشاید.

۸. خداوند شما را بیامرزد.

۹. این سنت که به کسی که عطسه کند «یرحمک الله» گویند.

الْأَبْلِيسَ که او را تکبر مانع شد و ای نمود، کما قال تعالی «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۱ گفت مرا از آتش آفریده‌ای و آدم را از خاک و در نار، ترفع است و در تراب تذلل، چگونه سجود وی مرا امر می‌فرمایی، «قَالَ إِنْ أَخِيرْتُ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۲ بدبخت بیچاره در قیاس غلط کرد، «وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ وَغَلَطَ فِي قِيَاسِهِ»^۳ چون به عصیان با پیش آمد حضرت عزت او را لعنت فرمود و شیطان گردانید و اسم او را از عزازیل به ابلیس و مُبلس و عاصی و رجیم مبدل کرد و در اصل از جان بود که پیش از آدم ساکنان زمین بودند و آدمی را از آن جهت انس خوانند که آشکاراند و با جنس انیس والیف. و بعد از سجود ملایکه، حق تعالی خواب بر آدم حواله فرمود و در اثناء خواب حوا از استخوان پهلوی چپ وی بیافرید چون بیدار شد حوا دید بر جنب او نشسته. حضرت عزت ندانم که این زوج توسط باوی انس گیر و شرایط زناشوی بجای آورود و آن وقت لون ایشان چون دُرّ خوشاب صافی بود و در بهشت از انواع فواکه^۴ و مطاعم^۵ تمتع می‌گرفتند چه حق تعالی بر ایشان مُباح فرموده بود مگر درخت گندم که منع فرموده بود و هردانه گندم مقدار امرودی بود، از زَبَد^۶ نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر و از شیر سفیدتر و هر طعام که خوردندی ثفل^۷ آن به جُشا^۸ و گوارش دفع شدی و خوش بوی بودی و چون از رَحِیق مختوم^۹

۱. آن‌گاه که پروردگار تو به فرشتگان گفت سجده برید آدم را، پس سجده کردند جز ابلیس، خودداری کرد و بزرگی نمود و از کافران شد. (قرآن، سوره بقره - ۳۴).

۲. خَلَقْتَنِي... مرا از آتش آفریدی و او را از گِل. (قرآن، اعراف - ۱۲)

۳. و او نخست کسی بود که قیاس کرد و در قیاس خود غلط کرد.

۴. فواکه جمع فاکهه: میوه‌ها.

۵. مطاعم جمع مطعم: خوراکیها.

۶. زَبَد: سرشیر.

۷. ثفل: آنچه از معده دفع شود.

۸. جُشا: آروغ.

بیاشامیدند در مذاق ایشان چهل روز لذت آن باقی ماندی . ابن عباس از حضرت رسالت روایت کند که فرمود زن از استخوان چپ کج است هر که خواهد که راست کند بشکند و تمتع [۴ - ب] آن گاه شاید گرفت که به رفق و مدارا با او معاشرت کنند .

و آدم و حوّا یک ساعت از ساعات آخرت را که هشتاد سال دنیاویست در ننگ کردند . و در جنت دوابّ بسیار بودند و هیچ جانوری خوش شکل تر از مار نبود و او را دست و پای و سر بود . ابلیس از وی التماس کرد که او را بر پشت خود سوار گردانیده و در بهشت رود به خدمت آدم تا کلمه ای چند با وی بگوید و بیرون آید . مار التماس او را مبذول کرد و او را نزد آدم برد . گفت چرا این درخت گندم نمی خوری که هر که خورد هرگز نمیرد و ملکی به ابد یابد که نصّ : «هَلْ أَذْلكَ»^۹ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكُ لایبَلِی»^{۱۰} به خدا سوگند خورد که او را غرض بجز نصیحت نیست ، «و قاسمهما»^{۱۱} اَنّی لکما لَمِنَ النَّاصِحِینَ وَ ذَلِیْهما بَغْرورٌ»^{۱۲} حوّا چون استماع حکایت کرد تصوّر کرد که ابلیس راست می گوید آدم را اغرا^{۱۳} کرد تا به اغواء^{۱۴} ابلیس فریفته شد و به اکل گندم قیام نمودند و آن هنگام لباس ایشان از ناخن اندام بود فی الحال اَظْفار^{۱۵} ایشان ساقط شد چنانکه سوآت^{۱۶} پیدا آمد . نصّ : فَلَمَّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَ طَفِقَا یَخْصِفَانِ عَلَیْهما مِنْ رِیقِ الْجَنَّةِ»^{۱۷} به ورق

۹. رحیق مختوم : جام شرابی مُهر زده . ترکیب برگرفته از قرآن است (سورة مطففین - ۲۵) .

۱۰ . متن : اذْلكم .

۱۱ . آیا تو را به درخت جاودانگی و سلطنتی که کهن نگردد ، راهنمایی کنم ؟ (قرآن ، طه - ۱۲۰) .

۱۲ . متن : وقاسمهما ربهما .

۱۳ . و سوگند خورد بر آنها که براستی من خیر خواه شما هستم ، پس هر دو را با فریب سرنگون

کرد . (قرآن ، اعراف - ۲۱)

۱۴ . اغرا : برانگیختن .

۱۵ . اغوا : گمراه ساختن ، فریب .

۱۶ . اَظْفار (جمع ظفر) : ناخنها .

۱۷ . سوآت : بدیها ، جاهای بد و شرم آور بدن ، عورتین .

۱۸ . پس چون از آن درخت چشیدند ، جاهای زشت بدنشان هویدا گشت ، و شروع کردند ←

اشجار ستر عورت خود کردند و ناخنان بر سرانگشت بماند. حق تعالی به آدم وحی فرستاد که من شمارا از اکل شجره منع کردم چرا تناول نمودید؟ نَصّ: و نادیهما ربُّهما اَلَمْ اَنْهیکُما عَنْ تَلْکَما الشَّجَرَةَ وَاَقْلُ لَکُما اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبِیْنٌ^۱.

گفت خدایا مرا ابلیس از راه برد و به نام تو سوگند یاد کرد و گمان بردم که کسی سوگند به نام توبه خلاف یاد نکند آن گاه حق سبحانه و تعالی آدم و حوا و ابلیس و مار را از بهشت اِهباط^۲ فرمود و میانه ایشان القاء عداوت فرمود که نَصّ: اِهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ^۳ و دست و پای حیّه ناپیدا شد تا به شکم مشی کند و از مجموع اطعمه او را محروم گردانید و روزی او خاک فرمود. آدم در بلاد هند نزول کرد و حجر الاسود ...^۴ داشت از دُر سفید و مانند آفتاب می تافت و دانه ای چند از آن گندم از بهشت آورده بود و قدری از [۵ - الف] فواکه جَنّت و تاجی از ریاحین بر سر. حق تعالی باد را فرمان داد که آن تاج از سر آدم دور گردانید و در اطراف زمین هند مُنْبَثّ^۵ کرد هر طیب و عطر که امروز در هند است از آن ریاحین است و آدم از آن فواکه جَنّت هر جا که می رسید زرع می کرد و چون هبوط کرد فی الحال گرسنه شد، از آن گندم قدری حرث کرد در زمان بُرست و خوشه بیرون کرد آدم بدروید و خُرد کرد و خمیر ساخت و نان پوخت و خورد و از تعب عرق کرد و بعد یک ساعت شکمش تقاضا کرد و به خلاء و براز^۶ رفت چیزی دید که هرگز ندیده بود و بویی شنید بغایت کریه. برقوات نعم بهشت در گریه آمد و چهل سال سردرپیش انداخته و روی در زمین کرده می گریست و این

← به خود می بستند برگهای بهشت را. (قرآن، اعراف - ۲۲).

۱. و فرا خواند خدای ایشان را، آیا من شما را از آن درخت باز نداشتم و نگفتم که براستی شیطان دشمن آشکار شماست. (قرآن، اعراف - ۲۳)

۲. اِهباط: پایین فرستادن.

۳. فروروید بعضی از شما دشمن بعضی دیگرید. (قرآن، اعراف - ۲۴)

۴. یک کلمه ناخواناست. متن عربی چنین است: واهبط معه الحجر الاسود. (ورق ۴-ب)

۵. مُنْبَثّ: پراکنده.

۶. براز (به فتح): فضای خالی، کنایه از مستراح. و (به کسر) مدفوع، غایط.

معنی میراث به فرزندان رسید، هر که را مصیبتی رسد سردر پیش اندازد و گریه کند و حوا به زمین جدّه [بر کوهی کنار] دریا افتاد^۱، روی سوی آسمان کرد و دست بر سر می زد و آه و واویلا می گفت و این صورت در میان بنات او باقی ماند چون عورتی را مصیبتی رسد سربه آسمان کند و دست بر روی زند و به نوحه اقدام نماید. و ابلیس به زمین میسان^۲ انداخته شد، برخورد نوحه می کرد و ملائکه برو لعنت. و این سنت شد که بر نایحان^۳ لعنت کنند. و مار در زمین اصفهان هابط گشت دست و پای ساقط، هراسان و لرزان و از مردم گریزان، و این طریقه مار را علّت^۴ ماند. چون آدم چهل سال بگریست و از سرندامت به توبه و عذرخواهی مشغول گشت حق سبحانه تعالی او را کلمه ای چند تعلیم فرمود. بعضی گویند «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله» بود و بعضی گویند «رَبَّنَا ظَلَمْنَا انْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۵ بود. آدم آن کلمات بگفت و توبه او مقبول شد. بعد از آن از حضرت عزّت التماس موضعی پسندیده نمود که در آنجا طاعت و عبادت خدای بجا آورد. حق تعالی فرشته فرستاد و او را به موضع کعبه دلالت کرد. آدم متوجه گشت و از هر زمین که عبور می کرد حق تعالی تفجیرانهار^۶ می فرمود و چشمه های آب، روانه می شد و آدم از تخم میوه های جنت [۵ - ب] زرع می کرد چون به مکه رسید خیمه از فردوس برای وی آوردند و در موضع کعبه نصب کردند و حجر الاسود در روز مثال آفتاب و به شب مانده ماه روشنی می داد. چون به عرفات رفت حوا را دید که از جدّه می آمد هم دیگر را شناختند و

۱. متن عربی: وسقطت حوّی بجدّة علی جبل شاطئ البحر. (ورق ۵ - الف)

۲. متن عربی: نیساب.

۳. نایح: نوحه گر.

۴. چنین است متن. شاید «جبلت و شاید هم عادت» باشد.

۵. ای خداوند ما، ما به خود ستم کردیم و اگر تو ما را نیامرزی و بر ما نبخشایی، البته از

زیانکاران خواهیم بود. قرآن، اعراف - (۲۳)

۶. تفجیرانهار: بیرون آوردن و جوشاندن جویها.

بدین جهت آن زمین را عرفات نام کردند. آن‌گاه آدم با حوا و طی کرد^۱، آبتن شد و حق تعالی تقدیر فرموده بود که در هر دفعه دو فرزند به یک شکم آوردی یکی ذکر و یکی انثی. اول فرزند هابیل بود و توأمه اش بذرقان^۲. و سال دیگر قایل و یتومان^۳. و فرمان چنان بود که توأمه این برادر را به زوجیت به آن دیگر دهند. و توأمه قایل به غایت خوب صورت بود می‌خواست که خود به زنی ستاند و میانه برادران به واسطه این حکایت مخاصمت پیدا شد قرار دادند که هر یک قربانی بکنند قربانی آن کس که حق سبحانه و تعالی قبول فرماید یتومان از آن او باشد. هابیل صاحب گوسفند و چهارپای بود و قایل خداوند حرث و زرع، و علامت قبول فرمان آن بود که آتش از آسمان بیامدی و آن قربان را بخوردی. حضرت عزت قربان هابیل را قبول فرمود. قایل از این حسد قصد هابیل کرد، و نمی‌دانست که او را چون بکشد. چه سنت قتل پیش از آن نبود. ابلیس مرغی را بیاورد و سنگی زیر سر او نهاد و سنگی دیگر بر سرش زد و بمرد. قایل چون بدید با هابیل همان کرد و معلوم نداشت که چگونه دفن کند. دو کلاغ پیدا شدند و جنگ کردند یکی از آن دگر را بکشت و حفره‌ای در زمین کرد و پنهان ساخت. قایل نیز همچنان کرد. «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوَاءَ أَخِيهِ، قَالَ يَا وَيْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوَاءَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ، مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ»^۴. چون آدم معلوم کرد^۵، پنجاه سال برین مصیبت زاری نمود و متوجه مدفن هابیل گشت

۱. و طی کردن: مباشرت کردن، همخوابه شدن.

۲. متن عربی: برزقان (ورق ۵- الف) طبری: قلیما (ج ۱ ص ۹۰)

۳. متن عربی: بنومان (ورق ۵- ب)

۴. خداوند کلاغی را برانگیخت، که در زمین می‌کاوید تا به او نشان دهد که چگونه جسد برادرش را پنهان کند، [قایل] گفت وای بر من آیا من ناتوان شدم از اینکه چون این کلاغ باشم و جسد برادرم را زیر خاک کنم، پس پشیمان گشت. بدین خاطر بود که... (قرآن، مائده- ۳۱)

۵. معلوم کرد: دانست، پی برد.

زمین خون او را نشف کرده^۱ و ناپیدا شده از حق تعالی درخواست که من بعد زمین خون را نشف نکند و چنان شد که التماس کرد [۶ - الف]. بعد از آن از حضرت عزّت جبر مصیبت^۲ درخواست که فرزندی بر صورت او روزی گرداند. شیث در وجود آمد و بدو متسلّی^۳ شد و فرزندان آدم به توالد و تناسل به مرتبه ای رسیدند که زمین حَرَم از ایشان پر شد. ابلیس و فرزندان او قصد محاربت ایشان نمودند. آدم فرزندان جمع کرد و مستعدّ قتال شد. حق تعالی فرشتگان را به مدد آدم فرستاد و به واسطه امداد الله تعالی و ملائکه، آدمیان بر ابلیس و جنودش مظفر شدند و شیاطین را مخدول گردانیدند و اکثر به قتل آوردند و فرشتگان بر سبیل حمایت اولاد آدم بر حوالی مکه اقامت نمودند تا قیام ساعت و ایشانند که در حرم گرگ و گوسفند و چرغ و کبوتر را موافقت می دهند و بدین سبب آن زمین را حرم نام کردند.

چون هزار سال از عمر آدم بگذشت شیث را بر فرزندان خلیفه گردانید و گفت ایشان را به طاعت حَتّ کن^۴ و از معاصی منع نمای. چه بعد از هزار سال از وفات من خدای عذابی برایشان خواهد فرستاد و ایشان را وصیّت کن که چون عذاب نازل شود جسد مرا حمل کنند و چون خلاص شوند به ارض مقدّسه دفن کنند چه هر که جسد مرا به ارض مقدّسه رساند تا روز قیامت مهلت عمر یابد. پس حق تعالی شیث را از اولاد آدم به چیزی چند مخصوص گردانید از علم و فضل و حکمت و کرامت. و تمام اولاد آدم با توأم بودند الا شیث که تنها متولّد شد. بعد از آن آدم اولاد را جمع کرد و گفت شکر و سپاس آن خدای را که گناه مرا درگذاشت^۵ و به قبول توبه بر من مَنّت نهاد و افاضت رحمت و مغفرت بر من فرمود، آن خدای که حلیم و کریم و جَبّار و عظیم است، آن خدای که مرا بیافرید به دست قدرت خود و نفخ فرمود بر من از

۱. نشف کردن: مکیدن، فروبردن.

۲. جبر مصیبت: [از برای] تسلّی بخشیدن وی و التیام اندوه مرگ فرزندان.

۳. متسلّی: آرامش یابنده.

۴. حَتّ کردن: برانگیختن، تشویق کردن.

۵. درگذاشتن: بخشیدن، عفو کردن.

روح مقدّس خود، و ملائکه را به سجود من امر فرمود و آسمان و مسمّیات را تعلیم داد^۱ و درجّت مسکن و مأوا داد و آنگاه مشیت و ارادت وی اقتضا فرمود که به سبب معصیت مرا بیرون کرد و از جوار رحمت دور گردانید، و او را حمد، که عشرت^۲ مرا عفو فرمود و رحمت کرد ضعف مرا [۶ - ب]، و مغفرت فرمود ذنب مرا و اعانت کرد مرا بر ابلیس، او راست قوّت بر آن و منّت بر این، و گواهی می‌دهم که هیچ خدایی نیست غیر از آن که بعد از فنای من باقی است و ذریّه من فانی است «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» ای فرزندان بر شما باد که طاعت و عبادت وی به جای آورید و اوامر و نواهی او را فرمان برید و انابت کنید و رضا دهید به قضاء او تا بدان رضوان وی دریابید و از عذابش ایمن شوید و از متابعت زنان احتراز نمایید چه بدترین شرکاء شیطان ایشانند. و نفس را پرهیزید از حرص و کبر و حسد و شهوت و فخر که شیطان را بر شما هیچ سبیلی نیست الاّ از ممّرّ نسوان و این پنج خصلت، و به سبب حرص و افراط شهوت مرا از جنت اخراج کردند و بواسطه فخر و کبر و حسد بود که قایل هابیل را قتل کرد. ای فرزندان بدانید که حق سبحانه و تعالی بر من وحی فرستاد که بعد از وفات تو هزار سال عذابی سماوی بر اهل ارض نازل خواهم گردانید. اکنون شیث را خلیفه خود گردانیدم و او تبع اثر من خواهد نمودن، و خدای را بر شما حافظ و رقیب گماشتم و به حضرت عزّت و دیعت سپردم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

چون فارغ شد از نصیحت، او را مرضی مهلک طاری شد^۳. بامداد شیث را گفت به کوه عرفات رو و روح الامین جبرئیل را - علیه السلام - از من درود ده و بگو که از ثمار جنت مرا نصیبی آورد. چون شیث به عرفات رسید جبرئیل را دید با جمعی ملائکه و گفت یا هبة الله از کجا می‌آیی؟ گفت به رسالتی از نزد پدر پیش تو آمده‌ام. فرمود بازگرد که پدرت رحمت به حق واصل شد و ما از برای نماز کردن بر او نزول کرده‌ایم. شیث بازگردید و پدر خود را دید

۱. اشاره دارد به «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»: خداوند نامها را به آدم آموخت (قرآن، بقره - ۳۱)

۲. عشرت: خطا، لغزش.

۳. طاری شدن: عارض شدن، ناگاه رسیدن.

ودیعت حق تسلیم کرده . جبرئیل تعلیم غسل و تکفین و تدفین آدم به شیث آموخت . شیث جبرئیل را گفت پیش رو تاب دو نماز گزاریم . جبرئیل گفت ما جمع ملائکه سجده وی کرده ایم به امر خدای، ما را نمی رسد که امامت کنیم ، تو بر پدر خود [۷- الف] به امامت نماز گزار . هم چنان کرد و ملائکه از پس او صف بستند و فرزندان آدم از پس ملائکه ، و نماز کردند ، و پس از آن جسد وی را در تابوتی از چوب ساج نهادند و دفن کردند . فرزندان چهل سال بر تأسف فراق او گریستند و زاری کردند .

ذکر خلافت شیث علی نبینا و علیه السلام

شیث بر موجب وصیت پدر به امر خلافت قیام نمود و بدین صفت خطبه کرد : شکر و سپاس آن خدایی را که منت نهاد به کرامت بر ما و توفیق داد به هدایت ، و به ما ملحق گردانید سوابغ نعم^۱، و به فضل خود ما را از آفات سالم گردانید و ما را زیادتى رزق منحت^۲ فرمود تا سپاس داریم او را به جمیع بلا، و شکر کنیم بر انعام و آلا^۳ و از او درمی خواهیم تمامی آن بخیر و حسنى. ایها الناس شکر حق تعالی به جای آورید که منت نهاد بر پدر شما و مشرف کرد او را به قبول توبت و پذیرفت معذرت، و عبادت کنید او را حق عبادت و توسل کنید بر پدر خود، و اعتصام نمایند به دین و شریعت وی، و باطن خود را با حق تعالی راست دارید، و اصلاح کنید ظاهر خود را به صلاح، و توکل بر او کنید تا شر دشمنان از شما مکفوف دارد، و لا حول و لا قوة الا بالله. و شیث ششصد سال در نبوت و خلافت بماند و بعد از آن پسر خود را انوش^۴ قائم مقام

۱. سوابغ نعم : نعمتهای فزون و بسیار .

۲. منحت : بخشیدن .

۳. آلاء: نعمتها (جمع الی)

۴. چنین است متن عربی [ورق ۷ - الف] والبدء والتاریخ و ترجمه آن (آفرینش و تاریخ،

ج ۳، ص ۹). به نوشته طبری (ج ۱، ص ۱۰۰) بعضی از نسب شناسان پارسی پنداشته اند که سیامک همان انوش است.

گردانید و وفات نمود و عمرش هزار و دویست سال بود.

ذکر خلافت انوش بن شیث

انوش بر موجب وصیت پدر سیصد سال خلافت کرد و چون عمرش به هشتصد رسید داعی حق را لبتیک اجابت زد.

ذکر خلافت قینان

بعد از آن قینان پسرش به اتفاق اقربا خلیفه گشت و فرزندان آدم را جمع کرد و بواسطه تمرد و طغیان شیاطین و جنّ مستعدّ محاربه ایشان شد و در قتل و آسرا^۱، ائخان^۲ نمود و از اولاد آدم دفع کرد و چون دویست و پنجاه سال خلافت کرد به پسر گذاشت و وفات کرد.

ذکر خلافت مهلائیل^۳

چون مهلائیل خلیفه گشت فرزندان آدم چندان غلبه شدند که زمین حرم و حوالی [۷ - ب] و مقام برایشان مضیق گشت و مهلائیل تمامت را جمع کرد و مساکن عالم را برایشان قسمت فرمود بر پنج قسم، چهار فرقه بر سمت ریاخ اربعه: شمال و جنوب و صبا و دبور، و فرزندان شیث را به اخصب و اطیب اماکن مخصوص گردانید. کلبی گوید هریک از مهاب^۴ ریاخ را حدّی معین هست که از آن تجاوز نمی کند، حد جنوب از مشرقست تا مطلع سهیل و حد صبا از مشرقست تا مجرّه و حد دبور از بنات النعش تا مطلع سهیل و حد شمال از مغرب تا مجرّه. و هریک از طوایف اربعه را شخصی که اصلح و اشرف قوم بود برایشان مقدم گردانید

۱. اسر: بند کردن، اسیر گرفتن.

۲. ائخان: زیاده روی در کشتار.

۳. متن: اینجا و جاهای دیگر: مهایل. از عیون الانباء به نقل دهخدا تصحیح شد.

۴. مهاب (جمع مهب): وزیدن گاه، سمتی که باد از آن بوزد.

تا به امر خلافت ایشان قیام نمودند و شریعت آدم و شیث تعلیم کردند و اسامی ایشان وَدَّ و یَغوث و یَعوق و سُواع و نَسْر^۱ بود. ایشان به حکومت قیام می نمودند و انصاف ظالم از مظلوم می ستانددند. چون مدتی بگذشت مهلائیل و آن پنج تن وفات کردند و مدت ایام ایشان سپری شد، مردم مستوحش و ملول شدند و مانند بهم سایمه^۲ بلاراعی^۳ ماندند. رای ایشان بر آن قرار گرفت که از چوب صورت ایشان بتراشند و بدان متسلّی شدند. چون آن قرن بگذشت و نوبت به فرزندان رسید، گفتند همانا که اگر این تمائیل پرستش کنیم نزد حق تعالی تقرّبی باشد. به عبادت آن صور مشغول شدند و سنّت بت پرستی ایشان نهادند و تا زمان بعثت نوح علی نبینا و علیه السلام، باقی ماند چنانچه حق تعالی اخبار فرموده، نصّ: «وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ سُوَاعًا وَ لَا يَغُوثَ وَ یَعُوقَ وَ نَسْرًا، وَ قَدْ اضْلَوْا کَثِيرًا»^۴.

ذکر رسالت ادریس علیه السلام

ابوالبختری گوید آورده اند که بعد از شیث حضرت عزّت اخنوخ بن مهلائیل که او را ادریس خوانند به رسالت مبعوث فرمود و از کثرت دراست^۵ صُحُف آدم و شیث، او را ادریس لقب کردند و عظیم عابد و متقی بود و هر روز در دیوان اعمال او مقابل مجموع خلائق حسنه می نوشتند. چون ملک الموت این صورت مشاهده کرد و دوستی وی [۸ - الف] در دلش قرار گرفت، از حضرت عزّت رخصت طلبید که با وی عقد مواخاتی بندد^۶، چون اجازت یافت

۱. نام این پنج تن به عنوان نام پنج بت در قرآن آمده (سوره نوح - ۲۳)

۲. بهم سائمه: چهار پایان چرنده، گله گاو و گوسفند و جز آن.

۳. بلاراعی: بدون چوپان.

۴. گفتند این خدایان را و نیز «ودّ» و «سُواع» و «یغوث» و «یَعوق» و «نسر» را رها نکنید، و [بدین سان] بسیاری را گمراه کردند. (سوره نوح - ۲۳).

۵. دراست: درس خواندن، خواندن

۶. عقد مواخات بستن با کسی: با او پیمان دوستی و برادری بستن.

به صورت آدمی نزد وی نزول کرد و گفت یا ادریس رغبت مصاحبت تو نموده‌ام که روزی چند در خدمت تو به سر برم. ادریس گفت ترا طاقت صحبت من نباشد. گفت امیدوارم که حضرت عزّت مرا قوّت بخشد تا حق صحبت تو به جای آورم. ادریس رضا داد. چون هنگام افطار رسیدی حق تعالی رزق ادریس بفرستادی، با ملک الموت گفתי در تناول موافقتی فرمای. گفתי اشتها ندارم، و چون ادریس به نماز برخاستی ملک الموت نیز موافقت کردی و هرگاه که اخنوخ را کلالتی^۱ حاصل شدی او هم چنان عبادت کردی. ادریس گفت ای شخص تو چیزی نمی خوری و علی الدوام به طاعت مشغولی، تو مگر از جنس انس نیستی. خدای بر تو^۲ که مرا از حال خود اعلام کن. گفت من ملک الموت که رغبت دوستی تو کردم و به استجازات حضرت عزّت نزد تو آمدم. ادریس گفت مرا بر تو حاجتی هست، توقّع دارم که قضا فرمایی. گفت چه حاجتست؟ گفت می خواهم که مرا موت بچشانی تا چون هول و سكرات ببینم سعی در طاعت بیشتر نمایم. ملک الموت گفت مرا درین اختیاری نیست. ادریس از حق تعالی درخواست نمود. به ملک الموت خطاب آمد که ساعتی از روز قبض روح ادریس کن. بر حسب فرمان به تقدیم رسانید، و باز زنده گشت. باز گفت می خواهم مرا به دوزخ رسانی تا جای کافران ببینم. بعد از وحی حضرت عزّت، ملک الموت ادریس را به دوزخ رسانید چون بدید مغمی^۳ علیه^۴ ملک الموت او را بیرون آورد چون به هوش باز آمد قلبش نزار و رویش زرد شده، گفت مرا یک التماس دیگر هست که مرا در بهشت بری و نعیم^۵ مقیم^۴ که حق تعالی از برای بندگان مطیع مُعَدّه^۵ فرموده است بنمایی. همچنین به وحی حضرت عزّت او را به فردوس اعلی برد، نظر کرد دید «مَالَعَيْنُ رَأْتُ وَلَا أُذُنُ سَمِعْتُ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ

۱. کلالیت: خستگی، ماندگی.

۲. خدای بر تو: کاربرد ویژه‌ای است که هنگام قسم دادن می گفتند: تو را به خداوند سوگند می دهم.

۳. مغمی علیه: از خود بیخود، از هوش رفته.

۴. مقیم (در اینجا) جاودانی.

۵. مُعَدّه: آماده.

بَشَرٍ». زمانی توقف نمود. ملک الموت گفت التماس تو یک ساعت بود ادریس به درختی تعلق ساخت و گفت به خدا سوگند که بیرون نروم تا حق تعالی به خودی خود مرا بیرون کند. حضرت عزّت ملکی فرستاد که میان [۸ - ب] ایشان حکم باشد. از ملک الموت سؤال کرد. قصه من اولها إلى آخرها، بیان کرد. باز ادریس را گفت تو چه حجت داری گفت حضرت عزّت مرگ بر جمیع خلائق فرض فرموده است ومن آن را چشیدم که «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»^۱ و فرمود که جمله خلائق به دوزخ روند که «و إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا، كَانَ عَلَى رَبِّكَ [اِحْتِمَاءٌ] مَقْضِيًّا»^۲ و حال آنکه در آنجا رفتم، و بهشت دارالخلد است که از آن بیرون نخواهم آمد حضرت عزّت وحی فرستاد به ملک الموت که بنده مرا متعزّض شو و در بهشت رها کن که هرچه او گفت صدق است و حق به جانب اوست. قوله وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا^۳.

ذکر مبعث نوح علیه السلام

بعد از ادریس مردمان در معاصی انهماک^۴ نمودند و به کلی جانب حق را کردند و از دین آباء و اجداد دست باز داشتند و به پرستیدن اصنام مشغول شدند و زمین برّ و بحر از ایشان پر شده بود و در هر ناحیه پادشاهی پیدا شده و حضرت عزّت عمر ایشان دراز گردانیده بود که موت را فراموش کرده بودند و مدّتی مدید می گذشت که هیچ کس نمی مرد و یک شخص از آنسال^۵ خود هزار کس می دید. خدای عزّوجلّ، نوح را به رسالت ایشان فرستاد و او نوح بن

۱. هرجانی چشنده مرگ است. (قرآن، سورة انبیاء - ۳۵)

۲. و هیچ کس از شما نیست الا که به آن دوزخ وارد شود، این حکم قطعی است برخدا (سورة مریم - ۷۱).

۳. او را فرایردیم به جایگاهی والا. (قرآن، سورة مریم - ۵۷).

۴. انهماک: کوشش کردن درکاری و زیاده روی در آن.

۵. آنسال (جمع نسل): زادگان، فرزندان.

ملک بن متوشلخ بن آخنوخ بود^۱ و مسکن وی در عراق بود که خاص اولاد شیث بود. نوح نهصد و پنجاه سال خلق آفاق را به توحید و عبادت الله تعالی دعوت کرد. ایشان به غیر عبادت اصنام کاری نداشتند و نوح به رفق و مدارا قرناً بعد قرن مهلت می داد و امید می داشت که اولاد ایشان به خدا ایمان آورند و ترک شرک و طغیان کنند. و آن قوم اطفال را بر دوش خود برداشته و نوح رامی نمودند که ازین شیخ پرهیزید تا شما را در فتنه نیندازد و از دین آباء و اجداد برنگرداند و گاه می بود که از سفها و اجلاف^۲ و بدبختان ایشان جمع می شدند و او را تعذیب می کردند و چوب و سنگ می زدند. چون کارش به طاقت رسید از حق تعالی درخواست نمود که «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَارًا...»^۳ وحی آمد که درختی چند غرس کند [۹ - الف]. ده سال بدان مشغول بود و بعد چهل سال به قطع آن قیام نمود و ابتدا به ساختن کشتی کرد، خود و آنها که بروی ایمان آورده بودند و ایشان هشتاد تن بودند چهل مرد و چهل زن و به پنجاه سال کشتی تمام ساخت و در آن مدت زمان کفار را حق تعالی عقیق فرمود، و در وقت ساختن سفینه بر او می گذشتند و او را سُخره می کردند و می گفتند یا مجنون تو پیش ازین پیغامبر بودی این زمان نجار شدی چنانکه بیان قرآن خبر می دهد، نص: وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأْنِمْ قَوْمَهُ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ^۴. و کشتی مانند طاووسی ساخت سرو

۱. متن عربی: لَامِكُ ابْنِ مَتَوْشَلَخِ ابْنِ أَخْنُوخِ بْنِ الْبَارِ وَابْنِ قَيْنَانَ [ورق ۹ - الف]. طبری: أَخْنُوخُ بْنُ يَزُودَ هَذَانَهُ (آذَانَهُ) ابْنَةُ بَاوِيلَ بْنِ مَحْوِيلَ بْنِ خَنْوُخَ بْنِ قَيْنَانَ. (ج ۱ ص ۱۷۲). اخبار الطوال: أَخْنُوخُ بْنُ يَرْدِينَ مَهْلِيلَ (ص ۱).

۲. متن: اجلام. تصحیح قیاسی شد. اجلاف جمع جلف: سبکساران و فرومایگان.

۳. پرورگارا، بر روی زمین از کافران احدی زنده باز نگذار. (قرآن - نوح، آیه ۲۶)

۴. و هرگاه که گروهی از قوم نوح بر وی می گذشتند، او را ریشخند می کردند، گفت اگر شما ما را ریشخند می کنید همان سان ما نیز شما را ریشخند خواهیم کرد و به زودی خواهید دانست به چه کسی عذاب در آید و او را خوار گرداند و عذابی پاینده بر او فرود آید (قرآن، سوره هود ۳۹ - ۳۸).

دمش مانند او ، و بعضی گویند همچون جَوْجُو^۱ طیر یعنی سینه مرغ ، و آن را چهار طبقه گردانید، اول از برای آدمیان و دوم از برای مرغان و سیوم از برای بهایم و وحوش و چهارم از برای ضاری^۲، و ظاهر و باطن او را مُقْتِر^۳ گردانید و به مسامیر و اوتاد^۴ محکم ساخت و وحی آمد که علامت عذاب طوفان آنست که تنور بجوشد و آب از آن بیرون آید . چون وعده برسید دختر نوح خواست که آتش در تنور کند که ناگاه آب از فواره تنور بیرون آمد به نزد پدر مبادرت نمود و از جوشیدن تنور اخبار [کرد]. نوح با اصحاب در کشتی نشستند و جبرئیل علیه السلام تمامت جانوران را به خدمت نوح گرد کرد تا از هر جنسی زوجی به کشتی فرستاد . در آن میان مَغْز^۵ و تیس^۶ در دخول سفینه تعلل می نمودند ، نوح پای مبارک بر دنگاه ایشان زد و به زور دربرد و از ضربت رِجُل^۷ او دُنب ایشان کج شد چنانکه سوآة^۸ ایشان پیدا آمد و تا غایت بر آن صورت بماند و نَعْجَه^۹ و کَبْش^{۱۰} بی دفع و مَطْل^{۱۱} رفتند لاجرم دنبه ایشان بر هیأت اصل بماند و ابلیس نیز دست در دم حمار زد و حمار از دخول سفینه ابا نمود، نوح او را زجر کرد و گفت در روای شیطان . حمار در رفت و ابلیس با او . نوح چون او را دید گفت ای ملعون که ترا در کشتی آورد ؟ گفت ترا بر من هیچ سبیلی نیست [۹ - ب] ، چه حضرت عزّت مرا تا

۱. جَوْجُو: سینه پرنده ، نیز سینه کشتی (لغت نامه) .

۲. ضاری : سگ شکاری .

۳. مُقْتِر : قیراندود .

۴. مَسامیر (جمع مسمار) و اوتاد (جمع وتد) : میخها .

۵. مَغْز : بز .

۶. تیس : بُر نر .

۷. رِجُل : پای .

۸. سوآة : جای بد و پوشیدنی ، مقعد .

۹. نَعْجَه : میش .

۱۰. کَبْش : قوچ .

۱۱. مَطْل : درنگ و تأخیر .

روز قیامت مهلت داده است. دیگر شیاطین در میانه زمین و آسمان بایستادند و یام از کنعان^۱ که پسر نوح بود از مصاحبت پدر امتناع نمود و گفت، نَص: سَأَوْي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ^۲. پس آب زیاده شد چنانکه کشتی در بالای آن طوف می کرد و آب چنان گرم بود که قیر کشتی گداخته می شد. حق تعالی نوح را اسمی از اسماء عظام خود تعلیم فرمود. چون خدای را بر آن اسم خواند قیر بر هیأت یخ بر کشتی بسته شد. و گویند آن «یاهیا»^۳ بود و تا این زمان بر زبان ملاحان بماند. و در وقتی که ابراهیم را - علی نبینا وعلیه السلام - نمرود به آتش انداخت حضرت عزّت او را این اسم بیاموخت چون بدان تکلم کرد آتش بر او سرد و^۴ سلامت شد. در تورات «مّون» است و نامی دیگر است که «یاهیا شراهیا» و این دو اسم اعظم است و کشتی را موج برداشت به حرم برد و برگرد کعبه یک هفته طواف کرد و از آنجا به زمین حبشه شد و به شام، چون به ارض مقدسه رسید روزی چند بایستاد و از آنجا میل به جانب روم و صقالبه و خزر و ترک وصین و وواق کرد و تمامت آفاق بگردید آب بر سرهامون و کوه به مقداری واحد بود بی هیچ تفاوتی. مجموع چهل ذراع، و سفینه مُطبق بود و هیچ سوراخی نداشت و روز از شب معلوم نمی شد، حق تعالی دو مهره فرستاد یکی سفید و یکی سیاه، و سفید به روز روشن تر از سیاه بود و سیاه در شب بعکس آن، و اوّل کسی که ساعات روز و شب پیدا کرد نوح بود که ساعات را مساوی دوازده گردانید. و موش در میانه کشتی بسیار شد و مردم متضرّر می شدند، نوح دست خود را بر سر شیر بمالید عطسه ای کرد و از انف [او] دو هِرّه^۵ نر و ماده بیرون جست

۱. متن عربی: رام بن نوح [ورق ۹ - ب]

۲. پسر نوح گفت پناه می برم به کوه که مرا از آب نگاه بدارد، نوح گفت امروز درمقابل حکم خداوند هیچ پناه دهنده ای نیست، مگر که خداوند به کسی ببخشايد، و موجی میان آن دو حایل شد و پسر از غرق شدگان گردید. (ورق ۹ - الف)

۳. متن عربی: یا هیا شراهیا (ورق ۹ - الف)

۴. متن: سردی.

۵. هِرّه: گر به.

و چون موش می دیدند می خوردند و هم چنین از نجاسات بسیار به تنگ آمده بودند، نوح دست بر سرفیل مالید دو خنزیر از [۱۰ - الف] انف او ساقط شدند و هر نجاست و عذره^۱ که بود می خوردند. چون چهل روز بگذشت و آب کم شد، کشتی متوجه موصل شد و به کوه جودی توقف نمود و دیگر مسیر نکرد. آن گاه بدانستند که آب کم شده است، نوح کلاغ را فرستاد که برو و خبر آب بیاور. کلاغ بر سر کوهی رسید که آب کم شده بود، و مرداری پیدا آمده، به خوردن آن مشغول شد و ترک فرمان نمود و دراز کشید و این صورت مثل ماند چون شخصی راه کاری فرستی و دیر آید گویی «أَسْرَعُ مِنْ غُرَابِ نوحٍ»^۲ پس کبوتر را گفت که تو برو و خبر آب بیاور. کبوتر پرواز کرد و بر مینی رسید که آب کم شده بود و گِل باقی مانده بود. گردن و ساقهای خود را بدان طین ملطخ گردانید^۳ تا نوح بداند که آب نقصان یافته است و در راه به درخت زیتونی رسید از میانه آب بیرون آمده، اوراق آن قدری بر متقار برداشت و بیامد و احوال به نوح نمود. نوح فرمود که حق سبحانه و تعالی به عوض این بشارت این خلعت به تو داد و این گِل سرخ را خضاب گردن و پایهای تو و فرزندان تو گردانید و محبت تو در دلهای بندگان خود القا فرمود و گوشت تو دواي خستگان گردانید. نوح با اصحاب از کشتی بیرون آمد و جانوران را مُسَرَّح^۴ گردانید و توالد و تناسل کردند و بسیار شدند. و نوح و قوم در زمین با فردی^۵ فرود آمدند و شهری ساختند و آن را ثمانان^۶ نام

۱. عذره: کثافت، نجاست.

۲. مثل است یعنی «شتابان تر از کلاغ نوح!».

۳. مُلَطَّخ گردانیدن: آغشته و آلوده کردن.

۴. مُسَرَّح: رها، یله، آزاد.

۵. چنین است متن و دانسته نیست که «بافردی» اسم خاص است یا نه. متن عربی چنین است: و سارت السفينة حتى انت مکانا من الارض [ورق ۱۰ - ب] از تاریخ بلعمی (ص ۱۴۱ ج ۱) و تاریخ یعقوبی (ج ۱ ص ۱۳) هم چیزی که این کلمه را روشن کند به دست نیامد.

۶. ثمانان یا ثمانین یعنی هشتاد. و این نام از آنجاست که یاران نوح ۸۰ تن بودند و این هشتاد تن آن دیه را بنا و آبادان کردند.

کردند و چون غلبه شدند به جمیع بلدان متفرق شدند. پس نوح قوم را و فرزندان را گفت که جسد مبارک آدم را به بیت المقدس می برد که دفن کند و بدین واسطه تا قیامت مهلت عمر یابد. خضر - علی نبینا و علیه السلام - که از اصحاب سفینه بود تقبل کرد و جسد آدم به ارض مقدسه برد و دفن کرد. حق تعالی او را تا قیامت عمر داد و ایحالة هذه، در حیات است.

حکایت - روایت کنند که یک روز نوح خفته بود باد عورت او را مکشوف گردانید حام نزدیک وی آمد و بر عورت او نگاه می کرد و می خندید و ستر نکرد، بعد از آن سام بیامد، چون عورت پدر را دید ستر کرد [۱۰ - ب]. چون نوح بیدار شد حام را گفت بر عورت من خندیدی و نبوشاندی تا سام او را مستور گردانید بدین سبب حق تعالی آب پشت ترا مبدل گردانید. هر فرزند که از تو بیاید سیاه باشد و بنده فرزندان سام. حام ازین واسطه زمانها تأهل نکرد، بعد از مدتی زنی کرد و فرزندی دو به یک شکم از برای او بیامد نر و ماده، و سیاه همچون قیر. نزدیک برادرانش سام و یافت شکایت کرد، گفتند دعای پدر است. بعد از آن تمامت فرزندانش که متولد می شدند سیاه بودند. اکنون سند و هند و قبط و زنج^۱ و حبشه و نوبه^۲، مجموع از نسل حام بن نوح اند. چون نوح هزار و چهارصد و پنجاه سال بزیست و وفاتش نزدیک رسید، سام را خلافت داد چه حق سبحانه و تعالی او را جمال و کمال و زیب و بها و عقل و زوا^۳ ارزانی داشته بود در صیف به شهر ثمانان که نوح ساخته بود اقامت می کرد و در زمستان به زمین جوخی^۴ که سام از وی بود و بعد از پدر دویت سال بزیست چون وفاتش نزدیک رسید ارفخشد را بر فرزندان نوح خلیفه کرد و در عراق مدینه ای بنا کرد و آن را

۱. متن: زنجه.

۲. متن: و کرد (؟) اضافه دارد.

۳. زوا: زیبایی، خوش دیداری. متن عربی: وکان لسام جمال و رای و عقل [ورق ۱۲ - الف].

۴. جوخا: دهی است از توابع واسط (دهخدا به نقل از منتهی الادب) متن عربی: ویشتی بارض جوخی الی بازندی [اخبار الطوال: بازبندی | شاطی دجلة و یسمی ذلک المكان الی الآن سامری.

ایران شهر نام کرد و چون دویست سال خلافت کرد سالخ^۱ را خلیفه خود گردانید. او نیز دویست سال خلیفه بود و بردار خود را جم‌بن انوجهان^۲ وصیی گردانید.

ذکر سلطنت جمشید

اول کسی بود که تأسیس بنیان عدل و ملک کرد و تشیید قواعد سلطنت آغاز نهاد و زر و نقره را از معادن استخراج کرد و آلت حرب از آهن و پولاد بساخت و اسب و دیگر دواب را نگاه داشت، چه پیش از او وحشی بودند. پس فرزندان نوح را جمع آورد و باجن و شیاطین محاربت کرد بواسطه تطاول که بر آدمی می‌کردند، پنجاه سال به‌قتال ایشان مشغول بود تا به فرمان خدای تعالی ایشان را قهر کرد و مطیع و منقاد وی شدند و ایشان را به قطع [۱۱ - الف] احجار و غرس اشجار و حفر آنهار و غوص بهار و استخراج دُر و جلب مشک و عنبر و دیگر بویهای خوش امر فرمود و ایشان تمامت فرمان بردار شدند و بدان قیام نمودند. و در اول ملک جم زبانها متبدل شد به زمین بابل و این صورت چنان بود که چون فرزندان نوح غلبه شدند زمین بابل از کوه و هامون پر شد و جای نماند و در آن زمان زبانها همه سُریانی بود به لغت آدم و نوح، بامدادی برخاستند و زبانهای ایشان متغیر شده بود و هر طایفه‌ای از ایشان به لغتی تکلم می‌کردند و هیچ یک، سخن آن دیگر را فهم نمی‌کردند. جماعتی انبوه از ایشان بیرون می‌آمدند و سرگردان و متحیر می‌گردیدند. و اول طایفه که بیرون آمدند فرزندان یافت بودند. ترک بن یافت، صقلاب^۳ بن یافت، هربن یافت، یاجوج بن یافت، مأجوج بن یافت،

۱. طبری (۲۰۸ ج ۱)، اخبار الطوال (ص ۲): شالخ. تاریخ یعقوبی (ج ۱ ص ۱): شالخ.
 ۲. متن عربی جم‌بن نوجهان [ورق ۱۲ - ب] که برادرزاده شالخ است. اخبار الطوال: جم‌بن ویرنجهان.

۳. متن عربی: سقلان. عبارت چنین است: «وکانوا علی قبایل ولد الترتک بن یافت ولد سقلان بن یافق والعصین بن کماری بن یافت و ولد یاجوج ابن یافت و ولد مسند بن یافت و ولد الخزربن یافت و ولد الاثار بن یافت» [ورق ۱۲ - ب].

هاوس بن یافت، منسک^۱ بن یافت. و باد صبا ایشان را برد به آن بلاد که این زمان فرزندان ایشان در آن ساکن‌اند. روز دوم فرزندان حام بیرون شدند: قبط بن حام، منسک^۲ بن حام، نوبه بن حام، کنعان بن حام، و به افریقیه و بلاد اندلس متوطن شدند و باد جنوب ایشان را بدان اماکن برد، و فرزندان سام در بابل اقامت کردند: ارفخشذ بن سام، ارم بن سام، نوس^۳ (؟) بن سام، اسود بن سام، عالم بن سام، گزمان بن سام.^۴ و ازین میان حق تعالی فرزندان ارم را به بسطت اجسام و قوت ابدان و طول و عرض قامت مخصوص گردانیده بود. عادی بن ارم، ثمود بن ارم، صحاد بن ارم، جاسم بن ارم، طشم بن ارم، جدیس بن ارم، و باربن ارم. چون زبانها تغییر پذیرفت ایشان به لغت عرب تکلم کردند و از سایر فرزندان نوح زیاده شدند و بحسب جثه و جسد اولاد عاد اعظم بودند، اطول ایشان صد ذراع، بالا^۵ داشت و اقصر هفتاد ذراع. بامدادی برخاستند و ایشان را داعیه خروج از زمین بابل پیدا شده بود. اوّل کسی بود که در سیر شروع کرد عاد بن ارم بود و ابتداء مسیر روز یکشنبه کرد و بر سمت فرزندان یافت بن نوح گشتند [۱۱- ب]. چون قدری راه برفتند منادی از هوا آواز داد که «یا عادُ خُذْ یَمَنَةً»^۶ به زمین یمن فرود آمدند و از این سبب آن بلاد را «یمن» نام کردند و آن روز را یوم الأحد لقب نهادند برای آنکه روز اوّل بود. روز دوم ثمود بیرون آمدند و اقتفاء^۷ اثر عاد کردند و به «حجر»

۱. اخبار الطوال (ص ۲): وكانوا سبعة اخوة: الترك، والخزر، وصقلاب، وتاریس، و

منسک، وکمازی، والصین.

۲. متن عربی: جیش.

۳. دینوری فرزندان سام را پنج می‌داند بدین قرار: ارم، ارفخشذ، عالم، الیفر، الأسور

(اخبار الطوال، ص ۳)

۴. بالا: قامت، بلندی.

۵. ای عاد دست راست را در پیش گیرید. در متن: خُذی (به صیغه مؤنث) آمده.

۶. اقتفاء: دنباله‌روی.

رفتند و آن موضعی است در وسط شام و حجاز نزدیک ساحل دریا و آن را «حِجْر» از آن نام کردند که در کنار آن زمین نشسته بودند وَكَانَهُمْ اخْتَجَرُواها.^۱ و چون روز دوم بود یوم الاثنین لقب کردند. روز سیوم صحار نقل کردند و به تهامة نزول کردند و اِتهام، اقتصار است و چون روز سیوم بود یوم الثلاثاء گفتند. و در روز چهارم جاسم خروج کردند و به حجاز توطن ساختند و بواسطه آنک میانه ایشان و برادران آن زمین حاجز بود حجاز نام کردند و روز چهارم بود یوم الأربعاء تسمیه کردند. و در پنجم طسم تحویل نمودند و به عمان و بحرین ساکن شدند و چون روز پنجم بود یوم الخميس لقب نهادند. و روز ششم جدیس سایر^۲ شدند و به جانب یمامه فرود آمدند و آن زمین را «نجوا» نام کردند که از موضعی ناخوش خلاص شده بودند و چون با برادران جمع گشتند آن را روز جمعه گفتند و در روز هفتم «وبار» ظعن کردند^۳ و او از برادران کوچک تر بود در میان صنعا و نجوا که بلادی بغایت واسع است نزول کردند و آن دیار را «وبار» گفتند و آن زمین سیصد فرسخ در مثل آنست^۴. و فرزندانش بسیار شدند و ایل و بقر و غنم وافر حاصل کردند. صورت احوال اصل عرب این بود انشاء الله تعالی انقراض ایشان هم نموده شود. بتوفیق الله تعالی.

و چون اولاد آدم بیرون آمدند دیگر اولاد را در بابل رغبت اقامت نماند. در یک^۵

۱. گویا که آنها آن سرزمین را برای خود برگزیدند. در متن عربی: «احتجروا فیها» آمده.

۲. سایر: حرکت کننده، رونده.

۳. ظعن کردن: کوچیدن، مسافرت کردن.

۴. یعنی سیصد فرسخ طول در سیصد فرسخ پهنا.

۵. این عبارت خالی از تشویش و بدنویسی نیست. با توجه به متن عربی [ورق ۱۴-الف] و اخبار الطوال [ص ۳]. منظور چنین است: چون این فرزندان شاخه شاخه خارج شدند، دلهای دیگر فرزندان نوح نیز بجنبید تا از بابل بیرون روند، پس «خراسان بن عالم بن سام» سرزمین خراسان را برگزیدند، و «فارس بن الأسور بن سام» و «روم بن الیقربن سام» و «ارمین بن توج بن سام» - که

روز «خراسان و هیطل» و عالم بن سام و شام و روم پسران نوت بن سام و اذریا، و از میان فرزندان سورد بن سام^۱ کرمان و مکران ارنحال نمودند و هریک در ناحیه‌ای که به اسامی ایشان منسوب است مقام ساختند و هریک به لغتی که درین زمان اولاد ایشان [۱۲ - الف] بدان تکلم می‌کنند تلفظ کردند و از اولاد ارفخشد در بابل جم بن نویجهان بماند و به امر سلطنت مشغول شد و لغت وی همچنان سریانی بود

ذکر سلطنت شدید

و چون نهمصد سال از هجرت ایشان بگذشت اولاد ارم، «شدید» را بر خود پادشاه گردانیدند و او را بواسطه شدت بأس و قوت بطشت، شدید نام بود و با خود گفتند هیچ کس را از جنس بشر بر ما تسلطی نماند بواسطه بسطی که حق تعالی در جسم و عدد ایشان نهاده بود لاجرم تکبر کردند و بر دیگران به حقارت نظر کردند. و تمامت اولاد آدم در تحت حکم او درآمدند و به زراعت و عمارت و حفر انهار و غرس اشجار مشغول شدند و حبوب زروع ایشان بیرون از وصف^۲ بود در عظیم و کبر. و درین روزگار در بلاد حضرموت کوزه‌ای از خرف یافتند و در میانه آن یک خوشه گندم بود به وزن یک من، هر دانه‌ای مانند تخم مرغی، و در حضرموت شیخی بود که عمرش به پانصد سال رسیده بود و او را پسری و پسرپسری بود که سیصد سال عمر داشت پیش پسر پسرش می‌رفتند او را خرف یافتند متوجه پدرش که اوسط^۳

صاحب ارمینیه است - و نیز «کرمان بن تارح بن سام» و «هیطل بن عالم بن سام» و فرزندان ایشان، بلخ را در ماوراءالنهر برگزیدند.

۱. متن عربی چنین است: خراسان و هیطل ابنا عالم بن سام و ارمیان بن بورک بن سام [۱۴ - الف]

۲. «بیرون از وصف» را از متن عربی و: «بحالة لا توصف» برگزیدیم، به جای دو کلمه

ناخوانای متن.

۳. متن: وسطانی. از متن عربی برگرفتیم.

بود شدند او را نیز هم خرف یافتند اما از پسر عاقل تر بود نزد پدر بزرگ که پانصد ساله بود رفتند کامل الرای و ثابت العقل بود، گفتند مشکل ما دو شد. اول از سبب نقصان عقل کوچکان سؤال کردند گفت پسر کوچک را زنی سلیطه بود و او را ایذا می کرد از آن جهت خرف شده است و پسر میانی را زنی متوسط الحال بود عقل او میانه حالست، اما مرا زنی سازگار خدمتکار موافق هست، بواسطه موافقت او عقلم هنوز برکمالست. بعد از آن خوشه گندم بدر آوردند، شیخ چون آن را بدید بگریست و گفت این از زروع عادبن ارم است. آن گاه التماس کردند از سیر ملوک عاد ایشان را اخباری کند. پیر گفت از آبا و اجداد به من رسیده است که حق تعالی ایشان را به مزید عقل و علم اختصاص فرموده بود، همواره در معدلت کوشیدندی و دست بظالم از مظلوم کوتاه گردانیدندی [۱۲ - الف]، و شدید در زمان سلطنت، قاضی در حضر موت نصب فرموده بود و از بیت المال او را اجرایی^۱ معین ساخته. یک سال بگذشت و هیچ کس نزد قاضی ترافعی^۲ نکرد برخاست و به خدمت شدید آمد که مرا از این شغل معاف دار چه هیچ کس به تداعی^۳ پیش من نمی آید. گفت تو به کار خود می باش. بعد از روزی چند دو شخص پیش وی آمدند یکی گفت ایها القاضی زمینی ازین مرد خریدم که بدان زرع کنم چون به حراثت مشغول شدم معدنی زر در آن ظاهر شد اکنون بفرمای که ثمن ارض به من رساند و آن را استرداد کند که من زمین را تنهایی معدن خریده بودم قاضی از آن شخص دیگر سؤال کرد چه می گویی؟ گفت من زمین و هر چه در آن بود فروخته ام فسخ عقد و اقالت بیع نمی کنم. قاضی سؤال کرد که هیچ فرزند دارید؟ اولین گفت مرا پسر بی بالغ هست، و آخرین گفت مرا دختری در رسیده. قاضی در میانه ایشان عقد نکاح بست و زمین و معدن بر ایشان مفوض گردانید. و چون شدید سیصد سال پادشاهی کرد وفات نمود.

۱. اجرا: مستمری، حقوق.

۲. ترافع: دعوا پیش قاضی بردن.

۳. تداعی: محاجه کردن، از روی شکایت و دشمنی کسی را پیش قاضی فرا خواندن.

ذکر سلطنت شداد عاد

اولاد ارم جمع شدند و شداد را سلطان کردند و او بواسطه کثرت عدد و غده بغایت متکبر و متجبر بود. اولاد ارم را در اطراف و اکناف عالم متفرق گردانید و سه شخص را از قوم خود اختیار کرد: برادرزاده خودش ضحاک بن علوان بن عملیق بن عوج بن عاد، بر اولاد سام سلطان ساخت از یمن متوجه بابل شد. جم جهت آنکه طاقت مقاومت با او نداشت فرار بر قرار اختیار کرد. ضحاک در عقبش گرفت و اسیر گردانیده روده و امعان^۱ او بیرون آورد و باقی جسدش را پاره پاره گردانید و برجای وی به سلطنت بنشست و فرزندان و اتباع جم بگریختند و به جبل دناوند^۲ متحصن شدند، دیگر شداد برادرزاده ضحاک یر توح بن غانم بن علوان بر سر یافت فرستاد و در آن [۱۳ - الف] زمان پادشاه ایشان فراسیاب بن ترک بن یافت بود. پسر نوح او را بقتل درآورد و بر آن ملک غالب گشت و گویند رستم زال که مشهور است از اولاد او بوده چه در طول و عرض جسم دستان^۳ با عادیان مشابهتی داشت، دیگر شداد ولید بن ریان بن عملیق بن عوج بن عاد، بر سر اولاد حام فرستاد. و در آن هنگام سلطان بنی حام، مصر بن قبط حام بود که شهر مصر را بنا کرد و ولید او را بقتل آورد و بر ملک او مسلط شد. و بعد از وی ولید بن مصعب که فرعون موسی بود ملک گشت. و اینکه حق تعالی از زبان وی در قرآن می فرماید که: «أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ»^۴ مراد مملکت مصر بن قبط است نه شهر مصر تنها، چه او بر تمامت اولاد حام پادشاه شده بود و گویند جالوت جبار که داود او را کشت از اولاد فرعون

۱. امعان شاید امعاء باشد، اما متن عربی چنین است: «فطلبه الضحاک»، حتی ظفر به، فاقلع عیناه ثم نشره بمنشار: ضحاک به دنبال او رفت تا او را گرفت و چشمانش را درآورد و بااره او را برید. (ورق ۱۶ - ب)

۲. متن دیناوند. از روی متن عربی و طبری (ج ۱ ص ۹۳) تصحیح شد.

۳. متن عربی چنین است: ... رستم الشدید الذی حارب اسفندیار، کان من ولد غانم بن علوان.

۴. آیا سلطنت مصر از آن من نیست. (قرآن، زخرف - ۵۱)

موسی است و بالای وی هشت باع^۱ ماضی بود و در آن روز که داود وی را به قتل آورد جوشش هزار و هشتصد رطل و سپرش دویست رطل و خودش صد رطل بود.

ذکر عوج عنق

آورده اند که در زمان شداد، جباری بود که او را عوج خواندندی و نه از اولاد عاد بود بلکه از دیگر اولاد آدم بود، و حق سبحانه و تعالی جسمی عظیم و جسدی طویل و عریض به وی داده بود چنانکه بعضی گویند بالای او سی و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع و ثلث ذراعی بود. چون گرسنه شدی دست در دریا فرو بردی و ماهی برآوردی و به آفتاب کباب ساختی و خوردی و چون به طوفان نوح، عالم و عالمیان غرق گشتند آب به زانوی وی نرسیده بود و عمرش سه هزار و سیصد سال بود. در زمان حیات آدم متولد شده بود و تا زمان موسی بن عمران باقی مانده و شداد وی را با ولید بن ریان به مصر فرستاد و در هنگام توقف بنی اسرائیل در تیه برخاست و به کوهی از جبال شام و به مقدار معسکر موسی سنگی قطع کر دو بر سر نهاد و متوجه [۱۳- ب] ایشان گشت تا برایشان زند و هلاک کند. حق تعالی جراد^۲ را امر فرمود تا آن سنگ را به مقدار سر عوج تقویر^۳ کردند و مانند طوقی در گردن او افتاد. موسی - علی نبینا و علیه السلام - بر وی خروج کرد و عصایی در دست، طولش چهل گز، و حضرت عزّت موسی را قوت داد تا چهل گز جستن کر دو عصا بر کعب عوج زد فی الحال بیفتاد و بمرد.

۱. باع: واحد طول است برابر فاصله سرانگشت دست راست تا سرانگشت دست چپ آن گاه که دستها را از هم بازکنند، و منظور از «باع ماضی» یعنی اندازه باع در مقیاس گذشتگان. متن عربی چنین است: «وکان طول جالوت سبعة ابواع بیاع ذلک القرن» [ورق ۱۶- ب |

۲. جراد: ملخها.

۳. تقویر: چیزی را گرد بریدن.

ذکر ساختن شدّاد عاد ارم ذات العِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ^۱

چون شدّاد خبر جَنّت و انواع حور و قصور و ثمار و اشجار آن شنید با عظماء قوم گفت می خواهم که بر هیأت و صفت جَنّت شهری بنا کنم و این مقاتل عَتَوّاً و تجبّراً و تکبّراً^۲ علی الله تعالی بود. پس صد قهرمان^۳ بر سر آن کاربرگماشت، در تحت فرمان هر یکی هزار مرد از عمل و کارکنان، و فرمود تا در اطراف و نواحی یمن تَطَوّاف کنند^۴ و زمینی خوب نَرَه^۵ بطلبند و در آن شهری بنا کنند از زر و نقره مُفَصَّص^۶ به جواهر و یواقیت. چون موضع موصوف پیدا شد، شدّاد طرح آن کشیده فرستاد و عَمّال ثلاثه^۷ را که ذکر رفت کسی فرستاد تا هرچه در بلاد ایشان زر و نقره و دُرر و جواهر و یواقیت و مشک و عنبر و زعفران باشد حمل کرده به خدمت شدّاد روانه گردانند. ایشان نیز عَمّال خود را در بلدان امر کردند بدان که شدّاد فرموده بود، و هرچه زر و نقره و جواهر بود حاصل کرده به خدمت شدّاد محمول داشتند. شدّاد امر فرمود که از زر و نقره، مانند خشتها^۸ را بر هم الزاق^۹ کنند به زرگداخته، و آن مدینه

۱. شهر ارم دارای ستونها، که مانند آن در شهرها ساخته نشده بود. (سوره فجر - آیه ۷)

۲. از روی نافرمانی و گردنکشی و تکبر.

۳. قهرمان: مباشر، سرکرده، کارگزار.

۴. تَطَوّاف کردن: گردش کردن، گشتن.

۵. نَرَه: خوش، زیبا.

۶. مُفَصَّص: گوهر نشانده.

۷. متن: «و طول ثلاثه» [؟] ضبط کرده، از متن عربی جایگزین شد که پیشتر گذشت: «و

کتب الی عمّاله الثلاثة: الضحاک ابن علوان و غانم والولید. [ورق ۱۷ - ب]

۸. متن: چشمها و خطاست. متن عربی چنین است: «و ضرب امثال اللّین العظام... والصق

ذلک اللّبن...» یعنی خشت. ظاهراً ناسخ، «خشتها» را «چشمها» خوانده.

۹. الزاق: به هم چسبانیدن.

را غرفه بر بالا ای] غرفه بنا کنند و عمودها از زبرجد و جَزَع^۱ و فیروزج در زیر آن
 غرفها برپای دارند و در میانه آن مدینه، وادی عظیم که از چهل فرسخ بیرون آورده بود
 جاری گردانند [۱۴ - الف] و جویها از آن در زیر سِکَک^۲ و کوچه‌ها روانه سازند تا شاطی
 انهار و کنار جویها به زر سرخ و سبز و زرد مطلق کنند و درختها غرس کنند از ذهب و فضّه بر
 شکل مجموع اشجاری که در بلاد است و از جنس ثمار ایشان از جواهر بر آن آویزند. و طول
 و عرض شهر دوازده در دوازده فرسخ گردانند و سور^۳ سیصد آرْش^۴، و سیصد هزار قصر در
 میانه شهر مفصّص به جواهر ظاهراً و باطناً بنا کردند و در وسط بلده بر شاطی^۴ وادی از برای
 خاصّه خود، کوشکی بغایت بلند سازداده چنانکه بر دیگر قصور بتامت مشرف بود و از
 جملگی مرتفع، و دری از در مُکَلَّل به انواع حَبّات و اصناف یواقیت بر آن تعبیه
 فرمود و بُندَقهای مشک و زعفران ترکیب کردند و در شوارع و طُرُق قصور
 انداختند و ارتفاع مجموع قصور و عُزف علی السّویه در سَمَک^۷ هوا سیصد گز، و
 طول سور پانصد گز بود و داخل و خارج به نقره و ذهب مُطَلّا، و در حوالی سور
 هزار منظره بدان قیاس. و آن مدینه به پانصد سال تمام گشت پس شدّاد بنیاد کفر
 و طغیان کرد و با خلق به ظلم و ستم با پیش آمد؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَفْرٌ»^۸
 رَاَهُ اسْتَغْنَى^۸.

۱. جَزَع: مهره.

۲. سِکَک (جمع سَکّه): کوچه‌ها، راهها.

۳. سور: دیوار گرداگرد شهر و آبادی.

۴. شاطی: کناره.

۵. ساز دادن: آماده کردن، پرداختن.

۶. بُندَق: گلوله، حبه.

۷. سَمَک: بلندی، ارتفاع که از پایین بنگرند.

۸. براستی که آدمی سرکشی کند چون خود را بی نیاز ببیند. (قرآن، سوره علق - ۶)

ذکر رسالت هود علی نبینا وعلیه السلام

چون حضرت عزّت خواست که بر شدّاد الزام حجّت فرماید تا وی را حجّتی نماند^۱ «ثَلَاثًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»^۲ هود را علی نبینا وعلیه السلام - اصطفا فرمود واز میانه آن قوم^۳ اجتناب کرد و مبعوث گردانید و او هود بن خلد بن خلود بن عیص بن عملیق بن عاد بن ارم بن سام بن نوح است . پس نزد شدّاد آمد و وی را به طاعت و توحید الله تعالی دعوت کرد و او بر کفر خود مُصر بود. و رسالت هود وقتی بود که هفتصد سال از سلطنت شدّاد گذشته بود. هود وی را به عذاب و نکال^۴ خدای تعالی انذار می فرمود، او از معاصی دست نمی داشت [۱۴- ب] اما چون در مزاج نامبارکش حلمی و تأثی بود به هود مضرّتی نمی رسانید. در اثناء آن حال دو کس از موگّلان برسیدند و خبر اتمام مدینه آوردند. عزیمت آن صوب کرد و با سیصد هزار کس از اهل بیت و سیصد هزار از قیاد جنود^۵ رحلت کرد و پسر خود مرثد^۶ را در حضر موت که دارالملک بود خلیفه گردانید و گویند به خدای تعالی ایمان آورده بود و هود را تصدیق کرده و این معنی نهان می داشت . چون شدّاد به یک میل نزدیک آن عمارت رسید آواز صیحه‌ای از آسمان بیامد، شدّاد با تمامت عساکر و عُدت که در شهر بودند هلاک گشتند و آن موضع خاوی^۷ بماند «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةٌ بِمَا ظَلَمُوا»^۸. و در زمان

۱. متن : نماید.

۲. تا از برای مردم بر خداوند حجّتی پس از پیامبران نماند. (قرآن ، سورة نساء - ۱۶۵)

۳. متن : لقب .

۴. نکال : عذاب و سرانجام بد.

۵. قیاد جنود (جمع قائد جُند) : فرماندهان لشکر.

۶. متن : مرتد.

۷. خاوی : خراب ، ویران .

۸. آنک خانه هایشان به جهت ستمی که کردند ویران و بی سکنه مانده. (قرآن، نمل - ۵۲).

معاویه بن ابی سفیان شخصی که او را عبدالله قلابه گفتندی به آن عمارت رسید و صورت حال وی چنان بود که شتری چند از آن او متنفر^۱ شده بود و در آن صحاری می‌گردید و طلب جمال می‌کرد ناگاه شهری دید قصد آنجا کرد چون رسید، مدینه‌ای یافت از ذهب و فضه، متحیر ماند و خوفی و رعبی در دلش پیدا شد از صبح تا رَواح^۲ بر حوالی سور می‌شتافت تا به دروازه رسید دری بغایت سر به آسمان کشیده از زر و نقره منحوت^۳ دید با خود گفت بهشت موعود اینست «الحمد لله الذی بلغنیها»^۴ آن‌گاه شتر را که بدان سوار بود به دروازه بخوابانید و عقل کرده^۵ و خود به شهر رفت قصور و دُور^۶ و انهار و اشجار به آن صفت که ذکر رفت مشاهده کرد هیچ آدمی زاد در آنجا ندید بترسید و متحیر شد و اندیشه کرد که اگر در تمام سِکک و شوارع^۷ شهر بگردد شاید که راه دروازه گم کند خواست که از آن جواهر نفیسه مقداری قلع کند میسرش نشد از بُنادق^۸ مشک و زعفران عددی چند با خود برداشت و بیرون آمد و بر شتر سوار شد و متوجه معاویه گشت و قصه بآسرها^۹ بیان نمود و بنادق را بسپرد و آنها بسبب طول زمان متغیر اللون و الرایحه شده بودند. معاویه فرمود تا کوفتند و بیختند، رایحه مشک و زعفران از آن پیدا آمد. کس فرستاد و کعب الاخبار^{۱۰} را طلب فرمود و ازو

۱. متنفر: رمیده.

۲. رواح: شامگاه.

۳. منحوت: تراشیده.

۴. شکر خداوند را که مرا بدان بهشت رسانید.

۵. عقل کردن: پای شتر را با عقال بستن.

۶. دُور (جمع دار): خانه‌ها.

۷. شوارع: خیابانها.

۸. بنادق (جمع بُندق): گلوله، جبه.

۹. بآسرها: بتمامی.

۱۰. متن: کعب الاخبار.

سوال کرد که هیچ [۱۵ - الف] خبر به تو رسیده است که در دنیا شهری هست از زر و نقره و جواهر. گفت بلی اینکه حق تعالی در کتاب خود ذکر فرموده که «إِرمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ»^۱ معاویه گفت بانی آن که بوده است؟ کعب گفت شداد بن عاد، و قصه را تمام بیان کرد. معاویه گفت در دخول آن آدمی را سبیل هست؟ گفت چگونه در موضعی که از خلائق در حجابست امکان دخول باشد. اما حضرت رسالت فرمود یک شخص از عرب صفته کذا و کذا، در آن شهر خواهد رفت. در آن اثنا کعب را نظر بر عبدالله قلابه افتاد گفت آن عرب موصوف اینست و یمن که خود رفته باشد معاویه از دقت نظر کعب عظیم متعجب شد و گفت حضرت عزت ترا علمی وافر ارزانی داشته است. کعب گفت بدان خدای که محمد را براستی مبعوث گردانید که هیچ چیز حق تعالی نیافریده که ذکر آن در تورات نمروده چنانکه در قرآن مجید فرموده که «وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةٌ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ»^۲ پس معاویه از عبدالله قلابه عذر بسیار طلبید و هزار دینار بدو صلت کرد.

ذکر وصول بسطام به حفیره^۳ شداد عاد و اخبار آن

آورده اند که شخصی بسطام نام در حضرموت بود که بر حفیره شداد رسیده بود حکایت کرد از بند و صبا^۴ و مبدا نشو و نمای شنیدم که در جبال حضرموت مفاضة عظیم مهیبه هست که مردم آنجا نمی توانند رفت با قوم خود گفتم مرا رغبت دخول و تماشای آنست اگر کسی موافقت می کند. یکی از شُبان حدیث التین^۵ موافقت نمود پس شمعچه ای مهیا گردانید و

۱. شهر ارم دارای ستونها، که مانند آن در شهرها آفریده نشده. (قرآن، فجر - ۱۷)

۲. و کتبنا... برای موسی در الواح همه چیز را نوشتیم تا پند و تفصیل باشد برای هر چیز.

(قرآن، اعراف - ۱۴۵)

۳. متن: حفرة: از روی متن عربی تصحیح شد.

۴. بدو صبا: آغاز کودکی.

۵. شُبان (جمع شاب): جوانان. حدیث التین: نوسال.

رَکُوه‌ای^۱ مملو از آب و طعام وافر با خود برداشتیم و متوجّه آن جبل شدیم. چون سیر ما منتهی شد جامه‌ها از تن جدا کردیم و شمعچه را مشتعل ساختیم و ابتدا بسم الله کرده در رفتیم مفازهای پیش آمد عرض آن بیست ذراع و طول آن در هوا پنجاه ذراع، چون قدری از آن مسافت قطع کرده شد دَرَجی^۲ عادی بر عرض بیست ذراع، و سَمَک^۳ ده ذراع ظاهر گشت عزم هبوط آن کردیم پایها برگردن یکدیگر نهادیم و فرو می رفتیم آن روز تا شب هنگام [۱۵ - ب] بدین موجب سیر نمودیم تا صد درجه بدان طریق فرو رفتیم اَزَجی^۴ عظیم دیدیم در طول و عرض صد ذراع و در صدر آن سریری و مُدْهَبَ مرصّع به جواهر بر فوق آن شخصی عادی عظیم الجسد خوابانیده چنانچه تمامت آن تخت را مشغول ساخته هفتاد حَلّه زربافت بر او پوشانیده و در منتهی ازج نقبی در عرض یک گز و اوج سه ذراع و از آن روشنی پیدا می آمد و بر بالای سریر لوحی ذهبی نهاده سطری چند بر آن مکتوب. نزدیک میّت شدیم و چون دست بر او مالیدیم تمامت جامه‌ها و اعضاهای وی مُنْمَح^۵ گشته الا قَضبان ذهب که بر حال خود مانده بود چون آنها را جمع کردیم قریب صد رطل بود درین اثنا ضوء برنقب کم شد دانستیم که شب درآمد استراحت کردیم چون صبح شد با صاحب خود گفتم تدبیر بیرون شدن چیست؟ گفت ازین راه که آمدیم رجوع ممکن نیست درجات بغایت مرتفع است و شمع نیز مُنْطَفِی^۶ شده چاره آنست که از این نقب به در رویم باشد که خلاص حاصل شود پس آن قَضبان طلا و لوح مسطور با خود برداشتیم و قریب صد ذراع در آن مضیق سلوک کردیم. برکنار آن کوه دریایی پیدا شد سه روز انتظار نمودیم و از بقیه طعام و شرابی که محمول

۱. رکوه: خیک، مشک.

۲. دَرَج: پلکان.

۳. سَمَک: بلندی که از پایین بنگرند.

۴. اَزَج: گنبد، طاق. متن: رَج، از متن عربی تصحیح شد.

۵. منمحق: پوسیده و فرسوده.

۶. منطفی: خاموش.

داشتیم تناول می‌کردیم در روز چهارم جمعی در بحر می‌آمدند ایشان را آواز کردیم جبلی به ما انداختند بدان تمسک نمودیم و در کشتی نشستیم شاطی^۱ بحر نزدیک بود بعد از لحظه‌ای بیرون آمدیم و زر را در میان خود قسمت کردیم و لوح حصه من افتاد. باز دیگر باره رغبت مراجعت نمودیم چندانچه سعی کردیم سمت آن را معلوم نکردیم، باز گشتیم و آن لوح یک سال با ما بود هیچ آفریده نمی‌یافتیم که قرائت آن کند. ناگاه شخصی حمیری از اهل صنعا پیدا شد که آن خط می‌توانست خواند این ابیات نبشته بود شعر:

اعتبر ایها^۲ المغرور بالعمر المديد^۳ انا شداد بن عاد صاحب الحصن المشيد^۴
 [الف-۱۶] وأخوالبأس والقوة والمال الحشيد و ان اهل الارض لی کل من الخوف الوعيد^۵
 فائنا کنا^۶ فی ضلال قبل هود فدعانا - لوقبلناه - الى الأمر الرشيد^۷
 فعصينا ونادينا^۸ الأهل من محيد فأتتنا^۹ صيحة تهوی من الأفق البعيد
 فتوافينا^{۱۰} کزرع وسطبیداء حصيد^{۱۱}

۱. شاطی: کناره.

۲. متن: اعبریا. از متن عربی تصحیح شد.

۳. متن: الهدید.

۴. متن: العمید.

۵. متن عربی بیت: « وأخو القوة والبأس والملك الحميد - ان اهل الارض لی من خوف و وعيد » اضافه دارد.

۶. متن: فاتی همودوانا.

۷. متن: الرشید.

۸. متن: نادیت.

۹. متن: فائینا.

۱۰. متن عربی: فواقتنا.

۱۱. ای فریفته به عمر دراز از حال من پند بگیر که من شداد بن عاد هستم صاحب دژ استوار و

ذکر سبب دفن شداد عاد در جبل حضرموت

با وجود آنک وفات او در ارم بود

یکی از علماء حمیر را سؤال کردند که چون شداد به نزدیک ارم وفات نمود قبر وی چگونه در آن غار مشاهده کردند؟ گفت سبب آن بود که مرثدبن شداد که در حضرموت خلیفه پدر بود چون خبر وفات شداد بدو رسید فرستاد و جسدش به صبر^۱ و عسل مطلقاً گردانید^۲ و در آن غار مدفون ساخت و بعد از شداد اهالی و متوطنان ممالک بر عُمّال ثلاثه آعنی ضحاک و ولیدبن ریان و غانم بن علوان عاصی شدند و از تحت حکم ایشان بیرون رفتند. عُمّال ثلاثه مرثد را ازین خیال اعلام دادند لشکری انبوه به امداد هریک روانه داشت تا به قهر و قشر^۳ باز بلاد و عباد را برجاده طاعت ایشان در آوردند و از این عُمّال ثلاثه از ضحاک صاحب ثروت تر نبود و در شهر بابل مسکن داشت و مدینه بابل خود مبنی او بود و در جبروت و عُنُو^۴ به مرتبه قصوی رسیده بود. و در زمان مرثد سه شخص خروج کردند و کار ایشان در اطراف اقطار متشرگشت از اولاد عابربن شالخ بن ارفخشد فالغ بن غابر که جد ابراهیم است صلوات

منم دارای شدت و قدرت و دارایی فراوان و تمام مردم روی زمین از جهت ترس و هراس فرمانبر من بودند. ما همگی پیش از هود در گمراهی بودیم. او ما را به راه راست دعوت کرد. و کاش دعوت او را می پذیرفتیم - اما سراز فرمان او پیچیدیم و اهل خود را از گریزگاهها فراخواندیم، پس خروشی از کرانه های دور آسمان به گوش رسید. پس فرو خفتیم مانند کشت درو شده در وسط بیابان.

۱. صَبْر و صَبْر: عصارة درختی تلخ.

۲. متن عربی: مَطْلَبًا بِالصَّبْرِ وَالْكَافُور.

۳. قَشْر: اجبار.

۴. عُنُو: نافرمانی، سرکشی.

اللّٰه علیه و قحطان بن غابر جد ثمانیان ، و لام بن غابر. اما فالغ در فضل و منظر و قدر و مخبر^۱ بر اقران خود فائق گشت ، و قحطان در کثرت نوال وجود و عطا افضل اهل آن عصر شد. و سبب تسمیه او بدین واسطه بودی که اگر قحطی و تنگی در میان خلائق بودی به عطا یا و بذل او زایل شدی، و لام بن غابر به علم و براءت و زهد و عبادت در عالم غلم گشت و آسفار^۲ آدم و شیث و نوح به دست او افتاد و نعت پیغامبر آخر الزمان علیه الصلوٰة والسلام از آنها معلوم کرد [۱۶ - ب] چون خبر زهادت او به ضحاک رسید او را طلب کرد که از دین حق بازدارد لام که این حال شنید با سران هفتگانه از ارض بابل جلا کرد و به روم رفت و اقامت نمود و قبه^۳ رصاصی^۴ جهت مدفن خود بنا کرد بر طول و عرض و سَمَك یک جریب ، و فرزندان ، پدر را در آن قبه دفن کردند.

حکایت قبه لام بن غابر

شخصی از عرب حکایت کرد که در ایّام معاویه برادری داشتم در روم اسیر شده. به طلب او رفتم چون به قسطنطنیه رسیدم روز عید نصاری بود و قیصر با عظماء جنود و قسّیسین و رهایین^۴ به زیارت بیعه^۵ شده بودند به آواز بلند بنیاد قرائت قرآن کردم. رهایین بر من دویدند با تهدیدی عظیم. قیصر ایشان را منع کرد و مرا بخواند و گفت چه کسی؟ گفتم مردی عرب که برادر من فلان سال اسیر کرده اند به طلب برادر آمده ام. گفت در بیعه چرا به آواز بلند قرآن

۱. مخبر: دیدار، ظاهر.

۲. آسفار (جمع سفر): نوشته ها، کتابها.

۳. رصاص: سرب.

۴. رهایین: رهبانان.

۵. بیعه: معبد و پرستشگاه یهود یا نصاری.

خواندی؟ گفتم بدین وسیله به خدمت تو توانستم رسید. فرمود تا برادرم را از حبس اطلاق کردند و مرا توقیف فرمود روزی چند اقامت کردم. شب هنگامی مرا طلبید و از احوال معاویه سؤال کرد. آنچه دانستم عرضه داشت. فرمود که ما را رغبت سفری شده است اگر با ما مصاحب باشی موجب مَنّت گردد. گفتم فرمان تراست. آن گاه طعامی آوردند با همدیگر تناول کردیم. بامداد قیصر ترتیب راه کرده با هزار سوار از بطارقه^۱ و عظماء جُنود متوجه گشت در بیابانی عظیم و بعد چهار ماه به قبه ای متهی شدیم بزرگ، بر جنب آن نهری جاری. با تمام لشکر نزول فرمود من در حوالی قبه طواف کردم، هیچ منفذی نبود ابتدا به قرائت سورة البقره کرده سورة بعد آخری می خواندم تا در سورة بعد بدین آیت متهی شدم که «وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِّعَتْ بِهِ الْأَرْضُ وَكُلَّمْ بِهِ أَمْوَاتٌ بَلْ لَلَّهُ الْأَمْرُ جَمِيعًا»^۲. در آن قبه ظاهر شد همین آیت مکرّر گردانیدم تا تمام مفتوح شد. قیصر از آن حال عظیم متعجب گشت چه قیصره پیش از او بسیار آنجا رفته بودند و آتش افروخته [۱۷ - الف] در اثناء صلی^۳، صاعقه پیدا شده تمام مَغْمًی علیه^۴ گشته اند و بازگردیده اند. علی هذا قیصر با تمام اصحاب در قبه دخول کردند قبری از رصاص، مُضَبَّب^۵ دیدند و نزدیک سرش لوحی نهاده بر آن این ابیات مکتوب. شعر:

أنا لام بن غابر المعتاص	من ظلام الأشراک بالإخلاص
كنت بالله مؤمناً ربّ ادریس	و نوح و موقناً بالقصاص ^۶

۱. بطارقه: (جمع بطریق): راهب تر سایان، کشیش.

۲. ولوان... و اگر قرآنی باشد که با آن کوهها روان گردد یا زمین پاره پاره شود یا مردگان به سخن درآیند [باز کافران ایمان نمی آورند] بلکه تمام امر از آن خداوند است (قرآن، رعد - ۳۱)

۳. صلی: وارد شدن در آتش، گداخته شدن و گرم شدن به آتش.

۴. مَغْمًی علیه: بیهوش.

۵. مُضَبَّب: در مُضَبَّب، دری که بر آن گل میخ آهن باشد. متن عربی: قبر عظیم مصفّح بصفایح الرخام.

۶. متن: ادریس النبی مؤمناً بالقصاص.

قائلًا لا اله الا الهی
 فَاَرَادَ الضَّحَّاكُ ذَوَالْكَفْرِ مَنِّي
 وَسَكَنْتُ الشُّعُوبَ^۲ دَهْرًا طَوِيلًا
 لِأَنَّا لَ الْخُلُودَ فِي دَارِ مَلِكٍ
 فَبَنَيْتُ الَّذِي تَرَوْنَ بَعُونَ اللَّهَ
 وَأَمَرْتُ الْبَنِينَ أَنْ يَقْبِرُونِي^۳
 سَوْفَ يَأْتِي^۴ بَعْدِي بَدَهْرٍ رَسُولٌ
 قَانَتْ عَابِدٌ كَرِيمٌ رَحِيمٌ
 لِيَتْنِي قَدِ عَمَرْتُ حَتَّى أَرَاهُ^۵
 هُوَ رَبِّي الَّذِي إِلَيْهِ مَنَاصُ
 أَنْ أَضَاهِيهِ بِالْعَمَى وَالْمَعَاصِي^۶
 خَائِفًا هَارِبًا مِنْ أَهْلِ الْإِنْكَاصِ^۷
 يَوْمَ يَعْتَقُ اللَّهُ فِيهِ بِالنَّوَاصِي^۸
 ذِي الْمَنْ مِنْ صَفَائِحِ الرِّصَاصِ^۹
 جَوْفَهَا فِي مَلَا حَفِيٍّ وَقِمَاصِي^{۱۰}
 مِنْ بَنِي فَالَغِ الْوَرَى الْخَوَاصِ^{۱۱}
 بِالْيَتَامَى الْبَائِسِينَ الْخِمَاصِ^{۱۲}
 فَأَنَالَ الْمَنَى وَفَضَلَ الْخَوَاصِ^{۱۳}

۱. متن: بالعماد الخاص. متن عربی اضافه دارد: « فترك البلاد لله خوفاً - واخيلت له عن محلتی

وعراسی».

۲. متن: الشهور.

۳. متن: المعاصی.

۴. یعنوبالنواصی.

۵. متن عربی: صفاح.

۶. متن: یغبرونی.

۷. متن: من ملاحمی و قصاص.

۸. متن: بان.

۹. متن: الزری والمصاص.

۱۰. متن عربی این بیت را ندارد.

۱۱. متن: اتاه.

۱۲. ترجمه ابیات: من لأم بن عابر معتاص (سخت) هستم و از تاریکی شرک رها
 بودم/ایمان داشتم به خداوند، خدای ادریس و نوح، و یقین داشتم به روز پاداش/می گفتم خدایی جز
 خدای من نیست که او پروردگار من است و گریزگاه به سوی اوست/اما ضحاک کافر از من خواست

آن گاه قیصر معنی ایات از من سؤال فرمود به فارسی^۱ تفسیر ایات با وی بیان نمودم. مدح اعراب بسیار کرد و چون از قبه مراجعت نمود مراصلت تمام داد و جامه های فاخر پوشید و سی سوار بدرقه من و برادر تعیین فرمود تا از سرحد خود بسلامت بگذرانید. واللّٰه اعلم بحقیقه الحال و صدق المقال.

ذکر قحطان بن عابر^۲ و مآل و حال و اولاد و آنسال وی

وقحطان بن عامر دختری از عابریان در تحت نکاح آورده و ده پسر از وی او را پیدا آمد. یعرب بن قحطان، جُرْهُم بن قحطان، مَعْتَمِر بن قحطان، مُتَلَمِّس بن قحطان، عاصم بن قحطان، حِمْيَر بن قحطان، منیع بن قحطان، عاصی بن قحطان^۳. مجموع به زبان عربی تکلم کردند و به فضل و جود، قُدوه و پیشوا اهل زمان خود شدند و چون عمرو بن مرثد وفات کرد عادیان به عبادت اصنام مشغول شدند. شخصی از اشراف ایشان، معاویه بن بکر نام، منکر

← که در گمراهی و گناه با او ماندگی پیدا کنم / و من روزگاری دراز که میان قبایل سکنی گزیدم، هراسان و گریزان از مردم بازگشته از حقیقت / من خواهم رسید به بهشت جاودانه در دارالملك پروردگار، روزی که خداوند ناصیه بندگان را از آتش دوزخ رها کند / پس به یاری خدای مَنان، برافراشتم همین بنایی که می بینید از پاره های سرب / و به فرزندان فرمان دادم که مرا با پوشش و پیراهنهایم در آن مدفون سازند / روزگاری پس از من، پیامبری از فرزندان فالغ - بندگان خاص خدا - خواهد آمد پیامبری فروتن، خدای پرست، بزرگوار و بخشنده نسبت به یتیمان و تنگدستان و گرسنگان / کاش چندان زندگانی می یافتم که او را می دیدم و از نعمت و فضل ویژه او برخوردار می گشتم.

۱. متن عربی چنین است: ففَسَّرْتُ ذَلِكَ لِلْمَلِكِ.

۲. لغت نامه به نقل از اعلام زرکلی: قحطان بن عامر بن ...

۳. ضبط این نامها در متن بسیار مغلوط بود؛ از روی اخبار الطوال (ص ۷) تصحیح شد.

دین و فعل ایشان بود چون نصیحت او قبول نمی‌کردند برخاست و با اهل و اموال از یمن مهاجرت کرد و به حرم مکه در ناحیه عرفات نزول کرد. و بعد از طوفان در زمین حرم پیش از این معاویه بن بکر کسی متوطن نشده بود و موضع کعبه در آن هنگام تلی سرخ بود مشرف بر تمام حرم، و چون عادیان در عصیان متمادی شدند و به دعوت هود علیه السلام که پیغامبر ایشان بود التفات نمی‌کردند به عذاب حق تعالی ایشان را انداز می نمود ایشان منزجر و مژتدیع^۱ نگشتند. هود چون از اطاعت و ایمان ایشان مأیوس شد برایشان دعا کرد^۲. حق تعالی باران رحمت از ایشان بازگرفت و سه سال یک قطره از آسمان نچکید قحط و غلا بازدید آمد^۳. بعد از آن قیل بن مرثد^۴ که پادشاه ایشان بود طایفه‌ای از اشراف و افاضل جمع کرد و به مشاورت مشغول شد. رای آن جماعت بر آن قرار گرفت که گروهی را به حرم کعبه فرستند تا دعای باران کنند. و عادت عاد و سایر اولاد آدم چنان بود که هرگاه که ایشان را مهمتی یا پیش آمدی یا بلا و غلایی پیدا شدی به حرم متوسل شدند. قیل بن مرثد هفت تن از اصحاب اختیار کرد و خود سابع سبعة^۵ بود و در آن هفتگانه دو شخص هود را تصدیق کرده بودند و ایمان به خدای آورده، یکی را مرثد بن سعد^۶ نام بود و دیگر را لقمان بن هزال، و با ملک قیل پانصد سوار لشکری بودند از اهل بیت و وزرا و عظمای یک ماه در راه بودند چون به حرم رسیدند به خانه معاویه بن بکر نزول کردند. معاویه ایشان را عزیز داشت و به شرایط ضیافت قیام نمود و طعام و شراب حاضر کرد و دو کنیزک گوینده^۷ نام ایشان [۱۸ - الف] جرادتان،

۱. مژتدیع: منع شونده، دست بازکننده.

۲. بر کسی دعا کردن: نفرین کردن.

۳. بازدید آمدن: پدیدارگشتن.

۴. متن عربی: قیل بن عمرو.

۵. سابع سبعة: هفتمین آن هفت تن.

۶. متن: سعید. از متن عربی: سعد بن عفیر [ورق - ۲۶ ب] و تاریخ طبری تصحیح شد.

۷. گوینده: آوازخوان، مغنیه.

ملازم مجلس ایشان کرد تا وظیفه تغنی بتقدیم رسانند، یک ماه بر این حال بگذشت، معاویه بن بکر پسر خود را گفت این قوم به استسقا^۱ آمده‌اند و چنان به شرب و قول این کنیزکان فریفته شده‌اند که مقصود را مفقود کرده‌اند و مرا شرم می‌آید که این حال با ایشان نمایم. پسرش گفت رای آنست که شعری بدین معنی انشاد کنی و کنیزکان را تعلیم فرمایی تا بدان تغنی نمایند، باشد که ایشان متنبه و متیقظ^۲ شوند. معاویه بن بکر این ابیات انشاد کرد و به کنیزکان آموخت.

شعر:

لا یا قیل ویلک ^۳ قُمْ فَهَنِم	لَعَلَّ اللَّهَ یَصْبَحنا ^۴ غَماما
فیسقی ارض عادٍ ، اِنَّ عاداً	قد اَمَسُوا لا یُبِینونَ الکلاما
وقد خلقتم عاداً جمیعاً	سغاباً لا یسیغون الشرابا
فانت عماد قومک یابن عمرو	وبحرُ نَدیک ^۵ ینسکب انسکابا
نمتک ^۶ الی المکارم والمعالی	ملوک خیر من وطی الترابا
فما هذا التهاونُ عَن مقام	یُرَجّی فیہ قومک اَنْ یُجابا ^۷

۱. استسقا: طلب باران .

۲. متیقظ : بیدار، هشیار.

۳. متن عربی و تاریخ طبری: ویحک .

۴. متن فارسی و عربی: فیسقیکم بها غیثاً مسحاً (عربی: سحاً) - فقد اصبحت دیارکم (عربی: بلادکم) خرابا. از طبری (۲۲۰ / ۱) و البدء والتاریخ (۳۳ / ۳) والکامل (۸۶ / ۱) تصحیح شد.

۵. متن : یدیک .

۶. متن : نهتک .

۷. عربی : تُجابا. این قطعه با اندک اختلافی در طبری و البدء والتاریخ پس از دو بیت اول

چنین آمده:

من العطش الشدید، فلیس نرجو	به الشیخ الکبیر ولاغلاما
وقد کانت نساءهُم بخیر	فقد امست نساءهُم عیاقی

چون کنیزکان این ابیات بخواندند، فهم معنی آن نمودند و با حال افتادند و مرثدبن سعد که یکی از ثانی اثنین آن دو مؤمن بود گفت ایها الملک تواز مقام خود بواسطه شغلی کبیر بیرون آمدی ترک آن نموده‌ای و به این لهو و لعب مشغول شده، اگر خود آنجا ایمان می‌آوردی به رسالت هود حاجت زحمت کشیدن نبود حق تعالی به رحمت خود باران می‌فرستاد. قیل از کلام او درخشم رفت و گفت بر خیز پیش از آنک ترا قتل کنم. مرثد و لقمان هردو بیرون آمدند و به موضع کعبه رفتند چنانک قیل و دیگران معلوم نکردند. مرثد این ابیات آغاز کرد. شعر:

الْأَحَدَ الْفَرْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ^۱
مُسْتَقِيماً مِنْكَ الْيَكْ رَاغِباً^۲

يَا رَبِّ يَا رَبَّ الْكَرِيمِ الْمَاجِدِ
أَنْ ابْنَ عَمْرٍو قَدَاتَاكَ طَالِباً

وَلَا تَخْشَى لِعَادِي سِهَامَا
نَهَارَكُمُ وَلَيْلَكُمُ التَّمَامَا
وَلَا لِقَوَاتِحِيَّةٍ وَالسَّلَامَا

وَأَنَّ الْوَحْشَ تَأْتِيهِمْ جِهَاداً
وَأَنْتُمْ هَاهُنَا فِيمَا أَشْتَيْتُمْ
فَقَبِّحْ وَفِدَكُم مِّنْ وَفِدَقَوْمٍ

معنی ابیات متن چنین است :

ای قیل برخیز و آهسته دعا کن - باشد که خداوند با فرستادن ابری، سیراب گرداند ما را و سرزمین عاد را. که مردم عاد، از تشنگی نمی‌توانند سخن بگویند. از چنین بی‌آبی به زنده ماندن نه پیر و نه جوان امیدی نمانده است. اگر احوال زنان آنها نیکو بوده، اینک همه بدحال و بیوه گشته‌اند. ددان آشکارا به آنها حمله‌ور می‌شوند و از تیر عاد دیگر هراسی ندارند. و شما سراسر شب و روز را در اینجا با هر آنچه خواهید سر می‌کنید. زشت بادا روی شما. که چه فرستادگان بدی هستید، و شما را سلام و درودی مباد!

۱. متن عربی: يَا رَبَّ الْجَوَادِ الْمَاجِدِ الْوَاحِدَ الْفَرْدَ الْعَلِيِّ الْوَاحِدِ

۲. عربی: مُسْتَقِيماً لِقَوْمِهِ لَكَ رَاغِباً.

[۱۸-ب] مع معشر کافرة حجاج^۱ فرُدْهم یا رازق العباد

فیرجعوا^۲ یارب خائبینا اذ نصحوا بالبعث موقینا^۳

و یخلعوا الانداد والاصناما و یجعلوا بینهم اماما

بعد از آن مرثد نشست و لقمان برخاست و دست برداشت و گفت . شعر:

یا ربّ ائی مؤمن مصدّق وانت ربّی للهدی مؤفّق

فَمَنْ^۴ یا ربّ علینا متّاً فلن یثوب^۵ الجودُ منک ظنّاً

بعمر سبع نسور^۶ نبقا^۱ دهرأ طویلاً یفوت سبقا

حتی اکون فی الانام مثلاً ولأیال بعد ذلک الأجلا

پس هاتفی به ایشان ندا کرد که دعاء هردو اجابت کرده شد. آن گاه قیل و گروهش آمدند و در موضع کعبه به دعا مشغول گشتند، حق سبحانه و تعالی سه ابر از برای ایشان بفرستاد یکی سفید و یکی سیاه و یکی سرخ ، و ندا آمد که ازین سه ابر یکی اختیار کنید. ایشان بواسطه آنک سیاه را باران بیش بود اختیار کردند. از هوا آوازی آمد که:

اخترت رماداً رملأ لایق منکم احدا

لاوالدأ ولا ولدأ الا ترکتم همدا

پس ابر سرخ و سفید متفرق شدند و ابر سیاه متوجه بلاد عاد گردید و فی الحال به یمن رسید. قیل و اصحابش باز به خانه معاویه بکر رفتند و به شرب مشغول شدند و مرثد و لقمان از ایشان

۱. عربی: مع عصبة.

۲. عربی: ویجعلوا.

۳. متن عربی: موقینا.

۴. عربی: بمنّا.

۵. عربی: یثوب .

۶. عربی: لقمان سبع بسنون سبقا.

اجتناب کردند. اهل یمن چون ابر سیاه دیدند مسرور گشتند که حق تعالی از برای ایشان باران فرستاد هذا عارضٌ مُمطرٌ نَابلٌ هوما استعجلتم به^۱. چون آفتاب غروب کرد از میان دو کوه بزرگ که در نواحی ایشان بود باد بیرون آمد و ابتداء آن ریح عقیم^۲ از شب چهارشنبه بود تا چهارشنبه دیگر و هفت شب و هشت روز «سَحَرها»^۳ علیهم سَبْعَ لَیَالٍ و ثمانية اَیَّامٍ حُسوماً^۴ [۱۹- الف] و ایشان هفتاد تن از اکابر بودند با قوم و تبع و هر روز باد ده تن را از ایشان هلاک می کرد، و باد چنان گرم بود که پوست و گوشت ایشان را لخت لخت می کرد و از هم می ریخت. روز چهارشنبه آخرین ده کس بیش نمانده بودند و مهتر ایشان - خَلْجَان^۵ - نام داشت. هود نزد ایشان آمد و گفت عذاب خدای را مشاهده کردید از معاصی بازگردید تا شما نیز لاحق ایشان نشوید خَلْجَان گفت کلاً و حاشا نمی خواهیم که پروردگار تو ما را در وقت مردن ضعیف بیند. و از هود سؤال کردند که چه کسانی در میان ابر؟ گفت فریشتگان اند که به شما عذاب آورده اند. خَلْجَان گفت از حق تعالی درخواست کن که ما این ملایکه را به عوض کشتگان خود بکشیم تا متابعت تو نماییم. هود گفت حق تعالی اهل طاعت را با اهل معصیت برابر نکند ولی شما از ضلالت بازگردید تا خلاص شوید. گفتند اگر مسلمان شویم مردگان ما زنده خواهند شدن؟ هود گفت هر که مرد روز قیامت زنده گردد، اما اگر شما مسلمان شوید حق تعالی به عوض یکی ده تن شما را ارزانی دارد. خَلْجَان گفت ما برادران و یاران خود می خواهیم، اگر ایشان زنده نمی شوند مرحباً بالموت. هود بازگردید و باد از روزهای

۱. این که پیش می آید ابری است اباران زا، بلکه همانست که آن را بشتاب می خواستید. (قرآن، احقاف [۱۹- الف] - ۲۴)

۲. ریح عقیم: باد و توفانی است که به تندی بوزد و همه چیز را درهم ریزد و باران نیاورد. عذاب قوم عاد چنین بادی بود که در سورة ذاریات - آیه ۲۹ آمده: اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم.
۳. متن: سحرنا.

۴. خداوند آن باد را هفت روز و هشت شب پی در پی بر آنها بگمارد (سورة الحاقه - ۷)

۵. متن: طَلْحَان. از روی متن عربی [ورق ۲۸- ب] و تاریخ طبری تصحیح شد.

دیگر سخت تر آمد و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که تمامت هلاک شدند مگر خلجان که هردو دست خود را بریمین و شمال منفذ باد محکم کرد و این رجز آغاز نهاد:

لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْخَلْجَانُ وَحَدَهُ لَا خَيْرَ فِي سَيْفٍ يَفْلُ حُدَّهُ
لَا لَا وَلَا بَحْرٌ يَغُورُ مَلَهُ^۱ اِنْ يَاتِنَا الْمَوْتُ فَلَا^۲ تَرْدَهُ^۳

شب هنگام او نیز هلاک شد. مجموع گوشت و استخوان ایشان رفته بود و پوست و قالب باقی مانده، و هود و هرکه به او ایمان آورده بود سلامت بماندند و هیچ المی و آسیبی به روزگار ایشان نرسید بتوفیق الله تعالی. و قیل با اصحاب از حرم متوجه بلاد خود کشید به تصور آنک باران آمده باشد و رخص و خصب^۴ پیدا شده و [ب] در راه به هزبله دختر معاویه بن بکر رسیدند خبر قوم ازو پرسیدند، گفت «هَلَكْتُ عَادٌ» و تمام قصه بگفت. آه و وایلا در گرفتند. بعد لحظه ای حق تعالی بادی سرد فرستاد که اگر یک ساعت بر جمیع عالم وزیدی تمامت خشک و ناچیز شدی. قیل و آن دیگر بدبختان در ساعت هلاک شدند پس مرثد و لقمان که سلامت ماندند روی به جانب هود آوردند، چون به حضر موت رسیدند حکایات دعاها و اجابت و هلاک قیل و بقیه قوم به باد سرد با هود بگفتند مؤمنان را ازین اخبار یقین زیاده شد و هود با ایشان در حضر موت وفات کردند الا لقمان که عمر هفت کرکس او را ارزانی داشته بودند. بچکان کرکس را می ستد و تربیت می کرد تا بزرگ می شدند و می مردند، بچه دیگر می ستد هم چنین تا به آخر رسیدند، آخرین هفتصد سال عمر داشت و لبده نام او بود. عرب

۱. عربی: یغورمده.

۲. عربی: ان راینالموت فلا نرده.

۳. دو بیت در طبری (۲۲۵/۱) و الکامل ابن اثیر (۸۷/۱) چنین آمده:

لَمْ يَبْقَ إِلَّا الْخَلْجَانُ نَفْسُهُ يَا لَكَ مِنْ يَوْمٍ دِهَانِي أَمْسَهُ
بَثَابِ الْوُطَاءِ شَدِيدٍ وَطْئُهُ لَوْلَمْ يَجِئْتَنِي جِئْتُهُ أَجْئُهُ

۴. رخص و خصب: ارزانی و فراوانی.

۵. متن: ولید.

گفتند: «طَالَ الْأَمَلُ عَلَى لَبْدٍ»^۱ لقمان و آن کرکس در یک روز وفات کردند.

حکایت

دعبل^۲ خزاعی گوید: علماء اهل حکایت کنند که هر تل ریگ که در بلاد عربست مانند ریگ عالج و غیره مسکنی از مساکن قوم عاد بوده که باد آن را متلاشی گردانید «مَائِدَرُ مِنْ شَيْءٍ أَنْتَ عَلَيْهِ الْأَجَلُ كَالزَّمِيمِ»^۳

حکایت

ابن عباس گوید حق تعالی به مقدار سوراخ انگشتی باد بر قوم عاد فرستاده بود، چه اگر بیشتر بودی تمامت اهل عالم هلاک گشتندی، و این ریح عظیم باد جنوب بود و کسانی که مردگان ایشان دیده بودند گفتند هر دندانی از آن ایشان مانند شتری بختی بود بغایت بزرگ.

حکایت

دعبل خزاعی گفت عربی حکایت کرد که امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - در آن سال که خلیفه بود گفت در حطیم حَجَر^۴ نشسته بودم ناگاه شخصی نزدیک آمد و سلام کرد و از [۲۰-الف] او امیر المؤمنین پرسید که از کدام موضعی؟ گفت از حَضَر مَوت آمده‌ام که مسلمان شوم. او را شریعت محمدی آموختند بعد از آن امیر المؤمنین پرسید که موضع اخفاف رامی دانی؟ گفت گوئیا

۱. دامنه آرزوهای لبْد دراز شد.

۲. متن عربی: دغفل. تاریخ بلعمی: زعبل. اما دغفل که در متن عربی همواره تکرار می‌شود از نسابان معروف عرب است.

۳. آن باد بر هر چه گذشت آن را چون استخوان پوسیده گردانید. (قرآن، ذاریات - ۴۲)

۴. دیواری است بیرون خانه کعبه؛ کناره کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است و بعضی حجر را نیز افزوده‌اند. (لغت نامه)

قبر هود سؤال می‌کنی، گفت بلی. اعرابی گفت در عنقوان شباب با جماعتی از قوم خود طوف می‌کردیم به مغازه‌ای رسیدیم از جی مثقوب^۱ دیدیم و بر صدر ازج تختی از رُخام^۲ بغایت طویل و عریض و بالای آن مردی عادی خفته چنانکه همه روی تخت را فرو گرفته، رنگ او گندم و لَحیه او کثیف^۳، بر دست راست خوابانیده بر بالین او لوحی نهاده و این کلمات بر آن نوشته: بِسْمِکَ اللَّهُمَّ الْهَی الْعَلِیَّ انا هود النبی رسول [رب] العباد الی العاد و قبلهم الی صاحب العما^۴، فدعوئهم الی الایمان و خَلَعُ الْأَنْدَادِ وَالْأَوْتَانِ فَاحْذِثْهُمْ الْحَمِیَّةُ فَصَارُوا عِبْرَةً لِلْبَرِیَّةِ، هُلِکُوا بِالرَّیْحِ الْعَقِیمِ فَاصْبَحُوا کَالزَّمِیمِ فُبَعْدًا لَهُمْ وَ سُخْفًا وَ تَعَسًا لَهُمْ وَ مُحَقًّا^۵. امیر المؤمنین فرمود راست گفتی آن مدفن هود است و فرمود که عرب را فرایض شریعت و قرآن آموختند.

ذکر سلطنت یعرب بن قحطان

چون عادیان هلاک شدند یعرب بن قحطان برادران و قوم خود را جمع کرده و گفت عادیان منقرض شدند و ما بدان بلاد از دیگران احقیم. اتفاق کرده متوجه آن بلاد گشتند و چون رسیدند، اصحاب خود را در آن موطن متفرق گردانیدند. و بعضی از بقایای عاد که به هود ایمان آورده بودند در آن مواضع باقی بودند. یعرب با ایشان به سر می‌برد و به سلطنت قیام می‌نمود. چون مدتی برآمد اولاد قحطان غلبه شدند و طریقه عاد با پیش گرفتند از تجبر و تکبر. بقایای

۱. ازج مثقوب: طاق و گنبدی سوراخ شده. (متن: زج).

۲. رُخام: سنگ مرمر.

۳. لَحیه کثیف: ریش انبوه.

۴. متن: صاحب ذات العما، از متن عربی تصحیح شد.

۵. به نام تو ای پروردگار بزرگ، منم هود پیامبر، فرستاده پروردگار آفریدگان بسوی قوم عاد، و پیش از عاد به حکمران «ذات العما»، آنان را به سوی ایمان بخدا و دست کشیدن از خدایان و بتان فراخواندم، غیرت و خود بزرگی بینی آنها را فرا گرفت، در نتیجه مایه عبرت مردم گشتند، به وسیله تندباد نابودکننده از بین رفتند و نابود گردیدند پس دوری از رحمت تو، و مرگ و نابودی و نیستی باد ایشان را. این عبارات با اندک اختلافی در تاریخ بلعمی (ج ۱ ص ۱۶۶) نیز آمده.

عاد چون این صورت مشاهده کردند کس به اطراف بلاد فرستادند و فرزندان ارم بن سام بن نوح را دعوت کردند. از هر طرفی اولاد ارم روی بدان جانب نهادند و به حضرموت جمع گشتند و عمرو بن عامر بن قیل از اولاد شداد را پادشاه خود گردانیدند و لشکری بسیار حاصل کردند اولاد قحطان نیز رضا دادند. عمرو مدتی به شغل سلطنت قیام نمود و چون اجلش در رسید [۲۰ - ب] در حضرموت در آذجی از آجر و گچ او را دفن کردند و او را ابونعامه گفتندی از آنک شصت ذراع طول قامت او بود و بیست ذراع عرضش.

ذکر سلطنت ذی سلم

بعد از آن ذی سلم بن شدید بن ثابت بن قیل پادشاه شد و صدسال سلطنت کرد و نصرت و غلبه او را بود و به محاربت بلاد می رفت تا با صدکس از ملوک محاربت کرد و صد شهر بگرفت و بر مجموع غالب آمد و در هر ناحیه شهری بنانهاد و صد دختر بکر در عقد نکاح آورد و به جانب شام رفت و در زمین ایلیا که بیت المقدس است وفات کرد. غاری در آن جبال از برای وی حفر کردند و او را به صبر و کافور مطلقاً ساخته آن جایگه دفن کردند.

ذکر غار ذی سلم

عبدالله سلام حکایت کرد که چون داود مرتکب آن خطیّه شد و به بلا مبتلا گشت از خانه بیرون آمد و در کوههای ایلیا طواف می کرد تا به کوهی رسید که غار ذی سلم در آن بود نگاه کرد مردی ضعیف نحیف زارنزار حزقیل نام. گفت ای حزقیل حق تعالی در زهد ترا صبری تمام روزی کرده است.

گفت یا نبی الله این سخن مگوی از من صابرتر مردی بود که درین شکاف کوه صدسال با من

۱. درمورد خطیّه داود رک: کتابهای قصص قرآن ذیل آیات ۲۵-۲۱ سوره ص، از جمله صفحات ۳۳۴ تا ۳۳۶ از جلد ۸ تفسیر کشف الاسرار ص ۲۷۱ و قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری.

تجارب الامم فی اخبار

مصاحبت کرد . داود گفت هیچ عجب و تکبری در خاطرت خطور نمی کند ؟ گفت گاه گاه می آید اما به دخول این غار می شکم . داود پرسید که در آن غار چیست ؟ گفت در رو تا نگاه کنی . داود در غار رفت ، مردی دید عظیم طویل و عریض چنانک غار را پرگردانیده ، گوشت و پوست او خشک شده ، نزدیک سرش لوحی نهاده و به عبرانی بدان نوشته ، داود بخواند : «بِسْمِ اللَّهِ الْمَلِكِ الدَّائِمِ ، أَنَا ذُو سَلْمٍ لِمَلِكٍ مَلِكُ مَائَةِ عَامٍ وَ بَنِيْتُ مَائَةِ مَدِينَةٍ وَ هَزَمْتُ مَائَةَ جَيْشٍ وَ نَكَحْتُ مَائَةَ عَاتِقٍ^۱ ، وَ كُنْتُ مُلْكًا أَذْلا يَمْلِكُ الْآلَ اللَّهِ^۲ ، فَصِرْتُ إِلَى أَنْ صَارَتِ التُّرَابُ لِحَافِي وَ الدَّوْدُ وَ الْهَوَامُّ جِيرَانِي وَ قُعْرُ الْأَرْضِ بَيْتِي وَ رِيحُ نَدَى الْأَرْضِ عَطْرِي فَمَنْ رَأْنِي فَلَا تَغَرَّهَ الدُّنْيَا»^۳ . [۲۱ - الف]

ذکر سلطنت عمرو بن ذی سلم

و بعد از ذی سلم سلطنت به پسرش عمرو بن ذی سلم قرار گرفت . فرزندان آدم را جمع کرد به هر شهری که پدرش مسلط شده بود مالک گردید و تمامت خراج رسانیدند و صد و بیست سال در کامرانی بماند و چون اجلش در رسید در زمین حضرموت به آذجی بر سر تختی رُخام دفن کردند .

ذکر سلطنت شیخی از ملوک عاد

بعد از وی پیرمردی از اکابر آن عصر به پادشاهی پذیرفتند و از زمان هود بزیست تا

۱. متن : عایق . متن عربی : عاتق [ورق ۳۳ - ب] .

۲. متن عربی : لَا مَلِكَ إِلَّا اللَّهُ .

۳. به نام خداوندی که پادشاه سرمدی است ، منم ذی سلم شاه ، که صدسال پادشاهی راندم و صدشهر ساختم و صد لشکر شکست دادم و صد دختر را بزنی کردم ، آن گاه که جز خدا پادشاهی نبود من سلطنت کردم ، اینک چنان شده ام که خاک بستم گشته و کرمها و حشره ها همدمم ، و گودال زمین جایگاهم و بوی خاک نمناک ، عطر من گشته ، پس هرکس مرا بیند مبادا که فریب دنیا را بخورد .

زمان صالح و بدو ایمان آورد و چون وفات کرد در آژجی محفور از جبال حضر موت برسریری از زُخام مدفون کردند و بر لوحی نبشته در بالینش که این شخص از ملوک عاد است عمر او هزار سال بود و هشتاد سال پادشاهی کرد تا حق تعالی صالح را بعث فرمود.

ذکر وصول ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه به شیخی عادی عابد متقی

کعب الاحبار روایت کند که ابراهیم صلوات الرحمن علیه در اثناء آنکه به طلب ضالّ رفته بود در جبال ایلای شام، ناگاه آواز تسبیحی شنید به زبان عربی، متوجّه آواز گشت تا به آن مرد رسید. مردی عادی دید به نماز مشغول، صبر کرد تا از نماز فارغ شد. ازو سؤال کرد که کیستی؟ گفت از بقایای قوم عاد که ایمان به هود آورده‌اند. گفت قبله تو کدام است؟ گفت کعبه. گفت خوردن تو چیست؟ گفت برگ درختان. گفت مسکن تو کدام است؟ گفت در ورای این وادی. ابراهیم نگاه کرد وادی عظیم مهیب در نظر آمد. گفت چون از این آب عبور می‌کنی؟ گفت بر روی آب می‌روم. ابراهیم گفت برخیز تا بگذریم و به منزل تو رویم. هر دو دست همدیگر را گرفتند و از وادی بگذشتند تا بدان غار که مسکن عابد بود رسیدند. ابراهیم گفت عابد را که از برای من دعایی کن. عابد گفت امید به دعاء من می‌داری و حال آنکه بیست سالست تا مرا دعوتی محجوبه^۱ هست و مستجاب نمی‌شود. ابراهیم گفت بر تأخیر اجابت^۲ دعا متأسّف مشو [۲۱ - ب]، چه حق سبحانه و تعالی هرگاه که بنده‌ای را دوست می‌دارد در اجابت دعاء او تعجیل نمی‌فرماید و هرکرا دشمن دارد بالعکس. و گفت آن دعا چیست که مستجاب نمی‌گردد؟ عابد گفت بیست سال باشد که جوانی خوش شکل فصیح با لباس پاک و در جبین مبارکش نوری لایح چنانک ترا با او مشابیهتی تمام هست بر من گذشت و به رَغی^۳ مشغول بود. پرسیدم چه کسی؟ گفت اسحق بن ابراهیم خلیل الله. گفتم خدایا اگر ترا

۱. دعوت محجوبه: دعایی بازداشته شده و نامستجاب.

۲. متن: بر تأخیر و اجابت.

۳. رَغی: چوپانی، چرانیدن ستور.

در زمین خلیلی هست او را به من نمای . ابراهیم گفت ایها الرجل الصالح حق تعالی دعاء تو اجابت فرمود ، من ابراهیم خلیلم . عابد عادی با ابراهیم معانقه کرد . و اول کسی که سنت معانقه نهاد آن عابد بود و بعد از آن بر هم سلام کردند و بگذشتند . شعبی گوید این حکایت مقوی آنست که در قوم عاد عباد و اتقیا بودند .

ذکر ثمود و اصحاب الحجر

آورده اند که چون از مملکت عاد قریب پانصد سال بگذشت در عصر آزر بن تارخ بن ماروخ بن اسروع^۱ بن فالغ بن عابر اولاد ثمود در بلاد ایشان که مشهورست به حجر به تکبر و عصیان و تمرد و طغیان با پیش آمدند و به عبادت اصنام مشغول شدند و ایشان دوازده قبیله بودند و ایل و مواشی ایشان به مرتبه ای شد که در آن وادی جای برایشان تنگ شد حضرت عزت ، صالح را به رسالت بر ایشان مبعوث فرمود و او از اشرف بیوت و اکرم رجال ایشان بود . ثمود را به توحید دعوت کرد . قبول نمی کردند و صالح در مجالس و محافل از عذاب خدای ایشان را تخویف می نمود ایشان ابا نمودند و چندین نوبت عزم قتل صالح کردند و باز به جهت اقاریش مُرتدع^۲ می گشتند . درین اثنا روز عیدی تمامت قوم بر بالای کوهی رفته بودند . چون به طعام و شراب مشغول شدند صالح پیامد و گفت : «یا قوم اتقوا الله مالکم من الله غیره»^۳ عظماء قوم گفتند یا صالح اگر خواهی که ما ترا مُصدّق داریم و به تو ایمان بیاوریم از این کوه ناقه ای [۲۲ - الف] عظیم الخلق آبتن که از سایر نیاق^۴ اکبر بود بیرون آر که فی الحال به تو بگرویم . صالح از حضرت عزت شرم داشت اما ظنّ خود را به حضرت عزت نیکو گردانید و از جنب ایشان دور شد و دو رکعت نماز بگزارد و دست برداشت و گفت : خداوندا

۱. متن عربی : آزر بن مارخ بن ناحور بن اسرع بن اذعوا بن فالغ بن غابر .

۲. مرتدع : بازگشته ، بازداشته شده .

۳. ای جماعت از خداوند بترسید ، که شما را جز او معبودی نیست .

۴. نیاق (جمع ناقه) : ماده شتران .

می‌دانی که این قوم چه درخواست کرده‌اند، مرا اجابت کن. چون از دعا فارغ شد برفت و در میان بنشست و به کلمات مشغول شدند ناگاه از کوه آوازی مانند آواز زنان که در وقت ولادت کنند به گوش ایشان آمد. نگاه کردند ناچه‌ای چنانکه متمتای ایشان بود از کوه ظاهر گشت و فی الحال بچه از وی جدا شد و در عقبش می‌دوید و هردو به چپا رفتند. ثمود چون آن صورت مشاهده کردند از تعجب ایمان آوردند و یک روز و یک شب برایمان بماندند چون بامداد شد بازگردیدند به کفر و عصیان، و صالح را زجر کردند و از میانه خود دور انداختند و گفتند برای این ناچه ما خدایان پدران را ترک نتوانیم کرد. صالح گفت باری تعزّی به این ناچه و بچه‌اش مرسانید که عذاب خدا به شما نازل گردد. و زمین و آب را باوی دو نصیب سازید یک روز ناچه و بچه را باشد و یک روز شما را. تمامت بدین صورت راضی شدند و ناچه در شتا و صیف به مرعی بود و مواشی ثمود از او رمیده می‌شدند، و هر روز که نوبت سقی او بودی هرچه در آن چاه آب بودی بیاشامیدی و چون سیراب گشتی به قدر آن آب شیراز وی حاصل آمدی، مجموع ظروف و اوانی^۱ برگردانیدی. و در میانه ثمود دوجوان بزرگزاده بودند یکی را قدار نام بود و یکی را مصدح، آن هردو یک روز بیرون آمدند و با خود دو زن فاحشه و قدری خمر و قدری طعام مصاحب، خواستند که به شرب مشغول شوند طاقت نداشتند چه خمری بغایت سخت کهنه بود، به قدری آب جهت مزج آن محتاج شدند. زنان گفتند امروز نوبت شرب ناچه است ما را در آن سبیلی نیست. جوانان گفتند ما چرا این ناچه را نحر نکنیم تا آب خاص به ما و مواشی بماند. زنان گفتند اگر شما چنین کنید ما هر دو زن شما شویم. [۲۲ - ب] و فی الحال برق از روی خود برانداختند قدار و مصدح که جمال آن زنان مشاهده کردند بیخود شدند از فروغ روی ایشان، آن‌گاه به شرب مشغول شدند تا طافح گشتند^۲. پس هفت تن از سفهاء ثمود با خود منضم گردانیدند و روی فرا ناچه آوردند.

۱. اوانی (جمع آنیه و جمع الجمع اناء): ظرفها.

۲. طافح: مست، سرمست.

ناقه از آب خوردن فارغ شده بود و شیر از پستانهایش مثل دو جوی روانه بود. قدار حمله کرد و یک عرقوب^۱ او را به شمشیر بینداخت و مصدح آن عرقوب دیگر را، و آن هفتگانه به زخم تیر ناه را از پای درانداختند. ناه فریاد عظیم می کرد و چون بچه اش مادر را چنان دید بر سر کوهی بلند رفت و او نیز فریاد می کرد تا او را نیز به قتل آوردند. ثمود را چون این حال معلوم شد هریک با گزلی^۲ متوجه ناه شدند و گوشت می بریدند، و قدار و مصدح نیز آتش افروخته بودند و کباب می کردند و می خوردند. چون خبر به صالح رسید سراسیمه و حیران پیش ایشان آمد و گفت ای قوم عفر کردید، اکنون عذاب خدا را آماده باشید که خواهد رسید. ثمود از او عذر خواستند و گفتند علامت عذاب چیست که ما را بدان انداز می کنی؟ - و این عفر یوم الاربعاء بود^۳ - صالح گفت: روز پنجشنبه رویهای شما زرد شود و روز آدینه سرخ شود و روز شنبه سیاه. ایشان به سخن او التفات نکردند چون روز پنجشنبه بامداد شد در روی همدیگر نگاه می کردند زرد می دیدند و روز جمعه، سرخ و شنبه سیاه. آن گاه یقین عذاب حاصل شد. قدار و مصدح و آن هفت تن به منزل صالح رفتند که او را به قتل آورند چون بر درخانه او رسیدند ملایکه ایشان را به سنگ هلاک گردانیدند. ثمود بر صالح غلبه کردند^۴ که اینها را تو کشته ای. گفت فریشتگان کشته اند. و میانه قوم صالح با آن طایفه دیگر به مخالفت افتادند و میانه ایشان حرب قایم شد. یکی از رؤسای قوم گفت از میعاد عذاب همین یک روز باقی است، اگر صالح راست گوی است لازم نیست که خشم خدا بر خود زیاده کنیم و اگر دروغگوی است او را توان کشت. براین راضی شدند و از برای خود قبرها می کردند [۲۳ - الف] و بر آن نشستند از اول شب و انتظار عذاب می کردند: چون بامداد روز یکشنبه شد آوازی از آسمان بیامد و مجموع بمردند به هیبت سوء، الا صبیان و بهایم که به مرگ آسان

۱. عرقوب: استخوان پاشنه پا.

۲. گزلیک: کارد، دشنه.

۳. این واقعه پی کردن شتر، در روز چهارشنبه روی داد.

۴. غلبه کردن: بر سر کسی ریختن و ازدحام کردن.

مردند و بکلی منقرض شدند.

ذکر سلطنت نمرود بن کنعان و انقراض ملک ضحاک بن عُلوّان

عبدالله سلام از علمای اهل کتاب روایت کند که نمرود بن کنعان از فرزندان جمشید بود که در زمان وی زبانها متغیر و مُبَلَّل^۱ شد و ضحاک ...^۲ او را به قتل آورده و بر ملکش مسلط گشت و چون جمشید هلاک شد نوبیجهان پسرش از ضحاک گریخت و به بلاد دنیاوند مختفی شد تا زمان ضحاک منقرض گشت و به آخر رسید و در آن مدّت کنعان و پسرش نمرود در وجود آمده بودند. و این نمرود تا ملک عادیان منقرض شد همچنان متواری و مختفی می بود درین اثنا به اکابر خود ضحاک و بایی افتاد و اکثر هلاک گشتند. ضحاک نزد برادرش عالم بن عُلوّان رفت به زمین ترکستان چه وی چنانچه بیان کرده شد اولاد یافت بن نوح [بود] و از وی استمداد و استنصار نمود. اولاد ارفخشذ چون غیبت ضحاک را معلوم کردند فرستادند و نمرود را به بابل طلب داشتند و تاج بر سر نهاده و هر که را از بقایای لشکر ضحاک در بابل بود تمامت را بکشتند و نمرود بر مقر امارت ضحاک متمکن شد و خزاین و اموال و زنان او را در تحت تصرف خود آورد و باقی حرم و حشم و حواشی و خدم او را اسیر و عبید کردند. و ضحاک در خدمت برادر چون این اخبار معلوم کرد به تعجیل هر چه تمام تر به بابل آمد مملکت از دست او زایل شده، نمرود به سلطنت قرار گرفته، شب هنگامی در کوشک خود رفت نمرود را دید بر تخت نشسته و هر دو زنان ...^۳ از غایت حزن مَغْشِی علیه^۴ گشت و

۱. مُبَلَّل: پریشان و درهم.

۲. یک کلمه ناخواناست. متن عربی چنین است: فقتله.

۳. یک کلمه ناخواناست ظاهراً «برخیش». اگر چنین باشد یعنی برخی اش، برخی یعنی فدایی، قربانی. یعنی زنانش فدایی و دوستدار او شده بودند (۴). متن عربی چنین است: فوجد نمرود جالساً علی سریره والمراتبان عنده.

۴. مَغْشِی علیه: بیهوش.

بیهوش بیفتاد. نمرود به عمودی آهنین او را ضربه‌ای زد که هرگز برنخاست. بفرمود تا او را به دنیاوند^۱ بردند و زنده در گور کردند و تا غایت بر آن حال بماند. و چون نمرود از کار ضحاک دل فارغ کرد عظیم متفکر^۲ و متجبر^۳ شد و بر خلق عالم مسلط گشت [۲۳ - ب]. منجمان را از اقطار آفاق به جهت خود جمع آورد و ارزاق ایشان مقدر کرد تا در ملازمت وی قیام نمایند و هر صورتی که خواست صادر شدن، از پیش، وی را اخبار کنند. درین اثنا یک روز منجمان به جهت وی بار خواستند و درآمدند و گفتند ما به کتابهای خود می‌یابیم که پسری از اهل بیت تو در وجود خواهد آمدن که مخالف با تو باشد و پادشاهی و سلطنت تو در دست وی تباه شود و مملکت تو خراب کند. آن‌گاه بفرمود تا من بعد هر پسری که از مادر در وجود آید، او را فی الحال بکشند و اعتماد کل در دولت، به چهارکس داشت که آزر پدر ابراهیم یکی از آن اربعه بود. چون روزی چند بگذشت مادر ابراهیم حامله شد و بواسطه صغر سن حمل او پیدا نیامد. چون حالت ولادتش بود...^۴ آزر را گفت می‌خواهم که نزدیک بت بزرگتر شوی و درخواست کنی که این وضع حمل بر من آسان گردد. آزر برخاست و به خدمت بت بزرگ رفت. مقصود مادر ابراهیم ازین حرکت آن بود که در غیبت آزر وضع حمل کند فی الحال که آزر غایب شد او را طلق^۵ گرفت و به گوشه‌ای از خانه پنهان، ابراهیم متولد شد که هیچ آفریده را خبر نبود مادر او را شیر داد و هم در آن جایگاه رها کرد. آزر چو بازگردید از حمل سؤال کرد زن گفت فرزندی ناقص در وجود آمده بود نخواستم که به تو عار لاحق گردد، او را دفن کردم. آزر تصدیق کرد و رای^۶ او را تصویب نمود. بعد از آن مادر به هر دو

۱. متن فارسی و عربی: دیناوند.

۲. ظاهراً: متفکر. متن عربی: تجبر و عتاعنواً شدیداً. [ورق ۳۹ - ب]

۳. متن فارسی: متجبر. از روی متن عربی تصحیح شد.

۴. یک کلمه ناخواناست. متن عربی چنین است: فلما قرب ولادتها قالت لآزر.

۵. طلق: درد زایمان.

۶. متن: و زال او را. متن عربی: صوب رایها.

روز یک نوبت رفتی که تعهد احوال او کند. ابراهیم را دیدی که ابهام^۱ خود می مکید و شیر می خورد. و در هر روز چنان نشو و نما بکردی که دیگران در یک سال. چون به چهار سالگی رسید مادرش او را به صحن خانه بیرون آورد شبی، سوی آسمان نظر کرد حق تعالی او را الهام فرمود که لابد این آسمان بدین عظمت را آفریدگار و قیومی باید که باشد و حکایت و نگرستن وی بر کواکب و شمس و قمر چنان بود که حق تعالی در قرآن مجید بیان فرمود: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا»^۲ [۲۴ - الف] چون به هفت سالگی رسید مادر او را برداشت و نزد پدر آورد و گفت تا غایت از بهر آن پنهان می داشتم که نمرود فرزندان را می کشت. آزر گفت با مَلِیک خیانت کردی. پس حضرت عزّت شفقتی در دل آزر پیدا کرد. چون بالغ شد قصد کسر اصنام کرد، چنانکه خدای تعالی اخبار کرد: «وَتَاللَّهِ لَا كِيدَ إِلَّا لِمَنْ كَانَ بَعْدَ أَنْ تُؤَلَّوْا مُدْبِرِينَ»^۳. آن گاه نمرود را حال آن پسر معلوم شد. آزر را بگفت چرا تا غایت قصّه او را از من پنهان می داشتی؟ گفت ایها الملک این فرزندیست که تو از وی می اندیشی و شکستن اصنام دلیل آنست. اینک آوردم و به تو سپردم به هر چه حکم می فرمایی حاکمی. نمرود بفرمود تا حظیره ای^۴ چهل ذراع در چهل ذراع بنا کردند و بدان بافه های هیزم نقل کردند و آتش برافروختند و ابراهیم را در منجنیق نهادند و بینداختند. سه روز ابراهیم در آن موضع بماند. نمرود فرمود که قصری بر آتش مشرف برای او بنا کردند. چون نگاه کرد ابراهیم را در مرغزاری فرحناک با جوانی خوش منظر نشسته. گفت ای ابراهیم از آتش بیرون آی نزد من. ابراهیم پیش او رفت. نمرود بترسید و گفت یا ابراهیم به خانه پدرت رو که من بعد مرا با تو هیچ کاری نیست، چه معلوم کردم که معبود ترا قدرت تا چه غایت است. پس ابراهیم مدّتی

۱. ابهام: انگشت شست.

۲. پس چون شب او را فرا پوشانید، ستاره ای دید. (قرآن، سوره انعام - ۷۶)

۳. سوگند به خدا که بر بتان شما نیرنگ بکار خواهم برد، چون شما پشت کنید و از پیش

آنها بروید. (قرآن، سوره انبیاء - ۵۷)

۴. حظیره: آغل، نیست.

به نزد نمرود بود تا ساره بر او ایمان آورد. حق تعالی وحی فرمود که او را در نکاح آورده و صدق^۱ وی رضای وی باشد که از آن تجاوز نکند و همچنین از مادر و پدر مهاجرت کند. برخاست و به مصر رفت و چون ساره به حسن و جمال مشهور بود، ملک مصر از ابراهیم سؤال کرد که این زن چه کسی است؟ گفت خواهر من است. ملک گفت او را به زنی به من ده. ابراهیم گفت این صورت تعلق به ساره دارد، ملک کس فرستاد و از ساره درخواست کرد. ابراهیم گفت: اللَّهُمَّ اكْفِنَا شَرَّهُ^۲. بعد از آن ملک را مرضی طاری شد^۳. نزدیکانش گفتند ابراهیم بر تو دعا کرده^۴ است، ملک فرستاد و از ابراهیم سؤال کرد که از من به تو چه رسیده است که بر من دعا کرده‌ای و مقصود تو چیست؟ گفت از برای این زن دعا کردم. گفت نگفتی خواهر من است. [۲۴ - ب] گفت دروغ نگفتم، که در اسلام خواهر من است [۲۴ - ب]. ملک گفت از خدا درخواه تا مرا عافیت روزی گرداند. ابراهیم دعا کرد و گفت خداوندا او را شفا ده. فی الحال برخاست. پس ملک حسن جوار او را بجای آورد و گرامی داشت و کنیزکی بغایت خوبی به ساره بخشید که مادر اسماعیل شد. ابراهیم مدتی در مصر توطّن کرد و از آنجا به شام رفت و در بیت المقدس اقامت کرد و گاو و گوسفندی چند حاصل کرد و بیت الضیافه بنیاد نهاد و هیچ آفریده به او نرسیدی که ضیافتش نکردی و در میان هر دو چشم او نور محمد علیه الصلوة والسلام پیدا بود و همچون آفتاب می درخشید. ساره گفت یا نبی الله این نور چیست که در جبین تو است؟ گفت این نور پیغمبری است که از عقب من ظاهر گردد و نامش محمد است و سید الانبیا و خاتم النبیین است. بعد از آن ابراهیم مدتی دراز در بلاد شام بماند و فرزند از برای او نمی آمد ساره گفت یا ابراهیم مرا حق تعالی فرزند روزی نمی کند هاجر کنیزک به تو بخشیدم تا باشد که حق تعالی ترا فرزندی بخشد. ابراهیم او را زن کرد و عظیم

۱. صدق: کابین، مهریه.

۲. پرودگارا، ما را از شر او تو بسنده باش.

۳. طاری شدن: ناگاه ظاهر شدن.

۴. بر کسی دعا کردن: او را نفرین کردن، از خدا برای او بدی خواستن.

دوست داشت . چون حامله شد اسماعیل در وجود آمد آن نور از جبین ابراهیم نقل کرد به اسماعیل و چون قمر لیلۃ البدر می درخشید . ساره را رشک آمد و گفت یا نبی الله بغایت متأسفم که این چنین پیغمبری از نسل این کنیزک خواهد بود و چندانکه او را می بینم حزن من زیاده می شود و تو دانی که مهر من رضای من است جز این از تو نمی طلبم که این کنیزک و پسرش را به زمینی بری که در او آب و گیاه نباشد و از بارگیر^۱ خود فرونیایی . ابراهیم گفت مخالفت نکنم و هرچه فرمودی بجای آورم . و اسماعیل و مادرش برداشت و به زمین حرم آورد . و در حوالی حرم هیچ طایفه ای متوطن نبودند الا اولاد معاویه بن بکر که در زمین عرفات بسر می بردند ، و ایشان غلبه شده بودند و دولت بسیار داشتند . ابراهیم ایشان را در حرم رها کرد و مراجعت نمود . هاجر فریاد برآورد که ما را به که می گذاری ؟ گفت به خدای تعالی . چون ساعتی بگذشت اسماعیل تشنه شد و در آن وقت سه ساله بود مادرش غمگین از راست و چپ می دوید و به خدای تعالی [۲۵ - الف] تضرع می کرد . درین اثنا آوازی شنید ، توقف کرد چیزی ندید . از صفا به مروه و از مروه به صفا می آمد و می رفت دست بر دهان اسماعیل نهاد تا نمیرد و می گفت خدایا در فرج تعجیل فرمای که پسر پیغامبرت و خلیلت در معرض هلاک است ، خداوندا ما را ابراهیم به ودیعت نزد تو سپرده است امانت را فرومگذار . بعد از آن جبرئیل به صورت آدمی پیدا شد و هردو پاشنه پای خود را به جای زمزم به زمین مالید ، آبی از غسل شیرین تر و از شیر سفیدتر و از روغن چرب تر بر جوشید . هاجر بغایت مسرور و فرحان شد کنار جامه خود را بدان مبلول^۲ می گردانید و در حلق اسماعیل می چکانید و بر سر آب و وگرد برگرد آب خاک جمع کرد مبادا که ضایع شود . جبرئیل گفت ایها المرأة مترس که این آب تا روز قیامت باقی خواهد ماند . هاجر گفت بشرک الله بالخیر . ابن عباس رضی الله عنهما فرمود اگر نه هاجر خاک بر حوالی زمزم جمع کردی امروز نهری بر جمیع بطحا جاری

۱. بارگیر : مرکب ، شتر یا اسب .

۲. مبلول : تر ، نمناک .

بودی . چون پنج روز بگذشت از آن عمالیق عادی که در عرفات بودند شخصی به کوه ابوقیس برآمد روشنایی و سفیدی آب دید تعجب کرد قوم خود را خبر داد جماعتی از اشراف ایشان بیامدند ، هاجر را دیدند گفتند تو کیستی و این فرزند چیست ؟ گفت این کودک اسماعیل ابراهیم خلیل است و من مادر اویم و این آب حق تعالی از بر سقیاء^۱ او فرستاده و شما را در آن حقّی نیست و نمی رسد که ما را مضرت رسانید گفتند راست می گویی که اگر این فرزند نزد خدای عزیز نبودی آب بیرون نیامدی . اکنون اجازه می فرمای که بعضی از ما با اهل و عیال و اموال نزد تو آییم و تعهد این پسر بجای آوریم و چون بزرگ شود او را قدوه و پیشوای خود سازیم . هاجر بدان صورت راضی شد . طایفه ای از ایشان بیامدند و اقامت ساختند در مکه و اسماعیل با فرزندان ایشان نشو و نما می یافت و تعلّم زبان عربی می نمود . چون بالغ شد مال خود را با وی مناصف کردند . بزودی چند صاحب ثروت گشت .

ذکر خروج جرّهم از یمن و آمدن از حرم مکه

آورده اند که بنی قحطان که ملوک یمن بودند [۲۵ - ب] چون غلبه شدند تنازع و تحاسد در میانه ایشان ظاهر شد اولاد یعرب بن قحطان بر اولاد جرّهم بن قحطان غلبه کردند و از یمن بیرون کردند . جرهمیان به تهمامه رفتند و به حرم نزدیک آمدند چون خبر آب و گیاه و نزهت کعبه شنیدند نزد عمالیق فرستادند که ما احقّیم به قرابت اسماعیل از شما ، چه جدّ ما و او به عابر بن شالح بن ارفخشذ به هم ملتی می شوند و از آن شما به سام بن نوح ، وظیفه آنست که شما اسماعیل و زمین حرم را به ما گذارید و بیرون روید . عمالیق گفتند این زمین به ارث از جدّ ما معاویه بن بکر به ما رسیده است چون فروگذاریم ؟ چون خبر به جرّهمیان رسید مستعدّ حرب شدند و مقاتلتی عظیم بین الجانبین واقع شد و عمالیق شکسته شدند و جرهمیان حرم از ایشان ستدند و وبایی در عمالیق افتاد و اکثر بمردند . آن گاه جرّهم اسماعیل را بر خود مقدّم

۱. سقیاء: آبخور .

داشتند و به خدمت وی مشغول شدند و دختری به زنی او دادند. و روزگاری بگذشت ابراهیم را آرزوی دیدار اسماعیل برخاست، از ساره اجازه خواست، رخصت داد مشروط بر آنکه از مطیة^۱ خود نزول نکند. ابراهیم به مکه رفت جماعتی اعراب را دید با عقل و جمال و زیب و کمال، مالی وافر و موضعی رَحیب نَرِه، فرحان شد و به در خانه اسماعیل رفت و حلقه در بجنبانید. زن اسماعیل بیرون آمد و گفت شوهرم بر سر شتران رفته است. ابراهیم از معیشت ایشان سؤال کرد. گفت ناخوش ترین عیشها. گفت ما به زمینی نشسته ایم که زرع و ثمره در آنجا نیست و این آب کفایت نمی کند و ابراهیم را ضیافتی نکرد و التماس نزول نیز ننمود. گفت چون اسماعیل بیاید خبر آمدن او را بگوئید و از زبان من برسان که عتبه خانه ات را تغییر کن، چه در خانه راست نباشد الاً بصلاح عتبه و خانه راست نباشد الاً بصلاح در، و باز^۲ شام رفت. اسماعیل شب هنگامی به خانه آمد رایحه مشک اذفر شنید و نور پدر خود مشاهده کرد که به مکه ساطع بود. زن خود را گفت هیچ کس نزد تو آمد؟ زن قصه با او بگفت. اسماعیل فرمود آن شیخ پدر من بود و ابراهیم خلیل. و فرموده است [۲۶ - الف] که ترا طلاق بدهم. برو که از من بطلاقی. بعد از آن مُضاض^۳ بن عمرو که رئیس جرهم بود دختر خود را به زنی اسماعیل داد. باز ابراهیم مشتاق اسماعیل شد و از شام به مکه آمد و در خانه اسماعیل بکوفت. دختر مُضاض بیرون آمد و گفت ای شیخ ترا چه حاجت است؟ گفت اسماعیل را می طلبم. زن گفت مادر و پدر من فدای تو باد از بامداد بر سر شتران رفته است اکنون تو نزول فرمای که طعامی بیاورم و تناول کن و آسایش فرمای تا آمدن اسماعیل. ابراهیم فرمود که نزول ممکن نیست. زن گفت اجازه هست که سر مبارک ترا غسل کنم؟ گفت بلا نزول ممکن هست؟ گفت بلی تو همچنان بر بارگیر سوار باش که من سر تو بشویم پس مقام ابراهیم که دراصل سنگی سفید بود و بر در خانه اسماعیل انداخته، بیاورد و گفت پای راست برین سنگ

۱. مطیة: مرکب.

۲. باز (به کسر زاء): به سوی.

۳. متن: مصاص.

استوار کن سر به جانب من مایل دار. ابراهیم چنان کرد و پای مبارکش در سنگ غرق شد و چون طرف راست غسل کرد از جانب چپ نیز بنهاد و آن نیمه دیگر نیز غسل کرد و روغنی مطیب بیاورد و بر او مالید. ابراهیم سؤال فرمود که عیش شما در این مقام خوبست؟ گفت آبی خوش و شیر بسیار و روغن لطیف و مرغابی خوب. گفت «بارک الله لکم و لِمَرعاکم»^۱ اسماعیل شبانگاه چون بخانه آمد بوی مشک شنید و نور پدرش ساطع دید. زن را گفت هیچ کسی آمده بود؟ زن حکایت تمام باوی بگفت. اسماعیل گفت آن پدرم ابراهیم خلیل الله است، ترا ثنا گفته است و فرموده است که ترا نگاه دارم. بعد از آن حضرت عزت، ابراهیم را وحی فرستاد که به مکه رود و خانه کعبه را بنا کند. ابراهیم با ساره بگفت او اجازه فرمود. ابراهیم بیامد و به اتفاق اسماعیل کعبه را براساس آدم بنا کردند و حجر الاسود از زمان طوفان در موضعی پنهان بود جبرئیل بیامد و آن را بیاورد. ابراهیم به امر حق تعالی در مقام خودش نصب فرمود. چون کعبه تمام شد ابراهیم بر بالای آن رفت و به فرمان خدای هردو سر انگشت بر سوراخ گوش نهاد و منادی کرد که «یا ایها الناس ان الله کتب علیکم الحج الی هذا البیت فی شهر کذا فی یوم کذا» [۲۶ - ب] ذرات انسان از اصلاّب آبا و ارحام امّهات اجابت کردند و گفتند «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و از آن روز باز تا قیام ساعت هر که لبیک اجابت گفته حج خواهد کرد. ابراهیم چون از بنای کعبه فارغ شد باز به زمین شام رفت. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام به صورت جوانان بغایت خوب منظر نزد وی آمدند و ابراهیم در باب لوط و قومش با ایشان مبالغه کرد و ایشان به ولادت اسحق بشارت دادندش چنانکه حق تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرموده که «إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ قَوْمٌ مُّنْكَرُونَ»^۲ و چون اسحق در وجود آمد ابراهیم صدساله بود و ساره نود ساله و از مولد اسماعیل تا اسحق سی سال بود والله اعلم بالصواب.

۱. خداوند به شما و چراگاههای شما برکت دهد.

۲. چون در آمدند بر ابراهیم، سلام گفتند، ابراهیم گفت سلام جماعتی ناشناخته. (قرآن،

سورة زاریات - ۲۵).

مولد ثابت بن اسماعیل

بعد از آن از دختر مُضاض^۱ بن عمرو که زن اسماعیل بود ثابت متولد شد و بعد از وفات پدرش متولّی امر مکه گشت و مدین نیز بوجود آمد و از مکه به ولایت مدین رفت و نام خود بدان نهاد و این ناحیه در میانه مصر و شام است و مجموع این حالات در زمان سلطنت نمرود بود. و در آخر عمر لشکری از اولاد ارفخشذ به اطراف فرستاد و شرق و غرب در تحت تصرف آورد و اوسه پسر داشت سلم و تور و ایرج. سلم را بر اولاد حام پادشاه گردانید و تور بر فرزندان یافت و ایرج را قائم مقام خود ساخت و اولاد سام را بدو داد. و سلم و تور را رشک آمد، ایرج را به قتل آوردند فرزندی از او مانده بود منوچهر نام، نمرود او را جای پدر بداد و بعد از وفات نمرود به سلطنت قیام نمود و عجم او را منوچهر طویل الید می خواندند بواسطه ضبط مملکت و حمایت رعیت. و صدویست سال برین منوال ماند. افراسیاب بن فارس بن تورک از اولاد ترک بن یافت بر ارفخشذیان خروج کرد و سلم و تور را به قتل آورد و بر سر منوچهر تاخت و او را بکشت و بنیاد ظلم و جور نهاد و سیاهچالها بر صفت چاه بالای کوهها حفر کرد و مردم را در آنجاها محبوس می گردانید و هر قلعه که در عراق بود خراب می ساخت. حق تعالی قحط و غلایی در میانه ایشان انداخت و چون هفت سال از سلطنت افراسیاب بگذشت زاب بن [۲۷ - الف] بوذگان بن منوچهر در فارس پیدا شد. اولاد ارفخشذ برو جمع شدند و بر سرافراسیاب تاختند و حربی عظیم بکردند. افراسیاب منهزم شد از مداین بگریخت و به بلاد ترک رفت، در عقبش برفتند. و اوّل کسی که تیر و کمان بنیاد کرد آرش نامی بود از اولاد ارفخشذ و اهل عجم را تیراندازی آموخت. یک روز به حضور زاب تیر و کمان برداشت و بر اسب سوار شد و برابر لشکر افراسیاب رفت و تیری به حلق افراسیاب زد و بکشت چون از کار او دل فارغ کردند و به عراق متمکّن شدند بفرمود تا بر شاطی دجله از برای

۱. متن: مصاص. از متن عربی و البدء والتاریخ (۶۱/۳) تصحیح شد.

او شهری بنا کردند و مداین نام نهادند و بعد از اندک مدتی بواسطه جراحی که از جنگ افراسیاب داشت وفات کرد و مدت ملک او و افراسیاب هر دو هفده سال بود.

ذکر کیقباد

بعد از آن، کیقباد بن زاب سلطان شد و در خراسان بلخ را بنا کرد و در آن متوطن شد و او را سه پسر بود کیقاوس و او بعد از پدرش پادشاه شد و کینانه که جد لهراسب بود و قیرش^۱ که جد اشغانیان است. و چون صد سال کیقباد پادشاهی بکرد کیقاوس را ولی عهد کرده وفات یافت.

ذکر سلطنت عبد شمس

و در وقت کیقباد اولاد قحطان بسیار شدند عبد شمس بن یعرب بن قحطان بر خود پادشاه گردانیدند. ابطال و شجعان را جمع آورد و بقایای مخالفان عاد را قلع و قمع کرد و این صورت در روزگار قیدار بن اسماعیل بود. روزگاری دراز در سلطنت بماند چون وفات کرده پسر از او باقی ماند و او را سبا لقب کردند بواسطه آنکه پیش از او کسی سبی^۲ و غارت نکرده بود. حمیر بن سبا و انمارین سبا و متهم و نحله و خثعم و غسان و عامله و حلام و لخم و مرو اشعر پادشاهی به حمیر داد و آن ارض را سبا نام نهادند و تمامت اولاد اسماعیل به مطاوعت او درآمده بودند چون او را اجل برسد پسر خود را ملطاط نام بخواند و وصی گردانید و وفات کرد. و در زمان اولاد اسماعیل زیاده شده بودند و ابل و مواشی ایشان بسیار شده بود تهامه و حجاز برایشان تنگ آمد به حاسم و محار ساکن گشتند و از تعظیم احجار مکه هر قبیله سگی با خود برداشته بودند و به مساکن خود [۲۷ - ب] اگر آن طواف می کردند. بعد از مدتی اندیشه کردند که اگر عبادت آن احجار نمایند تقریبی باشد نزد حضرت عزت، بدان

۱. ظاهراً صورتی از «کیرش» است که همان کورش باشد.

۲. سبی: اسیر گرفتن و برده ساختن.

حرکت شنیع اقدام نمودند. بعد از آن عمرو بن طی جُرهمی که در مکه نشو و نما یافته بود بامیان ایشان آمد و قدوه و رئیس ایشان شد. چون مشاهده کرد که اسماعیلیان تعظیم حجارات به چه طریقه می‌کنند آن پنج صنم که قبل از طوفان نوح می‌پرستیدند که آن وَد و، سُواع و، لات و، یعوق و، نَشر باشد بیرون آورد و به مکه برد. چون موسم حج در رسید و خلایق از اطراف جمع آمدند به عبادت اصنام آغاز دعوت کرد. اوّل قبیله قضاعه دعوت او قبول کردند و به عبادت اصنام قیام نمودند، وَد را به ایشان داد تا به مساکن خود بردند و در عقب ایشان قبیله هذیل رغبت نمودند، سُواع را با ایشان بفرستاد، ثالِثاً حمیر از راه صواب برگردیدند نَشر با ایشان روانه کرد، و از برای خود و فرزندان، یغوث را نگاه داشت. و تمامت به عبادت اصنام مشغول شدند و دین اسماعیل رها کردند. و این حال در زمان ملک حمیر بن سبا و زمان سلطنت کیکاوس بود.

ذکر سلطنت کیکاوس

چون کیکاوس بر سریر سلطنت متمکن شد روز به روز نصرت و دولت او را درتزاید بود به مرتبه‌ای که ملوک عالم مطیع او شدند، شکر آن نعمت نگزارد و به کفران باز پیش آمد و در خاطرش مخمّر شد که به آسمان صعود کند. بفرمود تا تابوتی بر صفت محقه‌ای^۱ از چوب بساختند با چهار کنگره و بر هر کنگره عمودی از آهن مرکوز کردند و بر سر آنها گوشت پاره‌ها بیاویختند و چهار کرکس را روزی چند گرسنه داشتند و در زیر آن گوشت پاره‌ها استوار گردانیدند کرکسان گرسنه بواسطه دیدن گوشت تابوت را برداشتند و سه شبانه روز به هوا مرتفع شدند چندانکه بالاتر می‌رفتند آسمان در نظر دور تر می‌نمود. کرکسان بغایت جوغان^۲ گشتند، اندک اندک نزول کردند و به زمین فرود آمدند. حق سبحانه و تعالی بر او غضب کرد و دشمنی او در دل رعیت القا فرمود. و او را فرزندی بود سیاهش نام، بواسطه تهمتی که زنان بر او [۲۸ - الف] بسته بودند و پدر از او

۱. محقه: هودج، کجاوه.

۲. جوغان: گرسنه.

خشمناک بود بگریخت و به مملکت ترک رفت و به خانه وزیری که او را پیران^۱ نام بود نزول کرد. بی آنک او را ونسبش را معلوم کند معزز داشت. درین اثنا پادشاه تُرک به صید بیرون شد سیاوش از وزیر پیران رخصت طلبید که به صید بیرون رود، وزیر فرمود که مثل توی که وظیفه آداب فروسیت ندانی، نشاید که با ملک به صید روی. سیاوش گفت سواری من چنان است که خاطر تو می خواهد، اجازه ده که امیدوارم حق تعالی ترا از این رهگذر فرجی روزی کند. با اتفاق بیرون آمدند سیاوش هم بر آن اسب سوار بود که از ایران برده بود. در شکارگاه خرگوری ظاهر شد ملک اسب را بر وی تاخت، سیاوش برو تقدّم جست و خرگور را بینداخت و بدین وتیره^۲ پنج خرگور در یک لحظه بکشت. پادشاه تعجب نمود از مولد و منشاء و حسب و نسب او سؤال کرد. گفت من سیاوش بن کیکاووسم، پدر بر من خشمگین شده بود به زیر سایه تو آمدم. ملک او را معزز داشت و در باب رعایت با وزیر رایان^۳ و صیتهانمود و بعد از چند روز به چوگان بازی بیرون شد. سیاوش چوگان بازی بکرد که تمامت حاضران متحیر بماندند، بفرمود تا در نزدیک قصر ملک کوشکی عظیم رفیع بنا کردند و دختر خود به زنی او داد. این دختر را روز راست^۴ نام بود سیاوش مدّتی برین حال بماند و ملک او را بر تمامت مُلک و سلطنت خود مسلّط گردانیده بود. اهل بیت و اعوان مملکت بدو متغیر گشتند و حسد بردند و در باب قتل وی حیلت ساختند و با ملک گفتند این جوانی فارسی مطرود نزد تو آمد، دختر خود را به او دادی و بر اهل بیت و فرزندان مُفَضَّل گردانیدی، اکنون در پادشاهی تو طمع کرده است که فرزندان را مجال ندهد، و این عار و ذلّ ما را بس باشد که فارسیان بر مملکت ما مسلّط گردند و همواره ازین صورت در خاطر مَلِک مختر

۱. در تجارب الامم: رجلاً من عظماء التُرك يقال له: فیران (ص ۲۱)

۲. وتیره: وسیله.

۳. ظ: پیران درست است. (اخبار الطوال: برایان الوزیر - ص ۱۳).

۴. در شاهنامه: سیاوش، نخست با «جریره» دختر پیران ازدواج می کند و پس از آن با «فری گیس» دختر افراسیاب (رک داستان سیاوش به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۸۳ و ۸۹) نام این دختر را ابن اثیر در الکامل (۱/ ۲۴۶) و سفافرید ضبط کرده. در «تجارب الامم» هم نامی نرفته (ص ۲۱)

تا ملک را بر او متغیر ساختند. درین اثنا شبی در قصر با زن خود خفته بود ناگاهی از خواب برمید و گفت خوابی ناخوش دیده‌ام می‌اندیشم [۲۸ - ب] که پدرت مرا بکشد، اگر ازین نوع حال پیدا شود آنچه در شکم داری پنهان کن و چون در وجود آید او را نیکو تعهد نمای. هنوز کلمات می‌گفت که رسول ملک به طلب آمد. چون پیش ملک رسید فی الحال بی سؤال او را قتل فرمود. بامدادی دختر را بیاورد و بفرمود که بطن او را شق کنند و فرزندی که باشد به قتل آورند. وزیر رایان گفت: ای ملک، فرزند خود را چرا می‌کشی؟ صبر کن تا وضع حمل کند. دختر را به وزیر سپرد و به خانه خود محفوظ می‌داشت. چون مدّت حمل بنهایت رسید پسری خوب صورت متولد شد. او را کیخسرو نام کرد و گردی را که راعی اغنام وی بود طلب داشت و کیخسرو را بدو سپارد که تربیت کند. بعد از آن رایان وزیر کسی فرستاد و ایرانیان را ازین حال اعلام کرد. زوی نامی را به مملکت اتراک فرستاندند تا به هر حیل که توانسته باشد کیخسرو را به ایران زمین رساند. زوی بیامد و در خانه رایان وزیر نزول کرد و در خلوت مقصود با او بگفت. و در آن وقت کیخسرو هفده ساله بود و به مبلغ^۱ رجال رسیده. و ملک از حال حمل سؤال کرده و وزیر گفته که دختری بود و او را کشتم. رایان بفرستاد و کیخسرو را از نزد گرد پنهان بیاورد و با مادرش مصاحب او گردانید و کسی چند همراه کرد تا از بلاد ترک بدرقه کرده بگذرانیدند. چون به بلخ رسیدند که دارالملک ایران بود امرا و اشراف جمع شدند و کیکاوس را خلع کردند و محبوس گردانیدند تا وفات کرد و کیخسرو را به سلطنت نشانند. و مدّت ملک او صد سال بود. و این صورتها در زمان ملطاط بن عمرو بود و او نیز چون دویست سال در ایالت بماند مملکت به پسر خود ابراهیم سپرد و وفات کرد و در آژجی^۲ از گج و سنگ بر بالای تختی از رُخام به صبر مطلق کرده و جامه زر بافت پوشانیده دفن کردند. پس ابراهیم هزار هزار سوار بستد و روی به جانب مغرب آورده و تمامت به طاعت خود در آورد.

۱. مبلغ: جای، حد، به حد و کمال رسیدن.

۲. ازج: گنبد، طاق.

در زمان معاودت به بلاد وبارین ارم رسید [۲۹ - الف] و ایشان نسناس شده بودند خواست که در آن اماکن دخول کند بواسطه^۱... نتوانست. فرمود تا هیچ کس متعرض ایشان نشود و در راه به هریک فرسخ بفرمودی تا مناره‌ای بنا کردند و آتش برافروختندی تا جنودش در مسالک بدان مهتدی شوند. و مبدع این حرکات او بود. و در زمان وی بنی اسرائیل با نبی خود گفتند «إِيعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۲ و آن قصه داود و جالوت است.

چنان بود که داود را نود و نه زن بود و از حضرت عزّت التماس کرده بود که وی را صنعتی تعلیم کند که نفقه خود و عیال از آن حاصل کند. حق تعالی آهن را در دست وی مانند گِل نرم گردانید و صنعت درع او را تعلیم فرمود. اوّل کسی که زره بافت داود بود. آن گاه روزگار خود را به سه قسمت کرد یک روز برای عبادت و روزی برای صنعت درع و یک روز از بهر فصل حکومات. و در زمان داود عمالیک و اولاد عاد متعرض شدند و آخرین، جالوت بود که داود او را بکشت. و چون ذوالمنار^۳ صد و هشتاد سال پادشاهی کرد و فات نمود، پسرش افریقس^۴ به امور سلطنت قیام نمود و کیخسرو معاصر او بود مدینه‌ای بساخت و آن را افریقیه نام نهاد و هزارهزار سوار جمع آورد و به مصر رفت و ملک مصر را...^۵ کرد و چون از ملکش سی سال بگذشت مملکت به پسرش الفید^۶ گذاشت و وفات نمود. او را بر قاعده معهود در آژجی دفن کردند. چون در سلطنت مستقر شد متوجه صوب عراق گشت و از آنجا به جانب چین روان شد. در راه وفات کرد مملکت به شخصی از اکابر جنود هدهاد^۷ نام

۱. یک کلمه ناخواناست ظاهراً «موران»؟

۲. برای ما سلطانی بفرست تا در راه خدا جنگ کنیم. (قرآن، بقره - ۲۴۶)

۳. الکامل: ذی المنارین الرایش (۱/ ۲۴۷)

۴. چنین است نسخه. اخبار الطوال: افریقس (ص ۱۴)

۵. یک کلمه ناخواناست.

۶. اخبار الطوال: ذوجیشان بن افریقس. (ص ۱۴)

۷. متن: برهاد. از اخبار الطوال تصحیح شد: الهدهاد بن شُر حیل ... یلقب بذی شُر خ.

حوالت کرد و او را به یمن آوردند و بر وضع قدیم دفن کردند. هَذَا مَدَّتْیَ به امور ملک قیام نمود. در آن وقت که داود جالوت را کشت، «و آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَةَ»^۱ و چون مَدَّت عمرش به نهایت انجامید اکابر قوم را جمع کرد و گفت من تمامت اهل رای و عقل را تجربه نموده‌ام مثل دخترم بلقیس ندیده‌ام وی را ولی عهد کردم و معلوم دارید که مادر وی دختر پادشاه چین است و چون [۲۹ - ب] برادرزاده من یاسر یُنْعَم بن عدی بن عمرو، بالغ گردد ملک بدو سپارید. تمامت بدین حکایت راضی شدند و بلقیس به سلطنت قیام نمود.

ذکر طالوت و قتل داود جالوت را

کعب الاحبار گوید لایزال^۲ ملک بنی اسرائیل منتظم بود و از زمان موسی بن عمران مُلْک از سالف به غابر^۳ می‌رسید و از شریعت موسی عَلَی نَبِیِّنا و عَلَیْهِ السَّلَام - تَمَسَّک می‌نمودند. چون روزگاری دراز بدین برآمد به شریعت تهاون کردند و قول انبیا را مقبول نداشتند. ملک و سلطنت ایشان منقضی گشت و دشمنان ایشان چیره و دلیر شدند. و تابوت را که «فیه سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ»^۴ از ایشان ستدند و جالوت جَبَّار از اولاد عاد بن ارم بر ایشان مسلط گشت و خوارشان می‌داشت. بزرگان بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود اشعیا جمع آمدند و گفتند آنچه به ما می‌رسد اذَلَّ و هَوَان و بلا، مشاهده می‌فرمایی، از برای ما مَلْکِی مبعوث گردان که به اتفاق وی به قتال و جهاد مشغول شویم و شرّ دشمنان از ما مکفوف^۵ شود. اشعیا گفت اگر مَلْکِی از برای شما تعیین کرده شود و قتال بر شما فرض گردد توانید که شرایط جهاد بجای آورید؟ گفتند آری. پس حق تعالی وحی فرستاد که طالوت را ملک شما گردانیدم، و او از

۱. خداوند او را فرمانروایی و دانش داد. (قرآن، بقره - ۲۵۱)

۲. همواره.

۳. از گذشته به آینده.

۴. قرآن، بقره - ۲۴۸

۵. مکفوف: بازداشته.

فرزندان یوسف بود و ملک در آن هنگام از آن اولاد یهودا بن یعقوب بود. گفتند او چگونه ملک ما باشد و ما از وی به ملک احقیم و نیز در مال سعی ندارد. اشعیا گفت نشانه ملک وی آن باشد که تابوت و سکینه باز نزد شما آید. آن گاه حضرت عزت بر آن زمین که تابوت آنجا بود قحط و وبایی بفرستاد. ملک گفت این حال از آن زمان پیدا شده است که این تابوت در میانه ماست حیلتی باید ساخت که این تابوت از میانه ما بیرون رود. تابوت بر دو گاو بستند و رها کردند. حق تعالی ملایکه را بفرستاد تا گاو را سوق کردند و به اشعیا رسانیدند. چون بنی اسرائیل تابوت را دیدند به مُلک طالوت راضی شدند. طالوت ایشان را بستند [۳۰ - الف] و به حرب جالوت رفت. در راه نهری با پیش آمد، و ایشان را تشنگی تمام حاصل گشته بود. طالوت گفت: «إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ»^۱ از غایت تشنگی تمام آبشخور کردند الا سبید و سی و سه تن - عدد مسلمانان غزاء بدر - که ایشان برداشته بودند و نوشیده. طالوت آنها را که آب خورده بودند دور گردانید. بعضی از این بقایا با خود اندیشیدند که «لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ»^۲ طایفه دیگر که ایمان ایشان به حدیقین پیوسته بود گفتند: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۳. و از برادران داود سه تن مصاحب طالوت بودند که از آب نهر نخورده بودند و داود کوچکترین برادران بود. پدرش فرمود که طعامی ترتیب کند و از برای برادران ببرد. مِقْلَاع^۴ و مِخْلَاطِی^۵ بستد و سه سنگ در آن نهاد و متوجه گشت. طالوت در مقابله جالوت صف برکشیده بود که داود رسید. طالوت گرداگرد اصحاب می گردید و می گفت نصرت از خدای تعالی طلب کنید نه از کثرت عدد، چه ایشان

۱. راستی که خداوند شما را با رودخانه ای می آزماید. (قرآن، بقره - ۲۴۹).

۲. امروز ما را توان برابری با جالوت و لشکر وی نیست. (قرآن، بقره - ۲۴۹)

۳. بسا گروهی اندک که به گروه بی شمار پیروز گشته به اذن خداوند، و خداوند با شکیبایان

است. (قرآن، بقره - ۲۴۹).

۴. مِقْلَاع: فلاخن.

۵. مِخْلَاطِی: توبره.

از جالوت عظیم خایف بودند. داود در این اثنا نزد طالوت آمد و گفت ایها الملک از برای من چه تعیین می‌کنی اگر جالوت را بکشم؟ گفت یک نیمه مال خود با تو قسمت کنم و دختر خود را به زنی به تو دهم. داود گفت بر من است که به فرمان خدای تعالی او را بقتل آورم. طالوت گفت ای جوان هرگز پیش از این خود را آزموده‌ای؟ گفت بلی وقتی گوسفندان پدرم را می‌چرانیدم شیری بر گوسفندی حمله آورد روی به شیر آوردم و دهش را بگشادم و گوسفند را بیرون آوردم و شیر را بکشتم. ملک از برادرانش تصدیق طلبید. گفتند راست می‌گوید و لکن آن حرکت به جهل و جوانی کرده بود و خود را از برای گوسفندی در هلاکت انداخته. طالوت داود را گفت آنچه برادرانت گفتند شنیدی؟ داود گفت اگر آن گوسفندان از آن من بودی خود را در چنان هلاکت و خطر نینداختی چون ودیعت پدر بود حق امانت بجای آوردم. طالوت گفت اکنون امید من به تو زیاده شد، اگر جالوت را [۳۰ - ب] بکشی بدانچه از تو قبول کرده‌ام وفا نمایم. برادرانش جزعی عظیم کردند و گفتند تو بر او چگونه غالب شوی و حال آنکه او را پنج باع بالا است و هزار و هشتصد رطل آهن بر خود پوشانیده؟ طالوت گفت دست از او بدارید، چه امید من آنست که خدای تعالی جالوت را به دست وی مقتول خواهد گردانید. و او را اسب و سلاحی دادند. چون سوار شد غمی در خود بیافت، اندیشید که مبادا بواسطه عجب او را حق تعالی ظفر ندهد. گفت اسب و سلاح در وجه من نمی‌نشیند^۱ پیاده خواهم رفت، و متوجه جالوت شد. او گفت ای کودک به چه چیز با من جنگ خواهی کرد؟ گفت بدین مقلع. جالوت از جرأت او تعجب کرد. داود دست در مقلع کرد که از سنگهای سه گانه یکی برگیرد. به فرمان مایکی شده بودند. آن را به مقلع نهاد و سه نوبت گرد سر برگردانید و بینداخت. باز با سه سنگ شد یکی بر چشم جالوت آمد و دیگری بر حلق و سه دیگر بر سینه، و فی الحال مرده بیفتاد. لشکر آن چون حال مشاهده کردند رعبی در دل ایشان افتاد، تعامت بگریختند، بنی اسرائیل در عقب ایشان بتاختند و بعضی بکشتند و بعضی اسیر کردند. داود

۱. کاربرد جالبی است، ظاهراً یعنی به من نمی‌آید، زینده یا شایسته نیست.

سرجالوت بیرید و انگشتی و رختش بستد و نزد طالوت رفت . طالوت وعده وفا کرد و دختر خود را به زنی او داد و یک نیمه مال و ملک و لشگر . و بنی اسرائیل از آن قوت و نصرت تعجب می کردند . و طالوت از گرویدن بنی اسرائیل بر داود حسد برد و از آن جمله پشیمان شد . دختر خود را گفت داود کفو ما نیست او را خواهم کشتن . چون او غافل باشد مرا اعلام کن تا خود مباشر قتل او شوم . دختر گفت ای پدر از خدا نمی اندیشی ؟ گفت ای دختر تو او را از من دوست تر می داری تا او را و ترا هر دو بکشم . دختر حال با داود بگفت . او گفت من خود را در خواب می دهم تو وی را آگاه کن و بگو که من رضای تو بر شوهر اختیار کردم . آن گاه درع خود را بپوشید و بالای آن ، جامه معهود ، و خود را بخواب داد تا صدق دختر را مشاهده کند . چون طالوت را خبر شد شمشیر برداشت و بر سر داود آمد و بر سینه او ضربه ای زد . بواسطه درع کارگر نیامد . داود برخاست و دست طالوت بگرفت و گفت بی گناهی که از من صادر شود مرا می کشی [۳۱ - الف] اکنون که ترا از دست من خلاص می کند ؟ او در دست و پای داود افتاد که آن صورت را پنهان دارد .

و به چند ماه قبل از این واقعه ، اشعیا پیغمبر وفات یافته بود . طالوت بر سر قبر او رفت آنجا زنی متعبده بود بر جنب وی غمگین بنشست و پیره زن را گفت از حضرت عزت درخواست نمای تا اشعیا را زنده گرداند که مرا با او حاجتی هست . پیره زن دعا کرد حق تعالی اشعیا را زنده گردانید و او از قبر بیرون آمد . طالوت حال بیان کرد ، اشعیا گفت ترا چه باعث شد بر قتل داود ؟ گفت حسد . اشعیا گفت خدای تعالی بر حسد راضی نیست . طالوت گفت که چاره این چیست ؟ گفت حق تعالی کریم و رحیم و تواب و غفور است ، به عذر و توبه باز پیش آی که قبول فرماید ، و فی الحال باز قبر رفت . طالوت چون آن حال مشاهده کرد روی در بیابان نهاد و برگناه خود زاری می کرد تا وفاتش رسید و حق تعالی توبه او قبول کرد . بعد از آن ، اکابر و اعیان بنی اسرائیل بر داود جمع شدند که خدای تعالی این نصرت که ترا ارزانی داشت از بهر آن بود که ترا خلیفه ارض گردانیده است . به خلافت مشغول شو . داود سخن

ایشان قبول کرد و به فرموده خدا میان ایشان حکم می‌کرد و طاعت و عبادتی می‌کرد که قبل از او هیچ آفریده نکرده بود. حق سبحانه و تعالی او را به رسالت مبعوث فرمود و از حضرت عزّت درخواست که ذکر مرا همچون ابراهیم و اسحق و یعقوب زنده گردان که تا انقراض عالم باقی باشد. حق تعالی فرمود که آن طایفه را به بلاهای صعب مبتلا گردانیدم و مصابرت نمودند، ترا به هیچ بلایی مبتلا نکردم. گفت خدایا مرا نیز مبتلا گردان و نام من در جریده ایشان در آور. حق سبحانه و تعالی التماس او قبول کرد و او را چندان مهلت داد که آن حکایت را فراموش کرد روزی در مسجدی که مشرف به باغ داود بود و در آن چشمه آبی روان و حوض بزرگی بود زیور می‌خواند - و زمانی بنی اسرائیل در آن حوض غسل کردند - ناگاه کبوتری زرین جناحش از یاقوت و دُنبش از زبرجد و متقارش از دُر سفید و چنگالش از فیروزه، از دریچه مسجد بیفتاد. داود را حسن و لطافت آن شگفت آمد، تصوّر کرد که از مرغان جنت است. برخاست تا بگیرد، پرید و بردیوارستان نشست. داود دست خود را بر او زد اطراف [۳۱ - ب] اصعابش به جناح او رسید کنده شد داود تصوّر کرد که مرده افتاده است از دیوار نگاه کرد چشمش بر زنی افتاد که اجمل نسوان بنی اسرائیل بود، مبهوت شده در او نگاه می‌کرد، زن در حوض شکل مردی مشاهده کرد سر بالا داشت داود تمام مشغول شد و مشغوف اگشت و از قصه و حالش سؤال کرد، گفتند هند نام دارد و دختر اریحازن اوریا است و او در نواحی شام غزا می‌کرد و مصاحب خواهرزاده داود و تابوت. داود چیزی به خواهرزاده نوشت که لشکر به اوریا سپار و او را واپس تابوت دار تا حق سبحانه و تعالی او را فتح و ظفر روزی گرداند یا کشته گردد. و چون مکتوب بر اوریا خواندند گفت داود تقدّم برای آن به من حواله کرده است تا کشته شوم. پس اوریا با پیش تابوت رفت و جنگ کرد تا درجه شهادت دریافت و به جوار حق پیوست. داود صبر کرد تا عده منقضی شد، او را به نکاح خود در آورد. به روز عبادتش در میانه آنک به نماز مشغول بود دو فرشته به محرابش نزول

کردند به صورت آدمی، چون ایشان را بدید بر حارس خود خشم کرد که به روز عبادت دو کس را رها کردی که در مسجد من آمدند. ایشان گفتند مترس که ما دو خصمیم. داود گفت امروز روز قضا نیست. گفتند ما را حاجتی چندان نیست. گفت بگویید. یکی گفت این برادر من است و نود و نه گوسفند دارد و مرا یک گوسفند است و بر آن نیز طمع کرده است. داود گفت بر تو ظلم می کند. پس هر دو بر آسمان شدند، و داود بر ایشان نگاه می کرد. گفتند: «حَكَمْتُ عَلَى نَفْسِكَ»^۱ داود چون شنید مَغْشَىٰ عَلَيْهِ^۲ گشت و گفت الهی چگونه توبت کنم خدایا چگونه عذر خواهم و عذری واضح ندارم. پروردگارا چگونه به تو رسم و زلتی چنین داشته باشم. روز قیامت چه حجت آورم و من صاحب اوریا باشم. حق تعالی وحی فرمود که اگر برگرسنه ای، ترا سیر گردانم، و برهنه ای، ترا پوشیده سازم. گفت خداوند تو حاجت مرا معلوم داری. وحی آمد که ترا بر سر قبر اوریا باید رفت و او را در بیت المقدس دفن کرده بودند. داود برفت و او را بخواند اجابت نمود و گفت این چه کسی است که مرا بیدار گردانید؟ گفت منم داود [۳۲ - الف] گفت مرحباً یا نبی الله، به چه حاجت آمده ای؟ گفت گناهی که از من نسبت با تو صادر شده التماس در گذاشتن دارم. گفت هر گناهی که با من داری ترا حلال کردم. باز گشت. باز وحی بر او آمد که با اوریا بگوی که چه گناه کرده ای. داود باز گردید و آواز کرد. اوریا گفت کیست؟ گفت منم داود. گفت به چه عود کرده ای؟ گفت به جهت گناهی که با تو دارم گفت ترا حلال کردم. داود گفت حضرت عزّت مرا خطاب فرموده است که ترا از آن گناه اخبار کنم. اوریا گفت. بگوی. گفت ترا عُرْضَةُ مِهَالِکِ گردانیدم^۳ از برای زنت هند، تا بعد از تو او را بخوام. گفت خواستی؟ گفت بلی. اوریا گفت حلال نمی کنم تا روز قیامت نزد حق تعالی با تو مخاصمت کنم. داود خاک بر سر کرد و به سیاحت مشغول شد و واله

۱. به زیان خود حکم راندی.

۲. مَغْشَىٰ عَلَيْهِ: غشی بر او عارض شده، از خود بی خود.

۳. یعنی تو را در معرض مرگ قرار دادم.

و حیران می‌گریست و فریاد می‌کرد یک ماه متواتر شب و روز می‌گریست تا گیاه از آب چشم وی رُسته شد. حضرت باری بر تضرع و زاری او شفقت و رحمت کرد و وحی بر او فرستاد که یا داود سر بردار که ترا آمرزیدم و برادرت اوریا را در بهشت چیزی بنمایم که نه چشم دیده باشد و نه گوش شنیده، و با او گویم این آن کس را خواهد بود که گناه برادر مسلمان ببخشد او گناه ترا ببخشد و او را دهم. داود سجده شکر بجای آورد و در مدت حیات بر آن خطیه می‌گریست و صوف پوشیدی و بر آن نشستی و یک روز روزه داشتی و روزی افطار کردی و نان جو و نمک و سَعتَر^۱ خوردی و چون وفاتش نزدیک رسید سلیمان را وصی خود گردانید و خود به عمارت مسجد اقصی مشغول شد. چون جُدران و حیطان^۲ قامتی مرتفع گشت بر او وحی آمد که دست از این بنا بردار، چه تمامی آن به دست سلیمان خواهد بود، و به جوار حق پیوست. و وفات داود و هَدَهاد حمیری در یک وقت بود، و هَدَهاد را در اُرجی بر سریری آبنوسی مفضّص به جواهر و حلّه‌های زربافت دفن کردند و مدت ملکش سی سال بود و در آن زمان اهل یمن آفتاب پرستی می‌کردند.

ذکر نبوّت و سلطنت سلیمان علیه السلام

علمای بنی اسرائیل گویند داود وقت ولادت سلیمان بیست و هفت ساله بود و زمان وفاتش سلیمان بیست و سه سال عمر داشت. [۳۲ - ب] و اوّل چیزی که از نبوّت و ملک سلیمان بر بنی اسرائیل ظاهر شد آن بود که مادر سلیمان در روزی عظیم گرم وفات کرد و مردم متضرّر می‌شدند. سلیمان ابر را فرمان داد تا بر سر ایشان سایه انداخت و باد راتا در وزیدن آید. بنی اسرائیل بدین سبب امیدوار بودند. و در آن سال که سلیمان مَلِک شد، بلقیس بر جای پدر نشست آخر ملک کیخسرو بود. پس سلیمان از شام به عراق آمد کیخسرو

۱. سَعتَر: سیسنبَر.

۲. جُدران (جمع جدار): دیوارها، حیطان (جمع حائط): دیوارها.

جاسوسی فرستاد که عظمت ملک سلیمان مشاهده کند ، جاسوس ملکی دید که از آن اعظم متصوّر نبود . خبر پیش کیخسرو آورد . دانست که طاقت مقاومت ندارد از عراق با اولاد و احوال به خراسان رفت و در مدینه بلخ متوطن شد . چون سلیمان به عراق متمکن شد به ملوک اطراف مکتوب نوشت و در صحبت رُسل روانه داشت ، و مکتوب این بود : «بسم الله الرحمن الرحيم من سليمان بن داود نبی الله من بلغه کتابی هذا، سلام علی ...^۱ من امره ، المقرّین بوحدانیتہ الخاضعین لربوبیتہ ، المجتهدین فی عبادتہ . اَمَّا بَعْدُ ، فان الله تبارک و تعالی ارسلنی لإظهار دینه و جعلنی حجّة علی خلقه بدعاء الناس الی عبادتہ والاجتهاد فی مَرْضاتہ و أداء فرائضه والإعتصام بحبله وإقام الصلوة الّتی جعله عماداً لدینه واداء الزکوة الی الضعفاء من خلقه ، والإقرار ببیتته و قیامته و جتته و ناره و مراقبة الوقوف بین یدیه ، فَمَنْ اجاب الی ما دَعَوناه الیه کَفَفْنَا عَنْ حربہ و وَکَلْنَا ضمیره الی رَبِّهِ و مَنْ أَبَى ذَٰلِكَ مِنْکُمْ و لم تقبل حقّ قوله فَلْيَاذَنْ بحرب من الله و رسوله .»

و چون کیخسرو در بلخ معلوم کرد که سلیمان به عراق آمد، خوفی عظیمش حاصل شد و بعد از روزی وفات کرد . مدّت پادشاهیش صد سال بود و در زمان الفید و هذهاد و بلقیس ملک یمن شدند . باز سلیمان از عراق به یمن و خراسان رفت و بامداد از مرو برنشت و شبانگاه به بلخ بود «غُدُوها شهرٌ و رواحها شهرٌ»^۲ و از بلخ به بلاد ترک رفت و از آنجا به چین و مطلع شمس و به قندهار و مکران و کرمان بیرون آمد . روزی چند در فارس اقامت نمود و از آنجا به عسکر آمد [۳۳ - الف] و به شام رفت . پس حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که بناء بیت المقدس تمام کند . جنّ و شیاطین را فرمود که رُخام و احجار قطع کنند و مدینه دوازده رَیْض^۳ ،

۱. یک کلمه ناخواناست .

۲. [باد را مسحّر سلیمان کردیم] که صبح هنگام یک ماه راه می رفت و شب هنگام

یک ماهه . (قرآن ، سبا - ۱۲)

۳. رَیْض : سواد شهر و دیوار گرداگرد آن . متن : ربط .

به حسب اسباط دوازده گانه قسمت فرمود و هر سیبیطی به ربضی فرود آمد. چون از بناء شهر فارغ شد مسجد را ابتدا کرد. شیاطین را بعضی به استخراج ذهب و فضّه از معادن و برخی به استخراج دُرر از بحار و جمعی به نقل جواهر و احجار، و طایفه‌ای به حاصل کردن مشک و عنبر مشغول گردانید، و استادان را طلب کرد و تراشیدن سنگها امر فرمود. تمامت را لوح لوح ساختند. لآلی و جواهر و یواقیت را سوراخ کردند چون به ثقب^۱ خواستند مشغول شد، بواسطه صلابت احجار عظیم در مشقّت و زحمت می بودند، جنّ را گفت شما تدبیر حیلتي کنید که این تراشیدن آسان شود. گفتند صخر جنّی صاحب تجربه تر از ماست، او را طلب باید فرمود. و عادت سلیمان چنان بود که چون خواستی تا کسی را از شیاطین مسخر گرداند مَهر انگشتی به نحاس^۲ زدی و از آن سائر جنّ به حدید. و هر جنّ و شیطان که آن را بدیدی مطیع و منقاد گشتی. مَهر انگشتی با ده کس به صخر فرستاد، و او در جزیره‌ای بود. چون در مَهر نگاه کرد به حضرت^۳ سلیمان آمد. شیاطین گفتند: یا نبی الله او بر آدمیان استهزا و ریشخند می کرد، سلیمان گفت ترا عصیان و تخلف من بس نبود که بر مردم تمسخر می کردی؟ گفت استهزا نمی کردم بلکه تعجب ضحک می کردم. سلیمان گفت هیچ چیز دانی که سنگ را بدان بتوان تراشید و سوراخ کرد؟ گفت بلی سنگی سفید هست که آن را الماس می گویند جواهر را بدان تدبیر کنند، اما معدن آن نمی دانم اما از مرغان صاحب حیلت تر از عقاب نیست، بفرمای تا عقابی بابچه بیاورند و در صندوقی کنند. روزی و شبی بعد از آن عقاب را بیرون آورند و قرّخ^۴ را در صندوق بگذرانند که او سنگ الماس بیاورد و صندوق را سوراخ کند. چنان کردند عقاب الماس را بیاورد و صندوق مفتوح گردانید سلیمان تنی چند از جنّ با عقاب بفرستاد تا الماس

۱. ثقب: سوراخ کردن.

۲. نحاس: مس.

۳. حضرت: پیشگاه، حضور.

۴. قرّخ: جوجه ها.

[۳۳ - ب] آن مقدار که ضرورت بود بیاوردند. صنّاع به آلات خود استعمال کردند و مسجد را تمام کردند. و در آن عصر در روی زمین هیچ موضعی از آن خویتر نبود. چون فارغ شدند اکابر و اشراف بنی اسرائیل را جمع آورد و گفت این مسجد را از برای خدای ساختم و شما را بدین معنی گواه می گیرم و آن روز فرمود که عید باشد و در جهان عیدی از آن خویتر و بزرگ قدرتر نبود. و مرغان را فرمود که در آن روز بچگان خود را بر خوان سلیمان حاضر گردانیدند. و در مطبخ سلیمان هر روز عید پانصد هزار گاو و ششصد هزار گوسفند و از طیور چندانچه در حساب نیاید ذبح می کردند. و مسجد همچنان بر حال خود [بود] تا زمان بخت نصر که آن را خراب کرد و هرچه جواهر و زر و نقره بود با خود برداشت و به عراق برد. دیگر سلیمان بفرمود تا کرسی هایل ساختند چنانکه از مدعیان باطل هر که بدیدی رعبی در دلش پیدا شدی. و در زمان فصل حکومت^۱ بر آن نشستی تا دست از گواهی بدروغ و دعاوی تزویر برداشتندی و از خوف او اشهاد بر وفق حق و صدق ادا نمودندی.

ذکر خواستن سلیمان بلقیس را

بعد از آن متوجّه یمن شد و در حرم روزی چند توقف نمود. هر روز چهل شتر و یک هزار گوسفند و بیست هزار گاو قربان کردی و به مردم دادی. و اشراف قوم را گفتی نبی عربی از این قوم و از این مکان بیرون خواهد آمد، طوبی آن کس که او را دریابد و به وی ایمان آورد. گفتند تا زمان بیرون آمدن وی چه مدّت باشد؟ گفت هزار سال، او خاتم انبیاء و رسل است باید که خبر وی بطناً بعد بطن^۲ به همدیگر رسانید. پس بامدادی از مکه عازم یمن شد وقت زوال^۳ در صنعا بود چون تفقّد اصحاب و سایه بانان خود [کرد]، هدهد را ندید و موضع

۱. فصل حکومت: داوری کردن و مراغه ها را فیصله دادن.

۲. قبیله ای پس از قبیله دیگر.

۳. زوال: هنگام مایل گردیدن آفتاب از میانه آسمان.

جناح او خالی مانده و آفتاب بر سلیمان افتاده، گفت مرا چه شده است که هدهد را نمی بینم؟ و قصه وی چنان بود که در اثناء طیران از جنس خود هدهدی دید بر درختی نشسته، خواست که احوال آن بلاد و اراضی از او سؤال کند. [۳۴ - الف] پرسید که این چه زمین است؟ گفت ارض سبا. گفت پادشاه این زمین کیست؟ گفت بلقیس بنت هدهاد حمیری. گفت با من آی و بلقیس را بنمای. باتفاق برفتند. بلقیس بر تختی بود که در صنعا ساخته، متمکن شده، و هرگاه که رؤسای مملکت حاضر شدند از وراء حجاب با ایشان تکلم کردی، و چون امری ضروری حادث شدی، روی گشوده بیرون آمدی. و او را بیست و چهار امیر قوشون و سرلشگر بود که در تحت فرمان هریک از ایشان سی هزار مرد مسلح بود، و دوازده وزیر داشت. از وزراء سؤال کرد که پدران ماضی ما که را پرستش می کردند؟ گفتند خدای آسمان را. پرسید او کجاست؟ گفتند در آسمان و علم او در جمیع زمین. گفت من کسی را که نبینم چگونه پرستش کنم؟ و هیچ جرمی نورانی تر از آفتاب نیست و او به پرستیدن سزاوارتر است، بدان مشغول شد و قوم را نیز بدان امر فرمود. چون آفتاب برآمدی و فرو شدی ایشان سجده بردندی. آن گاه هدهد رفت و آنچه دیده بود سلیمان را خبر کرد. سلیمان مکتوبی نوشت بدین صورت: **إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمٍ وَأَنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَأُتُونِي مُسْلِمِينَ**^۱. هدهد نامه برداشت و برفت. بلقیس نشسته بود از پس پرده با نوابش سخن می گفت از در بچه هدهد نامه بر او انداخت، در کنارش افتاد. چون نامه را بخواند، از هدهد سؤال کرد که این مکتوب کیست؟ گفت پیغامبر خدای، سلیمان. گفت او کجاست؟ بگفت بالشرک جنّ و انس و وحوش و طیور به سرحد مملکت تو رسیده است. بلقیس گفت با قوم **«يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّ الْقُتَيِّ [الَّتِي]** کتاب کریم^۲ الی آخره. و بعد از آن بلقیس به حضرت سلیمان هدیه فرستاد، هزار

۱. این نامه از سلیمان است و آن چنین است که: به نام خداوند بخشنده مهربان، بر من

بزرگی نمایید و پیش من گردن نهاده و فرمانبر بیایید. (قرآن، نمل - ۳۱)

۲. ای بزرگان، به سوی من نامه ای گرامی افکنده شد. (قرآن، نمل، ۲۹)

کنیزک بر اسبان ایغر^۱ سوار، و هزار غلام بر اسبان مادیان، زنان...^۲ گشته بودند و غلامان دست برنجن^۳ و خلخال پوشیده، و حقّه‌ای که در آن هیچ سوراخ نبود پر از یاقوت، و دری سوراخ کج در آن در، و رشته نه. سلیمان دوده^۴ را که در کنار جویها می‌باشد امر فرمود تا آن حقّه را سوراخ کردند و ارضه^۵ از سلیمان التماس کرد که باوی شرط کند [۳۴ - ب] که چون او رشته در این ثقبه در برده باشد حق تعالی رزق او را فواکه و ثمار مقدر فرماید. سلیمان مبذول فرمود. دودک ریمان بستد از سوراخ کج در رفت و از آن جانب دیگر بیرون آمد پس سلیمان فرمود «أَتُمَدُّونَنِي بِمَالٍ فَمَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِّنْ أَتَيْكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيِكُمْ تَفْرَحُونَ»^۶ الی قوله «صاغرون»^۷. هدیه چون رد شد بلقیس فرمود من نزد سلیمان می‌روم و مسئله‌ای چند از او سؤال می‌کنم، اگر جواب بر وفق صواب فرماید پیغامبر است والا عزم محاربت او کنم. صد کس از خواتین و خدم خود برداشت چون به درگاه سلیمان رسید، اجازه دخول فرمود: بلقیس برفت سلیمان را تحیت گفت و بر کرسی زرین نشست و انسان بر یمین و جن بر یسار سلیمان ایستاده، زهره تکلم نداشتند. آن گاه سلیمان گفت ای کنیزک خدا، ترا به توحید می‌خوانم و ترک عبادت شمس، تا آنچه لنا و علینا باشد تو را همچنین گردد و الا حرب خدای و رسول را آماده باش. بلقیس گفت کلمات ترا فهم کردم ولی به کنه معرفت خودت نرسیدم، ندانم پیغامبری یا پادشاه. هرچه از تو سؤال می‌کنم اگر بر وفق صواب جواب

۱. ایغر: ایغور. قوم آسیایی ترک نژاد.

۲. یک کلمه ناخواناست.

۳. دست برنجن: دست بند، زیور و آرایه که به مچ دست می‌بندند.

۴. دوده: کرم.

۵. ارضه: موریانه.

۶. آیا یاری می‌کنید مرا یا مال، پس آنچه را که خداوند به من داده بهتر از آنست که به شما

داده، بلکه شما به پیشکش خود شادمانید. (قرآن، نمل - ۳۶)

۷. آیه را ادامه داده تا آیه ۳۷ که به کلمه «صاغرون» ختم می‌شود.

فرمودی پیغامبری و به دین تو درآیم و الا معلوم کنم که ملکی یا به محاربت باز پیش آیم یا صلح کنم. سلیمان فرمود سؤال کن تاحق تعالی وحی بر من فرستد و جواب گویم. گفت چونست که فرزندگاه مشابه پدر است و گاه مشابه مادر و چه چیز است که نه در آسمان است و نه در زمین، و پروردگار را صفت چیست؟ سلیمان فرمود اما مشابهت فرزند به اِخْدَى الْاَبَوَیْنِ، چون نطفه از منی مرد بیشتر افتاده باشد فرزند مشاکل پدر باشد و اگر از آن زن سابق شده بالعکس، و اگر هر دو در یک دفع معاً واقع شود به هردو مانده باشد. اما آنکه نه در ارض است و نه در سما، عرق اسبان است که دویده باشند و عرق کرده...^۱ کنند و بیاورند نه در ارض باشد نه در سما. بلقیس جواب مسئله سیومین طلب کرد. حضرت عزّت وحی فرستاد بر سلیمان که بلقیس را مسئله سیوم فراموش گشته است از وی سؤال کن که چه بود. چون [۳۵ - الف] پرسید گفت همین دو مسئله پرسیدم اکنون مهلت ده تا در کار خود فکری کنم و فردا جواب گویم آن گاه برخاست و به لشکرگاه خود رفت و اصحاب را جمع آورد و گفت این مرد مُلِک نیست پیغمبر است در این باب رای شما چیست؟ گفتند رای تو اعلی و اصوب است. گفت صلاح آنست که به طاعت او درآیم و الا مُلک از من زایل گردد. و تمامت راضی شدند. پس جن و شیاطین فکر کردند که اگر بلقیس زن سلیمان شود تمامت احوال ما با او بگوید چه مادرش دختر پادشاه ما بود تدبیری کنیم که او در نظر سلیمان خوار شود. باتفاق نزد سلیمان رفتند که ما فهم کرده ایم تزویج این زن رغبت نموده ای و در وجه تو نمی نشیند، چه مادر او جن بود و ساق پای او مانند حمار است. سلیمان فرمود تا بر درگاه صَرَحی مُمَرَّد^۲ از قواریر زجاج^۳ ساختند و در زیرش آب روانه کردند و ماهی در میانه آن. بلقیس آن را آب تصوّر کرد صورت بر کند و ساق مکشوف گردانید و بهترین ساقهای زمانه بود، اما اندک مایه

۱. دو کلمه ناخواناست.

۲. صرح مُمَرَّد: کاخی صاف و درخشان.

۳. قواریر زجاج: آبگینه های بلورین.

موی داشت . سلیمان منادی را فرمود تا آواز داد که ساق خود را پوشیده دار که آب نیست آبگینه است آن گاه بیامد و بر کرسی نشست با سلیمان و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان سلیمان رسول الله . سلیمان رغبت تزویج او فرمود اما جهت شعر ساق اندک کراهیتی داشت . بلقیس گفت یا نبی الله انار را تا نشکنند طعم آن ظاهر نگردد . سلیمان فرمود هر چه در چشم خوش نیاید در دل نیز خوش نیاید . بعضی از جنّ سؤال کردند که غیر از ساق عضوی دیگر را موی هست ؟ سلیمان فرمود نه . جنی گفت من چنان سازم که مانند نقره شود . آن گاه نوره بساخت و ساق او منقّی گردانید . بعد از آن سلیمان بلقیس را به زنی قبول کرد و مملکتش همچنان بر او مقرر فرمود ، و در یمن حصنی از بهر او بنا کرد . و سلیمان سر یک ماه یک بار او را زیارت کردی . و در این اوقات جن او را خبر کردند که اندلس و طنجه و افریقیه بلادی رحیب و خصیب و وسیع است . سلیمان متوجّه آن بلاد گردید و بامدادی از بیت المقدس برخاست شام در آن بلاد بود دو ماهه راه ، و پادشاه آنها را به توحید و خلع عبادت اصنام دعوت کرد سلیمان با عساکر روی بدان جانب آورد و ملک بالشکری از هزار هزار سوار بیرون آمد ، جن و انس تنها از جنود سلیمان به ایشان حمله کردند و به یک طرفه العین تمامت را ناچیز گردانیدند و اهالی مملکت امان طلبیدند و مسلمان شدند . ترک قتال فرموده و دختری صاحب آن ملک را بود سَبّی^۱ کرد و تسری^۲ فرمود و با خود به بیت المقدس آورد و قصری رفیع بنا فرمود و او را با خدم و حواشی در آن نشاند . چون سلیمان نزد وی درآمدی او را حزین و سوگوار یافتی . از موجبات آن سؤال فرمود . گفت یا نبی الله ملالت من از واسطه فقدان پدر است . جنّ را بفرمای تا صورت پدرم را بسازند تا بدان متسلّی شوم . التماس مبذول افتاد و فرحی تمام در او ظاهر شد و شب و روز از آن صورت جدانمی شد و به عبادت آن صورت درآمد و خُدام و عبیدش را نیز امر فرمود و متابعت کردند . حق تعالی سلیمان را به وحی از این حال

۱. سَبّی : اسیر کردن .

۲. تسری : کنیز را سرّیه گرفتن و برای همخوابگی برگزیدن .

آگاهی داد، فرمود که در دنیا وی را عقوبتی روزی خواهد کرد که خوار و ذلیل شود، در وقتی که معهود دخول نبود بر آن زن رفت او را دید به عبادت آن صورت مشغول با تمام خدم و حواشی. شمشیر برکشید و مجموع را به قتل آورد. بعد از آن حضرت عزّت را ارادت شد که سلیمان [را] به غربت و کربت مبتلا گرداند او را صد زن بود هرگاه در بُراز^۱ خواستی به تقاضای حاجتی رفتن، انگشتی از دست بیرون آوردی و به یکی از زنان بسپردی و چون وضو کردی بپوشیدی. یکی از جن در آن حالت به صورت سلیمان نزد زن آمد انگشتی بستد و در دست کرد و بر کرسی نشست و مردم بر او جمع شدند. سلیمان چون از خانه بیرون آمد انگشتی را طلب فرمود، زن گفت به تو دادم سلیمان دانست که بعقوبه من الله مبتلا گشت. سوی کرسی رفت شیطان را دید بر آن متمکن شده، از خوف شیاطین بگریخت. پیاده و پای تهی قریه به قریه می‌رفت و قرار نمی‌گرفت و با هر که می‌گفت سلیمانم، دشنام می‌دادند و می‌زدندش. چهل روز بدین صفت بود [۳۶ - الف] و بعضی گویند چهار ماه. بعد از آن خدای تعالی تضرّع و استماع فرمود و خواست که باز مُلک او را حواله فرماید. آن شیطان بر کنار دریا رفت و انگشتی در دریا انداخت تا باز مُلک به سلیمان نرسد. خاتم به دهان ماهی افتاد و بلع کرد. در آن نزدیکی سلیمان به کنار دریا رفت گرسنه، صیّادی چند ماهی می‌گرفتند از ایشان چیزی خواست. ماهی گندیده بدو دادند. رد کرد و گفت من سلیمانم. ایشان بر او خندیدند و بسیارش بزدند چون کارش از حد بگذشت بدان ماهی گندیده عود کرد، برگرفت و کنار دریا برد چون شکمش را شق کرد خاتم را در آن میان دید بستد و پوشید. شیاطین و جن از اطراف روی به وی آوردند و باد از برای وی وزیدن گرفت. چون صیّادان آن حال بدیدند پیامدند و عذر طلبیدند. گفت از شما عفو کردم چه این عقوبت خدای بود. آن‌گاه برباد سوار شد و بیت المقدس آمد بر کرسی نشست. مردم بر او گرد شدند. هر چه در آن مدّت بر او گذشته بود با ایشان می‌گفت و ایشان گریه و زاری می‌کردند و شکر خدای بجای آوردند. پس سلیمان به حرم

۱. بُراز: مستراح.

رفت آواز گریه نسوان شنید. گفت در عوض آن شکر خدای باید کرد. بعد از آن خدای تعالی عین القطر^۱ یعنی نُحاس را از برای وی سه شبانه روز و بعضی گویند سه ماه روانه فرمود و در آن زمین مانند کوهها از نُحاس جمع گشت. سلیمان فرمود تا از آن قطر امثال رحال و نسا سازند و از حق تعالی درخواست نمود که برایشان نفخ^۲ روح فرماید تا در مدت حیات به خدمت سلیمان قیام کنند. بعضی از علماء عجم گویند روین تن که اسفندیار نام داشت از بقایای آن قوم بود و گشتاسف ملک او را تبّی^۳ از برای آن کرد که فرزند نداشت و این قولی ضعیف است نزد اهل اسلام و شرع. بعضی گویند شیاطین را فرمود که آن نُحاس را نقل کردند و در بیابان اندلس شهری از آن بنا کردند. دوازده میل در دوازده میل و غنائم و گنجهای خود را در آنجا مدفون گردانید، و طایفه ای [۳۶ - ب] از جن بر آن مسلط گردانیده است که به محافظت آن قیام نمایند.

حکایت

آورده اند که خبر این مدینه به عبدالملک مروان رسانیدند بر عامل خود موسی بن نصیر عدی که در بلاد مغرب بود نوشت که به من خبر رسیده است که در مفاوز^۴ اندلس شهری نُحاسی هست، در آن گنجی چند و در جنب آن مدینه، بُحیره^۵ اموال و کنوز در آن، چون واقف شود با طایفه ای از لشکر برود، باشد که خدای تعالی بدین سبب ما را علمی یا مالی روزی گرداند، و طالب بن مدرک را فرستادم که با تو مصاحب باشد و در مراجع کیفیت را نوشته ارسال کند. چون طالب مکتوب به موسی رسانید. در قیروان مغرب و از مصر تا بدانجا

۱. عین القطر: چشمه مس (رک: قرآن، سورة سبا - آیه - ۱۱)

۲. متن: نفخ.

۳. تبّی: به فرزندی گرفتن.

۴. مفاوز (جمع مفازه): بیابانها.

۵. بُحیره: دریاچه.

مَنْقَلَه^۱ است با هزار سوار از اشراف جنود و زاد چهار ماهه متوجّه گشت و آب نیز محمول گردانید و دو کس را بر سبیل قلاووزی^۲ که به طرق و مسالک خیر بودند با خود ببرد، و چهل و سه روز در راه بود، تا بدین مدینه منتهی شد و سه روز اقامت کرد و کیفیت آن معلوم کرد. آن گاه به دریاچه رفت دو میل راه و احوال بحیره نیز بالکلیّه بدانست و به قیروان بازگشت و در صحبت طالب به عبدالملک مروان نوشت که: یا امیرالمومنین چهار ماهه زاد و ساز برداشتم و و با هزار مرد در بیابان اندلس گردیدم. به شهری رسیدیم که از پنج روزه راه کنگره های شهر بدرخشید و منظرى هایل می نمود، چندان رعب ما را حاصل آمد که در حساب نگنجد به ربح^۳ از آن نزول کردیم و آن شب بغایت مرعوب، بیتوته نمودیم و تکبیر گفتیم. بامداد شخصی را فرستادیم که گرد سور طوف کند و منفذی که باشد معلوم نماید. به دو روزه گرد سور برآمد و گفت قطعاً دروازه در این شهر نیست. امتعه و اثاث اصحاب جمع کردیم به رُبع دیوار سور نرسید، نردبانها تعبیه کردیم و بر دیوار نهادیم و ده هزار درهم از برای آن کس که بالا رود، خبری برساند، تعیین کردم. شخصی قبول کرد و پای بر نردبان نهاد و قرآن می خواند و تعویذ^۴ می کرد. چون بالای سور رسید و بر شهر مُشْرِف گشت به قهقهه افتاد و در آن شهر هبوط کرد [۳۷ - الف] گفتیم ما را از آنچه دیدی اخبار کن جواب نداد بعد از آن هزار دینار تعیین کردم، شخصی حمیری بستد و بالا رفت گفتم تو نیز همچنانک او کرد نکنی چون بر شرفه سور رسید او نیز به قهقهه افتاد و در شهر سرنگون کرد. تا سه کس بر این وضع رفتند چون از خبر آن نومید شدم به جانب بحیره رفتم و طول و عرض مقدار میل در میل بود بغایت موج، شخصی را دیدم که بر ناحیه ساحل ایستاده، گفتم کیستی؟ گفت یکی

۱. منقله: منزل، مرحله.

۲. قلاوز و قلاووز: پیشاهنگ و پیشرو کاروان. متن: قولاووزی.

۳. متن: برس.

۴. تعویذ: اعوذ بالله گفتن.

از جنّ . سلیمان پدر مرا که از مَرَدَه^۱ جن بود در این موضع محبوس گردانیده است ، آمده ام که احوال وی باز دانم . گفتم چونست که بر سر آب ایستاده ای ؟ گفت آوازی شنیدم تصوّر کردم که آن شخص است که هر سال یک بار بر کنار این دریاچه می آید و تسبیح و تهلیل به جای می آورد . گفتم آن شخص کیست ؟ گفت : تصوّر می کنم که خضر است . این بگفت و غایب شد . و شب در کنار دریاچه بودیم بامدادان غواصان را فرستادم و غوص کردند خمره ای مسین بیرون آوردند سرش به خشتی مسین مسدود . چون گشودم مردی بیرون آمد رویین ، بر اسبی نحاسی سوار ، بر هوا رفت و گفت یا نبی الله هرگز عود نخواهم کرد . و چندانچه غوص می کردند هم از این جنس بیرون می آمد ، لشکر فریاد بر آوردند و ترسیدند که زاد منقطع گردد هم از آن را [ه] باز گردیدیم به قیروان . چون عبدالملک مکتوب مطالعه کرد طالب را خواند و آنچه در مکتوب بود پرسید و از موجب قهقهه سؤال کرد . گفت در آن شهر جن اند همانند حَبَل^۲ در عقل ایشان پدید می آمد . گفت آنها که از خُمها بیرون می آمدند چه بود ؟ گفت مَرَدَه شیاطین که ایشان را سلیمان محبوس کرده بود .

مناظره پیر مزارع^۳ با سلیمان

و سلیمان باد را فرموده بود تا هر که در باره او سخن گوید فی الحال بدو برساند . وقتی شیاطین به خدمت ابلیس می رفتند و از بلایی که بر آن گرفتار بودند استغاثتی می نمودند ، او گفت به شب کار می کنید ؟ گفتند نه ، در روز کار می کنیم و به شب در استراحتیم . گفت در این صورت فرحی تمام است . باد این ماجرا به سمع سلیمان برسانید . فرمود [۳۷ - ب] که شب نیز در کار باشند ، ابتلاء ایشان زیادت گشت چون حولان حول شد^۴ باز به خدمت ابلیس رفتند و از

۱. مَرَدَه (جمع مارد) : سرکشان ، نافرمانان .

۲. حَبَل : پریشانی عقل ، جنون .

۳. چنین است متن (؟) .

۴. حولان حول (؟) : سالهای سال (؟) .

حال خود اخبار کردند. گفت چون سنگها را حمل کردید و به موضع رسانیدید در وقت مراجعت بر شما حملی هست؟ گفتند نه. ابلیس گفت جهد و بلا هنوز به درجه کمال نرسیده است. باز باد غمّازی کرد. سلیمان فرمود در عوض هر سنگی که به بیت المقدس می‌رسانند در وقت مراجعت از جبال ایلیا سنگها قطع کنند و به جای آن سنگها برند. سال دیگر باز حکایت نزد ابلیس گفتند. گفت در وقت ذهاب و ایاب هیچ کس شما را سوق می‌کند و تعجیل می‌فرماید؟ گفتند نه. گفت هنوز پیمانۀ پر نشده است. چون سلیمان باز این ماجرا از باد بشنید قهرمانان^۱ بر سر ایشان ملازم کرد و می‌رانند. در عام قابل^۲ ابلیس را اعلام کردند. گفت به کمال رسید و هنگام فرج است. سال تمام نشده بود که مدت ملک سلیمان منقضی شد.

ذکر وفات سلیمان علی نبینا وعلیه السلام

و چون چهل سال از ملک سلیمان بگذشت روزگار غدار آغاز ناپایداری کرد و از جام ریب المنون^۳ شربت زهر هلاهل به سلیمان چشانید و در حالتی که به نماز ایستاده بود روح او را به فرادیس اعلی بردند و او همچنان بر عُنْكَاز^۴ خود متکی بود، جنّ و انس بر عادت معهود نزد وی رفتندی، اما چون زهره تَفَحَّص حال او نداشتند، موت او را معلوم نمی‌کردند تا در عصای وی آرضه و خوره^۵ بیفتاد و شکسته شد. سلیمان به روی در آمد، موت او محقق شد. و این حال مکذّب آن کس است که گوید جن عالم غیب است «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ»^۶ و در آن وقت جنّ به عبادت ارضه درآمدند،

۱. قهرمان: کارگزار، مباشر.

۲. عام قابل: سال آینده.

۳. ریب المنون: حوادث و اسباب مرگ.

۴. عُنْكَاز: عصا، چوبدستی.

۵. آرضه و خوره: موریانه، کرم چوب خوار.

۶. چون سلیمان افتاد جن دریافتند که اگر غیب و نهان را می‌دانستند در عذاب خوارکننده

نمی‌ماندند. (قرآن، سوره سبا - ۱۴)

به سبب آنکه به وفات سلیمان دلالت نمود ایشان را. چون خبر وفات سلیمان به بلقیس منتهی شد، از غم و اندوه زار و نزار گشت و بعد از روزی چند وفات نمود و در ازجی از آجر و جص بر سریری به صبر مطلق کرده خوابانیدند. و بعد از بلقیس در آن بلاد عم زاده اش یاسر بن ینعم بن شراحیل بن عمرو ملک شد. [۳۸ - الف] و او را یاسر بن ینعم بواسطه کثرت انعام و اکرام قومش و عدل که داشت نام کردند. پس ساز راه و بسیج سفر کرد و لشکری بلا عدد بستند و به وادی رمل رفت و قبل از وی در مفاوز و مسالک هیچ کس را سلوک میسر نگشته بود، خواست که از او عبور کند نتوانست چه آن رمل مانده آب روان است روز شنبه حرکت نمی کند پس یاسر طایفه ای از جن در روز شنبه بفرستاد تا بگذرند و توقف نمایند تا شنبه دیگر بگذرند. چون شنبه دیگر شد خواستند که بدین جانب آیند و خبر آن طرف بیاورند، در اثناء شب درآمد و تمامت جیان غرق شدند. یاسر برکناره راه ضمی^۱ نصب کرد و بر خیمه آن بنوشت که از پس این راه آدمی زاد نیست و به ممالک خود بازگردید. و بعد از وفات سلیمان، بنی اسرائیل مجتمع شدند و آرخیم^۲ پسرش را برجای سلیمان نشاندند، و چون دیدند که ریح و جن و شیاطین و وحوش و طیور فرمان وی نمی برند واقعی نداشت و دوسال در فلاکت به سر برد تا بخت نصر برایشان مبعوث شد.

ذکر اصحاب الکهف

آورده اند که چون سلیمان وفات کرد ملک دقینوس مرتد گشت و به عبادت اصنام مشغول شد و اهل مملکت را بدان دعوت کرد و مخالفان را تعذیب می کرد، بعضی به آتش می سوخت و برخی را می کشت و از دار می آویخت. از جوانان اهل بیت ملک و اولاد بطارق،

۱. چنین است متن (؟) شاید صنمی.

۲. متن: راجعیم. از روی اخبارالوال (۲۲) تصحیح شد.

شش نفر رفته بودند و مشاهده تعذیب موحدان می کردند ، حق تعالی دیده بصیرت ایشان مفتوح گردانید . نگاه کردند هرکه به قتل می آوردند ملائکه از آسمان تاجی مرصع می آوردند و بر سر او می نهادند و با روحش عروج می کردند . چون این حال معاینه دیدند به خدا ایمان آوردند و مدتی این صورت پنهان می داشتند تا بعضی از کار ایشان آشکارا گشت و قصه ایشان به دقینوس رفع شد . پدران ایشان را طلب فرمود و گفت شما را اهل بیت و اصول مملکت خود می دانم و پسران شما مخالفت دین من بنیاد کرده اند و خدایی دیگر غیرخدایان ما می پرستند و مرا از این حال اعلام نمی کنید . گفتند ایها الملک ما از ایشان [۳۸ - ب] تبرا کرده ایم . تو حاکمی . بفرستاد و لباس و دیبا و استبرق از ایشان خلع کرد و جبهه ها و صوف در ایشان پوشانید و گفت در بیرون شهر مرا سه روز حاجتی هست ، روز چهارم اگر به طاعت بازگردید از سر جریمه شما در گذشتم و الا تعذیبی کنم که لایق مخالفان باشد . چون ملک بیرون رفت دو روز صبر کردند روز سیوم مجتمع شدند و گفتند امروزه که مراقبت باقی است فردا که این ملک بیاید ما را عذاب خواهد کرد . قرار دادند که آیه «الفرار ممّا لا یطاق من سنن المرسلین»^۱ برخوانند . شب هنگام هریک از مال پدر چیزی بستند و بیرون آمدند . در راه به راعی اغنام پدر رسیدند ، ایشان را بشناخت و گفت لباس کرامت که از شما خلع کرد و لباس بوس و هوان^۲ پوشانید ؟ گفتند بلکه دثار ذل و هوان از ما کنده شد و شعار طاعت و ایمان پوشانیده گشت ، و قصه با او در میان نهادند . راعی نیز ترک اغنام کرد و با ایشان همراه شد و کلب راعی نیز در دنبال . قریب چهار فرسخ در آن شب قطع کردند . صبح غاری پیدا آمد در آن رفتند . راعی را گفتند از این خرده^۳ که با ماست بستان و در شهر رو قدری طعام از

۱. گریختن از مقابل آنچه نمی توان تاب آورد ، شیوه پیامبران است . عبارت ضرب المثل

عربی است بعضی نیز حدیث دانسته اند .

۲. بوس : سختی . هوان : خواری و مذلت .

۳. خرده : پول سیاه و خرده ، پشیز .

برای ما بیاور. برخاست و متوجه گشت. بر دروازه شهر صمی بود هر که در شهر رفتی اول سجده آن بت کردی. راعی با خود اندیشید که از آنجایی سجده چون برود. حق سبحانه و تعالی آن کلب را قوت نطق بخشید. گفت: یا ولی الله چون رسیدی من از تو می‌گیرم تو بشتاب در آی و فریاد کن که این کلب را رها مکنید. بر آن صورت اقدام نمود و سجده ناکرده در شهر رفت آنچه در کار بود بخريد. در این اثنا شنید که فلان راعی نیز تابع ایشان شد فی الحال ترک باقی حاجت کرد و بگریخت و به اصحاب ملحق شد و خبر بگفت. آنچه آورده بود خوردند و در خواب شدند. حق تعالی ارواح ایشان را قبض فرمود. چون ملک باز گردید کس به طلب ایشان فرستاد نیافتند، بر در آن کهف رسیدند و در غار را مسدود کردند [۳۹ - الف] و سیصد و نه سال در خواب بماندند تا دقینوس و هرکه بر دین او بود هلاک شد و حق تعالی سیزده پیغمبر به شرکت^۱ همدیگر بر آن قوم مبعوث فرمود و به توحید و خلع اصنام دعوت کردند، اجابت نمودند و ملک نیز ایمان آورد راعی صالح بر در آن غار رسید از برای گوسفندان حظیره‌ای^۲ طلب می‌کرد و سنگ دید بر در غار نهاده برداشت آن جوان [نان] زنده شدند و برخاستند چنانکه از مَبِیت^۳ خیزند، رنگه‌اشان برقرار، و کلب در جنب خسیده. راعی را گفتند دیشب طعامی اندک آورده بودی، امروز برو و طعام آور زینهار اگر بشناسند از دین خود نگردی. او برخاست و خایف می‌رفت بر در شهر رسید، برجای صنم مسجدی دید، مردم در آن به نماز مشغول، مرعوب در شهر رفت هیچ‌آشنانید. به بازار رفت و زر به دست بیاع داد. چون نگاه کرد با جار خود گفت غالباً^۴ این جوان گنجی یافته است. چون ایشان مشورت پیوستند، تصور کرد که او را شناختند، خواست که بگریزد، بیاع فریاد برآورد که

۱. چنین است متن (۴)

۲. حظیره: آغل.

۳. مَبِیت: بستر، خوابگاه.

۴. غالباً [در این مورد]: به ظن قوی.

گنجی یافته است. او را بگرفتند و به خدمت ملک صالح بردند و درم به دست ملک دادند. از قصه و حالش پرسید، تمام بیان کرد و گفت اگر تحقیق قضیه می خواهی برخیز و بیا تا ایشان را به تو نمایم. ملک با عاّمه شهر روی به جانب ایشان آوردند. جوان گفت اجازه ده که من پیشتر بروم، چه ایشان آواز این غلبه^۱ را تصوّر دقینوس کنند و بترسند. در رفت و گفت چند روز در این غار کُث^۲ کردید؟ گفتند یک شب. او گفت بلکه سیصد و نه سال، چه حق تعالی دقینوس و قومش هلاک کرد و اسلام ظاهر گشت و ملکی صالح در این شهر است اینک با قوم نزد شما آمده است. چون این حال شنیدند بگریستند و تهلیل و تکبیر خدای به جای آوردند و از غار بیرون آمدند و ملک و قوم را بدیدند. آن گاه حق تعالی رسول خود به ایشان فرستاد که در حیات و ممات مختیرید. ایشان فوت اختیار کردند. و ملک را وداع کردند، در غار به مضاجع^۳ خود رفتند و وفات نمودند. آن ملک بر در غار مسجدی بنا کرد و آن روز را عید ساخت.

ذکر اصحاب الرّقیم

عبدالله صامت گوید در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرا نزد قیصر به رسالت تعیین فرمودند تا او را به دین اسلام خوانم اگر قبول فرمود فبها [۳۹ - ب] و الاّ حرب را آماده باش. در راه به مدینه اردن از بلاد شام رسیدم خلد بن جبلة الغسانی از آل جفنه حاکم بود، نزد خدمتش^۴ رفتم. جامه ها سیاه پوشیده، از موجب آن سؤال کردم. فرمود که نذر کرده ام که تا شما را از سرحد مملکت خود بیرون نکنم جامه عادت نپوشم. گفتم مملکت خود نگاه دار چه به خدا سوگند که بر تو البته غالب خواهیم شد و رسول صلی الله علیه و سلّم ما را اخبار فرموده است. گفت مگر شما سُمر اید؟ گفتم سُمر ا چه معنی دارد؟ گفت آنها که

۱. غلبه: انبوه جماعت، ازدحام.

۲. کُث: درنگ، ماندن.

۳. مضاجع (جمع مضجع): بسترها، خوابگاهها.

۴. چنین است متن.

به روز روزه دارند و به شب نماز کنند. گفتیم به خدا ما آن طایفه ایم. از جزع این تقریر رنگش سیاه شد، نفری چند با ما همراه کرد تا ما را بدرقه کردند به نزدیک قسطنطنیه رسانیدند. کوهی عظیم درخشنده از دور پیدا شد، گفتند اصحاب الرّقیم در آن کوه مدفونند. متوجه آن گشتم به دیری منتهی شدیم. از آن کوه و اصحاب الرّقیم سؤال کردم. گفتند در این شیب زمین مدفونند یک دینار دادیم و ما را بر آن دلالت نمودند. دری آهنی گشودم و بر دری سنگی رسیدیم. در آن موضع سیزده تن به پهلوی مُضطجع^۱ بودند که تصوّر می کردیم که در خوابند. روی ایشان گشادیم، از زندگان تازه تر، بعضی را ریش سیاه و بعضی سفید و سیاه و یکی از ایشان زخم شمشیری بر روی داشت تازه که گویی مگر در ساعت مضروب گشته بود. اهل آن موضع را از طراوت حال ایشان پرسیدیم گفتند هر سال روز عید به ایشان درمی رویم و برمی خیزانیم و خاک از جامه و روی ایشان می افشانیم و ناخن و موی ایشان کوتاه می کنیم و باز بر آن هیأت می خوابانیم. پرسیدیم که چه کسانی و چه مدّت است تا در این موضع مدفونند؟ گفتند در کتاب خود یافته ایم که به چهار صد سال قبل از مبعث عیسی - علی نبینا و علیه السلام - وفات کرده اند و مجموع به رسالت مبعوث بوده اند به شرکت در یک زمان، بیش از این معلوم نداریم. پس ملک روم دو شخص به استقبال ما فرستاد و گفت هم اینجا به زیر آئید که شتران شما بواسطه طول اعناق از دروازه نتوانند رفتن. اجابت نمودیم [۴۰ - الف] و همچنان تا در قیصر برانیدیم چون نزول کردیم، تکبیر گفتیم، قصر در لرزه افتاد چنانکه تصوّر کردیم که ساقط خواهد شد. ملک فرستاد که شما را نمی رسد بر در بارگاه قیصر اظهار دین خود کردن. بعد از آن ما را طلب داشت، با جمعی قلیل از بطارقه نشسته بود. سلام کردیم فرمود که اگر بر وضع تحیت ملوک مرا ثنا گفتی چه شدی. گفتیم به دین ما حلال نیست. گفت ملک خود را چگونه تحیت می گوئید؟ گفتیم چون در رویم گوییم السلام علیکم ورحمة الله، و پیغامبر را نیز همین سبیل. آن گاه از روزه و نماز سؤال کرد. بیان نمودم. گفت اعظم کلام

۱. مُضطجع: خفته، به پهلوی خوابیده.

شما چیست؟ گفتیم لا اله الا الله والله اكبر، باز چون تكبير گفتیم غرفه بلرزید، رنگ قیصر و جُلسا زرد شد. گفت در بلاد شما چون این کلمه میگویند همین زلزله پیدا می آید؟ گفتیم در هیچ موضع از این صورت ندیدیم الا نزد تود. فرمود که صدق، پسندیده است. پس ما را به منزلی رحیب فرود آوردند. و سه روز آنجا بودیم. شب چهارم ما را طلب کرد. رفتیم هیچ آفریده پیش قیصر نبود. چون بنشستیم برخاست و در حجره بگشود و خرقة سیاه، بر آن، صورتی سفید، بیرون آورد، گفت این صورت را می شناسید؟ سکوت کردیم. گفت این صورت آدم علیه السلام است و دری دیگر بگشاد و خرقة سفید بر هیأت پیغامبر ما محمد مصطفی - علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات - بیرون آورد، چون آن صورت مشاهده کردیم، بی اختیار بگریستیم. گفت شما را چه رسید؟ گفتیم این صورت پیغمبر ما محمد رسول الله است. فرمود به حق دین شما که این صورت پیغامبر شماست؟ گفتیم بلی. دیگر صورتی بیرون آورد و با محمد مصطفی مشابَهتی تمام داشت و گفت این صورت ابراهیم خلیل است. باز صورت دیگر اخراج فرمود اسمرا اللون^۱ کانه او را حزن و اندوهی بود، گفت این موسی - علی نبینا و علیه السلام - است. باز صورتی دیگر نمود، مثل قمر، گفت این داود است. باز صورتی بیرون آورد، گفت این سلیمان بن داود و مرکب او باد. باز صورتی بیرون آورد، جوانی [۴۰-ب] خوش منظری، گفت این عیسی ابن مریم است. ما عظیم در تعجب افتادیم، گفتیم ایها الملک، این صورتهای گویا خود ایشان اند، از کجا به ملک رسیده است؟ گفت از خزاین اسکندر ذوالقرنین، و او را از مغرب شمس حاصل شده بود. بعد از آن فرمود که شما را به چه مهم فرستاده اند؟ گفتیم از برای آنکه ترا به دین اسلام خوانیم و اگر ابا کنی جزیه در حالت ذل و هوان ادا کنی والا حرب را آماده باشی. قیصر گفت به مسیح سوگند که نبی شما را صادق می دانم و آن رسول است که عیسی نشان داده است، اگر دانستی که بعد از مسلمانی،

۱. متن: صفت.

۲. اسمرا اللون: گندم گون.

رومیان مرا بر سلطنت داشتندی، اسلام قبول کردمی، اما پادشاهی خود را دوست می دارم. بازگشتیم و قصه با ابوبکر رضی الله عنه رفع کردیم. ابو عبیده جراح رضی الله عنه - که از عشره مبشره بود - با سی هزار سوار به مغرب و شام فرستاد، و حق تعالی فتح و ظفر روزی کرد. و این اصحاب الرقیم در زمان الفیدین عمرو بود.

ذکر سلطنت لهراسف

بخت نصر را عجم لهراسف بن کیوجی بن کیمنوش بن کیفاشین^۱ می خوانند و مبدا امر او چنان بود که کیکاوس بر برادر خود کینانه خشم کرد و از مملکت خود دور گردانید. او با اهل خود به شهر سوس رفت و ساکن شد و بعد از فرزندانش متمکن بودند تا بخت نصر متولد شد. در بدو صبا پدرش وفات کرد، مادر او را تربیت می کرد و در کودکی بسیار گریستی. مادر او را این نام کرد یعنی بسیار گرینده. چون به سن بلوغ رسید بغایت جمیل بود و بسطتی عظیم در جسم داشت و به جدا کبرش کیقباد تمام مشابه بود، و علماء بنی اسرائیل نعت و صفت او معلوم کرده بودند که خرابی بیت المقدس به دست او خواهد بود. یکی از علماء بنی اسرائیل به سوس^۲ رسید. حکایت بخت نصر پرسید چون به خدمتش رسید هفت ساله بود، بر در خانه نشسته و به انگشت بر زمین صورت بیت المقدس و شوارع نقش می کرد. بی آنکه بیت المقدس را دیده یا شنیده بود. پس دست خود برد و آن صورت را محو کرد اسرائیلی یقین کرد که او بیت المقدس را خراب خواهد کرد...^۳ و بسیاری نشانها در وی بیافت. پس سوی مادرش رفت و از ایشان مهمان خواست، و مادرش را بشارت داد، و گفت این فرزند پادشاه کامگار باشد،

۱. متن: لهراسف بن فیوجی بن لهس بن کینانه. از طبری (۵۳۸/۱) کامل ابن اثیر: کیوخی

(۲۵۸/۱) گرفتیم.

۲. چنین است متن (۴) به احتمال قوی «شوش» است.

۳. از اینجا، در حدود پنج صفحه افتادگی هست که از صفحات (۴۳۷ تا ۴۴۲)

محمل التواریخ و القصص باز نویسی شد.

و بعد از آن عهدهی خواست از وی که چون شهر بیت المقدس را خراب کند محلّت این مرد و پیوستگان را نرنجاند و امان دهد، و اگرچه ایشان راسخن او هزل آمد، چنانک خواست بنوشتند. و روزگاری برآمد، گوید بر این روایت که بعد از مرگ سلیمان ابن داود علیهما السلام بزرگان چون از نسب بخت نصر آگاه شدند وی را بر خود پادشاهی دادند، یعنی که از نسل کیقباد بود لهراسپ، و قصد دارالملک سلیمان کرد، و این چنان بودست که بعضی خود گفته بودند بجای که جماعة بنی اسرائیل تمرد کردند از جزیه دادن بملوک عجم، و پیغمبران راهمی کشت، و خدای تعالی بخت نصر را بریشان گماشت، و لهراسپ او را بفرستاد تا شهر خراب کرد، و روایتست که بخت نصر بر کرسی سلیمان پیغامبر رفت و ندانست که پای بر چه جایگاه می باید نهادن، تا شیران طلسم حرکت کردند از هردو روی، و بزدند و ساقش شکسته شد و بفرمود از آن خشم تا کرسی و طلسمها و تخت بدان زرگواری از جای برکنند، و مسجد را خراب کرد و همه مردم را بکشت، و در مسجد افکند، و جمله کودکان را اسیر کرد و برده، و ملک الروم با وی یاور بود بدین کار نام او ططوس؛ و بخت نصر این مرد را که خطّ امان داده بود البته نیاززد و پیوستگانش را؛ و شهر خراب گشت، و اسیران را بجانب عراق آورد، پس بفرمان لهراسپ ایشان را به شهرها قسمت کرد، و بسیاری را به زمین اسفاهان فرستاد و مقام کردند، و مدینه الیهودیه بدیشان بازخوانند، و بعضی بشهر سمر، و اغلب نسب آنمردم این شهرها بدیشان کشد، و بجایگاه خویش گفته شود، و جماعتی که بگریختند بحدّ روم و مدینه پیغامبر قرار گرفتند، چون خیبر وفدک، و بنی قریظه، و دیگرها، و خود پیش ازین گفته ایم بعضی، و دانیال پیغامبر علیه السلام در جمله این اسیران بود که بخت نصر بازداشته بود با جماعتی از علماء بنی اسرائیل بر قلعه شوش، و تل آن اکنون پیداست، و این قلعه را مادونیال خواندندی، و اگرچه نه جایگاه قصه است، حدیث و احوال بخت نصر ازین روایة بگویم پس ذکر مقصود کنیم از دینیّه دانیال علیه السلام.

روایتست که بخت نصر خوابی دید عظیم سهمناک و کس تعبیر ندانست، بعد از آن او

را به دانیال رهنمونی کردند [فرمود] تا از زندان بیرون آید چون بیرون آمد [بخت نصر را] هیچ نماز نبرد بر سان دگران، بخت نصر گفت چرا تحیت ملوک نکنی؟ دانیال پیغامبر گفت: مرا خدای فرمودست که بجز وی را سجده نکنم، بعد از آن بخت نصر را خوش آمد، و سخت بزرگ آمدش سخن او را، و گفتا یقینم شد که این خواب من تو گزاری و پرسیدش، دانیال پیغامبر گفت از آنچه در خواب دیدی و تعبیر آن به من وحی فرستادند پرسید که چون دیدم در خواب؟ دانیال گفت صورتی دیدی که سرش در آسمان و پایش در زمین بود [سر و گردنش از زر]، و سینه و برش از سیم، و شکمش از روی، و رانها آهنین، و ساقتها تا قدم از سفال، و تو اندر آن شگفت مانده بودی، بعد از آن سنگی از آسمان بر سر آن صنم افتاد، و همه شکسته شد، و برهم آمیخت، و بعد از آن سنگ همی بالید و بزرگ شد تا همه روی زمین پرگشت، و دیگرها ناچیز گشت، و زآن پس هیچ ندیدی مگر آسمان و سنگ، بخت نصر گفت راست گفتی همچنین دیدم تاویل چیست؟ گفت صنم، گروه عجم اند [و] زر پادشاهانند، و سیم بزرگان، و نحاس فرود ایشان، و آهن میانه مردم، و سفال عامه و [و] ارذال، و سنگ که بر سر آن آمد و ناچیز گشت بدانکه اندر آخر الزمان پیغامبری از تهامه عرب بیرون آید و هجرت کند هر کجا خوشتر آیدش، نام او محمد و احمد صلی الله علیه و علی آله، و کافران را خدای بدو بشکند، و فرق کند میان حق و باطل، و دین او قوت گیرد تا قیامت؛ بخت نصر گفت کی باشد اینکار؟ گفت هزار سال بیشتر بگذرد، بخت نصر دلتنگ گشت و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت و مشاورت او کار کردی، پس مهتران عجم گفتند که او بدین اسرائیل اندر شدست، بخت نصر گفت بدین او اندر نشدم اما او را خدائی هست که از هر چیز او را با وی مشاورت کنیم، گفتند همداستان نباشیم که سر خویش با کسی می گوئی و مشورت کنی که او برخلاف دین ما باشد، مگر که صنم ما را سجده کند، پس صنم را بیاوردند و دانیال پیغامبر را علیه السلام بخواندند، و بخت نصر و بزرگان سجده کردند، و دانیال پیغامبر علیه السلام را گفتند تو نیز سجده کن، گفت خدای من مرا نفرموده است که ویرا سجده کنم، بخت نصر خشم

گرفت ، و بعد از آن بفرمود تا حفیره آتش بتافتند ، و دانیال را با سه [کس] دیگر از عباد بنی اسرائیل در آنجا فکندند ، پس بخت نصر بلند جایی همچون مناره بکرد ، و آنجا بررفت و فرود نگرید ، پنج کس را دید در آنجا با هم نشسته ، بانگ زد دانیال را که بیرون آی ، هر چهار بیرون آمدند ، بخت نصر گفتا آن یکی دیگر کی بود ؟ گفت فریشته بود ، بعد از آن پرسید کچون بود در آتش شما را ؟ گفت هر چه بهتر بعد از آن بخت نصر خیره شد ، گفت من [ترا] با یارانت بنیکوئی بازگردانم ، و بفرمود تا همه بازداشتگانرا و اسیرا [نرا] رها کردند ، و آنج بایست از طعام و جامه و هر چیزی همی داد ، و بعد از آن چون مدتی برآمد بخت نصر خوابی دید و بردش فراموش شد ، دانیال پیغامبر علیه السلام را بخواند و بپرسید ، دانیال گفت خدایتعالی مرا بوحی از خواب تو و تعبیرش خبر داد ، و تو بخواب دیدی که درختی بسیار شاخ سر اندر آسمان کشیده بودی ، و بسیار بیهخا اندر زمین پراکنده و از هر مرغی که در عالم [است] بر شاخهء آن آشیانه ساخته با بچگان بی عدد و بی اندازه ، پس فرشته از آسمان فرود آمدی و شاخها بریدن گرفتی تا آواز آمدی که بهری بگذار ، پس تیشه بستندی و همه عضوی آن بفکندی و اصل درخت بگذاشتی و تو در آن خیره مانده ، بخت نصر گفتا راستی گفتی اکنون [تعبیر] چه باشد ؟ دانیال گفتا درخت ملک تو است ، و مرغان حشم تو ، و فکندن شاخها آن باشد که ملک تو برود بدین فراخی ، و بعد از آن خدای تعالی ترا هفت سال مسخ کند بصورت همه جانوران از مرغان و ددان و هر چیز که آن باشد ، و در آن جنس کباشی برهم جنسان خویش قوت تو بیشتر باشد ، و این ترا عقوبت است از خدای تعالی [از سبب] صنم پرستیدن و خرابی بیت المقدس و استخفاف انبیا و اولیا . و بعد هفت سال باز آدمی شوی . بخت نصر گفت توبه من مقبول گردد ؟ گفت بعد از مسخ . در ساعت برخاست و به خانه رفت . او را دو جناح برآمده بود به صورت عقاب و تمامت طیور از او متضرّر می شدند . بعد از آن بصورت شیری گشت بر جمیع سباع غالب ، و آخرین به صورت پشه پیرید و به قصر

خود آمد، باز آدمی شد و چون این حالت با بخت نصر دست داد پسرش کلیماسف^۱ قایم مقام گشت. بخت نصر به خدای تعالی ایمان آورد و قوم برو جمع شدند، گفت ای قوم عبادت اصنام که از ایشان منفعت و مضرّتی نمی رسد به چه کار آید، عبادت آن خدای می باید کرد که یکی است و هیچ انباز ندارد، و قدرت خود به من نمود، هرکه متابعت می کند هرچه مراست او راست و هرکه مخالف است او را به قتل آورم. اکنون یک امروز شما رامهلت است که فکر کنید. چون شب درآمد و در خواب رفت روح او قبض کردند و مدّت ملک او هفتادسال بود.

ذکر سلطنت کلیماسف و گشتاسف

و کلیماسف بعد از پدرش به امر سلطنت قیام نمود. و از واقعه پدرش عبرت نگرفت و به کفر و طغیان اصرار نمود و با رعیت به سوء سیر، معاش کرد و بنی اسرائیل را باز محبوس گردانید. سالی چند بر این بگذشت. روزی در اثناء مجلس از دیوار خانه کفی بلاساعده پیدا شد و سه حرف به عربی بنوشت و غایب شد. چون کلیماسف آن حروف را نتوانست خواندن، از خوف مضطرب شده دانیال را طلب کرد تا آن نوشته بخواند این بود که: «بسم الله العلی الاعظم عزّ هذا الملك فذلّ و وزن فخفّ^۲ و جَمَعَ فتفرّق». یعنی خواری و ذلّ بعد از عز لاحق تو شد و عملت^۳ را وزن کردند خفیف نمود و ملک تو زود باشد که منصرف گردد. و حق تعالی اضعف خلق خود را بر تو حواله کند تا تو را عذاب الیم بچشاند. هنوز دانیال در این قصه بود که پشه ای کوچک رو به ملک آورد و از منخرش^۴ رفت در سرش آوازی مانند رعد پیدا آمد چنانکه پتکی عظیم بر سر ملک زدندی و آهن پاره از سوراخ بینی او

۱. همان کلیماس است. رک: مجمل التواریخ والقصص، ص ۴۴۳.

۲. متن: فخفف.

۳. مجمل التواریخ: عمر تو را وزن کردند، سبک آمد، ملک تو پراکنده شد بعد از جمع

(ص ۴۴۳)

۴. منخر: سوراخ بینی.

[۴۱ - ب] شورانیدندی تا لحظه‌ای استراحت یافتی . براین صورت بماند تا وفات کرد و در زمان بخت نصر و کلیماسف، مَلِکِ یمن یاسر بن ینعم^۱ بود و هم در آن سال او نیز وفات نمود .

ذکر شمربن افریقس^۲

بعد از آن شمربن افریقس بن ابرهه به امر سلطنت قیام نمود . پانصد هزار سوار بستد و به عراق آمد و از آنجا به خراسان رفت از راه سمرقند متوجه چین گشت . چون خبر به خاقان رسید با وزرا و اشراف در کار شمر مشورت کرد . رئیس وزرا ملک را گفت فرزندان مرا بعد از من رعایت فرمای و مرا با تدبیر خود بگذار . بر آن قرار گرفت برخاست وائف خود را قطع کرد و به ده منزلی چین مستقبل شمر شد . چون برسد بارخواست و گفت به تو پناه آورده‌ام از خاقان ، چه من از وزراء خاص او بودم ، در وقت وصول تو ما را جمع کرد و مشورت نمود . اصحاب به محاربه اشاره کردند من گفتم به طاعت تو در آید و خراج فرستد ، با من این کرد که مشاهده می‌کنی ، با وجود آن به حضرت تو گریختم . شمر او را تقریب فرمود ، و گفت علم تو بدین طریق بیش باشد ، در میان ما و آب چه مقدار مسافت باشد؟ گفت سه روزه . پس سه روزه آب برداشتند و متوجه بیابان شدند ، روز چهارم شمر با آن شخص گفت ای وای بر تو آب کجاست ؟ گفت قطعاً در این بیابان آب نیست و من کید کردم و خود را فدای مملکت خود کردم . شمر را آنچه در حالت ولادت منجمان گفته بودند که میانه دو کوه آهن وفات تو خواهد بود با خاطر آمد ، بفرمود تا وزیر را گردن بزدند و از تاب تشنگی جوشن و درع خود را زیر پای انداخت و سپر آهن بر سر کشید و لشکر را اجازه تفرقه داد و تمامت بمردند . و مدت ملکش هفتاد سال بود .

۱. متن : ناشر بر تنعم .

۲. متن : افریقس . اخبار الطوال : شمربن افریقس بن ابرهه ابن الرایش (ص ۲۴)

ذکر حرب رستم و اسفندیار

و اسفندیار آن بود که چون گشتاسب پادشاه شد زردشت به خدمت آمد و گفت من پیغامبرم و او را به دین مجوسیت دعوت کرد. پرسید که [۴۲- الف] دین مجوسیت چیست؟ گفت خدای تعالی نکاح امهات و اخوات و بنات و پرستیدن آفتاب و آتش حلال فرموده است. گشتاسب به دین مجوسی درآمد با خدم و حشم. و در ابتداء امر سلطنت او، ملکی از اولاد حام بن نوح با هزارهزار سوار تاختن آورده بود و گشتاسف با اسفندیار به محاربت او رفته و ظفر حامیان را بود، و گشتاسف را اسیر کردند. و رستم در سجستان بود. و در نسب او اختلاف است بعضی گویند از اولاد طسم بن سام بن نوح است و ایشان قومی جابره بودند، و طایفه دیگر گویند از اعقاب نمرود بود، بسطت جسم و قوت بدنش از آن جهت بود. چون اسر گشتاسف معلوم کرد^۱ با دوازده هزار مرد بر اثر ملک حامی برفت و گشتاسف را خلاص گردانید و ایشان را از مملکت مطرود و مخذول گردانید. گشتاسف چون به ملک خود بازگردید، تاجی بر سر رستم نهاد و خراسان و سجستان را به او ارزانی داشت و اجازه فرمود که بر تخت زر نشیند و بسی از ممالک را اقطاع او کرد. و در ملک سجستان به سر می برد. چون معلوم کرد که ترک دین آبا و اجداد کرده و تابع زردشت گشته تمام در غضب رفت و عزم خلع گشتاسف کرد، اشراف و اکابر را جمع آورد و حکایت با ایشان در میان نهاد همه با رستم موافقت کردند و از طاعت گشتاسف بیرون آمدند. چون او آن حال معلوم کرد پسر خود را - اسفندیار روین تن را - طلب کرد و گفت ای پسر زود باشد که ملک بر تو مقرر شود، و این کار بر تو قرار نگیرد الا وقتی که رستم نباشد. چاره کشتن او باید کرد، تا خلاص شوی. اکنون شدت قوت او را معلوم کرده ای، از عساکر هر که را خواهی اختیار کن، اگر باز به طاعت ما در می آید دست از او بدار والا به محاربت او مشغول شو، و امید که تو بر او مظفر شوی.

۱. معلوم کرد: چون اسیر شدن گشتاسف را دانست.

اسفندیار با دوازده هزار بیرون رفت . چون خبر به رستم رسید با خراسانیان و سجستانیان مستقبل اسفندیار شد . در طوس عسکرین به هم ملتی شدند و صفها راست کردند . نخستین اسفندیار رستم را طلب داشت و از موجب خلع [۴۲ - ب] و ترک طاعت پدرش سؤال کرد . گفت من در آمدن به دین زردشت را انکار کردم . اسفندیار گفت پادشاه کار خویش بهتر داند . تو ترک گمراهی بکن و به طاعت در آی و حق آنچه از او به تو رسیده است بشناس . گفت حق خدمت من بیش است که او را از قید دشمن خلاص کردم ، و تا ترک مجوسیت نکند من فرمانبرداری او نخواهم نمود . گفت مروّت نباشد که دولشکر را به هلاکت اندازیم . گفت تا من و تو تعهد استوار ببندیم و با همدیگر مبارزت نمایم هر که آن دیگر را اسیر گردانید بر ملک مستولی شود . رستم گفت انصاف این است . آن گاه مخالفت کردند ، و صفها از دور توقف کردند ، و از بامداد تا شب هنگام به قتال قیام نمودند . چون شب حایل شد ، هریک با لشکرگاه خود رفتند ، و هیچ از سلاح رستم بر اسفندیار کارگر نیامد . چهل روز بر این صفت به سر بردند . رستم خواست که غدر کند و در شب لشکر را در کمینگاه تعبیه [کرد] . اسفندیار معلوم کرد ، نزد او فرستاد و گفت ای فاسق ، نقض عهد روا می داری ؟ به مبارزت بیرون آی . چون پیامد اسفندیار به رمی مشغول شد و یک تیر وی به خطا نمی شد . رستم بواسطه جراحت خراب می گشت ، نزدیک بود که از اسب خطا کند^۱ ، بر اسفندیار ندا کرد که امروز مرا فروگذار که ملالت حاصل شده است . قبول کرد . و باز مقام خود رفت و آن شب تا به روز پیکان از اعضا و جوارح خود بیرون می آورد و کاهن را طلب کرد و در باب اسفندیار مشورت کرد . او گفت اسفندیار را خواهی کشت ، اما بعد از او بسیاری نخواهی زیست . رستم گفت چون دل از او فارغ کرده باشم باک ندارم . پس پرسید که او را چگونه توان کشت که هیچ سلاح بر پوست او کار نمی کند ؟ کاهن گفت غیر از چوب گز بر وی اثر

۱. مخالفت : با هم پیمان بستن .

۲. متن عربی : حق کاذب یسقط ضعفاً [ورق ۴۷ - ب]

نخواهد کرد و آن در جزیره‌ای از جزایر کازرون است. آن‌گاه رستم به اسفندیار فرستاد و تطمیع کرد که باز به طاعت او آمد و فی الحال مرده بیفتاد.

لشکر نزد گشتاسف بازگشت او از غایت حزن مریض شد و مملکت بر پسرزاده، بهمن بن اسفندیار، حواله کرد و وفات یافت. و رستم بعد از اسفندیار روزی به صید بیرون رفته بود و در عقب حمار وحشی اسب برانگیخت. اسبش ناگاه در چاهی افتاد و وفات کرد. و مدّت ملک گشتاسف صد و بیست سال بود.

ذکر سلطنت ابی ملک بن شمر و اقرن بن شمر و ذی جیشان بن اقرن

اهل یمن را چون واقعه شمر بن ابی کرب معلوم شد پسر وی را ابی ملک بر جای او داشتند. متوجه وادی زبرجد که در بلاد مغرب است شد با هزار عَلم، زیر هر علمی ده هزار سوار. چون به مغرب زمین رسید وفات کرد و اقرن پسرش قائم مقام پدر شد و باز یمن آمد و او را تبع الاقرن نام بود و او را هیچ از ادراک ثار^۱ جدش شمر^۲ مهمتر نبود، و متوجه عراق شد. بهمن بن اسفندیار به طاعت او درآمد. و از راه خراسان به بخارا رفت و چون جدش شمر، سمرقند را خراب کرده بود بفرمود تاباز عمارت کردند و یک سال آنجا مقام کرد و به ارض چین رفت، خاقان استقبال نمود و محاربت کردند و اقرن مظفر شد. خاقان رابکشت و شهر چین را خراب کرد و غنیمت وافر برداشت و به بلاد یمن مراجعت نمود و بعد از وفاتش پسر او ذی جیشان مالک شد.

ذکر سلطنت همای^۳ بنت بهمن و دارا

چون مدت ملک بهمن بن اسفندیار به هشتاد سال رسید همای دختر خود را به نکاح

۱. ثار: انتقام، قصاص، ادراک ثار: خونخواهی.

۲. متن عربی: شمر [ورق ۴۹ - الف]

۳. متن (اینجا و جاهای دیگر): خمای. طبری: خمانی (۵۶۸/۱) تاریخ بلعمی: همای

چهر آزاد (۶۸۳/۲).

آورد و از او حامله شد، چون وفاتش رسید فرمود که تاج بر بالای سر زن بدارند تا فرزند او بزیاد و بزرگ شود. و در آن وقت او را پسری شایسته بود ساسان نام، چون بهمن کار سلطنت به همای دخترش حواله کرد ساسان از این معنی در خشم شد و گوسفندی چند بخريد و درکوه با اکراد رعی می کرد و فرزندانش گوسفند می چرانیدند و به ساسان راعی مشهور شد. و تبع اقرن و بهمن اسفندیار در یک عصر وفات کردند [۴۳ - ب] و پسرش ذی جیشان و همای بنت بهمن در یک روزگار بودند پس همای پسری آورد و او را داراب نام نهاد و به مراضع^۱ سپرد و خود به غزو روم رفت، و بعد از قتال سخت همای را ظفر بود. جمعی کثیر بکشت و بسیاری اسیر، و مراجعت کرد. و بیشتر در اصطخر فارس وطن داشتی و سگه درهم و دنانیر در عهد وی این بود که «بخور بانوی جهان»^۲ هزار نیروز و مهرجان. چون سی سال از ملک همای بگذشت، داراب به مبلغ رجال رسید و بغایت عاقل و رشید بود. همای اکابر و اشراف جمع کرد و داراب را بر تخت نشاند و تاج بر سرش نهاد و گفت ای پسر ملک پدرت را نگاه داشتم و به تو رسیدم، و خلائق را فرمود تا به طاعت داراب درآمدند و او به امر سلطنت قیام نمود.

تتمه ذکر سلطنت ذی جیشان و حسان بن ذی جیشان

دیگر باره ذی جیشان لشکر کشید و به عراق توجه نمود. بدو رسانیدند که جماعتی از آل طسم در زمین نجران ظلم می کنند. و در میان آن طایفه زنی زرقا نام که از چند روز راه لشکر می بیند و قوم خود را اخبار می کند. ذی جیشان فرمود که هر سواری شاخ درختی بر مثال غلّمی با خود بردارند. ناگاه شخصی از ایشان جدا شد، زرقا فریاد برآورد و گفت

۱. مراضع (جمع مُرضعه): زنان شیرده، دایگان.

۲. متن عربی: بخریانو جهان.

یک مرد به شما می آید با بسی درخت . گفتند در عقلش خَبَلی^۱ پیدا شده ، به سخن او التفات نمودند . ذی جیشان برسید و تمامت را بقتل آورد . زرقا را نزد خود خواند و گفت تیزی چشم تو از چیست ؟ گفت در وقت خفتیدن ائمه یعنی سرمه بسیار در چشم می ریزم . بفرمود تا چشمش قلع کردند . در زیر چشمش عِرْقی سیاه ظاهر شده بود . و از آن وقت باز مردم ائمه بسیار بکار می برند .

بعد از آن ذی جیشان بر سر دارابن بهمن رفت و قتل عظیم واقع شد و ذی جیشان کشته گشت و در یمن حسان پسرش را بر جای او بنشانند و در آن وقت دارا بغایت معمر بود ، پانصد هزار سوار بستد و به روم رفت و با فیلفوس^۲ محاربت کرد [۴۴ - الف] صلح بر آن کردند که ملک روم هر سال صد هزار بیضه زر هر یکی چهل مثقال ، با دارا فرستد . مراجعت کرد بعد از مدتی وفات کرد و مدت ملکش بیست سال بود .

و بعد از او دارابن داراب پادشاه شد و بغایت متجبر و متکبر بود که مکتوب بدین صورت نوشتی ، این است : « مِنْ دَارَابِن دَارَا یُضِی نُوْرُ سُلْطَانِه کَالشَّمْس الی فلان » . و اول کسی که مطیع او شد حسان بن ذی جیشان بود ملک یمن و فیلفوس . ملک روم و خاقان ملک چین .

ذکر خروج اسکندر ذوالقرنین

عبدالله بن المقفع گوید عجم در نسب اسکندر خلاف کرده اند ، علماء فارس گویند پسر دارابن بهمن است از بهر آنکه دارا دختر فیلفوس خواسته بود چون با او نزدیک خواست شد بوی ذَفَری ناخوش بدو رسید ، نسوان را گفت معالجه او کنید . به گل گیاهی که آن را «سکندر» می خوانند علاج کردند ، و دارا با وی وطی کرد حامله شد . او را باز پیش فیلفوس فرستاد

۱. خَبَل : تباهی خرد ، جنون .

۲. فارسنامه ابن بلخی : فیلفوس (ص ۱)

پسری آورد به اسم آن گیاه اسکندر نام^۱ نهادند. چون به سنّ بلوغ رسید بغایت کافی و داهی بود، جدش امور مملکت بدو تفویض فرمود. و در هنگام وفات پادشاهی و ولی عهدی بر او مقرر گردانید و از رعایا به طاعت او خط بستند، و چون در سلطنت متمکن گشت عساکر جمع آورد و به حرب دارا برادرش متوجه شد. اهل روم گویند نه پسر دارا بود بلکه فرزند فیلفوس بود و در سلطنت عتوّ^۲ و جبروت آغاز نهاد و بر رعیت ظلم و ستم می کرد. در آن بلاد شخصی صالح بود که در راه خدای تعالی از هیچ وانمی ماند ارسطاطلیس نام او، یک روز بر اسکندر در رفت و گفت ای بنده عاتی^۳ متمرد، از خدای که ترا آفریده است نمی ترسی، چرا عبرت نگیری به کسانی که پیش از تو بودند؟ اسکندر از این کلمات عظیم در غضب شد و فرمود تا سه روز او را محبوس کردند، روز چهارم حضرت عزّت فریشته ای فرستاد و او را گفت از سقف خانه که از هم باز شده است بیرون آی. نگاه کرد سقف شق کرده بود و از جای [۴۴ - ب] بیرون آمد و چون اسکندر را معلوم شد صاحب سجن را طلب داشت و حال پرسید. تمامت بیان نمود. اسکندر خود برفت و سقف آن خانه نگاه کرد، اندامش بلرزید، ملک خود در چشمش حقیر نمود. سوار شدند و او را^۴ طلب می کردند. بعد از چند روز بر سر کوهی دیدند که عبادت می کرد. ایشان را گفت بروید و این عاصی متمرد را بگویید که به طاعت خدا در آید و ترک عصیان کند و طغیان، تا حق تعالی ذکر او بلند گرداند و مسلّط بر جمیع بلاد و عباد، و مالک شرق و غرب، و الاّ ملک از وی مسلوب گرداند. چون این خبر به اسکندر رسید غضبش زیاده گشت، خود نزد او آمد و عوان را گفت او را بمن آورید. خواستند که او را مقید سازند آتشی پیامد و جمله را بسوخت. اسکندر به رو در افتاد و مغمی^۵ علیه

۱. متن عربی: یسمی «اسکندر روس» (ورق ۶۰ - ب)

۲. عتوّ: بزرگی، سرکشی.

۳. عاتی: سرکش، متجاوز.

۴. مرجع ضمیر «ارسطاطلیس»

۵. مغمی علیه: از خود بیخود، بیهوش.

شد چون مُفِیق^۱ گشت دست و پای او را بوسه داد و گفت مرا به دعا امداد کن که از ظلم و کفر توبه کردم تا صدر من منشرح شود. چون تضرّع اسکندر مشاهده کرد بر او رحمت آورد و دانست که مخلص است، نزدیک آمد او را در آغوش گرفت و گفت بشارت باد ترا به رحمت خدای. اسکندر از ارسطاطالیس التماس بیان دین خود کرد، تمامت از برای او بگفت. آن گاه اسکندر خطبه کرد و قوم را از اسلام خود اعلام داد و به مسلمانی دعوت کرد، جمله قبول کردند و ترک عبادت اصنام گرفتند، و بعد از آن به ملوک مکتوب نوشت بدین صورت، اینست: «بسم الله الملك الحق المبين، اما بعد فان الله تبارك و تعالی عرفنی من قدرته و عظمته ما اقررت له بالعبودية و علمت ان النفع والضّر عنه والموت والحیوة منه وانما نحن عبید و خلقه، قامت^۲ السموات والارض باذنه و خلق فيها من عجائب قدرته فكان من امر ابليس ما قد بلغكم و قدم لكم العداوة والبغضاء فی ابيکم آدم ثم اتاكم بالتشبيه حتى استخوذ عليكم فأنساكم ذكر ربکم ونصب لكم آلهة دون الهکم فأغروا الله [۴۵ - الف] حق معرفته وأقروا بيعته و قیامته و اغبدوه حق عبادته واشكروه كنه شكره وأخلعوا الآلهة التي تعبدونها من دونه فقد أجبت الأعداء عليكم فأنى أقسم بالهي و الهکم لئن لم يقبلوا ما عرضت عليكم و تماذيتم فی غيکم لأغرونکم فی غفر بلادکم و سفک دمايکم والسلام» [پس مکتوبی که به دارا ابن دارا نوشت]^۳ اینست: «بسم الله الملك الحق المبين من اسکندر بن الفيلفوس الى دارا بن دارا. سلام بر اهل طاعت حق باد آن کسانی که به دین خدا دست زده اند و به عبادت وی مجتهداند، اما بعد، ترا به توحید خدا و ترک عبادت اصنام دعوت می کنم، اگر قبول می کنی مسعود دنیا و آخرت شدی و اگر ابا می نمایی وبال و نکال آن عاید نشود الا به تو والسلام».

دارا این کلمات در جواب نوشت. جواب: بسم الله ولي الرحمة من ملک دارا بن دارا

۱. مُفِیق: به هوش آمده و برخاسته.

۲. متن: قام.

۳. از نسخه عربی ترجمه و افزوده شد. (ورق ۶۳ - الف).

الی اسکندر بن الفیلوس . مکتوب که به صبی^۱ و جهلت مانده بود به من رسید مرا به چیزی می خوانی که حدّ تو نیست و ترا نمی رسد و این نیز از سفاهت رای است اگر نه حفظ حقوق اسلافت می بود و آنک هنوز تجربه روزگارت نیفتاده است و بوی عقل به مشامت نرسیده ، می فرستادم و مقید و مغلول^۲ می آوردمت . سبحان الله پدرت در سلطنت از تو اعظم بود به بندگی ما اقرار کرد و به فدیة مصالحه نمود و هر سال صد هزار بیضه ذهبی محمول جانب ما می گردانید ، بدان سبب او را در آن مملکت به کار خود فرو گذاشته بودیم اکنون در فرستادن فدیة که پدرت می رسانید ، تعجیل نمای و آنچه اهل و محل آن نیستی پیرامون آن مگرد والسلام .

اسکندر در جواب نوشت ، جواب : اما بعد ، مکتوب رسید بدانچه به صبی و جهل مرا نسبت کرده و گفته که آنچه ترا بدان خوانده ام نه از شأن منست و وراء حدّ و فوق طور من است و از سفاهت رای و رکاکت عقل و قلت تجربه است و حمل بیضه های زرین ، معلوم فرمای^۳ که مرغان که آن بیضه ها از ایشان حاصل می شد نیست گشتند ، [۴۵ - ب] و من بعد ترا بدان سیلی نیست ، اکنون غیر حرب میانه ما و تو باقی نمانده ، آماده باش .

پس اطراف و حواشی خود را جمع آورد و هشتصد مرد مقاتل اختیار کرد و خواست که بر سر دارا به جانب عراق در آید . دارا را معلوم شد این مکتوب فرستاد . جواب دارا «بسم الله ولی الرحمة ، اما بعد به من رسید آنچه جمع آورده از ابطال و شجعان و به محاربت من خواهی آمد و دانستم که ترا بر آن نداشته است الا صبی و جهل و ضعف رای ، بازگرد و به بلاد خود رو که این دفعه نیز تجاوز کردم^۴ و خطا و جرمت را بخشیدم چه ضعف عقل و جهل روم

۱. صبی : کودکی .

۲. مغلول : به زنجیر بسته .

۳. معلوم فرمای : بدان .

۴. تجاوز کردن : در گذشتن از خطای کسی .

نزد من به یقین پیوسته است حال آنکه شما جنگ ما دیده‌اید و در قدیم الدهر فضل ما بر خود شناخته‌اید و باج و فدیة به ما داده‌اید و من از برای رعایت حقوق اسلاف و اجدادات و خصوصیت مصاهرت و مخالفتی که میان ما و پدرت فیلفوس بوده ترا عفو می‌کنم، بر جای خود بنشین و ترک این فضولی‌ها بکن و السلام. آن‌گاه مکتوب را با پنج تن از خواص خود بفرستاد و یک تابوت طلا و دُرّه صافیه در آن و گوی و چوگان و جرابی^۱ کنجد بر سبیل هدیه با ایشان محمول کرد تا عقل و فهم اسکندر را ادراک کند. چون به خدمت اسکندر رسیدند، تحفه و مکتوب رسانیدند جواب باز سته مراجعت نمودند، و جواب مکتوب این بود. جواب اسکندر به دارا: بسم الله الملك الحق المبين، اما بعد دانستم و فهم کردم مکتوب و آنچه فرموده‌ای از صبی و ضعف رای و عقل من و تجاوز و عفو تو از جرم و خطای من و تحفه که فرستاده‌ای رسید. فال گرفتم دُرّه را که مانده آن که حق سبحانه و تعالی آن دُرّه را در قبضه تسخیر من آورده است مملکت ترا در زیر رايض^۲ تدبیر من رام گرداند و به تابوت ذهبی، آنک: بر خزانة مسلط و مالک خواهم شد و به گوی و چوگان آنک ترا خواهم راند و تو از من منهزم خواهی شد و گوی و چوگان و سَمِسم^۳ را برای آن فرستاده‌ای که مرا بر کثرت جنود تو دلالت کند، راست است عدد عساکر تو بسیار است و لکن بی شوکت و بی قوت‌اند و من آن را چشیدم نه حلاوتی از آن یافتم [۴۶ - الف] و نه کرامتی از آن دیدم، آن‌گاه به حضور آن رسولان کفی از آن سمسم در دهان انداخته و مضغ کرد و بخورد و ایشان را با عطای وافر یک انبان خردل تحفه ملک روانه کرد. چون نزد دارا رسیدند آنچه مشاهده کرده بودند بیان نمودند. چون به حکایت مضغ^۴ سمسم رسیدند، دارا نیز به تقلید او کفی از خردل برداشت و

۱. جراب: کیسه، خورجین.

۲. رايض: کسی که اسبان را ریاضت آموزد و رام کند.

۳. سَمِسم: کنجد، متن: گوی و چوگان و سمسم.

۴. مضغ: جویدن.

خواست که مضغ کند نتوانست، از دهان بیرون کرد و گفت لشکر اسکندر را همچنین تلخ و ناخوش یافتم. آن گاه وزراء و اکابر و اشراف را جمع کرد و در باب اسکندر با ایشان مشورت کرد. رای جمله بر آن منتهی شد که عیال و اطفال و مال و منال به موضعی حصین فرستند و خود مجرّد و ایستند و به جدّی بلیغ مقاتلی شدید بکنند. دارا پرسید این چنین موضع کجا باشد؟ گفتند در زمین ماهین رسم^۱ شهری قدیم خراب پیداست بفرمای تا در آن شهری بنا کنند. آن گاه دارا فرمود تا مدینه همدان ساختند و در وسط شهر قصری رفیع منبع الساحة بنا کردند مشتمل بر سیصد حجره جهت خواتین و اموال. چون تمام شد اولاد و اموال و خزاین و اهل بیت و حواشی از مداین بدانجا نقل کردند، و از قیاد جنود شخصی با دوازده هزار مرد موکل ساخت بر آن. در این اثنا آوازه هجوم لشکر اسکندر گرم شد. دارا به استقبال بیرون شد و فیل و شیر جنگی سلاح پوشانیده در پیش لشکر او داشت. هفت روز من الطلوع الی الغروب از طرفین کُلمات^۲ و آبطلال، دادِ مردی و مردانگی بدادند آخر الامر ظفر اسکندر را بود. دارا با بقایای عسکر، گریخته به مداین آمد و به اطراف دوانید و استمداد کرد. قریب هزار هزار سوار جمع شد و اسکندر از آن طرف نیز توجّه نموده بود. بر کنار فرات فریقین ملتقی شدند و مقاتلتی کردند که وراء آن در وهم نمی گنجید، و رومیان شمشیر به عجمیان کشیده بودند و می کشتند. لاجرم باقی که بود می گریختند و دارا با معدودی قلیل ثبات و صبری با پیش آورده برجای مانده بود. چون کار [۴۶ - ب] از حد درگذشت اونیز بادوسه تن فرار نمود. اسکندر بفرمود تا قُتلاء طرفین را دفن کردند و به امن و استقامت ندا کردند. اهل عراق مطمئن القلوب و ساکن الروع^۳ گشتند و غنائم وافر در میان رومیان قسمت فرمود، و در حوالی مداین قریب

۱. رسم: آثار و خرابه ها.

۲. کُلمات (جمع کُمی): پهلوانان زره پوشیده.

۳. ساکن الروع: آسوده خیال.

چهارماه اقامت نمود دارا [بن] دارا به اصطخر فارس شد و به احتشاد^۱ و گرد آوردن لشکر مشغول گشت. خلقی انبوه فراهم آمدند. بفرمود تا بالشی چند بالای هم نهادند. بر آنها بالا رفت و مردم را خطبه خواند و اشکش بر رخسار دوان شده، به حمیت و تعصب ترغیب کرد و به جنگ اسکندر و مقاتلت روم تحریض نمود، و چون فارغ شد حزین و کثیب^۲ بنشست. رئیس الوزراء برخاست و مردم را توییح و سرزنی چند بکرد و تهدید و وعید نمود و به مقاتلت و محاربت و مصابرت در آن امر فرمود باز فافکان^۳ بن ساسان که عمزاده دارا بود برخاست و هم از این نمط کلماتی چند بگفت چون خبر وصول اسکندر فاش شد چون به ولایت عسکر رسید هفت روز اقامت نمود و از آنجا به بلاد فارس شد. دارا نیز بیرون آمد با لشکری انبوه، و سه شب و سه روز در کارزار بودند و از طرفین خلقی کثیر به قتل آمدند عاقبت دارا [۱] منهزم گشته به جانب کرمان متحصن شد و وزراء و ارباب عقل و کیاست را جمع کرد و مشورت پیوست. جمله بر آن مقرر شد که به طاعت اسکندر در آید. این مکتوب بدو فرستاد: اما بعد، حق سبحانه و تعالی ترا بر مازظفر و قوت و غلبه و شوکت داد، اکنون ما را به عفو خود پیوشان و از ما تجاوز کن که من بعد مطیع و فرمان بردار تو باشیم و متعرض اهل و اولاد و حشم من که در نهانند مشو تا گنجهای پدران خود را به تو فرستم و با دشمنانت محاربت کنم و یکی از عمال تو باشم. اسکندر هرچه دارا التماس کرد مبذول فرمود و نوشت که اهل و خدم در همدان ایمن باشند و مرا با ایشان هیچ سبیلی نیست و خودت [۴۷ - الف] بیا که مملکت باز به تو سپارم.

و دارا بواسطه اطاعت و اذعان اسکندر، عظیم مکروب^۴ و محزون بود و حمیت

۱. احتشاد: فراهم آوردن افراد و آماده شدن.

۲. کثیب: اندوهگین، افسرده.

۳. بابکان.

۴. مکروب: دردمند.

جاهلیت او را زحمت می‌داد، قصد غدر کرد و به پادشاه هند نوشت: اما بعد مکتوب من به تو در وقتی می‌رسد که پادشاهی من زایل شده است و مقهور و مغلوب گشته‌ام، مرا یاری و معاونت فرمای و به لشکر امداد نمای زود، که در انتظارم و با ایشان مدارا و مواسا می‌نمایم اگر خدای مرا بر اسکندر ظفر داد یک نیمه غنیمت ترا باشد، چون اسکندر غدر دارا معلوم کرد، متوجه او گشت. چون نزدیک رسید مجموع لشکر دارا متفرق شدند و دارا با عددی قلیل از اهل بیت بماند. به شب از معسکر بگریخت با وزیرانش. اسکندر با صد سوار در عقبش تاخت آورد. وزرا چون اسکندر را دیدند از عقب دارا ضربه‌ای زدند. چون اسکندر برسد هنوز رمقی از مُهجه^۱ دارا باقی بود. فرود آمد سرش در کنار گرفت و متأسف شد و بگریست و فرمود که متعرض مال و نفس هیچ آفریده نشوند، و دارا را گفت ای برادر اگر تو سلامت از این زحمت خلاص شوی سلطنت را به تو فروگذارم و من بعد ترا مزاحم نشوم. دارا دست اسکندر بستد و در سینه خود نهاد و به آوازی ضعیف گفت کلامت را فهم کردم و از آن مملکت میان من و سلطنت جدایی افتاد، بر تو باد که نفس خود را مرتفع نگردانی بلکه تواضع نمایی و در عاقبت خود فکر کن که قبل از این من و تو چون بودیم و امروز حال به چه مرتبه است. من آنم که ملوک عالم از من ترسیدند و به طاعت من در آمدند. امروز چنین ضریع^۲ فرید و وحید افتاده‌ام. اسکندر بسیار بگریست. دارا گفت رقت در حیات زیاده نمی‌کند و در ممات ممات نیست، روی با من آور تا ترا وصیتی کنم. اسکندر اصفا نمود. دارا گفت از خدا در کار من بترس و فرزند و عیال مرا بعد از من نیکو دار. دخترم روشنک^۳ به زنی خود قبول کن و برادران مرا به مثابت برادران خود دان. اسکندر گفت همچنین قبول کردم. اکنون مرا خبرده که ترا که ضربه زد [۴۷ - ب] تاقصاص کنم. جواب نداد و وفات کرد. اسکندر بفرمود تا

۱. مهجه: جان، حیات.

۲. ضریع: خوار و ناتوان.

۳. متن: راسش. از متن عربی [ورق - ۶۶ ب] و طبری (۵۷۵/۱) برگرفتیم.

او را غسل کردند و مشک و عنبر بر او افشاندند و تکفین به جامه‌های دیباج زربافت کردند و تمامت لشکر مسلح شدند و دوازده هزار پیش تابوت و دوازده هزار عقب و دوازده هزار راست و دوازده هزار چپ، و اسکندر در پیش تابوت روانه شدند و دارا [را] به قبر برد و چون باز گردید به اهل و اولاد دارا مکتوب نوشت بدین موجب: بسم الله الملك الحق المبين، من اسکندر بن الفيلفوس الی فلان. اما بعد، بدرستی که من حریصم به صلاح شما و کارِ ام^۱ از فساد شما، خدای تعالی مرا بر شما ظفر داد و دیار شما را به من غنیمت داد و دارا بن دارا را به حفظ و حمایت شما وصیت کرده است، اکنون شما را به مرتبه دارا ام و شما را به خروج از دین خود اکراه نمی‌کنم، اگر خواهید درآیید. و اسکندر را از کشتن دارا عظیم تأسفی حاصل شد، خواست که قاتل وی را البته بقتل آورد. مجموع اهل مملکت گرد آورد و گفت می‌خواهم که معلوم کنم که این دوستی با من که کرد و مرا از کار دارا خلاص کرد تا به انواع صلوات و عطایا ایشان را مخصوص گردانم. آن هردو وزیر برخاستند و گفتند ایها الملك ما دارا را بقتل آورده‌ایم. بفرمود تا ایشان هر دو را بر سر قبر دارا صلب کردند. ایشان گفتند نه تو فرمودی که کشته دارا را منزلت مرتفع گردانی؟ فرمود که اینک دار مقامی مرتفع است آنچه لایق شماست بدان قیام نمودم. پس فرمود که خلائق ایشان را سنگسار کنند. آن‌گاه از کرمان به فارس شد. و این مکتوب به فرزندان دارا نوشت. مکتوب اسکندر: بسم الله الملك الحق المبين. اما بعد، بدرستی که ما قاتل دارا طلب کردیم و دشمن ما بود و چون بدو ظفر یافتیم آنچه او را واقع شد مکروه داشتیم و اگر بماندی مملکت بدو دادمی و سلطنت بر او فرو گذاشتمی، وزیرانش فلان و فلان او را کشته بودند قصاص کردم، وصیت شما بر من کرده که دختر او را روشنک در عقد نکاح آورم باید که شما بر عزا صبر کنید [۴۸ - الف] و آسوده خاطر باشید که مملکت بر شما مقرر داشتیم و مردانیه برادر دارا را بر شما والی گردانیدم و روشنک را به زنی قبول کردم. او را تجهیز کرده نزد من فرستید، و از همدان به دارالملک خود

۱. کاره: ناپسند دارنده، ناخواهان.

قرار گیرید .

و بر روشک این مکتوب جدا نوشت : مکتوب ، اما بعد ، تو را از برای خود برگزیدم و سیده نسوان گردانیدم ، به وصیت پدرت ، و بر مادرم نوشته‌ام که از بیت المقدس نزد تو آید و آنچه ترا در کار باشد بیاورد و مصاحب تو نزد من آید ، بعد از آن مادر دارا در جواب اسکندر نوشت : جواب به اسکندر . اما بعد از آن خدای که تاج و تخت و ملک و سلطنت از دارا ستد درخواست می‌نمایم که ملک بر تو باقی دارد و بر هر که با تو مُعادا کند ترا بر او غالب و منصور گرداند ، و روشک سلام می‌رساند و خدای را بر آنچه ترا شوهر او گردانید شکر می‌گزارم . پس اسکندر به مادر خود نوشت که جهاز ستده به خدمت روشک رود و او را به اصطخر فارس به اسکندر رساند . چون بیاورد عقل و جمالش را تمام بسنده داشت و فریفته او گشت .

حرب اسکندر با فورهندی

فورهندی لشکری جزّار به غلبه جمع آورده بود تا نصرت و معاونت دارا نماید و با اسکندر مقاتلت کند و متوجه گشته بود . چون خبر وفات دارا استماع کرد بازگشت . اسکندر بدو این نامه نوشت : مکتوب . بسم الله الملك الحق المبين . اما بعد ، بدرستی که خدای تعالی مرا برداشت^۱ و شما را پست گردانید و مرا نصرت داد و شما را مخدول کرد برخیز و به مطاوعت من درآی تا مملکت را به تو ارزانی دارم و مرا بر خود مسلط مگردان که خونت را بریزم و من خون ریختن را دوست نمی‌دارم . مبادا که حمیت جاهلیت ترا غالب شود . و بعد از آن به خدا سوگند که دمار از روزگار تو برآرم . من نصیحت از تو دریغ نداشتم و عذر بر تو انداختم . فور بر فور جواب نوشت .

۱. معادا : دشمنی .

۲. برداشتن : برکشیدن ، مقام کسی را برافراشتن .

جواب فور به اسکندر : امابعد ، مکتوب را خواندم به آنچه از من خواسته که به طاعت [۴۸ - ب] درآیم و اگر اباکنم بر سر من خواهی آمد ، هیهات هیهات یابن الفیلفوس ! من همچون دیگران نیستم . نفس خود را امانی^۱ باطل مده و گمان مبر که چون بر دارا ظفر یافتی بر دیگران نیز خواهی یافتن ، و او را وزیران خودش کشتند و مرا طلبیده بود ، چون خبر موتش شنیدم بازگردیدم . حاجت نیست که تو آیی ، من اینک بالشکر و فیلان خود می آیم و امیدوارم که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گرداند چه تو یاغی شده ای و پای از جاده خود بیرون نهاده ، والسلام .

چون اسکندر مکتوب خود^۲ خواند به رحیل منادی کرد^۳ به جانب هند ، فور نیز با مجموع عساکر و فیل و سباع مستقبل گشت . چون صفها راست کردند ملک هند فیلان با پیش داشت . اصحاب اسکندر ترسیدند ، چه هرگز فیل و سباع ندیده بودند . اسکندر نیز خود خایف شد و به نزد فور فرستاد و به اطماع صلح تأخیر حرب کرد . فور اجابت نمود و هریک از قوم به جای خود رفتند و در میانه اصحاب اسکندر بیست هزار نفر صانع حدید و نحاس بودند ، بفرمود تا بیست هزار تمثال آدمی ساختند و لباس آدمی در ایشان پوشانیدند و تمامت مجوّف^۴ بودند حشو ایشان قیر و کبریت و نفط و زفت آگندند ، آنها را پیش لشکر وا داشتند . بعد از آن در میانه آنها آتش زد تا گرم شد . بعد از آن طبل جنگ فرو کوفتند ، فیلان و سباع بر آن تمثال حمله کردند به تصوّر آدمی ، تمامت اعضا و جوارح و مخالب ایشان بسوخت . باز گردیدند و من بعد به جنگ مراجعت نکردند . چون فیلان برگردیدند لشکر اسکندر از سر نشاطی تمام به محاربت مشغول گشتند . آن روز تا شب در قتال بودند و از هر طرف بسی تلف

۱. امانی (جمع اُمْنِیّه) : آرزوها .

۲. متن : فرو . از متن عربی تصحیح شد [ورق ۶۹ - الف]

۳. فرمان حرکت داد .

۴. مجوّف : توخالی .

شدند. در این اثنا اسکندر فوراً آواز داد و گفت بر ملک زشت و قبیح است که لشکر خود را در معرض هلاک اندازد، بیا تا من و تو هر دو مبارزت نمایم. [۴۹ - ب] هر که غالب شد ملک او را باشد. فوراً این حکایت عجب آمد بواسطه قصر قامت اسکندر و دَمامه^۱ خلقتش. آن گاه هر دو لشکر را وا داشتند، و ایشان هر دو به هم آویختند. فوراً آوازی عظیم از لشکر خود بشنید چون التفات کرد، اسکندر فرصت به غنیمت شمرد، او را ضربه ای زد، فی الحال مرده بیفتاد. لشکر فوراً خواستند که دستبرد نمایند حال با ایشان نمود و گفت هر که ساکن شود او را امان باشد. همه بر جای بماندند و جسد فوراً دفن کردند. اسکندر به دارالملک او رفت و فرمود که اصنام را مکشور گردانیدند. و پسر عم فوراً بر هند پادشاه کرد. بعد از آن عزم توجّه مغرب زمین فرمود و هزار هزار و ششصد هزار مرد از عساکر خود و سیصد هزار از هندیان برداشت و به حبشه شد قومی سیاه دید مانند غراب، اجسام طویل و عریض و همه آن بلاد از این نوع بودند، و خورش ایشان ثمار اشجار، قریب صد هزار مرد جمع شدند و بر اسکندریان به یک بار حمله آوردند و بیست هزار مرد بکشتند. اسکندر قوم خود را تهدید نمود. تمامت حمله کردند و قتل عظیم نمودند. [مردم] حبشه بگریختند و به غارها مخفی شدند. اسکندر از آن زمین برفت و از دریا عبور کرد و به یمن رسید. ملک یمن با تحف و هدایا استقبال کرد و به طاعت در آمد باج قبول کرد و سیصد دُریتیم بدو داد و هزار رطل و زس^۲ و ده هزار رطل زر و صد هزار رطل نقره و بیست هزار بُرد یمنی، اسکندر قبول کرد و به تهامه رفت چه موسم حج رسیده بود قصد مکه کرد و سُکّان مکه بنی خزاعه بودند و رأس و رئیس عصر نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بود. اولاد مدرکه را با خود برداشت و به شرف بساط ...^۳

۱. دمامه: دمامت: کوچکی اندام و زشتی دیدار. (متن: دمامه) متن عربی: فرأى الاسکندر نحیف الجسم مشوقاً. [ورق ۶۹ - ب].

۲. ورس: گیاهی است شبیه کنجد، میوه آن را بخورند.

۳. یک کلمه ناخواناست.

اسکندر مشرف شد و چون معلوم کرد که اولاد اسمعیل بن ابراهیم اند، گرامی داشت و نضر بن کنانه را گفت چون است که خزاعی والی حرم شده است؟ و حال آنکه میراث پدر شما اسمعیل است. نضر از غلبه قحطان و جُزْهُم خبر داد که در دست ایشان بود تا به فسق و فجور و زندقه با پیش آمدند، حق تعالی خزاعه برایشان مسلط کرد تا محاربت کردند و جرهم منهزم گشتند. اکنون خزاعه...^۱ عصیان زیاده از ایشان کردند. اسکندر فرمود که از این زمین بیرون روید [۴۹ - ب] و از برای نضر بن کنانه خالی گردانید که میراث پدر ایشان است. ایشان گفتند ما را نیز به ارث رسیده است. اسکندر ایشان را میانه قتل و إجلأ^۲ اختیار داد. بیرون رفتند و نضر بن کنانه با اهل و اولاد نزول کردند. اسکندر ایشان را گفت شما خیر البریه اید، زود باشد که نبی مرسل از نسل شما مبعوث گردد در آخر الزمان که جهل باشد و ستم، و صاحب اسرار سماوات گردد، نام وی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات، و ملک در قوم وی باقی ماند تا قیام ساعت. بعد از آن اسکندر به دریا رفت تا به مصر. ملک قیطن^۳ با نزل و تحفه ها استقبال کرد و فرمان برداری نمود. آن گاه اسکندر به رابنا فرمود و نام خود بر او نهاد و سه سال در آن متوطن شد. ملک قیطن گفت اهل صناعت در مصر زیاده تر از همه عالم است چون تو دائماً در سفری، نفری چند از صنّاع ضرورتست که ملازم رکاب همایون باشند. از هر حرفتی عددی چند اختیار کردند و ملازم گردانیدند، قریب پنج هزار بودند. اسکندر ایشان را وعده های خوب فرمود و گفت در تطواف اطراف و آنجا و اینجا ممالک هر کدام موضع که در نظر شما مستحسن و پسندیده نماید عرضه دارید تا از برای شما شهری سازم و وطن گاه شما گردانم. صنّاع دعای خیر گفته در مغرب و مشرق مرافقت نمودند.

۱. یک کلمه ناخواناست. عبارت عربی چنین است: «وَأَنَّهُمْ أَحَدُثُوا مِنَ الْإِلْحَادِ وَالظُّلْمِ أَكْثَرُ

مِمَّا أَحْدَثَتْ وَلَدَ جَرِّهِمْ» [ورق ۷۰ - ب]

۲. إجلأ: ترک وطن کردن.

۳. متن: قیطن. در شاهنامه آمده: ملک بود قیطن به مصراندرون - سپاهش ز راه گمانی

فزون. (شاهنامه ج ۴۳/۷).

رفتن اسکندر ذوالقرنین به مغرب شمس

و در عهد اسکندر در بلاد مغرب سلطنت زنی را بود قیدافه^۱ نام و ملک از مادرش وی را میراث رسیده بود و در آن عصر از اجمل نسا بود و دو پسر داشت که به امر ملک قیام می نمودند. چون خبر قتل دارا و فور ملک هند بدو رسید و فتح و نصرتی که حق تعالی در باره اسکندر ارزانی فرموده بود و مطاوعت ملک قیطون، در باب ملک خود بیندیشید و خوف براو غالب گشت. مصوری چالاک و نقاشی سبک دست بی باک را بفرستاد تا به مصر در معسکر اسکندر رفت و هیأت او کما هو حقّه بنگاشت و به نزد او برد. در این اثنا که اسکندر در اسکندریه بود خبر خصب و رخص^۲ مملکت قیدافه و زیب جمال او [۵۰ - الف] و کثرت جنود او و شهر خاصه او که چهار فرسخ در مثل آن^۳ است و در سور آن شهر یک سنگ است^۴ ششصد ذراع و هر خانه یک سنگ مثقوب است خواه بزرگ و خواه کوچک، و سیصد و شصت دروازه دارد از آهن و نحاس، بدو رسانیدند. این مکتوب به قیدافه نوشت: مکتوب اسکندر. بسم الله الملك الحق المبين من اسکندر بن فيلفوس المسلط على ملوك الارض الى قیدافه ملکه الاندلس. اما بعد دعوت می کنم به ایمان خدا و خلع عبادت اصنام و آنک فرمان برداری من نمایی و خراج به من فرستی. اگر اجابت نمایی شر خود از تو مکفوف داریم و با دشمنان مقاتلت کنیم و اگر ابا نمایی حرب را آماده باش که اینک رسیدم، و اگر تو احوال مرا معلوم نداری از حال دارا و فور ملک هند سؤال کن، چه در ملک و مملکت

۱. متن عربی: قندافه، اخبار الطوال «قنداقه» (ص ۳۴) در شاهنامه آمده:

زنی بود در اندلس شهریار خردمند و بالشکری بی شمار
جهانجوی بخشنده قیدافه بود زروی بهی یافته کام و سود

(۴۳/۷)

۲. خصب و رخص: فراوانی و ارزانی.

۳. یعنی چهار فرسخ ضربدر چهار فرسخ، طول و عرض شهر چهار فرسخ.

۴. متن عربی: وان الحجر الواحد من سورها ستمائة ذراع [ورق ۷۱ - الف]

از ایشان اعظم نبودند. چون عصیان می کردند، با ایشان آن کردم که عبرت دیگران گشت، اکنون مخیری. بعد از آن قیدافه در جواب نوشت: مکتوب قیدافه. اما بعد مکتوب توبه من رسید و آنچه مرا دعوت کرده ای به ایمان و خلع عبادت اصنام، امداد منت بر نفس خود دان و التماس طاعت و انقیاد، حاشا تو بدان ظفر که بر آن دو ملک یافتی فریفته مشو، همانا وسعت و فسحت مملکت ما را معلوم نکرده ای چگونه به طاعت تو درآیم، و حال آنکه مرا هشتصد هزار مرد مقاتل است، غیر از جامگی خواران^۱ و خدم و خواص و اهل بیت از من بآرامی برگرد تا وبال آن لاحق تو نشود. چون جواب قیدافه به اسکندر رسید، ملک مصر را، قیطون، فرستاد که قیدافه را به طاعت و دین وی خواند. ملک مصر ادای رسالت کرد و به رفتن اسکندر بدان بلاد و کثرت جنود و سطوت انداز نمود و از کشتن دارا و فور خبر کرد. بدانها التفات ننمود و قیطون را نیز هیچ رعایت نکرد. معاودت کرده احوال عرضه داشت. اسکندر در غضب رفت و تهیه عساکر به رفتن دیار اندلس کرده متوجه شد. چون یک ماه قطع مسافت کردند، منتهی شدند به مملکت مردانشاه^۲ نامی که دختر را به زنی پسر قیدافه - قیدوس^۳ نام - داده بود. آن مردانشاه روگردان شد و به قلعه ای [۵۰ - ب] متحصن گشت. قلعه را مسخر کرد^۴ و غارت و قتل بسیار فرمود و بسی خلائق را اسیر گردانید و قیدوس نام پسر قیدافه اتفاقاً به طلب دختر مردانشاه آمده بود که به مملکت خود برد. در آن میان اسیر گشت. اسکندر چون آن حال معلوم کرد، قیطون^۵ را فرمود که به جای وی بر تخت نشیند و تاج او بر سر نهد و اسکندر به جای وزیر بالای سر قیطون و استند. چنان کرد و مقرر کرد که او را با قیدوس پیش

۱. جامگی خوار: خدمتگزار مستمری بگیر، ماهانه بگیر.

۲. متن عربی چنین است: حتی انتهى الی مملکة ملک یسمی قرا [۷۱ - ب]

۳. متن: فندروس.

۴. فاعل جمله «اسکندر» است.

۵. متن: فنطور.

قیدافه به رسالت فرستد و چون من شفاعت کنم و قیدوس را از تو بخوام به من بخش. آن‌گاه بار دادند و پسر قیدافه در آمد و اسکندر به حسب مواضعه او را درخواست نمود، قیطون اجابت کرد، اسکندر حاضران را به اعتاق^۱ ایشان گواه گرفت و [در] مصاحبت ایشان متوجه قیدافه شد. چون نزدیک مدینه رسیدند با پسر بزرگتر کثیر^۲ نام به استقبال بیرون آمد و حکایت گرفتاری و خلاص سئوال کرد. او شکر قیطون بسیار بگفت. قیدافه و کثیر از قیطون عذرها خواستند. و او را در منزلی فراخور - مع ما یحتاج الیه - فرود آوردند. روز دوم قیدافه نزد قیطون رفت و در او نیک تأمل کرد به سبب صورت دانست که اسکندر است. او را به مجلس خود طلب فرمود خانه‌ای که دیوار آن از خشت زر و نقره بود و به جواهر مفصّص، و خود بر سریریذهبی مکّلل به یواقیت، تاج بر سر نهاده، نشسته چنانکه چون قمر لیلۃ البدر می‌درخشید. اسکندر تعجّب نمود. آن‌گاه طعام آوردند چون فارغ شدند فرمود یا قیطون به چه کار آمده‌ای. گفت حضرت عزّت صاحب مرا بر ملوک ارض مسلّط گردانیده است. هر که گردن مطاوعت نهاد فبها و الاّ روزگار در ربقة فرمانبرداری می‌آورد. ترا به توحید و ایمان و ترک عبادت اوئان دعوت می‌کنیم یا قبول کن یا خراج و جزیه بده یا حرب را آماده باش. که اینک خودش به خدمت تو می‌آید. چون این کلمات استماع کرد غیرتش آمد و غضب بر او غالب شد هیچ از امور و احوال خود بیان نفرمود و از آنک او را شناخته است اعلام نکرد و فرمود که امروز را منزل خود رو که من فکری کنم. روز دیگر قیدافه در مجلسی که اصل آن [۵۱ - الف] بنا از رُخام سبز بود و سقفش از صندل سرخ بغایت روشن و درخشان، اسکندر را طلب فرمود و گفت در روم از این مساکن هست؟ اسکندر گفت نه، چه معادن ملک تو بیشتر از روم است. قیدافه چون از یمن و یسار خالی دید گفت راست گفتی یابن الفیلفوس و تبسم نمود. اسکندر معلوم نداشت که وی را شناخته است گفت ای ملکه از برای خدا مرا بار دیگر

۱. اعتاق: آزاد کردن اسیر و بنده.

۲. متن: کبیر. از عربی تصحیح شد [۷۲ - ب]

بدین نام مخوان، مبادا از مصاحبان کسی این خبر به اسکندر رساند و فی الحال مرا پاره پاره کند. قیدافه گفت من ترا به نام واقعی خوانده‌ام و دست او بگرفت و به خلوت رفت و صورت اسکندر بیاورد و بدو نمود. اسکندر دست به دندان گرفت. گفت خاطر جمع دار که من متعزّض تو نگردم و همچنان ترا به اسم قیطون خوانم ولیکن می‌اندیشم، که پسر بزرگتر من داماد فورهند است ترا بشناسد و به خون پدرزنش ترا بقتل آورد. امروز برو و استراحتی بکن و ترس از خود بدربر. روز دیگر در مجلسی نشست، تمامت حیطان^۱ و سقف از عاج سفید، و هردو پسرانش ایستاده. قیدوس گفت ایهاالملکه تعجیل فرمای به فرستادن قیطون و جزاء او نیکو بجای آور. قیدافه اسکندر را گفت چه می‌خواهی؟ گفت یکی از سه چیز: یا ایمان به خدا یا اداء جزیه یا حرب را مستعد باشی. کثیر از این کلمات غضبناک شده گفت به حضور ملکه چه گستاخی می‌کنی صاحبت کیست که از این سخنان گوید؟ واللّه که ترا به خون فور ملک هند قصاص کنم. قیدافه زجر و منع [کرد] و گفت ترا با وی سبیلی نیست، او رسول است. آن‌گاه مجلس متفرّق گردانید و در خلوت اسکندر را گفت: این پسری جاهل است آسیبی به تو برساند، حیلتی بساز و او را از خود راضی کن. اسکندر نزد کثیر رفت گفت من شما را ملامت نمی‌کنم، بلکه اسکندر مرا فرستاده است، اگر خواهی من چنان کنم که مراد تو باشد. کثیر گفت چون خواهی کرد؟ اسکندر گفت اگر تو مرا مقداری معین فرمایی و بعضی از سلطنت خود به من دهی، دست اسکندر بگیرم و در دست تو نهم و دست خود را در آن حال بر دست کثیر نهاد و محکم کرد. کثیر گفت اگر این صورت بتقدیم رسانی نصفی ملک به تو [۵۱ - ب] رجوع کنم. اسکندر گفت اکنون به تعجیل دُرّ و جوهری چند نفیس از برای او مُعَدّ گردانید تا مهمّ فوت نگردد که امیدوارم که قتل اسکندر به دست تو باشد. کثیر بدین صورت خوشدل و راضی گشت. قیدافه روز دیگر وی را طلب فرمود و عهد بستند که من بعد پیرامون مملکت او نگردد و پسرش کثیر را مؤاخذه نکند و سلامت باز فرستد، و رؤساء قوم را جمع کرد

۱. حیطان (جمع حائط): دیوارها.

و گفت مصلحت آنستکه به طاعت اسکندر درآیم و از شما ستر محاربت او مکفوف دارم. همه تصدیق کردند. بعد از تاجی مکمل از آن پسرش و تخت خود که به انواع جواهر و یواقیت مرصع بود و بساطی زربافت که صورت آفتاب بر آن نگاشته - که هیچ پادشاه را نبود - و با بساطی دیگر که صورت ستارگان و ثابتات در او بافته بود و صدهزار رطل نقره و ده هزار رطل ذهب و صداسب از مراکب خاص و هزار شمشیر مرصع و صد درع با خود و ساعدین، تمامت محمول گردانیدند و کثیر با هزار سوار مصاحب شدند. چون به یک منزلی معسکر اسکندر رسیدند هدایا را واداشت و خود به لشکرگاه شد. اصحاب به وصول او شادیا نمودند پس بفرمود تا تمامت هزار هزار و ششصد هزار سوار جمع شدند و بر در بیشه آمدند. کثیر را گفت بیرون آی اگر هوس قتل اسکندر داری. کثیر عقلش پیرید و گفت عشرت مرا اقلالت^۱ فرمای و بامن همان کن که با برادرم کردی از برای خاطر مادرم. اسکندر فرمود لا بأس علیک، والده را سلام برسان که تو از من سالمی والسلام.

رفتن اسکندر به وادی رمل^۲

بعد از آن اسکندر از جانب راست متوجه مغرب زمین گشت به ساحل رمل جاری رسید که یوم السبت ساکن می بود. اسکندر روز شنبه با صد نفر به جانب شهر بنی اسرائیل روان شد، ایشان استقبال کردند. و در حوالی شهر نه قریه بود و خانه ها همه محاذی^۳ همدیگر و خلائق بحسب غنا و فقر مساوی، هریک بر در خانه قبری کنده. اسکندر پیامد و بر روی خاک نشست و از قبرها سوال کرد. گفتند تا موت نصب العین باشد [۵۲ - الف]. پرسید که میان [شما] فقیری هست؟ گفتند هیچ کس از صاحبش اغنی نیست. پرسید که اشتر عبادله کیست؟

۱. اقلالت عشرت: در گذشتن از خطا. (متن: اقلالت)

۲. عربی: ال الرحمانین.

۳. محاذی: برابر، روبرو.

گفتند آن کس که دنیا را اصلاح کند و آخرت را خراب . گفت قلب که قسی است ؟ گفتند آنکه ذکر مرگ کم کند و حساب و قیامت فراموش کند . گفت اخسر الخسران کیست ؟ گفتند^۱ حرصی بلاقناعت ، بطنی بلاشبع و قساوتی بلا فکر و سفهی بلا حلم و سلطتی بلامراقبت و غنایی بلا جود . گفت بحر اقدم است یا بر ؟ گفتند : بر ، بجهت آنکه بمرور ایام بحر با بر می گردد . گفت شب مقدم است یا روز ؟ گفتند شب ، بدان دلیل که حق تعالی خلق را در ظلمت بطون امهات بیافرید و بعد از آن به فضای نور بیرون آورد . گفت مرا از اول و آخر امر خبر دهید . گفتند^۲ اول و آخر همه چیزی خداست . گفت از صفت عرش پروردگار و بدو سماوات و ارضین مرا خبر دهید . گفتند ای بنده ضعیف ، از امری عظیم صعب المرام سؤال کردی ، ما را زهره خوض در آن نیست ، اما آنچه استماع کرده ایم بگوییم : بدانکه عرش مجید همچون برق خاطف بر آب می درخشد و عظمت آن آسمان و زمین را فرو گرفته است و از روی آب دخانی برخاست حق تعالی هفت آسمان را از آن بیافرید و شمس و قمر و نجوم را بجهت ضیا در آن تعبیه کرد و آن را مسکن جنود خود ساخت و زمین را وطن گاه بندگان . گفت خبر دهید که بعد از من ، که را سلطنت روزی شود ؟ گفتند ملوک طوایف که تو ایشان را نصب کنی و بعد از ایشان فرزند ساسان بن بهمن مسلط گردد روزگاری دراز . پس ، حضرت عزت اولاد اسمعیل را بر ایشان غالب گرداند و ایشان قومی اند در وادی ساکن و طعام ایشان گوشت و شیر شتر باشد و تا قیام ساعت غلبه و سلطنت ایشان را باشد . اسکندر گفت چگونه باشد ؟ گفتند حق تعالی مردی عابد متقی رؤوف رحیم تابع حق و عدل مبعوث فرماید که او را در راه خدای تعالی لوم هیچ لائم مانع نشود و به شمشیر جواب دشمنان گوید و مظفر و منصور بود ، بعید و قریب از او هراسان باشند و متابعت و مطاوعت کنند ، در دنیا به زهد مشغول باشد [۵۲ - ب] و به آخرت راغب ، و اتباع او مؤید به نصر لایزالی باشند ، تا آن وقت که حرص و

۱. متن : گفت .

۲. متن : گفت .

حسد و مفاخرت و تکبر و غلبه در میان ایشان ظاهر شود و حب دنیا در دل ایشان جای گیر آید و همگی همت و جملگی نهمت، مصروف دنیا کنند. حق تعالی بعضی را بر بعضی مسلط گرداند تا به حرب و قتال همدیگر را هلاک کنند. و در آخر زمان دجال بر ایشان خروج کند و هیچ فتنه اشد از آن نباشد. گفت علامت خروج دجال چه باشد؟ گفتند بسیاری زلازل، و بزرگی فرومایگان و فروافتادن بزرگان، و غُبور عیون^۱ و قُلّت بها و گستاخی خلائق بر اِهراق دماء^۲ و هتک محارم. گفت: طوبی لکم. حق تعالی زهادتی و علمی کامل شما را روزی فرموده. گفتند طوبی مرآن کس را که خدای تعالی از فتنه ها نگاه دارد تا از این وحشت آباد سلامت بیرون رود. اسکندر فرمود که مرا از ساعت قیامت اخبار کنید. گفتند هیچ کس را علم آن، خدای تعالی نداده است. بلی ما را این مقدار معلوم شد که قیام ساعت بر اشرار خلق خواهد بود. فرمود که اشراطش چیست؟ گفتند ظهور زنا^۳ و ربا و آنک مردان به امارد^۴ اکتفا کنند و زنان به سحاق^۵ مشغول شوند و زنا متکاثر گردد و خوف کم شود و صلت رحم از میان خلائق منقطع گردد. اسکندر فرمود حاجتی که دارید التماس نمایید. گفتند می خواهیم که در دنیا خالد باشیم. فرمود که غیر از خدای تعالی کس را این قدرت نیست. گفتند تو به مرگ اگر یقین داری چرا با ملوک و اهالی ارض قتال می کنی؟ تصور کن که تمامت دنیا در حوز^۶ تصرف آوردی، آیا نه آن را رها خواهی کرد و دیگری بعد از تو بر آن مالک خواهد شد؟ اسکندر گفت مرا به موت و قیامت یقین صادق است ولیکن مالک نفس خود نیستم. به نفع و ضرر، شما را معلوم است که امواج دریا ساکن است حرکتی نمی کند تا حضرت عزت باد

۱. غبور عیون: فرو رفتن چشمه ها. متن: غیور عیون. متن عربی: تغور العیون.

۲. اِهراق دماء: ریختن خونها.

۳. متن: ربا از روی عربی تصحیح شد. [۷۷ - ب]

۴. امارد (جمع اُمُرد): پسران ساده روی.

۵. سحاق: مالیدن دوزن اعضای خود را به یکدیگر.

۶. حوز: ملک، حوزه

می فرستد و در حرکت می آورد بنی آدم نیز همین سبیل دارند و اگر من ترک حرب و قتال گویم خلایق بواسطه عداوتی که در میان خلایق است [۵۳ - الف] سازگاری نکنند، آیا شما فهم نکرده اید که رافع و واضع و آخذ و مُعطی و قاضی و قادر غیر حق تعالی نیست بدرستی که مرا مبعوث فرموده است تا از برای بندگان هر که عصیان او کند و رزق او خورد و عبادت غیر نماید سزا و جزا دهم من چگونه قضا و قدر و حکم او را رد توانم کرد؟ پس فرمود ای معشر بنی اسرائیل حق تعالی شما را مخصوص فرموده است. به علم و مُحَلّی^۱ کرده است به زهدات و مزین ساخته است به حکمت و مُفَضِّل فرموده به عصمت، و چیزی چند شما را ارزانی داشته که در روی زمین هیچ آفریده را نبوده و دلهای شما را از حب دنیا صرف فرموده و از برای عبادت فراغت داده اکنون از زَهْرَات^۲ حیات دنیا چیزی التماس کنید. گفتند ایها العبد، نفس خود را اِتعاب کردی و اسهار لیل و اِلقاب نهار^۳ و بر مردمان زیادت شدی بر آنک دنیا [ی] ایشان را ستدی و به هیچ چیز سیر نمی شوی. هر چه حاصل گشت بر آن زیادتی می طلبی و اگر مابین الخافقین^۴ تو را باشد قناعت نخواهی نمود تا اجلت منقضی نشود، و حال آنک نزدیک رسیده است، بر حذر باش. بعد از آن، اسکندر گفت یا قوت و جوهری چند نفیس مصاحب من است آن را بستانید و در میانه خود قسمت کنید. گفتند کجاست؟ اسکندر سَقَطی^۵ چند بیرون آورد. چون نگاه کردند گفتند ترا آنها خوش می آید؟ گفت نزد من هیچ از اینها اعزّ نیست. گفتند برخیز و بیا و از این خوتر بین که ما را از آن نه نعمتی حاصل است و نه مؤنتی^۶.

۱. مُحَلّی: آراسته.

۲. زهرات (جمع زهره): زیباییها، گلها.

۳. اِتعاب: رنجور و خسته کردن. اسهار لیل و اِتعاب نهار: شب را به بیداری و روز را با زحمت و کار گذراندن.

۴. مابین الخافقین: آنچه میان شرق و غرب است.

۵. سَقَط: کیسه، زنبیل، سبد.

۶. مؤنت: رنج و زحمت.

برفتند به نهري عظیم رسیدند که سنگ ریزه آن مجموع الوان جواهر بود. بعد از آن اسکندر تا روز شنبه صبر کرد و باز لشکرگاه آمد و منادی رحیل فرمود و به بلاد بریانس^۱ رفت، بلادی واسع کثیرالخیر دید و سنت مردم آن بلاد چنان بود که رجال بر یک طرف باشند و نسا بر یک طرف. در یک سال سه روز عید کنند و با هم جمع شوند و هر که از ایشان تزویجی خواهد کرد در آن سه روز بیش میسر نشود و چون زنی حامله شود [او او پسر زاید^۲] وی را ارضاع کند^۳. تا به مبلغ رجال رسد به پدرش بسپارد و اگر دختر آورد با ایشان باشد [۵۳ - ب] تا هنگام تزویج، و چون سه روز عید گذشت هر کس به مقام خود روند. و مردان را ملکی است زنان را ملکه‌ای. اسکندر به موضع ایشان رسید و این مکتوب نوشت:

بسم الله الملك الحق المبين. من الملك اسكندر المسلط على ملوك الارض الى فلان. اما بعد، بد رستی که حق سبحانه و تعالی مرا برگزید و او را شکر و حمد که مرا بر تمامت عالم مُمکن گردانید و بر جمیع ملوک نصرت داده و از هر چه در جهان، مرا چیزی ارزانی داشته است و اکنون به ناحیه‌ای نزول کرده‌ام اگر ایمان به خدا آورید و توحید پیش گیرید، شما را متعرض نشوم، و اگر ابا نمایند بیایم و آنچه با دیگر طاغیان کردم با شما بتقدیم رسانم. چو مکتوب بر رسید، زنان و مردان مجتمع شدند و گفتند ما را طاقت مقاومت او نیست بالضرورة امان باید طلبید و باج و خراج قبول کرد. این مکتوب بنوشتند و به خدمت اسکندر فرستادند:

بسم الله الملك العدل. اما بعد، ما را معلوم شد که در این ارض تجشم فرموده‌ای حال آنکه ما را مالی نیست و خوردن ما شمار ثمار و دواب بحار، و به خدا و رسول و بعث و نشور اقرار داریم. خدای را^۴، ما را بگذار و به طرفی دیگر فرمای. اسکندر بلاد ایشان رها کرد و به بلاد

۱. متن عربی: بریانسوس.

۲. از متن عربی افزوده شد که [فاذا ولدت المرأة ذكراً]

۳. متن: کنند. ارضاع کردن: شیر دادن.

۴. خدای را: از برای خدا.

مغرب رفت .

به بلادی خوش و خرم رسید . مدینه‌ای در آن ، جابرسا^۱ نام و در آن شهر ده هزار دروازه بود و هر دروازه را به شب ، هزار آدمی حراست می‌کردند و خلقی بلاعدد در آن متوطن ، روی و موی ایشان سرخ و در مدت العمر یک شخص را از ایشان غیر از یک شب نوبت حراست نمی‌باشد از کثرت رجال . چون وصول مقدم اسکندر معلوم کردند ، استقبال کرده به طاعت به او در آمدند . از ایشان پرسید که بعد از این مدینه ، عمارت هست ؟ گفتند نه ، عین حمه^۲ است که آفتاب در آن غروب می‌کند . عسا کر را در آن بلاد متوطن ساخت و گفت چهل روز انتظار کنید اگر به شما رسیدم خیر ، و الا هرکس به وطن مألوف رود و تنها در سیاحت افتاد . [۵۴ - الف] و از عین حمه عبور کرد ، و ده شبانروز در ظلمات سیر کرد ، به روشنایی رسید که نه از تابش آفتاب و ماه بود ، کوهی عظیم دید ، بالای آن کوه رفت ، دو طایر عظیم الجثه دید هریک به عمودی آهین مشدود . به آواز آمدند و گفتند ای بنده صالح ما را خبر ده که زنا و ربا زیاده شده است ؟ گفتم^۳ نعم . جستنی کردند و به ثلث عمود بالا رفتند . گفتند مردم ترک غسل جنابت کرده‌اند یا نه ؟ گفتم نه باز ناقص شدند . باز گفتند ترک صَلات مفروضه کرده‌اند ؟ گفتم نه . باز ناقص شدند باز گفتند ترک شهادت «أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفته‌اند ؟ گفتم نه . چنان راجع شدند که رجع القهقری ، به مرتبه اول رفتند و مرا گفتند بدین درجه بالا رو ، به خوفی تمام بالا رفتم تا ملکی ایستاده و سر سوی آسمان کرده و دست بر دهان گرفته . اسکندر را گفت ای آدمی زاده خاکی ، آنچه در خَلْف و اگداشتی ترا کفاف نیست که به من منتهی شدی . اسکندر گفت تو کیستی ؟ گفت اسرافیل . گفتم چرا سر سوی

۱. متن : جابوس . از متن عربی تصحیح شد [۷۹ - الف]

۲. عین حمه : چشمه گل آلود . ترکیب برگرفته از قرآنست در سوره کهف آیه - ۸۶ .

متن : حامیه .

۳. از اینجا به بعد فعلها اول شخص بکار می‌رود .

آسمان کرده و دست بر دهان داری؟ گفت انتظار فرمان می‌کنم. سنگ پاره‌ای برداشت و به اسکندر داد و گفت اگر این را شِبعی^۱ حاصل شود ترا نیز حاصل شود. اسکندر سنگ را بستد و مَلَک را وداع کرده بازگشت و به لشکرگاه خود رسید.

رفتن اسکندر به ظلمات

شعبی روایت کند از عبدالله سلام، که اسکندر را صدیقی بود در میان ملایک رویابیل^۲ از وی سؤال کرد که مرا رغبت آنست که چندان عمر نمایم که حق خدمت آفریدگار به تقدیم رسانم. رویابیل گفت حق تعالی چشمه آب آفریده است در ظلمات زمین که جن و انس بدان راه نیافته‌اند، و منبع آن از فردوس اعلی است. هر که کاسه‌ای از آن تجرّع کند هرگز نمیرد. آن‌گاه اسکندر از اصحاب پرسید کدام چهار پای در ظلمت شب سیر بهتر کند؟ گفتند: مَهری حَوَلی^۳. فرمود که شش هزار حاصل کردند و شش هزار نفر از اکابر اختیار کرد، خضر از آن جمله بود. او در مقدمه می‌رفت با دو هزار، و شب از روز قطعاً معلوم نمی‌شد. از هر جا که [۵۴ - ب] خضر رحلت می‌کرد، اسکندر نزول می‌فرمود. چون خضر تفرّس^۴ عین کرد مُهره^۵ بینداخت و به روشنایی آب برفت و اصحاب خود را در ناحیه متوقف گردانید. پس جامه‌ها برکنند و غسل کرد و بیاشامید. هاتفی آواز داد که ایها العبدالصالح جاوید ماندی که هرگز نمیری. پس خضر برکنار چشمه دو رکعت نماز بگزارد و تهلیل و تسبیح بگفت و مُهره بستد و به روشنایی با پیش اصحاب آمد و روان شدند تا به وادی زبرجد. اصحاب را گفت از آنها حمل کنید چه هر که بردارد نادم گردد و هر که رها کند پشیمان تر باشد. چون از ظلمات

۱. شِبع و شَبع: سیر شدن.

۲. متن عربی: از بابیل.

۳. مَهر: کره اسب. مَهر حَوَلی: اسب یک ساله.

۴. تفرّس: جستجوی چیزی از روی نشانه‌ها.

۵. در عربی: رما بالخرزة [۷۹ - ب]

بیرون آمدند هرکه از آن سنگ پاره‌ها برگرفته بود نادم بود و هرکه برنداشته بود تحسّر می‌خورد. و اسکندر راه غلط کرد و بدان دو طایر و فریشته که ذکر رفت رسید. بعد از آن سنگ پاره را که اسرافیل داده بود بر کفّه میزان نهاد و سنگی دیگر بر آن کفّه، هربار زیادت می‌کرد تا هزار سنگ شد و همچنان در مقابل ایشان نمی‌شدند. خضر در برابر سنگ قدری خاک آورد، مساوی شد. گفت ایها الملک این مثلی است که اسرافیل از برای تو زده، یعنی چشم بنی آدم از خاک پر خواهد شد. آن‌گاه از آنجا به روم متوجه شد.

رفتن اسکندر ذوالقرنین به مطلع شمس

شعبی گوید عبدالله سلام روایت کند که اسکندر چون از مغرب شمس بازگشت، رغبت تفرّج مطلع شمس نمود. اشراف و اکابر جمع آورده خطبه کرد بدین موجب: ایها الناس حضرت عزّت شما را به احسن بلاد ساکن گردانیده، مرا رغبت مطلع شمس است اگر کسی از شما رغبت مصاحبت می‌نماید. همه گفتند ما نیز ملازم ایم. از روم به بلاد صقالیه رفتند. قومی سرخ روی به هم کرده موی، اجسام کبیر طویل دیدند. ملک ایشان استقبال نمود و به طاعت و اذعان با پیش آمد و اجابت توحید نمودند و به هجده ماه از آن [۵۵ - الف] بلاد عبور کرد و به اراضی چین رسید. بفرمود تا اسکندر را به نام قینوس^۱ وزیر، وزیر خوانند و او را به جای خود بنشانند و لشکر را به سرحدّ چین رها کرد و خود به رسالت به چین رفت، و بر در سرای پادشاه رفت. حُجّاب ملک را اعلام دادند. بفرمود تا مجلس ساختند و تماثیل و صوری چند از نُحاس و صُفَر^۲ اجواف مجوّف در میانه. هریک شخصی نشسته و بر یمین و یسار مجلس بنهادند و اصحاب را بر کراسی زرین نشاندند و اسکندر را اجازت دخول فرمود. چون در رفت ملک را با آن صور و تماثیل در حکایت، اسکندر دانست که با او تلبیس کرده‌اند. برفت

۱. متن عربی: قینانوس. اخبار الطوال (ص ۳۶): «قینانوس»

۲. نُحاس: مس. صُفَر: روی.

و بر تخت با ملک بنشست و وظیفه تحیت ملوک بجای نیاورد. ملک گفت تو کیستی؟ گفت رسول اسکندر که بر جمیع ملوک ارض مسلط است. گفت کجاست؟ گفت در سرحد مملکت تو. گفت ترا به چه مهم فرستاده است؟ گفت فرموده است که ترا نزد وی برم و فرمود که اگر مصاحب تو آید با او مصالحت و مصادقت ورزم و مملکت بر او مقرر دارم و الا تاختنش کنم و قلع و قمعش نمایم. باقی اگر تو به حال اسکندر جا هلی از داراین دارا و فور ملک هند و دیگر ملوک اطراف سوال کن. ملک گفت من بدین اخبار که تو اخبار می کنی جاهل نیستم و خواستم که به خدمتش فرستم و التماس صلح نمایم و اکنون بازگرد و از من او را سلام رسان و بگوی من ترا بنده ام. حال آنکه دنیا زایل است و همچنانک از پیشینگان منتقل شد به تو نخواهد ماند و آخین كما آخن الله الیک^۱. و من فرمانبرداری تو قبول کردم و باج و خراج فرستم، و تاج از سر خود برگرفت و گفت این تاج بر سر اسکندر بنهد. چه، کسی را از سلاطین امروز چنین تاجی نیست، و ده هزار جامه خز فایق^۲ و از جامه های زربافت مرصع پنج هزار و سمور و فنک^۳ هزار طبق و شمشیر هندی صد قبضه و از مراکب خاص صد سر، و صد رطل مشک و هزار رطل عنبر و هزار صفحه زر [۵۵ - ب] و هزار صفحه نقره و صد درع با ساقین و ساعدین بر سبیل تحفه تسلیم اسکندر کرد. قبض کرده به اصحاب منتهی شد و از جانب ختن مایل مطلع شمس شد. در اثناء مسیر طایفه ای پیش آمدند از رجال، رؤس ایشان مانند رؤس فیل، و کلام ایشان مشابه اصوات طیر، و طعام ایشان مشک. خدای تعالی کلام ایشان تفهیم اسکندر فرمود. و او را از خزاین بحر خبر دادند. وزیرش اقلیمون آن امر خطیر را متعهد شد و بر سفینه در بحر، سوی آن جزیره اجتياز^۴ نمود دایه ای عظیم از دریا بیرون آمد و کشتی

۱. احسان و نیکی کن، همانگونه که خداوند به تو نیکی و احسان کرده. (قرآن، قصص - ۷۷)

۲. فایق: عالی، گرانبها.

۳. فنک: سگ آبی، راسو. متن عربی: القاقم.

۴. اجتياز: گذشتن.

را غرق کرد. اسکندر محزون گشت. ناگاه آن دایه ظاهر شد بر صفت فیلی، اسکندریان او را مجروح کردند فریاد برآورد و از آن جنس دایه بی حدّ از دریا برآمدند. اسکندر فسخ آن عزیمت نمود و روان شد. به جزیره‌ای کثیرالدواب واصل شدند، شب آنجا بیتوته کردند، بامداد روانه شدند به جماعتی رسیدند حُفات^۱ غُرّات^۲ مکشوف العورت، از سیاهی مشابه غراب. زمینی کثیرالفواکه، چهار روز توقف کردند. بعد از آن رحلت کردند به نهري عظیم‌الماء رسیدند. بر حواشی نهر اشجار عظیمه مرتفعه. بامداد به بلندی موازی آسمان و در حین الغروب از غایت قِصرِ ناچیز، و بوی آن از مشک، اَطِيب. از آنجا نیز عبور کردند تا به نهري انجامید که بر جانبهای وی درختان خوش منظر و بر آن اشجار طیور خوش الحان. اسکندر از نوع آن طیور سؤال کرد. گفتند عنقاست. از آنجا درگذشت. طایفه‌ای دید که عصیان حق تعالی کرده بودند و مسخ گشته، سر نداشتند و چشم و دهن در سینه داشتند. باز به طایفه‌ای رسیدند عظیم قصیرالقامه و اُذن ایشان مقدار سپری بزرگ، چون استراحت کردند گویی فراش و یکی لحاف بودی. باز به صحرایی رسیدند. در آن اشجار بسیار، بر آنها مرغان عظیم الخلق، رویها مثل انسان به کلام اهل متکلم. با اسکندر گفتند به جابلقا^۳ رسیدند. اسکندر به شهر رفت هم بر آن صفت جابرسا^۴ دید [۵۶ - الف] خلقی انبوه در آن، رویها از آفتاب سرخ، و موی و ابرو و پَرک^۵ چشم نداشتند، استقبال نموده تعظیم اسکندر بجای آوردند. و چون آفتاب طلوع کردی بعضی در زمین رفتندی و طایفه‌ای در میان آب، از حرارت، انتظار [غروب آفتاب می‌ماندند. در] ^۶طواف آن مدینه دو شجره عظیم دید که

۱. حُفات (جمع حافی): پابرهنگان.

۲. غُرّات (جمع عاری): لُخت و بی‌جامگان.

۳. متن: جابلق.

۴. متن: جابوس. متن عربی: جابر صا.

۵. پرک: پلک، مژه.

۶. عبارت پریشان بود، داخل قلاب از متن عربی افزوده شد. که چنین است: فاذا

سخن می‌گفتند. معنی کلام ایشان این که ای مردمان به جایی رسیدید که هرگز هیچ ملک نرسیده و نخواهد رسید. اسکندر متعجب به کنار دریا رفت، مردم ساحل صدفی چند تحفه آوردند که هریک صد رطل چیزی گنجیدی. گفتند در پیش شما تنینی^۱ است در وادی که فیل را به یک دفعه بلع می‌کند. گفت شما او را دیده‌اید؟ گفت^۲ هر ظهر خروج می‌کند دو ثور از بهر چاشت او می‌بریم. اسکندر فرمود تا دو گاو از نحاس ساختند و حشو ایشان قیر و نفط و کبریت، و دو عمود برایشان ترکیب کرد طویل بقدر بیست ذراع، آن‌گاه فرمود تا بر قاعده مستمره گاوان را به وجه طعام او بردند. ثعبان گاوان را بلع کرد عمودها در حلقش بگرفت و دهنش گشوده بماند. اسکندر گفت تا نحاس را بگذاختند و به حلقش ریختند. آتش در آن قیر و نفط افتاد و بسوخت. اهل آن شهر اسکندر را آفرین گفتند. و در آن موضع مدینه‌ای بنا فرموده و مناره‌ای بغایت مرتفع بجهت نشانه در کنار دریا. و به بحر نشست و به چهار ماه بر آن کوه که آفتاب از ورای آن طالع می‌شود بیرون آمد و از آن جبل در دنیا اعظم نیست و فواکه بسیار بود، لشکر را توقیف فرمود و با صد مرد از اتقیا بر بالای کوه رفت. هیکلی عظیم دیدند بر آن دری از زر. دخول کردند، خانه‌ای دیدند هزار دریچه در آن و در زوایای خانه چندانی کبریت احمر که شرح نتوان داد و بر صدر آن سریری مرصع نهاده و شخصی بر طول صد ذراع با جامه‌های زریاف خوابانیده و بر تخت تخت، درخت کَرَمی^۳ مغروس، عناقید^۴ غنبلوان آویخته. اسکندر گفت چه بودی که مرا معلوم شدی که این میّت کیست. هاتفی آواز داد که یکی از ملوک عاد، همه عالم مسخر او بوده، زنه‌ار متعرض هیچ مشوید. [۵۶ - ب] بعد از

طلعت الشمس، دخلوا غیران لهم و اسراباً فی الارض و منهم من یدخل الماء من حر الشمس فلا یزالون علی ذلک الی ان ترفع الشمس عنهم، [۸۳ - الف]

۱. تنین: مار بزرگ، ازدها.

۲. ظ: گفتند.

۳. کَرَم: تاک، درخت انگور.

۴. عناقید (جمع عنقود): خوشه‌ها.

آن اصحاب را در پی آن کوه بازداشت و خود به مطلع شمس رفت و فرمود که یک ماه مرا انتظار نمایید. اسکندر پیاده از مطلع شمس بگذشت و به ظلمات رسید و ده شبانروز سیر کرد که ناگاه روشنی ظاهر شد دو شبانروز به جانب آن برفت فرشته‌ای عظیم دید، بر کوهی از زبرجد سبز و به هر دو دست محکم آن را گرفته گویی از دست او زایل خواهد شد. و آن مَلَك به صورت رعد این تسبیح می‌کرد: سبحان الله منذ خلق السموات والارض الى يوم يُنْفَخُ في الصور، سبحان الله من منتهی قدمی الى منتهی عرش ربی، سبحان الله عدد قطر المطر و عدد الشجر و عدد ما فی الارض من حجرٍ و مدرٍ، سبحان الله بعدد ما خلق و ما یخلق الى يوم القيمة، سبحان الله بعدد الناس جميع خلقه و من ملائکته جميع خلقه. اسکندر بر او سلام کرد. جواب داد و گفت: یا بن آدم الخاطی، ترا بس نیست که همه عالم در قبضه تسخیر خود آوردی تا بدین مقام نیز آمدی؟ گفت حق تعالی مرا قوت و طاقت ارزانی فرمود. فرشته گفت یا ذالقرنین در زمین مسیر دو شبانروز بیش باقی نمانده است، دیگر همه آب است. اسکندر بگریست و گفت مرا اسکندر نام است و تو ذوالقرنین گفتی. فرشته گفت من ترا از برای تشریف لقبی نهادم و اسمت موافق فعلت کردم، چون به قرنی شمس رسیدی ترا ذوالقرنین گفتم. اسکندر خرم شد و پرسید این جبل چرا گرفته؟ گفت این کوه به همه دنیا مستدیر است چون سوری^۱، و آن ظلمت و دریا بر همه عالم محیط، بر صفت خندقی، و نام این جبل محیط است. و عقل و روح دارد و طاعت بجای می‌آورد و بدین واسطه او را [۱] الجبال خوانند که هر جبلی که در عالم است عروق آن برین منتهی می‌شود چنانکه انسان به آدم. و خدای تعالی مرا قوت آن داده که به هر دو دست آن کوه را گرفته نگاه می‌دارم. و الا زمین و هر چه در او هست منخسف^۲ شود، و چون حق تعالی را ارادت شود که موضعی منخسف گردد و حی می‌فرستد بدین جبل تا عروق آن موضع را در حرکت آرد [۵۷ - الف]

۱. سور: دیوار گرداگرد شهر و آبادی.

۲. منخسف: فرورونده.

و زلزله و خسف واقع شود و تمامت میاه^۱ از عَذْب^۲ و مَالِح^۳ از اصل این کوه‌اند، و بدان ای آدمی زاده که حق تعالی سبب تو ارض را به صلاح خواهد آورد بواسطه سدی که بسازی بر امتی بسیار عاتی^۴ مُفسد متمرّد، و شرّ ایشان را از اولاد آدم دفع کنی که راه بیرون آمدن نداشته باشند، اما زنه‌ار تا در خود عُجبی پیدا نکنی که کمتر امتی را بفرستد تا رخنه در آن کند اسکندر گفت مرا وصیتی فرمای. گفت از فخر و بطرّه پرهیز و هرچه فوت شود بر آن متأسّف مشو و در امروز کار فردا بساز و به خدا نیکو ظن باش و آن با مردم کن که اگر با تو کنند دوست داری و آنچه ترا ناخوش آید از مردم دور دار. اسکندر گفت مرا طعامی ده که دوازده شبانروز است تا هیچ اتفاق نیفتاده است^۵، از بالای کوه خوشه‌ای انگور به اسکندر داد و گفت خود و اصحابت تا در روی دریاباشید چنانچه خورید کم نشود. اسکندر از آن بخورد و به سرحدّ جابلق رسید به عساکر، همه فرحان شدند، و روان شدند به طایفه‌ای ارزق‌العیون متّهی شدند. کلام ایشان مشابه اصوات طیور، عددی بلاعدّ. چون لشکر اسکندر را حسّ کردند مستعدّ قتال شدند. اسکندر برایشان تاخت، قتلی عظیم بکرد. امان طلبیده به توحید و طاعت در آمدند، از ایشان بگذشت. به طایفه‌ای واصل شد، کلام ایشان مانند صفیر مرغان. جمعی گرد آمدند و گفتند اَیْهاالملک‌المظفّر، در وراء این جبل امتی چنداند از حدّ افزون، بلاد ما را خراب می‌کنند، و نام ایشان آنچه نزدیک ما اند یأجوج و ماجوج و تاريس^۶ و

۱. میاه (جمع ماء): آبها.

۲. عَذْب: آب شیرین و گوارا.

۳. مَالِح: آب شور.

۴. عاتی: سرکش و نافرمان.

۵. متن: بسط. از متن عربی تصحیح شد.

۶. یعنی از دوازده شبانروز به این طرف دستم به خوراک نرسیده.

۷. متن: نارس.

منسک^۱ و تاویل^۲ و کماری اند و هر قبیله ای از مقدار همه اهل زمین اند، و آنها که از ما دورند معلوم نداریم و ایشان را منفذی به ما نیست غیر از فج^۳، اگر اجازه فرمایی خرج ما بدهیم و سدّی میان ما و ایشان بسازی و از دست تطاول ایشان ما را خلاص کنی. اسکندر پرسید که طعام ایشان چیست؟ گفتند هر سال دو ماهی از دریا برای ایشان می افتد، طول سال از آن تناول می کنند [۵۷ - ب] و سالی که سه ماهی افتد رخص و فراخی باشد و مقدار هر ماهی مسیر ده ساله راه باشد. اسکندر را نصیحت مَلْک به خاطر آمد، بفرمود تا از آهن خشتها ساختند و مابین الجبلین را بدان مسدود کردند و نحاس بگداختند و بر آن ریختند تا در رصانت^۴ چنان شد که جبل اصلی، پس بر آن نوشتند که هذا مکتوب: «بسم الله الأعزّ الأکرم، بنا کرد این سد را سکندر به قوه خدای عزّوجلّ، و چندانکه ارادت حق تعالی باشد بماند و چون هشتصد و شصت سال از هزار آخرین بگذرد منفتح شود در حالتی که خطایا و ذنوب بسیار شود و صله ارحام به قطع ارحام مبدّل گردد و قساوت قلوب حاصل شود، پس بیرون آید از این سدّ از این اُمم آن مقدار که در حدّ عدّ نیاید و به اقصای مشرق و مغرب برسند و تمامت اثمار اشجار و خشک و تر افنا کنند و تمام میاه بیاشامند، چون به زمین سابوس^۵ رسند هلاک شوند به فرمان خدای عزّوجلّ. و چون اسکندر از عمارت سد فارغ شد رحلت فرمود و به چهار ماه آن بلاد قطع کرد، و به طایفه ای رسید که ایشان را فرس^۶ می گفتند و همچون سیاهان سخن می گفتند، استقبال اسکندر کرده، گفتند ایها الملک در پیش ما امتی هستند که بر ما زیادتی می کنند و به تخریب

۱. متن: طیسک.

۲. متن: تامل، متن عربی: تافیل. از روی معجم البلدان یا قوت به نقل لغت نامه دهخدا تصحیح شد.

۳. فج: درّه، شکاف میان دو کوه. متن: فج.

۴. رصانت: استواری.

۵. متن عربی: الیمانوس.

۶. متن عربی: حتی انتهى الى امة يشبهون الفرس [۸۶ - ب]

بلاد و قطع عباد مشغولند، و این بحر حایل است میانه ما و ایشان. با تمامت جنود در بحر رفت، چون بدان طایفه رسیدند، امان طلبیدند و عهد کردند که بغی و ظلم با اصحاب و اهالی آن حوالی نکنند، از ایشان درگذشت و به ساحل رسید. و در بیابان می رفت تا به نزدیک چین رسید تیامن کرد^۱ تا به طایفه ای رسید که در وقت غزاء چین با تُبع از یمن آمده بودند. ایشان تمامت مسلّح شدند و با مَلِک خود مصادف سپاه اسکندر شدند. در اول دفعه ملک ایشان بقتل آمد و لشکریان امان طلبیدند و اجابت دعوت او به توحید نمودند. و اسکندر از آنجا به فرغانه خراسان شد [۵۸ - الف]. او به قومی جَبّار رسید که طول قامت و هیأت و جمالی عظیم داشتند، به طاعت اسکندر در آمدند و مَلِک ایشان تحف و هدایای وافر اسکندر را روانه داشت. و از آنجا به شاش^۲ رفت و مِعبری^۳ چند راست کرد و بر نهری عظیم که آنجاست عبور کردند و به سُغد سمرقند فرود آمد و سمرقند بنا کرد، و یک ماه در آن اقامت نمود و از آنجا به بخارا رفت و به جیحون رسید، کشتی بسیار جمع کرد و از ناحیه ای که آن را آمویه می خوانند عبور کرد و در بیابان ریگ روان روان شد و به ده روز به زمینی واسع کثیرالمیاه رسید. در بالای آن زمین سدی هست تا خشک شد و شهر مرو بنا کرد به طول و عرض دوازده فرسخ در مثل آن، و یک سال متوطّن گشت تا از اطراف و اکناف عالم مردم را بدانجا نقل کرد و از راه نیشابور و سرخس به اصفهان آمد و شهر جی^۴ بساخت و یک سال نیز آنجا ساکن شد و از راه اهواز به عراق آمد و یک سال نیز در مداین متوقف شد و از آنجا به بیت المقدس رفت و ساکن شد.

۱. تیامن کرد: دست راست را برگزید، به سمت راست رفت.

۲. شاش: شهری از ماوراءالنهر در کنار سیحون که اکنون تاشکند نامیده می شود/ تاشکند

(مرکز تاجیکستان)

۳. مِعبری (به کسر میم): قایق، کشتی.

۴. متن: جیّا.

وفات اسکندر ذوالقرنین

آورده‌اند که چون اسکندر در بیت المقدس قرار گرفت ارسطاطالیس که وزیر و استاد و معلّم او بود طلب فرمود و مشورت کرد، گفت که من جمیع ملوک ارض را از خود رنجانیده‌ام بواسطه قتل و نهب، مبادا که بعد از من رومیان را زحمت دهند. در خاطر است که همه ملوک زادگان را بقتل آورم. ارسطاطالیس گفت اگر ابناء ملوک و سلاطین رابکشی سلطنت به ارادل^۱ خلاق مفضی شود^۲ و هیچ بلایی مردم را از این بتر نباشد. مرا رایی از این افضل هست و آنست که مجموع فرزندان سلاطین جمع فرمایی و هریکی از ایشان مالک ملکی جداگانه گردانی و تاج بر سر ایشان نهی و بفرمایی که هیچ کس مطاوعت همدیگر نکنند تا عداوت و بغضا در میانه ایشان حاصل شود و بر پادشاهی همدیگر حسد برند و بدین واسطه به اهل روم نپردازند. اسکندر تصدیق کرد که رای اصوب این است. همچنان ابناء ملوک را جمع کرد و هریک [را] مملکتی جداگانه داد و تاج بر سر نهاد. اردوان بن اشه بن آشغان^۳ مالک گردانید بر ماهین^۴ و صیمره و ماسبدان. پس شهر نهاد بنا کرد در آن وطن ساخت و فهرین فادار^۵ که او را مالک گردانید بر بابل و خطرینه^۶ تا به جزیره عرب، و فرمود که هریک به مملکت محدود معین خود روان شدند. و هرمس^۷ بن ساسان بن بهمن که جدّ اردشیر بابکان

۱. متن: ارذل.

۲. مفضی شود: برسد.

۳. متن: اسفار.

۴. اخبار الطوال: ماهان.

۵. متن عربی: مهاز فاذان.

۶. متن فارسی: خطرینه. متن عربی: خطرینه و سوار والسیین (در ورق ۸۹ - ب): سوار والسن.

۷. متن عربی: مهریس.

بود که ملوک الطوائف را بقتل آورد، مالک اصطخر فارس گردانید و این هرمس جدّ ملوک ساسان است که بعد از ملوک طوائف سلطنت کردند. و آخر ایشان یزدجرد بود که ملک از او به عرب منتقل شد. و چون وفات اسکندر منقرض شد^۱ این نامه به مادر نوشت.

مکتوب اسکندر به مادر او

بسم الله الملك الحقّ المبين . من اسکندر بن الفيلفوس که باقیست در زمین و مشهور در میانه مردم نام او، و محمود با عالمیان فعل او، الی امّه الضعیفه که واله و حزین است بعد از او. فهم کن گفتار مرا و تدبّر نمای کتاب مرا، نمی بینی که خلق عالم دو طایفه اند یکی می زایند و یکی می میرند و به تو پوشیده نیست که دنیا را کُنیت «مادر مرگ» است و هیچ و دیعتی دیده ای که آن را نسته اند. نمی بینی که قمر در وقتی که بدر گردد و تمام و کمال شود چگونه نقصان خسوف آن را طاری شود و روشنیش ناچیز گردد؟ نمی بینی درخت تر و تازه و جوان را که چون ثمره اش را اقطاف کردند چگونه خشک و بی رنگ می شود؟ و اگر بُکا و حزن نافع بودی آسمان بر نجوم بگریستی و حیتان^۲ بر بحار و اراضی بر انعام و جبال بر وحش و انسان بر نفس خود. ای مادر اگر ملک من از دنیا منقطع شد ذکر من تا قیامت باقی خواهد ماند باید که ترا دوستی من در جزع و فزع ندارد که هر که کسی را دوست دارد باید که مطیع او باشد در اوامر و نواهی. من ترا امر می کنم به صبر و حسن عزا و رضا به قضا. احباط^۳ اجر خود به گریه و نوحه مکن، و بواسطه صبر، ثواب جزیل حاصل کن و آخر کار عزا را اول آن انگار [۵۹ - الف] و چون بهایم در اوّل به عزا مشغول مشو که چون روزگار بر آید فراموش کنند. بعد از آن وفات کرد.

و در مدّت ملک او خلاف کرده، اصحّ آن کمتر از صد سال است. عظماء اصحاب

۱. متن عربی: فلما انقضت ایام الاسکندر و حضرتهالوفاة ... کتب کتاباً الی امّه . [۸۸ - الف]

۲. حیتان (جمع حوت): ماهیان.

۳. احباط: تباه کردن.

جمع شدند و وظایف غسل و تکفین و صَلَات بجای آوردند و در تابوتی نهادند از زر که پیش مادرش به اسکندریه ببرند و دفن کنند. یکی از اصحاب گفت: این مردم را اسیر می گرفت امروز خود اسیر است. دیگری گفت این بغایت فصیح و منطقی^۱ بود، این زمان صامت و سِکِّت است. دیگری گفت الدّالخصام^۲ و بی قوت شد. دیگری گفت دیروز زهره کسی نبود که با او جرأت کند امروز هیچ هیبت ندارد. دیگری گفت: همواره از دواوین دنیا سئوال می کرد، امروز از دیوان عملش سئوال کرده شود. دیگری گفت سخت محتاج بود بدین حلم و سکون در زمان حیات. دیگری گفت دنیای طویل عریض او مَطوئ^۳ شد به سه گز از زمین. دیگری گفت سخت حریص بود بر ارتفاع و ندانست که او اشدّ است بجهت اتّضاع^۴ او. دیگری گفت او صاحب صَلَات و عطایا بود، امروز محتاج صله و عطیه است. حاجبش گفت من قوی بودم بر حُجُب و منع از او، چون موتش آمد دفع آن توانستم کردن. حارثش گفت من همواره حراست او می کردم امروزش به اعدا تسلیم کردم. خازنش گفت مرا امر می فرمود به حفظ و ادّخار، امروز ذخیره های او را به که سپارم؟ زنش روشنگر دختر دارا است تصوّر نمی کردم که غالب بر دارامغلوب شود.

بعد از آن تابوت او را حمل کردند و پیش مادرش بردند. فلاسفه اسکندریه جمع شدند. مادرش ابتدا به کلام کرد و گفت: رحمت خدای بر پسر قره عینم باد. بدرستی که آرزوی خود از دنیا نیافت و هیچ نزد او بهتر از طاعت پروردگار نبود، و مرا فرموده است در مکتوب خود به صبر، و امثال امر او خواهم نمودن. بزرگ فلاسفه گفت ای ساعی در هلاک خود مال جمع کردی از برای غیر و حساب بر تو ماند. دیگری گفت ای خداوند آرزوها و

۱. منطق: بسیار زبان آور و سخنور.

۲. الدّالخصام: کسی که در خصومت سخت ستیز باشد. ترکیب برگرفته از قرآنست از

سورة بقره - ۲۰۴.

۳. مَطوئ: درهم پیچیده.

۴. اتّضاع: وضع و پست بودن.

غرور، از دنیا [۵۹ - ب] هیچ زادی بر نداشتی غیر از این تابوت که آن نیز نافع نیست. دیگری گفت ای خداوند سلطنت منیع، رسیدی به سلطانی از خود اَمْنَع^۱ و مَلِکِی از خود اقدم. بعد از آن در کوهی، قبری حفر کردند و مدفونش کردند.

دوازده مدینه بنا کرده بود: اسکندریه به مصر، نجران به ارض عرب، مرو به خراسان صدودا^۲ شاطی بحر، مکران به ارض هند، جیّ به اصفهان، قریبه^۳ به چین، باقی به زمین روم. و بعد از وفات اسکندر ملوک طوایف با همدیگر به محاربت و مخاصمت مشغول شدند و رسول می فرستادند و مسایل از همدیگر سؤال می کردند. هر که بر مسئله ای غالب آمده بود، مغلوب خراج بدو می فرستاد. و اگر بدان مهتدی می شد، سایل به مسؤول می فرستاد. و از این عادت بود که مردم را رغبت حکمت و آداب شد و در آن کتابهای ادبی تصنیف کردند که عجم می خواندند مثل کلّیله و دمنه و خروک^۴ و سندباد و کتاب بهراسف و شماسف^۵ و یوسفاسف^۶ و بلوهر. و در میانه ملوک طوایف از اردوان ابن اشه^۷ و مهر بن فادان^۸ اقوی و اکثر جنود نبود. و عادت چنان بود که چون مَلِکِی وفات کردی از برای افضل و لدش وصیت

۱. امنع: دست نیافتنی تر، استوارتر.

۲. اخبار الطوال (ص ۳۹): و مدینه علی شاطیء البحر تدعی صیدودا.

۳. اخبار الطوال: جَزَوین ... و قَرْنیه.

۴. متن عربی: مروک. کریستن سن مروک یا خردک یا مردک را با مزدک نامک یکی دانسته. (احمد تفضلی، دو تحریر از سرگذشت مزدک، کتاب سخن ۱) اما دکتر تفضلی در پاورقی افزوده که این کتاب با مزدک نامه ارتباطی ندارد. رک: مقاله نامبرده در Acta Iranica P.507-510/1984

۵. متن عربی: شماس.

۶. متن: بوشیماسف. عربی اضافه دارد: (و ذلک فی عصر بلیناس صاحب الطلسمات)

[۸۹ - ب]

۷. متن عربی: اشه ابن اشقان.

۸. متن عربی: مهرک ابن فادان.

کردی . و دوست و شصت سال پادشاهی کردند و عیسیٰ علی نبینا و علیه السلام - در آخر ملک ایشان مبعوث شد . و اوّل کسی که اجابت دعوت رسل عیسیٰ کردند فرزندان اردوان^۱ بودند .

ذکر سلطنت شاپور بن اردوان

عبدالله بن المقفع گوید که اولاد اردوان بواسطه حسن سیاست و انصاف ، اعظم ملوک طوایف بودند . بلاد ایشان آینه بود و قلوب رعایا ساکنه ، و به بزرگی ایشان اقرار می کردند . در وقت وفات وصیت کرد اردوان پسرش شاپور را و گفت ای پسر من ، خدای تعالی وولات امر را خلفاء خود گردانیده است بر بندگانش . و نوری از نور سلطنت خود به ایشان داده که به روشنایی آن حق را از باطل جدا کنند همچنانکه نور آفتاب ظلمت شب را می برد ، بدانکه سیاست چهار شعبه است از : عدل میانه والی و رعیت یکی [۶۰ - الف] از آن دفع مضرت است والی را از رعیت و ترک اعوان نزدیک و حرم و قرابت خاصه ، دیگر آنکه همت مصروف آن ندارد که چیزی حاصل کند از رعایا ، بلکه همت بر صلاح و امن رعایا مصروف دارد و شفقت و مرحمت با ایشان ورزد . سیوم حفظ اطراف و تقویت جنود که ایشان حُما^۲ و دعایم^۳ سلطنت اند و باید که آنچه در وجه جنود نشاند فاضل از عطایا و ارزاق ایشان باشد . چهارم آنکه والی نفس خود را به مرتبه [غریم]^۴ داند و رعایا را نازل منزل خصم دارد هرچه میانه وی و ایشان باشد بقدر حقوق رعایت فرماید تا دلهای رعایا را مألوف سازد ، چه اگر در این باب اغفال فرماید فسادى که از آن به ظهور رسد زیاده از منافی باشد که به خاصه او عاید شود . اکنون این نصایح به گوش جان استماع کن و در دل خود جای ده . پس عادت چنان بود که هر که از ایشان به سلطنت برسد آن وصایا و مواعظ را امام امور

۱. متن : اذروان .

۲. حُما (= حُماة : جمع حامی) : حامیان .

۳. دعایم (جمع دعام و دعامه) : ستونها .

۴. متن عربی : والرابعة ان يعدّ الوالی نفسه غریماً و ينزل رعیتة له خصماً [ورق ۹۰ - ب]

و قدوة روزگار خود سازد.

تا نوبت دولت به شخصی منتهی شد که او را فرخان بن آفرین می خواندند. او نیز به سنت آبا و اجداد می بود. روزگاری دراز، و او را هیچ فرزندی نبود که بعد از او ولی عهد و قائم مقام سلطنت باشد. با تمام رعیت به بیرون شهر در فضایی جمع شدند و از حضرت باری به تضرع و زاری درخواست نمودند که حق تعالی ملک فرخان را پسری شایسته کرامت فرماید. حضرت عزت اجابت فرمود و او را فرزندی در وجود آمد، بوذاسف نام نهاد و چون به مبلغ رجال رسید علم و فضلی و عقل و کفایتی تمام حاصل کرده بود و به زهد و عبادت مشغول شد و از سلطنت اجتناب می نمود. اکابر و اشراف قوم او را نصیحت می کردند نافع نبود و از پدر گریزان شد به مملکت اهواز و در آن جا در گوشه ای به عبادت مشغول گشت. قضا را ملک اهواز دختری صاحب جمال داشت. روزی به زیارت این جوان عابد رفت و حال او را مشاهده کرد، در دل او اثر کرد و ترک مادر و پدر و تکلف و تنعمات و ساخته گرفت و در خدمت جوان به طاعت قیام می نمود و چون پدرش را [۶۰ - ب] خبر شد، کسان فرستاد تا او را نصیحت کردند، هیچ نافع نبود. خود به خدمت آن جوان آمد، فر سلطنت در ناحیه او مشاهده کرد از حال او پرسید. کیفیت را بیان کرد. ملک فرمود چون این دختر را با تو طریقه شد اولی آن باشد که او را در نکاح درآوری. قبول کرد و همچنان به عبادت مشغول بود تا پدرش فرخان وفات کرد. اهالی مملکت تفحص کردند و جمعی انبوه به طلب او رفتند، او را در گوشه محراب یافتند. ضعیف و نحیف و زار و نزار. و به ایشان التفات نمی کرد. آن ملک [را] که دخترش در حباله او بود شفیع انگیختند، تا او را تراضی کرد و با اهل و عیال روانه اصطخر گردانید. بوذاسف مدتی به امر سلطنت قیام نمود تا وفاتش رسید. او را یک پسر بود اردوان نام، قائم مقام شد و در پادشاهی متمکن می بود و به سیرت آبا معاش می کرد تا اردشیر بابکان خروج کرد.

ذکر فہرین مالک

دغفل شیبانی^۱ گوید در سیر ملوک حمیر خوانده ام کہ اسکندر چون ملوک طوایف را مقرر می داشت ، جماعتی از عرب کہ اشراف و اهل فضل بودند اختیار نمود و ہریک را بر قوم خود مَلِک گردانید . سہ تن از ایشان فرزندان اسمعیل - علی نبیّا و علیہ السلام - بودند اول از آخر میراث می گرفتند تا متقاضی شدند . فہرین مالک بن نصر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر ، دیگرامیہ بن عوف بن مالک بن غنم بن کنانہ بن خزیمہ^۲ ، دیگر عدوان بن قیس بن غیلان و از اولاد قحطان بن عامر^۳ دہ ملک از ہر بطنی شخصی .

اولاد حمیر بن سبا ، از دبن سبا ، و [و اولاد] کندیہ بن سبا ، [و اولاد] مذحج بن سبا ، و [اولاد] کھلان بن سبا و [اولاد] خثعم بن سبا ، و از عرب شام غسان بن سبا و عاملہ بن سبا و لخم^۴ بن سبا ؛ و این دہ قبیلہ فرزندان سبابن یثجُب بن یعرب بن قحطان اند .

ہریکی بر قبیلہ خود ملک بودند تا وقتی منقرض شدند و سبب آن بود کہ اسعد بن عمرو از اولاد حسان بن ذی جیشان مردی جلد بعید الہمّہ رفیع النہمہ بود ، اشراف [۶۱ - الف] قوم را جمع کرد و گفت ما را این ملک از پدران بہ میراث رسیدہ بود و از دست ما بیرون رفتہ است . نفس خود را بر ہلاک توطین کنید و روی فراکار زار آرید تا باشد ظفر ما را باشد . تمامت فرمانبرداری نمودند ، برخاستند و متوجہ ملوک سبعہ شدند^۵ . حضرت عزّت او را

۱. متن : شیبان . دغفل ابن حنظلہ ابن زید بن عبدہ ذہلی شیبانی ، مشہور بہ دغفل ناسب ، از نسب شناسان عرب بود ... معاویہ او را بہ تعلیم فرزندش یزید گماشتہ بود . دغفل بہ سال ۶۵ ق در واقعہ دولاب (در فارس) غرق گشت . اعلام زرکلی ، بہ نقل دہخدا .

۲. متن عربی : امیہ بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن غنم بن مالک بن کنانہ و یعرب بالقلمس [۹۹ - ب]

۳. متن عربی : عدوان بن عمرو بن عدوان بن عمرو بن قلیس بن غیلان بن مضر بن قحطان بن عامر .

۴. فارسی : الحم . نیز در این بارہ رک : المعارف ، ص ۶۲ ، «نسب العین» .

۵. متن عربی : «ہم الذین یسمّون الزوین و کانوا ستّہ ملوک ورثوا الملک عن آبائہم و تسمّوا

شوکت و نصرت داد تا تمامت ملوک بقتل آورد و ملک یمن خالص او را ماند بی منازع و مشارک، عمّال به اطراف فرستاد و ابن عمّ خود قیطون بن سعد را به حجاز و تهامه والی گردانید. او در مدینه یثرب متوطن گشت و سیرت بد واپیش گرفت و فسق و فجور ظاهر گردانید. و اکثر قحطان یثرب و آن حوالی یهود بودند که در هنگام خرابی بیت المقدس، بنی اسرائیل بدانجا نقل کرده بودند و قدوه و رئیس ایشان قیطون^۱ نام داشت و عادت آن بدبخت چنان بود که هرگاه شخصی عورتی را زفاف کردی اول اقتضاض^۲ بکارت آن، قیطون بایست کردن، آنگاه به شوهر رسانیدن. ناگاه دختری را به پسر عم خود از یهود تزویج کردند و جمالی بی حد داشت و از رضاع^۳ همشیره مالک بن عجلان بن عمرو بن اوس بن حارثه بن عمرو بن عامر بود. چون شب زفاف رسید به مجمع اوس و خزرج بیرون آمد و جامه خود تا ناف برداشت و عورت خود را مکشوف گردانید. برادرش او را منع کرد و گفت ترا چه شده است؟ گفت از این بالاتر چه باشد که مرا نزد شوهر خود نمی برند. مالک بن عجلان چادر و موزه بپوشید و در پی نسوان خنجری در موزه^۴ برفت و خود را در حجره انداخت چنانکه کس را معلوم نشد. چون خالی شد و قیطون خواست که با زن دست درازی کند مالک او را به زخم خنجر پاره گردانید و قوم را آواز داد تا اکثر یهود را بقتل آوردند و چون سعد بن ملک را از این حال معلوم گشت سوگند یاد کرد که در تهامه و حجاز یک یهود بنگذارد و صدهزار سوار برداشت به مدینه یثرب رفت و نزول کرد و یهود را جمع آورد. اوس و خزرج نزد وی رفتند و قصه فساد و هتک حرّات قیطون بیان کردند [۶۱ - ب] و بر مصداق^۵ آن سوگند یاد

← بالقابهم: ذوکلاع و ذونواس و ذورعین و ذویزن و ذونفر و ذوظلیم» اضافه دارد.

۱. متن: قیطورا.

۲. اقتضاض بکارت: برداشتن دوشیزگی.

۳. رضاع: شیرخوارگی.

۴. موزه: کفش، پای پوش.

۵. مصداق: راستی، راست بودن.

کردند چون بدبختی و بیراهی او معلوم فرمود از یهود عفو کرد و به اطلاق ایشان امر فرمود که من ظلم روا نمی‌دارم، و اگر قبل از این حکایت مرا معلوم می‌شد او را بقتل می‌آوردم. جماعتی از بنی هذیل بن مُدْرِکه بخدمت او آمدند و عرضه داشتند که در مگّه خانه‌ای هست مملو از صنوف جواهر و یوایت، یعنی کعبه، چرا عزم آن طرف نفرمایی و آن اموال درخزاین خود ضبط نکنی؟ آن‌گاه هذیلیان را با خود به مگّه برد. احبار^۲ یهود گفتند این خانه که قصد آن می‌کنی بیت‌العتیق است که در زمین، خدای را غیر آن نیست و بسی از ملوک قصد آن کردند، حضرت عزّت ایشان را هلاک گردانید و در این قریه مولد نبیّی که در آخرالزمان مبعوث خواهد شد خاتم انبیا و سید رسل باشد و نام او احمد و محمد - صلی الله علیه و سلم - و این صورت ما در تورات یافته‌ایم و آن کسان که این رای ناصواب در بندگی عرض کردند مقصودشان هلاک تو بوده است. سعد به این نصایح ترک خانه کرد و هذیلیان را تمامت بقتل آورد. و شش روز توقّف نمود و هر روز ناقه قربان می‌کرد و جامه کعبه بپوشانید و در خانه از زر سرخ ساخت چون هفتاد سال از پادشاهی او بگذشت مدّت عمرش به نهایت انجامید. مملکت به عم‌زاده خود مرثدبن عبدالکلال بن تبع‌الآقرن حواله کرد و او را در آژجی^۳ از آجر و حصّ بر سریری آبنوس دفن کردند.

ذکر سلطنت اردشیر بابک

اردشیر بن بابک بن ساسان بن هرمز^۴ بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بود. آورده‌اند که فافک یکی از ملوک طوایف بود که اسکندر او را نصب کرد به مملکت اصطخر فارس که از

۱. متن: عقود.

۲. احبار (جمع جبر): دانشمندان یهود.

۳. آژج: گنبد، دخمه. متن: «زج»

۴. متن: مهرس. عربی: هرمس. اخبار الطوال: مهریس. طبری: مهرمس. تاریخ ایرانیان و

عربها (ص ۴۱) نیز مهرمس با علامت (؟)

جدش هرمز میراث یافته بود. و چون دویست و شصت سال از ملک ملوک طوایف بگذشت فافک وفات نمود. اهل اصطخر اردشیر - هرچند پسر کوچکتر بود چون به عقل و رای افضل بود [۶۲ - الف] او را به سلطنت قبول کردند او به سیرت آبا و اجداد معاش می کرد و دفع اذی از رعایا می کرد. شبی پدر را در خواب دید او را بشارت داد که میع ارض خدای تعالی ترا خواهد داد. اولاد ساسان را جمع کرد و خطبه خواند و گفت شما دانید که جد ما بهمن بر پدر ما چگونه ظلم روا داشت ...^۱ به همای بگردانید. حق تعالی اسکندر را بر دارین دارا مسلط گردانید و مملکت از تصرف ایشان بیرون برد و ما به حسب عدد از حمیریان ملوک یمن کمتر نیستیم که از تفرق ملک عار داشتند از برای عم زاده خود اسعد بن عمرو، و جمع شدند و به محاربت، ملک از دست دیگران خلاص کردند. اکنون شما نیز با من اتفاق کنید و دل بر هلاک خوش گردانید تا ملک خود استرداد نمایم. تعامت تابع و فرمانبردار گشتند، پس اهل اصطخر راستد و به مدینه داراب جرد شد. ملک آن بلده وفات نموده بود و پسرش قابلیت نداشت، به قهر و عنف آن ملک را انتزاع کرد. ملوک طوایف از استماع این قصه در غضب شدند احتشاد^۲ عساکر کرده متوجه اردشیر گشتند. اردشیر با اهل بیت مستقبل شد و به قتال آغازیدند. اردشیر مظفر شد و خصمان مخذول، راه گریز گرفتند و ملک او نیز قبض کرد. بعد از آن اردوان^۳ بن بوداسف مکتوب نوشت، مکتوب: بسم الله ولی الرحمة، من اردوان بن بوداسف الی اردشیر بن فافک. اما بعد، مرا خبر ده ای پسر ساسان راعی که ترا در تعدی طور خود که دعوت کرده است که بر جیران خود ظلم روا داشتی و ملک موروث ایشان را خراب کردی؟ زود باشد که و بال خود بهشی والسلام. اردشیر در جواب نوشت

۱. کلمه ای ناخوانا بود. متن عربی چنین است: و قد علمتم ما کان من ظلم جدنا بهمن و ایننا

ساسان فی صرفه الملک عنه الی عمتنا خمانی بنت بهمن.

۲. احتشاد: جمع آوری.

۳. متن فارسی و عربی: اردوان.

به هریک از ملوک طوایف بر سبیل انداز که ، مکتوب : بسم الله ولیّ الرحمه ، من اردشیر فافکان که بر حق او دیگری اختیار شده بود و میراث پدران مغلوب بوده الی فلان ملک . سلام بر تو به حسب آنچه نزد تست از شناخت حقی که بر ذمت تست . اما بعد سزاوارتر چیزی که شخص نفس خود را بدان مشغول گرداند و رای خود بر آن قرار دهد نفی ظلم است و طلب حق ، و من به اهل ملک آبا و اجداد خود نظر انداختم حال ایشان را مختلّ یافتم و آرای ایشان مختلف ، بدع ظاهر شده و فتن بسیار گشته ، و این صورت مرا در غضب انداخته است و عیش مرا مکدر ساخته ، می خواهم که آنها را تدارک نمایم و آنچه متفرق شده جمع گردانم و آنچه از دعایم و ارکان دولت واهی شده [۶۲ - ب] محکم گردانم و فتنه ها را بخوابانم و آتش ظلم و فساد را بمیرانم و شما معاشر^۱ ملوک طوایف دانسته اید که اجداد من محمودة السیرة کریمه الآثار وولات این امر بودند و سلطنت حق ایشان بود و هیچ یک از شما جحد و انکار این معنی نتوانید کردن ، و اکنون من خلف آن سلفم و طالب حقوق ایشانم تا به سیرت ایشان معاش کنم ، و گفته اند که چون حجت و قوت جمع شود هیچ بدان غالب نماند ، از برای آنکه حجت امارت و علامت نصرت خداست و قوت نشانه ظفر و غلبه . چون مکتوب به شما رسید دراجابت استرا^۲ کنید و به مطاوعت مبادرت . آن گاه این نسخه را بر تمامت ملوک طوایف روانه گردانید . به هر که می رسید به سخره و استهزا با پیش می آمدند .

و بعد از صد روز متوجه مدینه شاپور شد و بر ملک آنجا غالب آمد ، ملک بگریخت و به خدمت اردوان^۳ به ملوک طوایف مکتوب نوشت که مجتمع شوند و به حرب اردشیر روند . هیچ یک قبول نکردند و اردشیر هریک از ملوک فارس که به طاعت درآمدی بر ملک خود مقرر داشتی تا تمامت فارس او را مقرر شد و مسلم گشت . بعد از آن با تمامت عسا کر

۱. متن : معاش .

۲. استرا^۲ : شتاب کردن .

۳. متن : (اینجا و جاهای دیگر) اردوان .

متوجه اصفهان شد، بر ملک آنجا نیز مظفر شد. و ملک اصفهان بگریخت و به خدمت اردوان رفت. اردوان چون دید که اردشیر متوجه مملکت اوست احتشاد عساکر نمود. درحوالی اصفهان به صحرائی که آن را زرکان^۱ می خوانند فریقین ملتقی شدند به همدیگر، از بامداد تا زوال به محاربت مشغول شدند و اردشیر به نفس خود کوشش نمود که کس نشان نداده بود، از عساکر اردوان بسیاری بقتل آوردند. اردوان بگریخت و اردشیر در عقب تاختن کرد به هرکه می رسید می کشت. در این اثنا به اردوان رسید او را نیز با آن قتیلان ضم کرد. فی الحال متوجه نهایند شد و بلامنازع خزاین و اموال اردوان در تصرف خود آورد و دختری صاحب جمال بود عم زاده اردوان، از برای خاصه خود بستد و نسب او را معلوم نداشت، یک ماه در نهایند بود، ملک اهواز رسول فرستاد و به طاعت او در آمد و رسل ملک همدان و قم و ری نیز آمدند و امان طلبیدند. تمامت را امان داده بر ممالک خود مقرر گردانید و از آنجا به خراسان رفت به هر مملکت که می رسید استقبال کرده [۶۳ - الف] خراج قبول می نمودند. در مدینه مرو یک سال اقامت نمود تا جمیع ملوک خراسان مطیع او شدند. از آنجا به راه ری به آذربایجان رفت. ملک آنجا نیز منقاد گشت، متوجه ارمنیه گشت، به محاربت با پیش آمدند و ظفر اردشیر را بود. امان طلبیدند، عفو فرمود و به موصل شد ملک آنجا متحمل خراج گشت، و از راه دجله به عراق آمد و آن ملوک هفده گانه هریک قریب ده هزار سوار جمع کرده بر خود شخصی از اولاد مهرک بن فاذان^۲ ملک ساخته متوجه اردشیر شدند و به ناحیه قطربل^۳ التقاء فریقین شد و سه شبانروز قتال کردند. بعد از آن اردشیر شاد^۴ مهران را طلب کرد و گفت روا نباشد که مردم در میان کشته شوند، من و تو مبارزت نمایم و مملکت

۱. عربی: بادجان [۱۰۶ - الف]

۲. متن فارسی: مهرین فادار. از متن عربی تصحیح شد.

۳. متن: قطربک.

۴. متن: شاه بن.

غالب را باشد هردو مبارزت نمودند و از بامداد تا زوال سرپا گشتند، عاقبت شادمهران ضربه‌ای بر سر اردشیر زد بواسطه خود دفع شد پس اردشیر بر کتف او زد از لباس بگذشت به عظم و لحم رسید، شادمهران از اسب بیفتاد، اردشیر به زیر آمد و سرش ببرید. ملوک عراق امان خواستند و فریقین مختلط شدند. اردشیر فرمود که من بعد آن را شاهنشاه خوانند و اوّل کسی که به این اسم مسمی شد او بود. به مداین رفت و بنایی که زوبن منوچهر بن ایرج^۱ کرده بود و خراب شده، باز حال عمارت آورد و متوجه بحرین و عمان گشت. اعراب از وصول او اسعد^۲ ملک یمن را خبر کردند. با صد هزار کس به تهامه آمد و قتالی شدید کردند. خلقی انبوه بقتل آمد. اردشیر از اسعد طلب صلح کرد بر آنکه ارض یمن و توابع آن او را مسلم باشد و بر آن قراردادند. اردشیر به اصطخر آمد و اهل بیت را به مداین برد و آن را دارالملک خود گردانید. روزی با آن دختر که عم‌زاده اردوان بود در خلوت از نسب او سؤال کرد، گفت بنت عم اردوان، و او عهد کرده بود که از اقارب اردوان زن و مرد زنده نگذارد. رئیس الوزرا ابرسام بن الهبوذان^۳ طلب کرد. و او دردین خود بغایت ناسک و متعبد بود، فرمود که این زن را بیرون بر و همین دم قتل کن. زن گفت ایها الوزیر من از ملک حامله‌ام. او را به خانه برد و با اهل بیت وصیت اکرام او کرد. آن‌گاه ذکر خود را جت کرد^۴ و ببرید و در حقه‌ای نهاد و مختوم گردانید و به خدمت اردشیر آمد و حقه را [۶۳ - ب] بیرون آورد و گفت بفرمای تا در زینه

۱. عربی: زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج بن نمرود بن کنعان.

۲. عربی: اسعد بن عمرو.

۳. متن فارسی: الجبصود. تاریخ ایرانیان و عربها (ص ۷۷): مردی سالخورده را به نام هرّجند (؟) پسر سام پیش خواند.

۴. جت کردن: بریدن آلت یا در آوردن خایه. در شاهنامه چنین آمده:

به خانه شد و خایه ببرید پست	بر او داغ و دارو نهاد و بیست
به خایه نمک بر پراگند زود	به حقه در آگند برسان دود
هم اندر زمان حقه را مهر کرد	...

(شاهنامه ج ۷ ص ۱۸)

ضبط کنند تا آن زمان را که مرابدان حاجت افتد. اردشیر از حال زن سؤال فرمود گفت برحسب فرمان ... [به قتل]^۱ رسانیدم بعد از آن حقه را فرمود که ضبط کردند در خزانه خاص. و آن زن در خانه ابرسام پسری بیاورد خوب صورت خوش سیرت، او را شاه پور نام نهاد یعنی پسر ملک، مَرُضعه‌ای را بجهت او تربیت کردند تا به فطام رسید. بعد از آن مؤدبان از برای او نصب فرمود. و در زمان اردشیر به مداین، او هفت ساله بود. یک روز ابرسام نزد اردشیر رفت، او را غمگین یافت از موجب آن سؤال کرد. اردشیر گفت چهارده سال جهد کردم و زحمت بر خود نهادم تا این ملک بر من قرار گرفت، اکنون مرا فرزندی نیست که وارث ملک باشد و بعد از من خلف من شود. ابرسام گفت ایها الملک بنده محتاج آن حقه‌ام که به ودیعت سپرده‌ام در آن سال که بر اردوان مظفر شدی. گفت چند سال است؟ ابرسام گفت هفت سال، فرمود تا حقه بیرون آوردند. ابرسام مَهر از آن برداشت و به اردشیر نمود. گفت و بیلک این چه چیز است گفت هنگام آنک مرا به قتل آن دختر امر فرمودی او اخبار کرد که از ملک حامله‌ام. فی الحال ذکر خود را جب کردم تا گمانی در حق من نبرند و او را محافظت کردم پسری آورد که عظیم مشابه به ملک، او را تربیت کردم و این زمان هفت ساله است. اردشیر فرمود که صد پسر از هم‌ستان او حاصل کن و لباس مجموع یک نوع ساخته پیش من آور. ابرسام بر آن اتیان نمود^۲ و صد پسر را جمع کرد و به خدمت اردشیر برد. چون شاپور را در آن میان بدید دلش در حرکت آمد و رقتی کرد و مشابَهت خود در او دید، ابرسام را گفت بگوی تا گوی و چوگان بیاورند و به بازی مشغول گردند در مقابل ایوان، و کودکان قصد اگوی نزد من اندازند. چون گوی به ایوان افتاد تمامت متوقف شدند و زهره قدم نهادن نبود الا شاپور که بی وحشتی برفت و گوی برگرفت. اردشیر او را در آغوش گرفت و بوسه داد و تقریب و ترحیب فرمود.

۱. یک کلمه ناخواناست. متن عربی: فقال له قتل المرأة الاشغانية.

۲. اتیان نمودن: آمدن بر کاری، انجام دادن آن کار.

ذکر مبعث عیسی علی نبینا وعلیه السلام

و مبعث عیسی علی نبینا وعلیه السلام [۶۴ - الف] در آخر ملوک طوایف و اوّل اردشیر بود. شخصی از حواریان به نزد او^۱ فرستاد و فرمود که به لطفی هرچه تمام نزد او را به توحید دعوت کند و بر حماری سوار بر یک طرف طعام خود و بر دیگر جانب علف بهیمه حمل کرده به مداین رسید. کودکی چند دید که به خاک بازی می کردند و هریکی کودی خاک خرمن صفت جمع می کرد. در میانه ایشان پسری صبیح^۲ ملیح یافت که پسر وزیر اردشیر بود. حمار را بر جایی مشدود کرد^۳ و به جمع کردن خاک آن پسر را امداد کرد تا خرمن او اعظم شد. پسر با پدر حال شیخ عرض کرد. وزیر گفت او را به خانه آور، قبول کرد. وظیفه اکرام و احسان نسبت با او بجای آور. چون شب تمام تاریک شدی، شیخ به نماز مشغول شدی و انجیل به صوتی حزین خواندی و چراغی در آن خانه از برای او افروخته می شد. وزیر را این حال تعجب آمد، سؤال کرد که ای شیخ چه کسی؟ گفت رسول عیسی ام به سوی اردشیر تا او را به توحید و مسلمانی دعوت کنم. وزیر گفت دین خود از برای من شرح فرمای. شیخ ارکان شریعت بیان کرد و سورتی از انجیل بخواند و تفسیر بگفت. وزیر به خدا [ی] تعالی و به عیسی ایمان آورد و از خلائق پوشیده می داشت.

و اردشیر را مرکبی خاص عزیز بود ناگاه سقط شد. بدین سبب مغموم و مهموم گشت. وزیر گفت ایها الملک شیخی از جانب شام به من فرود آمده است و می گوید که زنده مرده گرداند و من این صورت را منکرم اگر اجازه فرمایی او را حاضر گردانم و التماس نمایم که اسب را زنده گرداند اگر توانست خیر و الا با وی آن کنم که سزاوار کذابان باشد. اردشیر فرمود که بفرست و بیار. چون بیامد، وزیر گفت ای شیخ دعوی کرده ای که مرده را زنده

۱. منظور اردشیر است.

۲. صبیح: خوش سیما، زیبا.

۳. مشدود کردن: محکم بستن.

می‌کنم و اینک بارگیر ملک که اعزّ مراکب بود سقط شده می‌خواهم که آن را زنده گردانی. شیخ گفت مرا نزد او برید که به فرمان خدا زنده گردانم. اردشیر و وزیر و شاپور و شیخ به اصطبل آمدند. اسب را افتاده یافتند شیخ گفت هر یکی از شما طرفی از اطراف اربعه او بردارید و چیزی که من می‌خوانم تبع می‌کنید^۱ چنان کردند شیخ گفت اللهم ربّ عیسی بحقّ عیسی بن مریم که کلمه تو است که این اسب را زنده گردان ، همچنانک از پیش او را آفریدی و از نیست هست کردی ، تمامت این دعا بگفتند اسب برخاست و خود را از خاک می‌افشاند. اردشیر از آن متحیر و متعجب شد. آن شیخ را گفت به چه مهمّ آمده [ای] و مقصود تو چیست؟ گفت مرا عیسی بن مریم - علی نبینا و علیه السلام - نزد تو به رسالت فرستاده که ترا به خدا خوانم. پس دین خود را شرح داد و از انجیل قدری بخواند و معنی بیان کرد. اردشیر و شاپور و وزیر جمله ایمان آوردند. آن‌گاه اردشیر اصحاب خود را جمع کرد و به دین عیسی خواند و به ترک مجوسیت امر فرمود. ایشان ابا کردند اردشیر گفت من شما را به صلابت دین خود می‌آزمودم. و خود و پسر و وزیر و دیگر مسلمانان دین خود را پنهان می‌داشتند و به حسن سیرت و معدلت با رعایا بسر می‌برد.

عاده فی اتحاد الأساوره^۲

عادت اردشیر در اتحاد اساوره چنان بود که تمامت انساب عجم را حافظ و مُذکّر بود، از خاندانهای قدیم جوانان کاردان اختیار کردی و معلّم رمی و فروسیّت^۳ بر ایشان بگماشتی. چون در آن قسم ماهر شدندی بفرمودی تا در حضور او سوار شدندی و تیر انداختندی هر که را در نظر پسندیده آمدی به انواع لباس مزین گردانیدی و بفرمودی که

۱. عربی: فقولوا كما اقول [۱۱۰ - الف]

۲. اساوره: جمع سوار است که به شکل عربی «اسوار» در آمده و به «اساوره» جمع بسته شده.

۳. رمی و فروسیّت: تیراندازی و اسب سواری.

اسامی ایشان در دیوان ثبت کردند آن‌گاه ایشان را به محاربات و غزوات فرستادی و با ایشان امینی نصب فرمودی که قوت قلب و رباطت جاش^۱ ایشان بدیدی. و از فعل هریک با خبر بودی، هرکه را دیدی که درحرب صبری و نَجْدَتی^۲ است یا درمیانه دو صف مبارزتی نمودی، اردشیر را اعلام دادی، اردشیر صاحب دیوان را فرمودی که اسم و فعل و عمل او در دیوان ثبت کردی و عطایی وافر او را ارزانی فرمودی، لاجرم مردم همواره رغبت آداب فروسیّت نمودندی [۶۵ - الف] چنانکه اساوره بر سبیل مفاخرت در هنگام مناظره گفتندی در دیوان ملک مشاهده کنید تا افعال و آثار معلوم شود و حق هیچ کس نزد اردشیر ضایع نشدی.

ذکر عاده فی اتحاد الکتاب

دیگر، از مَهْرَه کُتّاب^۳ که بر در بارگاه حاضر شدند کسی که به رزانت رای و حصافت عقل مشهور بودی اختیار فرمودی و اسامی ایشان ثبت کرده، بفرمودی تا روزی چند ملازم کُتّاب مملکت که مباشر معضلات امور بودند شدند چون کمال لب و سرعت محاسبه او بدانستندی اردشیر را اخبار نمودندی. او را بطلبیدی و تمامت اوضاع او تفحص فرموده، با بعضی عمّال نواحی روانه داشتی و به قدر کفایت جرایه^۴ تعیین کردی و وصیّت فرمودی که بر رعایا ظلم روا ندارد و هیچ کس را از عمّال و کُتّاب و حکّام زهره نبودی که کسی از اقارب خود به شغلی از اشغال نصب کردی الاّ که ملک تفویض فرمودی و همچنین رخصت نداشتندی که خادمی یا نوکری نزد خود وادارند الاّ که ملک بر آن تقدّم نمودی. و اردشیر مرتبه کُتّاب بالا [ی] همه کرده بود و ایشان را بر سایر خدام مُفَضَّل می دانست و می فرمود کُتّاب موجب نظام مملکت و ترجمان السنّه مانند و امناء ما و رعیت اند که به حفظ

۱. رباطت جاش: دلاوری.

۲. نَجْدَت: دلیری.

۳. مَهْرَه کُتّاب: دبیران و نویسندگان زیردست.

۴. جرایه: وظیفه، مستمری، جیره.

محاسبات ما وایشان قیام می نمایند و در میانه ما و رعایا عدول و شهوداند پس شناخت حق ایشان بر ما واجب و لازم است .

عاده فی اتحاد القضاء

دیگر می فرمود تا تمام علماء اهل ملک و مذاهب جمع می کردند و می دیدند که کدام به زهد و عبادت و عقل و علم و تجربه و حرّیت و حسب و نسب مشهورتر است نام و سیرت و فعل ایشان می نوشتند و به خدمت ملک می بردند و ایشان را واحداً بعد واحد می طلبید و مسائل می پرسید ، هرکدام که پسندیده بود در مجلس می نشاند و بقایا را اجازت انصراف می فرمود . چون امرا و اصحاب خراج به بلدی فرستادی ، شخصی از این علماء مختار مصاحب ایشان تعیین کردی تا در میان آن طایفه به امر قضا اِتیان نمودی و فرمودی قابلیت این شغل ندارد الاّ فقیهی عالم به مذهب و ملّت . و اهل فقه را معرّز و مکرم داشتی و فرمودی که صلاح حال رعیت نیست الاّ به انصاف مظلوم و قلع و قمع ظالم ، و هیچ از این بر ما واجب تر نیست .

عاده فی اتحاد العساكر

دیگر چون خواستی که لشکری به جانبی فرستد و اعدا را گوشمالی دهد اوّل رسل و رسایل به آن عدو فرستادی و شرایط اِعدار و انذار^۱ تقدیم فرمودی هرکه به طاعت درآمدی و باج و خراج اداکردی مقبول داشته عمّال و کتّاب به اخذ مال ، و قضات جهت فصل حکومت بفرستادی و او را بر ملک خود مقرر داشتی و از هر لغت و دین که بودندی ، قاضی از زبان و دین ایشان روانه کردی ، و ایشان را به مواسات با رعایا و صیّت فرمودی و هرکه به فرمانبرداری او مقرر نشدی و به عصیان پیش آمدی لشکری جرّار بدان دیار فرستادی ، مقدّم جیش مردی

حازم عاقل، و فرمودی که متعرض غنائیم نشود و کاتبی مصاحب فرمودی که تدبیر مهمّات حَطّ و ترحال^۱ در قبضه کفایت او بودی و نزول و رحلت به اذن او کردند. و کاتب را فرمودی تهیه اسباب امور حرب به تو حواله است و متولّی قسمت غنائیم - اگر ظفر باشد - تویی و به عقل و کفایت تو مرا وثوقی تمام هست. و آن جنود را روانه فرمودی و در هر منزل که رسیدندی اعلام کردند، تا به ساحت اعدا نزول نمودندی، کاتب به تسویه صفوف مشغول شده قلب و جناح بیاراستی و امیرالامرا را در قلب لشکر واداشتی و گفستی واسطه نظام این لشکر تویی. عار و شنار^۲ لاحق حال خود و فرزندان مگردان و خود عرضه انتقام و عقوبت ملک مساز^۳. و لشکریان را گفستی به یک دفعه حمله کنند و در تیرانداختن تقصیر ننمایند. آن گاه به یک بار روی فرادشمن آورده، دادِ مردی و مردانگی بدادندی. چون ظفر ایشان را بودی منادی کردند که شمشیر بردارید و دست از منهزمان بردارید و کاتب به ضبط غنائیم مشغول شدی. خمس مجموع از برای ملک برداشتی و مابقی را سویت کردی^۴ و امیر جیش [۶۶ - الف] به زیادتى توقّعی نکردی، و بعد از آن از زبان امیر جیش نوشتی که ما روز فلان رسیدیم به موضوع فلان، و بدین موجب اقدام نمودیم. اشارت ملک بر چیست تا کمر بندیم. و اگر سبی^۵ و غارتی کرده بودندی و ولایتی خراب ساخته، ملک فرمودی تا باز عمارت ولایتی کردندى و اسیران را در آن ساکن گردانیدندی و خود مراجعت نمودندی.

ذکر عاده فی اتحاد الوفود

دیگر چون رسولی به خدمت او آمدی عُمال و لایات را فرمودی تا ایشان را در سرحد

۱. حَطّ و ترحال: فرود آمدن در جایی و حرکت کردن از آنجا.

۲. شنار: ننگ و رسوایی.

۳. خود را در معرض کیفر شاه قرار داده.

۴. سویت کردن: یکسان کردن.

۵. سبی: اسیر گرفتن.

خود بداشتندی و در اعزاز و اکرام بکوشیدندی و اسم و رسم آن رسول به مَلک عرضه داشتندی و مَلک به عَمّال طریق بفرمودی تا طرق و مسالک را پاک کردند و رسول را به طریقی معین بیاوردندی، چون به دارالملک رسیدی اُهبه^۱ قدوم او کرده بسط فُرش و زلالی^۲ و حصیر بکردندی. و تاج بر سر نهادی و بر تخت نشستی و عَظْمای آساوره به احسن حُلّی^۳ متزین شدند. بعد از آن اجازه دخول فرمودی و ایشان را تقریب و ترحیب فرموده کلمات ایشان را به سمع رضا اصفا نمودی و به احسن وجهی جواب دادی و گفتی بلاد ما را و عمارت آن چون دیدید؟ آنچه مشاهده کرده بودند بگفتندی و به منازل رحیه^۴ فرود آوردندی چون مستراح^۵ شده بودند، تاسواران و پهلوانان ساز و سلاح پوشیده به صید بیرون رفتندی و در حضرت ملک تیراندازیها کردند و پیاده شدند و شیر و پلنگ و دیگر سباع دستگیر کردند و چون به منزل معاونت کردند، طعام گردانیدی و امرا و وزراء و کُتّاب و اشراف مملکت جمع کرده بر خوان نشاندی و از برای مَلک مایده خاصّ بنهادندی؛ چون از تناول طعام فارغ شدند به مکان دیگر نقل کردند و ظروف و آوانی^۶ ذهب و فضّه پر انواع اشربه حاضر کردند، مَلک جامی بیاشامیدی و اهل مجلس ساکت، چشمها در پیش انداخته، مستحضر احوال خود بودند. رُسل از آداب و وقار ایشان متعجب شدند و در وقت انصراف، قضاء حوائج ایشان فرموده، انعام و مراکب و لباسهای فاخر ارزانی داشتی و هدیه به مراتب آزید^۷ باز فرستادی. رُسل آنچه دیده بودند [۶۷ - ب] بیان نمودندی، هیبت و رعب

۱. اُهبه: ساز، ساختگی کار.

۲. زَلالِی: جمع زِلّه: زیلو، گسترده.

۳. حُلّی (جمع حلیه): جامه‌های زیوری، آرایه‌ها.

۴. منازل رحیه: خانه‌های فراخ.

۵. مستراح: آسایش یافته، آسوده.

۶. آوانی (جمع آنیه و جمع الجمع اِناء): ظرفها.

۷. ازید: فزوتتر.

اردشیر در قلوب ایشان متمکن شده به طاعت در آمدندی .

ذکر عاداته فی الابنية والعمارة

دیگر چون زمینی از اراضی در نظر او پسندیده آمدی بفرمودی تا در آن شهری بنا کردند و مردم اطراف در آن ساکن گردانیدی تا رعیت او بسیار گردد و سلطنت او وسیع و عریض باشد و اثر و ذکر او باقی ماند و در رُستاقها^۱ حصارها می ساختند تا در وقت هجوم بعد از اردشیر در آنها متحصّن شوند . چه در حال حیات او بدان احتیاج نبود .

[ذکر] عاداته فی تربية اولاد الاشراف

دیگر بفرمودی تا ارباب خاندانهای قدیم که روزگار در عزّ و شرف گذرانیده بودند تفحص نمایند ، اگر ایشان راضیق معیشتی روی نموده باشد به جبر حال^۲ و تلم^۳ اختلال ایشان مشغول شدند و هر که وفات کردی و در مال او سِعتی^۴ نبود که کفاف اولاد بودی به موکلان حواله فرمودی که وجه معیشت اولاد او مُعَدّه گردانیده ، آن اولاد را به معلّمان سپردند تا شرایط تأدیب بجای آوردندی و دختران را تجهیز کرده با کُفو^۵ عقدنکاح بستندی ، و آن موکلان همچون والد شفیق یتامی را تعهد می کردند . و اگر ضیاع و عقاری چند بگذاشتی و اولاد ، طفل بودندی ، موکلان امین نصب فرمودی تا به تعهد اطفال و ضبط اموال قیام نمودندی تا اولاد بالغ شده ، متصرف املاک خود شدند . و اردشیر فرمودی چون پدران

۱. رُستاق : روستا .

۲. جبر حال : دریافت و تدارک حال ، مرمت شکستگی احوال .

۳. تلم : شکست ، شکستگی .

۴. سِعت : فراخی .

۵. مُعَدّه : آماده ، فراهم .

۶. کُفو : قرین ، همال .

ایشان را برگزیدم و تربیت کردم پسران را نیز لازم است که تفقّد نمایند تا به درجهٔ آبا و اجداد
رسند.

ذکر عاداته فی المعدلة

دیگر فرموده بود تا بارگاهی از آجر و جَصّ^۱ در ظَهر^۲ قصر خاصّ بنا کرده بودند صد
ذراع در مثل آن^۳، و مکان المظلومین نام نهاده. در ماهی دو نوبت بالای قصر شدی و در آن
بارگاه نگاه کردی و ارباب مظالم را بطلبیدی و خود سخن با ایشان گفتی و احوال پرسیدی و
به هیچ یک از ثقات، آن امر خطیر حوالّت نفرمودی. دیگر بفرمودی تا هر موضعی که
به سبب خراج، حال اهالی آن مختل شدی از مقرّری چیزی قاصر کردند و تسخّم دادی
[۶۸ - الف] تا به عمارت و زراعت مشغول گشته باز حال رفتندی^۴ و اَمّا معین فرموده بود که
در مملکت گردیدندی و تفحص این حال نموده به حضرت ملک رفع کردند^۵. و چون
اردشیر در مملکت استقرار یافت و ملوک طوایف را بعضی قلع و قمع کرد و بعضی به طاعت و
انقیاد در آورد و هیچ منازعی نماند، اشراف و اکابر ممالک را جمع کرده و خطبه کرد و
گفت: وصیت. ایها الناس بدرستی که صَفْوَه و نُقاوَه^۶ هر چیزی به فضل و منزلت و درجهٔ ثناء
خدای و ذکر آلا^۷ و نَعْماء اوست، پس شکر می‌کنم بر آنچه انعام و فضل فرموده است ما را از

۱. جَصّ: گچ.

۲. ظَهر: پشت.

۳. یعنی صد ذراع در صد ذراع.

۴. باز حال رفتندی: به حال خود باز می‌گشتند.

۵. رفع کردن: عرض حال دادن، برداشتن، موضوع را به آگاهی کسی رساندن.

۶. صَفْوَه و نُقاوَه: هر دو به معنی پاک و برگزیده.

۷. آلا (جمع اَلی): نعمتها.

اکرام و احسان ، و ما را به غایت اُمْنِیت^۱ و اعلی درجه رسانید و دشوارها بر ما آسان کرد و منازل ما فوق منازل الملوک ساخت و امر و فرمان ما در اقطار آفاق نافذ فرمود . و همچنین شکر می‌کنم به رفاهیت رعیت و مطاوعت ایشان و توفیق و تهنیت عیش و اتفاق کلمه و شدت نصر و علو مکان قلّه الحمد و الشکر .

ایّها الناس شما را اخبار می‌کنم از آنچه بر خود فرض گردانیده‌ام در باب شما از ارفاق و حسن سیرت تا آن را معلوم کنید و سپاس حق تعالی بجای آورید . رای ما در خراج آن است که نستأنم الاّ آنچه فاضل از معاش ، و آنچه بستانم به وجهی صرف کنم که منافع آن باز به شما عاید گردد . و عنایت و اهتمام ما در حق شما هرچه زیاده‌تر است . ایّها الناس شما را وصیت می‌کنم به پنج خصلت که اصلاح دین شما در آن است : یقین به خدا و لزوم سنن و ادای فرایض و توقیر علما . [و حضور در مجالس حکماء]^۲ و بدانید که معرفت خدای تعالی و انزال علما در منازل ایشان موجب الحاق شما به ابرار است و همچنین وصیت می‌کنم شما را به سه خصلت که صلاح معیشت شما در آن است : اجتهاد در عمارت و حسن تمیز در مکاسب و اتفاق بقدر مال . چه مال جمع نمی‌شود الاّ به عمارت و [حُسن تمییز] مکاسب ، و همچنین وصیت می‌کنم به پنج خصلت که راحت ابدان شما و دوام سرور شما در آن است : رضا به قضا و قسمت ، و قمع فاحش^۳ حرص و دور داشتن نفس از منافست^۴ و حد و بغی^۵ و ترک سعی [۶۸ - ب] در چیزی که مُنْجَح^۶ نباشد و فایده ندهد . و همچنین وصیت می‌کنم به پنج

۱. اُمْنِیت : آرزو .

۲. از متن عربی افزوده شد .

۳. فاحش : خوی زشت .

۴. منافست : رقابت ، همچشمی کردن با دیگری .

۵. بغی : ستم .

۶. منجح : به بهروزی رسنده ، پیروزمند .

[خصلت] دیگر که موجب امن و امان باشد: توطین^۱ نفس بر آنچه لابد^۲ است مثل ادای دیون و رسانیدن خراج و اجتناب ریبت در حق مردمان، و حصانت و نگاه داشتن عورات، و شر خود از خلق مکفوف گردانیدن، و حقوق مردمان شناختن. و همچنین وصیت می‌کنم به اجتهاد در معرفت علوم و تعلّم جمیع صناعات، و عمارت آنچه مقدور است از ارض، و سعی در توادد^۳. وصایاء من با شما این است والسلام.

اینها الناس آنچه واجب است بر مردم رعایت آن از حقوق، حق خدای تعالی در احسان و ایادی، و حق آنفس خود به آنک متعّرض چیزی گرداند که موجب منفعت باشد، و منصرف گرداند از آنچه سبب مضرت باشد. و حق بعضی بر بعضی از شما در حسن مجاورت و بذل معونت، و حق السلطان در معرفت فضل او و حسن طاعت او و شکر بر آنچه متولّی آن شود از حسن سیرت و انقیاد در آنچه او فرماید از امن بلاد و ذبّ مطاعن^۴ از عباد. اما حق حضرت عزّت بر بندگان آن است که او را به حقّ معرفت بشناسند و بر نفس خود رضا به قضا و قدر او واجب گردانند و بر افضال و انعام او شکر و سپاس به تقدیم رسانند. و در توقیر و احترام اولیاء الله که امّا و شهداء وی اند تقصیر ننمایند. اما حق نفس بر عباد آن است که تعهّد کنند او را در آنچه امید صحت وی در آن است و دفع آذی از وی کنند و اقوات او به وجهی که در او افراط تفریطی نباشد مقرر دارند. اما حقوق بعضی بر بعضی، معرفت و اظهار محبّت^۵ و طلب سلامت است و آنچه از برای خود دوست دارد از برای مردم نیز همان دوست دارد و مکروه خود نیز برایشان مکروه دارد. اما حق سلطان مناصحت او در سرّ و علانیت و اتیان به طاعت و اوامر او نمودن، و از نواهی او مجتنب بودن. و خلائق چهار طبقه‌اند: یکی اختیار حق

۱. توطین: آرامانیدن، ساکن گردانیدن.

۲. لابد: چاره ناپذیر، امری ناگزیر.

۳. توادد: همدیگر را دوست داشتن.

۴. ذبّ مطاعن: دور ساختن آن چیزها که مایه تنگ و طعن باشد.

۵. متن فارسی: فصل معونت و اضممار محبت. از روی متن عربی تصحیح شد.

خدای تعالی کرده‌اند و به جدّ و جهد به طاعت و عبادت او مشغولند [۶۹ - الف] لاجرم به اعلی درجات رسیده‌اند، و طایفه دیگر حق سلطان چنانچه شرط است بجای آورده‌اند و به معاونت و یاری او در عدل و ذبّ از حریم اهل مملکت قیام نموده. و طبقه ثالث به تدبیر امور مملکت و نظر در آنچه نفع آن به رعیت عاید شود مشغولند. و چهارم آنند که نفس خود را در اقتناء^۱ اموال و اکتساب املاک^۲ إتعاب کرده^۳، عمر عزیز صرف آن می‌سازند. و این طایفه به همدیگر چنان محتاج‌اند که بعضی اعضاء جسد به بعضی، و بدرستی که من شما را واقف گردانیدم بر مصالح خود.

بعد از آن رئیس مملکت آغاز کرد و گفت لایزال^۴ موقّق باشی از حضرت عزّت به نصرت و درک امل و دوام عافیت و ترادف نعم، و تا به غایتی برسی که فوق آن غایت نباشد، و مملکت باقی باد تا بر اقطار آفاق مستولی شوی، بدرستی که معدلت تو به عموم ما رسید همچنانک نور آفتاب به خاص و عام می‌رسد، فرحان^۴ گشت قلوب ما، و مطمئن شد خواطر ما و متفق شد کلمه مابعد از اختلاف. حق تعالی عاقبت ترا محمود گرداناد. بمتّه و لطفه.

ذکر عهدنامه نوشتن اردشیر

و چون وفات اردشیر نزدیک رسید از برای پسرش شاپور عهدنامه نوشت و فرمود که مخالفت آن نکنند و بر آن موجب به تقدیم رسانند. بسم الله ولی الرحمة، هذا ما عهد اردشیر فافکان إلی ابنه شاپور، در وقتی که او را از برای سلطنت برگزید و لباس کرامت در او پوشانید و إلی من خلفه و وَلَدَه و وَلَدِ وَلَدَه، اما بعد بدان ای پسر من که هرچه شما بدان خواهید رسیدن من از آن گذشته‌ام و کار به شما همچنان وارد خواهد شد که به من، و خرّمی و سرور و حزن و

۱. اقتناء: کسب، به دست آوردن.

۲. إتعاب: خود را به رنج و زحمت انداختن.

۳. لایزال: همواره.

۴. فرحان: شادمان.

اندوه همین صورت، و از شما کس باشد که ملک و سلطنت به دشواری و مشقت بدست آورد و کس به آسانی حاصل کند به لهُو لعب مشغول گردد. و ملوک که پیش از شما مملکت بلامنازع بدیشان رسیده بود نخوت و غرور ایشان را حاصل شده با بزرگان تواضع ننمودند و از برای کوچکان خَفَض جناح^۱ نکردند، مثل آنها که با من محاربت نمودند [۶۹ - ب] تا مخصوص شدند به کَد و مشقّت، و من ممتاز شدم به خوشی و دَعَت^۲. و من بسی از ملوک رشید حازم دیدم که در صلاح ملک اجتهاد نفس خود می کردند و میسر نمی شد، فکیف^۳ آن کس که کار به تمنّی و تهاون^۴ فرو گذارد لاجرم هرچه اجداد و اسلاف از برای او تقدیم کرده اند در اصلاح مملکت، به اندک روزگار به فساد می آورد و مملکت خراب بر آنک بعد او است می گذارد.

دیگر بدان ای پسر من که ملک و دین توأم اند، از همدیگر جدا نمی شوند ملک را از اساسی لابد است و دین را از حارسی، چه هرچه آن را نگهبانی نباشد ضایع است و آنچه آن را اساسی نیست منهدم است. و بدان که عاقل را از زبان مضرت نرسد و هیچ مُضَرّتر از آن، شخص را نیست و بدانید که مُلک از دو چیز خراب می گردد: یا غلبه مخالفان یا فساد رای و سوء تدبیر، مادام که تعظیم ملوک خود بجا آورید، ملک شما از اُمم مخالف و دین شما محفوظ باشد. و تعظیم ایشان آن نیست که دور وا ایستند یا دوست داری نمایند، ولیکن فرمانبرداری ایشان است. و بدان ای پسر من که پادشاه بخیل نشاید که بود چه بخل مُنتج نسیان است، و نشاید که در غضب رود که غضب مُولد ندامت است، و نشاید که حسد برد چه حسد موجب کمی عدد رجال است، و نشاید که خایف باشد که خوف از عجز است. و باید که

۱. خفض جناح: فروتنی کردن.

۲. دعت: فراخی نعمت و آسایش.

۳. فکیف: تاچه برسد، کجا ماند؟

۴. تهاون: سستی ورزیدن در کار.

اوقات روز خود را قسمت کند یک ساعت از برای لهو و لعب و استراحت حواس ، و ساعتی دیگر به تدبیر مملکت و فکر صلاح رعیت مشغول شود . و کار امروز به فردا نیندازد . چه حوادث روزگار لحظه به لحظه واقع می گردد . و باید که خود را از دشمنان باطن بیش صیانت کند که اعداء ظاهری . و چون اصلاح خویشان نتوانسته باشد فرمودن در اصلاح عامه طمع نفرماید . و بدان که هر مملکی را بطنه ای است و هر بطنه را بطنه [۷۰ - الف] اهل مملکت بدین سبب مجتمع می شوند . چون ملک بطنه خود را راست واداشت ، کافه خلایق را نیز همین صورت باشد . و بر تو باد از افشاء سر با کودکان خدم و حشم ، به تصوّر آنک ایشان را اعتماد کتمان و عدم آن نیست حذر کنی چه چون ایشان را خطر آن معلوم نیست إشاعت آن خواهند کرد ، و مضرت آن به تو لاحق گردد . و بدان که شیطان مسلط می شود بر انسان در بغض حالات غضب و حرص ، نفس خود را از آنها مصون دار ، چه گفته اند عاقل می باید که از حریص غادر پرهیزی^۱ . و در رعایا قومی هستند که به سلطان از در نصیحت در می آیند و افساد مردم می کنند و اصلاح خود ، اعداء ملوک و دشمن رعیت اند . و هر که دشمنی با سلطان ورزد بحقیقت دشمن خود باشد . و آن که با رعیت عداوت کند غضب خدا لاحق او گردد . و بدانید که رای و عقل و تدبیر خود به شما وا گذاشتم . چه خود را نتوانستم خالد گردانیدن . و قضاء حق شما ، بدین نصایح نمودم . شما نیز به آنها تمسک نمایید ، چه صلاح حال و مال شما در آن باشد . و اگر نه مرا یقین بودی که بعد از ششصد سال ، سلطنت و ملک شما منقرض خواهد شد و الا با این وصایا ملک شما با طول دهر باقی ماندی . اکنون علامات زوال ملک آن است که چون مستبد^۲ به رای خود گردید و متابعت هوا کنید و اکابر خود را احترام ندارید و ترک علم گیرید و آنچه ما نگاه داشتیم ضایع گردانید و هر چه ما جمع کنیم تفریق کنید در آن هنگام ملک شما زایل شود والسلام علی الآخذین المتمسکین بما رسمت

۱. بطنه : نزدیکان و خاصان و رازداران .

۲. ظاهراً: یا (عاقل) زاید است و یا هم «پرهیزد» درست است .

۳. متن : مستبد گردید .

لهم^۱. و وفات فرمود.

و مدت ملک او چهل سال و ده روز بود، و در زمان حیات هفت مدینه بنا فرمود: اردشیر خُره، رام اردشیر، و در قصبة الاهواز هرمزد اردشیر و نوراردشیر و استاد اردشیر که آن را کرخ می خوانند و میسان به ارض السوات که آن را نیز هرمزد اردشیر می خوانند و در بحرین موارد شیر و در موصل که آن خُره^۲ نام کردند.

ذکر سلطنت مرثدبن عبد^۳ کلال

شعبی گوید چون اسعد بن عمرو وفات کرد و مُلک به [۷۰ - ب] مرثدبن کلال بن تبع الاقرن منتهی شد او را ذی الاعواد خواندند و قصه پیغامبر ما محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام شنیده بود. و این چنان بود که جنید بن عوف با برادر خود به حاجتی بر او وفود کردند، ذی الاعواد ایشان را معزز و مکرم داشته به منزلی رحیب فرود آورد. جنید روزی به خدمت او شد و گفت اَنعِمْ صَبَاحاً اَیُّهَا الْمَلِکُ^۴ که عارفی به مذاهب، و ناطقی به صواب، و ناظری در عواقب، یادمی کنم سوگند به خداوند نور و حجاب و برهان و کتاب که توافضل آن کسانی

۱. سلام بر آنها باد که این نامه را که نوشتم بدان چنگ زنند و آن را قبول کنند.

۲. در مجمل التواریخ و القصص چنین آمده: و از عمارت و شهرها که کرد یکی نوداردشیر خوانند... و دیگر هرمزد اردشیر خواند و آن سوق الاهواز است و یکی اردشیر حوره [= خوره = خُره] و آن پیروزآبادست از پارس... و هن اردشیر [= وهمن = بهمن اردشیر = بهمنشیر] شهرست بر کنار دجله العوراء به زمین میسان. و رامهرمز اردشیر... و هشت اردشیر، و به اردشیر، و استاد اردشیر، و هرمز اردشیر... و هومشیر... و تن اردشیر. (ص ۶۲ و ۶۱) نیز رک: حمزة اصفهانی، سنی ملوک الارض والانبياء، ص ۳۳ و تاریخ بلعمی (ص ۴۸۸) و تاریخ گزیده، ص ۴ - ۱۰۳ و الکامل، ص ۳۸۴، و اخبار الطوال، ص ۴۵.

۳. سنی ملوک الارض والانبياء: عید کلال (ص ۸۷).

۴. انعم صباحاً: صبح بخیر.

که مشی کردند بر ثواب، و...^۱ ناسی در طعان و ضرب و اسخای اممی در عطا یا ونهاب^۲، حاشا^۳ ملک خداوند کتاب را از تبعه اخیار و اولی الالباب. ملک در غضب شد و گفت کیست این که مرا بدو می ترسانی؟ گفت: فہرین مالک. ملک گفت مرا چگونه از او تحاشی می کنی^۴ او از من افضل است؟ گفت بلی از برای آنک صاحب بنی هاشمی حلیم و فی سخی است. حق تعالی او را به دین ہدی مبعوث کرده است^۵. و اخبار و قصص بر او نازل گردد. ذکر او بالا گیرد و ہرگز نافد نگرده^۶. و نور او ساطع باشد و خامد نشود^۷. اسم او محمد و احمد باشد. بعد از مضمی روزگاری ظاهر گردد. برادرش حسن را طلب فرمود و گفت برادرت جنید کلماتی چند فرموده کہ عروق ساکن مرا متحرک گردانیدہ. و تمامت با او بیان نمود. حسن گفت حق بہ طرف او است. محمد امین صاحب فضل^۸ مبین، مبعوث بہ شریعت و دین، بعد از دہور و حین^۹. در کتب اوایل و اواخر ذکر او مثبت است. از خواب غفلت بیدار شو. ملک گفت در این حال تأملی نمایم، اگر صادق باشید بسیار عطیہ بہ شما دہم و اگر کاذب باشید با شما آن کنم کہ سزاوار مُستہزی ملوک باشد. چون ایشان برخاستند مرثد کتب آبا و اجدا بیاورد. در کتاب افریقیس^{۱۰} بن ابراہیم این کلمات نوشته بود کہ: بسم اللہ الرحمن الرحیم. منقرض گشتند

۱. یک کلمہ ناخواناست. (ظ: اثبت).

۲. نہاب (جمع نہب): غنایم.

۳. وقتی ذی الاعواد را با ہمہ صفات جنگاوری و شمشیرزنی ستود، و بر ہمہ پادشاہان و بزرگان برتری داد، گفت حاشا (مگر).

۴. تحاشی: استنا کردن، یعنی مرا بر ہمگان برتر شمردی الا از وی.

۵. متن: کردہ اند.

۶. نافد گشتن: پایان یافتن، سپری شدن.

۷. خامد شدن: خاموش گشتن.

۸. متن: فصل.

۹. دہور: روزگاران. حین: زمان.

۱۰. متن: افریقیش.

عاد و ثمود و منقطع گشت از ایشان عُدَّت و عدید و مُلک شدَّ شدید، و بعد از او شداد، و خالی ماند از ایشان بلاد و ارم ذات العِماد [۷۱ - الف] و به نهایت انجامید کار طُشم و جدیس و در مملکت ایشان نماند الاّ یعافیر^۱ و العیس^۲، و خاک شدند و بر باد رفتند و تار و مار، و بگذشت بعد از ایشان بس روزگار، و زود باشد که بیابد بعد از ایشان نبیّ عظیم الشان از نسل معدبن عدنان به نور و برهان و برّ و احسان و وحی قرآن. اوست نبیّ کریم، رؤف رحیم، جمیل و سیم^۳، جواد حلیم، به مکه متولد شود و در مدینه مهاجرت کند، طوبی آنک او را دریابد و به او ایمان آورد.

چون مرثد این حکایت مطالعه نمود مطمئن خاطر شد. جنید و برادرش را وزیر خود گردانید و به خدا ایمان آورد و به نبوّت محمّد مصطفی علیه الصلوة والسلام اقرار کرد. بعد از چندگاه وفات یافت و مدّت ملکش سی سال بود او را در ازجی از آجر و حصّ دفن کردند.

ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر

عبدالله بن المقفع گوید: در زمان ذی الاعواد، ملک عجم شاپور بن اردشیر بود. چون بر سریر سلطنت متمکن گشت این خطبه بخواند: عصمت نیست الاّ به توفیق، و حلم نیست الاّ به تأیید، و رای نیست الاّ به مشورت. ایّهالناس نفس خود را از مالایعنی^۴ مشغول دارید و از آنچه حلال شما نیست قطع طمع کنید و در دلهای خود حُبّ آخیار جای دهید و پیران^۵ را حرمت دارید و بر کوچکان رحمت آورید. بعد از آن حواشی و عساکر جمع کرده به غزو

۱. یعافیر (جمع یعفرور): آهوان. متن: الیعافیر.

۲. عیس (جمع أعیس): شتران.

۳. وسیم: زیبا.

۴. مالایعنی: امری نامربوط و بی معنی.

۵. متن: بیرون.

روم رفت . مدینه قالوقیه و قبدوقیه^۱ را فتح فرمود . قیصر با جیوش متوجّه او گشت . و از هر طرف مقاتلتی عظیم برفت و ظفر شاپور را بود و اسیر بسیار بگرفت . از آن جمله بریانوس^۲ ابن عم قیصر و ولی عهدش یکی بود . مراجعت کرد ، به اهواز شد در راه به موضع جندی شاپور رسید . نزاهت و وسعت آن مکان او را در تعجب آورد . شهری بنا کرد و جندی شاپور نام نهاد و اسیران روم را در آن متوطن گردانید . بعد از آن بریانوس را فرمود که برنهر شوستر که عرض آن هزار ذراع است قنطره‌ای به جهت اجتياز^۳ خلاق و وفور زراعت و عمارت بنا کند . بریانوس به قیصر مکتوب نوشت و عمله روم طلب کرد . چون از بنا فارغ شد او را به خوبترین وضعی روانه روم فرمود با تمامت عمله . و مدینه میشان [۷۱ - ب] را با زبه حال عمارت آورد و شاد شاپور نام کرد...^۴

و در عصر وی مانی زندیق ظاهر شد و مجوس را اغوان نمود . شاپور در طلب او سعی‌ها نمود و در نیافت . چون سی سال پادشاهی کرد هر مزد را ولی عهد گردانید و خود وفات کرد .
والله اعلم و احکم .

ذکر سلطنت ملوک اربعه

چون ذی‌الاعواد به جوار حق پیوست ، پسران چهارگانه او به شرکت قائم مقام پدر شدند . و در سلطنت متمکن گشتند . چون موسم حج رسید قوم را دیدند که متوجّه مکه می‌شدند از برای گزاردن حج . عزم مکه کردند که حجرالاسود از کعبه به صنعاء یمن نقل کنند

۱. متن : قالونیه و فندوقیه . از اخبار الطوال (ص ۴۶) تصحیح شد که همان کلیکیه و کاپادوکیه باشد (تاریخ ایرانیان و عربها ، ص ۸۱) .

۲. ظاهراً همان والریانوس است . رک تاریخ ایرانیان و عربها (ص ۸۱) متن : بریانوس . از اخبار الطوال تصحیح شد . در تاریخ طبری (ص ۸۹۰) : اوریانوس .

۳. اجتياز : گذشتن .

۴. جمله‌ای بدین صورت هست که مربوط به نظر نمی‌رسد : «و در فادش شاه توانم بنا کرد» (؟) .

تا حج نزد ایشان باشد. با سیصد هزار سوار و صد عَلم روان شدند. چون این خبر به اولاد معدبن عدنان رسید به مکه مجتمع شدند و فهرین مالک بر خود ملک گردانیدند. چه در آن وقت قُدوه^۱ و سیدالعرب بود. و مستقبل ایشان شده قتالی شدید بین الجانبین گرفت. و حارث بن فهرین مالک مقتول شد. و از ملوک اربعه سه بقتل آمد و چهارمین اسیر شد. عساکر بگریختند و باز یمن مراجعت نمودند. خواهر این ملوک اربعه اَبْضَعَة^۲ نام را به سلطنت نشاندند. و او را عتقیفیر لقب دادند. و بغایت سیّئة الخلق بود. و خلاق را جمع کردی هرکه را در نظرش خوب آمدی بر نفس خود مراودت کردی و به زنا مشغول شدی. چنانکه حامله شد و دو پسر بیاورد یکی را سهل نام کرد و دیگری را عوف. اکابر و اشراف قوم حاضر شدند و گفتند یعنی چه که ملکه به زنا مشغول گردد با هرکه اختیار کند و این دو بچه که آورده فضیحتی تمام است. گفت جرأت شما بدین درجه است که از این سخنان می‌گویید؟ بفرمود تا ایشان را بقتل آوردند. و در شهر غوغا برخاست و ملکه را نیز با آن قتیلان ضم گردانیدند. و در آژجی بر سر تختی آبنوسی با هر دو پسران دفن کردند. و مدّت ملک او پنجاه سال بود. و تصدیق این حکایت آنک پیغامبر ما صلی اله علیه وسلّم در وقتی که بر صنادید قریش نفرین کرد، گفت خداوند ابرو جهل و فلان و فلان را هلاک کن چنانکه ملوک اربعه و خواهر ظالمه [۷۲- الف] ایشان را ابضعه هلاک گردانیدی. و در زمان ملوک اربعه و ابضعه ملک عجم شاپورین اردشیر بود. بعد از آن اهل مجتمع گشتند و ملکیکرب^۳ بن عمرو بن اسعد که الباس کعبه کرده بود به سلطنت اختیار کردند و چون متمکن شد عزم غزو اولاد معدبن عدنان و طلب ثار ملوک اربعه کرده مستعدّ قتال شد. و اولاد معد جمع گشتند و عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان بر خود ملک گردانیدند چون ملکیکرب را معلوم شد که ایشان عازم حرب اند تقاعد نمود، هرچند

۱. قدوه: پیشوا، زعیم.

۲. متن: ابضه. از متن عربی تصحیح شد. [۱۱۷- الف].

۳. متن (اینجا و جاهای دیگر): ملکنکرب.

اهل یمن تحریرص کردند. گفت من از سَفْکِ دِما^۱ محترزم. چون بیست سال پادشاهی کرد و وفاتش نزدیک رسید مملکت به پسرش تَبَع که آخر تبابعه بود حواله کرد و مُلک عجم در آن وقت هرمزد بود.

ذکر سلطنت هرمزد بن شاپور و بهرام بن هرمزد و بهرام بن بهرام

چون هرمزد بر جای پدر نشست گفت: مُلک نیست الاّ به رافت، و عفو نیست الاّ به قدرت، و قرابت نیست الاّ به تودّد. ایّهاالناس بدرستی که ما جمع می‌کنیم منافع شما و دفع می‌کنیم مضارّ شما و حریصیم بر صلاح شما و حمایت می‌کنیم از اعدای شما [را] می‌نمایم به آنچه زیادت کند قوّت شما. و باز مانی بدبخت در زمان او ظاهر شد و او را به زندقه خواند. بفرمود تا پوستش سلخ کردند و آن‌گاه حَشُو^۲ آن آگندند و بر دروازه جندی شاپور بیاویختند. چه او خود از جندی شاپور بود و هرکه از اصحاب او بیافتند بقتل آوردند بعد از آن مملکت به پسر خود بهرام داد و وفات کرد.

بهرام چون به سریر سلطنت نشست گفت: سرور نیست الاّ به عافیت. ایّهاالناس با همدیگر معاطفت و مهربانی کنید و صلّه رحم بجای آورید. و در حمیّت اخوان مترادف باشید و اصحاب مساعد، و از حسد دور باشید که مورث حزن است و از بغی و عُدوان اجتناب نمایید که صاحب آن را در هلاک و بوار^۳ می‌اندازد. و چون از مُلک او هفت سال گذشت اجل محتوم به نهایت انجامید، پسر خود را بهرام بن بهرام قایم مقام گردانید. چون او به امر ایالت مشغول گشت سیره آبا و اجداد متغیّر گردانید و به عجب و تکبر با پیش آمد. ارکان دولت و

۱. سفک دماء: خونریزی.

۲. حشو: درون.

۳. بوار: نابودی، هلاکت.

اصحاب مملکت با هم مشورت کردند [۷۲- ب] که این ملک ما معدلت و رأفت به تظلم و تطاول مبدل گردانیده است ، صلاح آن است که سه روز هیچ کس از ما برابر او نرود ، چون او را از اعوان و انصار ناگزیر است ، باز حال افتد.^۱ چون غایب شدند بامدادان ملک بر در دولت سرای خود هیچ آفریده ندید و تفحص کرد. دکانین أسواق مقفل و هیچ آدمی زاد^۲ در میان شهر نه. بر نفس خود خایف شد، و دانست که کار سلطنت بی رعیت متمشی نمی شود. در آن سه روز از ملالت هیچ نخورد . روز چهارم رئیس الوزراء نزد او آمد. بهرام از موجب غیبت سوال فرمود. گفت از فضیحت ظلم تو گریخته اند ، و غیبت من نیز به سبب ایشان بود، اکنون در کار خود نظری فرمای که امور تو بی وجود ایشان از پیش می رود؟ چرا ترک سیرت آبا و اجداد کرده ای و تغییر [و] تبدیل بدان راه داده ای؟ بهرام گفت: ایهاالوزیر با خدا عهد کردم که من بعد چنانچه دلخواه رعایا باشد معاش کنم ، و آنچه تو گفتی محقق و عین صواب است . وزیر برفت و از شفقت و معدلت پادشاه اعلام داد. تمامت باز به طاعت درآمدند. و بهرام نیز بر موجب عهد وفا نمود. و در باب مجوسیت نظری کرد، نکاح ام و اخت پیشش ناخوش و مستقبح نمود. رسول به خدمت ملک هند فرستاد که او به دین نصرانیت بود که شخصی از مشایخ دین خود روانه گرداند. چون به بهرام نزول کرد، مقدمش را معزز داشته ، تقریب و ترحیب فرمود و به دین عیسی - علی نبینا و علیه السلام - درآمد و شیخ دین و شریعت نصرانی او را تعلیم فرمود. اهالی مملکت به دین نصرانیت دعوت کرد، اجابت نمودند و قصد خلع کردند. او نیز کتمان دین خود کرد و ملک به برادر خود نرسی بن بهرام سپرد و السلام . در مدینه بشابور در فارس وفات کرد و مدت ملک او سی سال بود و او معاصر تبع بن ملکیکرب ملک یمن بود.

۱. باز حال افتد: متوجه احوال خواهد شد.

۲. به این ماجرا که ظاهراً نخستین اعتراض عمومی و اعتصاب و تعطیل بازار در تاریخ است

در متون مشابه برنخوریم.

ذکر سلطنت تبّع بن ملکیرب

چون مُلک بر تبّع بن ملکیرب قرار گرفت توجّه تهامه نمود به طلب ثار ملوک اربعه با سی هزار مرد از اولاد قحطان . چون اولاد معد را این حال معلوم شد ، امّیه بن عوف که بر قلمس^۱ معروف بود بر خود مُلک ساختند [۷۳ - الف] ربیعه چون دیدند که قبیله مُضَر به ریاست مرّۀ بعد اُخری مخصوص شده‌اند، در وقت ملوک اربعه و ملکیرب این صورت ناپسندیده داشتند و با خود مقرر داشتند که با گوشه‌ای نشینند و در این حرب تقاعد نمایند. بر آن جمله تخلف نمودند. مضر دانست که با وجود عدم معاونت ربیعه طاقت مقاومت تبّع نداشته باشند. طایفه‌ای از قوم بفرستادند و از تبّع امان طلبیدند. به قرار آنک دیّه ملوک اربعه چهار هزار ناقه بر وکلاء بندگیش رسانند. تبّع قبول کرد و به مقام خود بازگردید و از آن گاه باز ، عداوت میانه مضر و ربیعه قائم شد و مضر عزم محاربه ربیعه کردند. اشراف ایشان به یمن رفتند. تبّع مقدم ایشان را معرّز داشت . و مخالفت و عهدی با ایشان بفرمود. و این قرار مؤکّد بود تا زمان محمّد مصطفی علیه الصلوٰه والسلام .

و باز مدّتی تبّع را هوس غزو بلند شد. صد عَلم ترتیب فرمود، در تحت هریکی پنجاه هزار مقاتل ، و کشتی‌ها را ست کرد و به زمین هند رفت . و در آن وقت پسر فور که اسکندر او را بقتل آورد مُلک بود، مُستَقِیل شد ، و هردو فریق به محاربت مشغول شدند. تبّع بنفسه مباشر کارزار گشت و از پسر فور مبارزت خواست . چون درهم آویختند پسر هند ضربه‌ای زد، تبّع را کارگر نیامد. امّا تبّع به یک زخم شمشیر او را بینداخت جنود و عساکر منهزم گشته به قلعه متحصّن شدند. تبّع ماهی چند محاصره کرد چون به تنگ آمدند امان طلبیدند. ایشان را امان داد و به بلاد خود منصرف شد ، و چون سی سال از مدّت ملکش در گذشت . ملک بر حِسان پسرش تسلیم کرد و وفات نمود و مُلک عجم در زمان تبّع نرسی بن بهرام بود:

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام

چون نرسی سریر سلطنت را مزین گردانید گفت دعامة^۱ عقل حلم است و بهترین چیزی در کارها صبر است و افضل ذخایر جود است و اعز غنا قناعت است و دوستی از قرابت انفع است. بعد از آن به سیرت و سنت برادرش اقتدا نمود در عدل و رعایت رعیت و حمایت حمیت، چون هفت سال بگذشت متقاضی اجل گریبان عمرش بگرفت و مملکت به پسرش [۷۳- ب] هرمزد بن نرسی گذاشت و وفات یافت. چون هرمزد پادشاه شد گفت نیکو شعاری است عدل و خوب قرینی است امن و بزرگ قایدی است صبر. ایها الناس ما اهل بیت ملک ایم، اوامر و نواهی ما را مطیع و منقاد باشید و در دلهای خود محبت ما را سخ دارید تا رشاد یابید و هرچه از ما بخواهید بیابید بعد از آن به طریقه پدر و عم و جد در عدل و فصل^۲ و رعیت پروری معتدی شد.^۳ چون هفت سال او نیز کامرانی نمود پیک اجل در رسید و حلیله اش^۴ حامله بود، تاج بر شکم وی نهاد و اهل مملکت را وصیت فرمود که اگر پسری در وجود آید ملک را نگاه دارید تا به مبلغ رجال^۵ برسد، و اگر دختری باشد شخصی از اهل بیت ملک اختیار کنید و بر سلطنت نشانید. بعد از وفات پسری تمام صورت خوش سیرت در وجود آمد و در عرض ملک هرمزد، ملک عرب حسان بن تبع بود.

ذکر سلطنت حسان بن تبع

چون به ایالت مشغول شد عزم غزو عراق کرد و با سیصد هزار سوار متوجه گشت و

۱. دعامة: ستون، پایه.

۲. فصل: فیصله دادن مرافعه، حکم راندن.

۳. معتدی شدن: گذشتن، درگذشتن از حد.

۴. حلیله: زن شرعی مرد، همسر.

۵. مبلغ رجال: جایگاه و سن و مقام مردان.

چون در ملک عجم ملکی صاحب وجود نبود و عجم واهی و ضعیف بودند به مطاوعت و انقیاد حسان در آمدند و خراج مقرر کردند. یک سال در عراق اقامت کرد. بعد از آن رغبت چین فرمود. اشراف و قیاد^۱ جنود را ناخوش افتاد و با هم مشورت پیوستند که ملک به چین خواهد رفت و سفری بعید و مسافتی دور است و از اهل و عیال و مال و منال دور خواهیم شد و معلوم نه که در غیبت ما ایشان را چه حال خواهد بود. بر عمرو بن تبع که برادر حسان بود جمع شدند و صورت حال عرضه داشتند و بگفتند شفقت تو در باره قوم زیاده از حد بیان است اگر او را بقتل آوری ما ترا به سلطنت اختیار کنیم و از این زحمت و مشقت خلاص گردیم. عمرو را این صورت موافق مزاج افتاد و در دلش قرار گرفت، چه ملک عقیم^۲ است. گفت من از غدر شما ایمن نیستم به عهود و موثقی و ایمان^۳ غلاظ و شیداد آن صورت راموگدگردانیدند الا یک شخص ذورعین نام از حواشی که ایشان را مخالفت [۷۴-الف] نمود و گفت اگر به ظلم ملک را بکشید، ملک از قبضه تصرف شما بیرون برود. به سخن او التفات نکردند. آن گاه آن شخص ناصح مخالف صحیفه ای - سطری چند مکتوب بر آن - بیاورد و به عمرو بن تبع به ودیعت سپرد و آن را مختوم گردانید و به خزانه داران سپرد. بعد از آن تمامت اهالی یمن بر سر حسان تاختند^۴ و او را خفته یافتند بر جای بکشتندش و عمرو سلطان شد. حضرت عزت سهر^۵ بر وی حواله کرد و خواب بر او حرام گشت. با خود اندیشید که این زحمت بواسطه اغواء حمیر است بر قتل برادر و من بعد هر که او را بر این فعل قبیح دلالت کرده بود یکان یکان می کشت تا خلقی کثیر از ایشان به دوزخ فرستاد. و ذورعین را نیز فرمود

۱. قیاد (جمع قائد): فرماندهان.

۲. چنین است نسخه (؟).

۳. ایمان (جمع یمن): سوگندان.

۴. متن: تافتند.

۵. سهر: شب بیداری، بی خوابی.

که با ایشان مُنضم گردانند. گفت ایها الملک من مخالفت قوم کردم، بدانچه ترا بر آن تحریص کردند و حرکتی چنان مذموم را در نظر تو تزیین دادند ملک گفت این حال که می داند و گواه کیست؟ گفت بفرمای تا آن صحیفه که در خزانه به ودیعت سپرده ام، بیرون آورند. بفرمود تا حاضر کردند. مَهر از آن برداشت و در آن نگاه کرد. این دو بیت بر آن نوشته بود: شعر:

أَلَا مَنْ يَشْتَرِي سَهْرًا بَنُومَ سَعِيدٌ مَنْ يَبِيتُ^۱ قَرِيرَ عَيْنٍ
فَإِنْ يَكُ غَدَرْتُ وَخَانْتُ فَمَعْذَرَةُ الْإِلَهِ لَذِي رَعِينٍ^۲

ملک او را متعرض نشد.

ذکر سلطنت قلمس^۳

شعبی گوید چون عمرو برادر و اشراف حمیر را بقتل آورد امیه بن عوف معروف به قلمس کنانه و مضر گرد کرد و عامل عمرو بن تبع که والی ارض تهامه و حجاز بود اخراج کرد و در قوم خود مَلکی مُطاع شد. و هر سال حج می گزارد. و خلائق را در حرم خطبه می خواند، در این اثنا یک سال گفت یا معشر العرب شما متفرّد شده اید از خلائق به آلِهه شَتّی^۴، و حق سبحانه تعالی بدان راضی نیست. بلکه ارادت وی در آن است که او را خاصّ عبادت کنند و با او شریک و انباز نگیرند. تمامت اولاد معد را این حکایت [۷۴ - ب] پسندیده نیفتاد و

۱. متن: حَزین من یمیت .

۲. هان کیست که بیداری را به خواب خریداری کند - بهروز آن کسی است که شب را شادمان و آسوده به روز آورد [هرچند حمیریان در حق سلطان خود] نیرنگ به کار بردند و خیانت کردند [ذورعین از این توطئه به کنار ایستاد] پس بخشش خداوند بر ذورعین باد. بیت دوم در متن تاریخ طبری چنین است: فَاَمَّا حَمِيرٌ... (۱۱۶/۲).

۳. متن فارسی: قلمش .

۴. آلِهه شَتّی: خدایان پراکنده و گونه گون .

بدان التفات ننمودند و احترامی که در مَواسم بجای می آوردند، ترک کردند. و او را باعث بدین دعوت آن بود که از کُتب حمیر نعت و صفت پیغامبر ما محمّد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات خوانده بود و بدو ایمان آورده. در سال دیگر چون حج کردند از اولاد معد در باره خود تهاون مشاهده می کرد مرتّب بنشست^۱ و گفت یا معشرالعرب گویا شما را بواسطه آن مقالت، درباب من ریبی پیدا شده بدرستی که مرا در آن حکایت وایه^۲ نفس خود نبود. بلکه نصیحتی که بر من واجب بود ادا کرده ام، و قلمس سیصد سال عمر داشت. و از آن ملوک بود که اسکندر ایشان را بر عرب قدوه کرد و تازمان شاپور ذوالاكتاف بزیست و در عهد عمرو بن تبع و قلمس مُلک عجم مدتی بی مُلک بماند و در اطراف شایع شد که عجم ملازمت کودکی که در مهد است می نمایند. عرب از هر طرفی بر ایشان چیره و دلیر شدند و در بلاد ایشان افساد می کردند و به قتل و غارت اقدام می نمودند. و جماعتی از یمامه و بحرین دهاقین ایرانشهر را غارت کردند و مواشی ایشان را سَبی نمودند. و از ملوک غسان شخصی که در جزیره العرب می بودند به زمین عراق حرکت کرد و نزدیک مداین آمد و خواهر مُلک در دست وی افتاد، اسیر کرد و غارت و غنائم بسیار از آن دهاقین و رستاق برگرفت و به مقام خود بازگشت و این دختنوش^۳ خواهر ملک را از سایر نسوان برگزید و به مزید محبت و عنایت مخصوص گردانید. دختری از او متولد شد و بر سایر اولاد ابرّ و اعزّ بود.

ذکر سلطنت شاپور بن بهرام

و آن پسر که بعد از وفات بهرام متولّد شد شاپور نام کردند و او را شاپور ذوالاكتاف

۱. مرتّب نشستن: چهارزانو نشستن که نشانه تبختر و بزرگ منشی است.

۲. وایه: مراد، حاجت.

۳. متن: دخیوس. دُخت نوش، دختر نرسی، است، در شاهنامه نام این دختر که عمّه شاپور

بوده است «نوشه» ذکر شده. نیز رک تاریخ ایرانیان و عربها، ص ۹۶.

خواندند.^۱ در این اثنا روزی از خواب بیدار شد. از ازدحام مردم بر سر جسر سؤال کرد. صورت حال بیان کردند. دایه خود را گفت بگویند تا جبری دیگر بسازند. یکی برای ذهاب و یکی برای ایاب، تا طریق بر مردم وسیع گردد. چون اهل مملکت این حکایت استماع کردند فرحان شدند و شادی هانمودند [۷۵-الف] و از فطنت و عقلش با وجود صغر سن تعجب نمودند. هنوز روز به شام نرسیده بود که جبری دیگر بساختند و خلایق را از مخاطره خلاص کردند. پس فرمود ناقوس پادشاهانه انداختند و اصحاب عجم را جمع کردند. و او را در سن پنج سالگی بود برخاست و خلایق را خطبه کرد. و گفت ایها الناس ما ابناء ملوک و سلاطینیم و شاپور نام داریم. از بلوغ ما و ضبط ملک نومید مشوید، باز به قصر رفت. مردم از این صورت مسرور گشتند.

و ملک عجم یازده سال بر این صفت بماند که از هر طرفی از بلاد ایشان غارت می کردند. چون شاپور پانزده ساله شد آداب فروسیّت و رمی بیاموخت از ابطال جنود و شجعان و صناید آساوره^۲ دوازده هزار سوار اختیار کرد و اعراب را از ملک خود مطرود و مخدول گردانید. و هزار هزار کس از ایشان اسیر گرفت و متوجّه خیل طی گشت. اهل طی به محاربت در آمدند و طاقت استقامت نداشتند، قریب پنج هزار اسیر کرد و با خود بیاورد و در میانه کرخ و انبار فرود آورد و هرچه از بنی بکر بودند بکرانیان نام کرد و طی را وردانیان، و آعقاب و آنسال ایشان هنوز در آن مقام متوطن اند. یک سال در مداین توقف نمود.

۱. در اینکه در متن آمده «او را شاپور نام کردند و ذوالاکتاف خواندند» ظاهرآ تسامحی رفته، چراکه «ذوالاکتاف» لقبی است که پس از بزرگ شدن و بالیدن و بر اعراب چیره شدن و شانه های آنها را به هم بستن، به او داده شد.

۲. فروسیّت: اسب سواری. رمی: تیراندازی. ابطال (جمع بطل): پهلوانان. شجعان (جمع شجاع): دلاوران. صناید (جمع صندید) بزرگان و نیرومندان. آساوره (جمع اسوار)، مقرب کلمه «سوار» فارسی: سواران.

بازساختگی کرد و بر سر ضیزن غسان رفت. ضیزن به مدینه در کنار فرات تحصن جست. شاپور نزول فرمود. و چند مدت به محاربه محاصره مشغول گشت بعد از آن مُلیکه دختر ضیزن یک روز از بالای سور بر شاپور مُشرف شد و نظر کرد محبت شاپور در دلش جایگیر شد و عاشق او شد. چه شاپور أجمل وأحسن ملوک عجم بود. از محارم خود عورتی به سَر پیش شاپور فرستاد و گفت من عمزاده توام برای آنک مادرم دخترش بنت نرسی است. اکنون بر تو عاشق شده ام و ترا می خواهم. اگر با من عهد و میثاق می کنی که بی مشارکت احدی از نسوان مُلک به من مُقَوَّض فرمایی، حیلتي سازم که این حصار مفتوح شود. شاپور از این قضیه فَرَحان شد و گفت به هرچه [۷۵-ب] فرمودی قیام نمایم و از اشارت تو تجاوز نکنم و بدین صورت عهدنامه نوشت. دختر کنیزکان را بفرستاد تا حُرّاس و حَفْظَه^۲ که گرد سور^۳ می گردیدند شراب کهنه خوب^۴ سقی کردند. و گفت مُلک شما را عزیز داشته و ضیافت فرموده است. چون مست شدند و بخفتیدند، دختر کنیزکان را فرمود تا فتح باب حصن کردند و شاپور با ابطال جنود در رفت و هرکه را دید از آن عساکر بقتل درآورد و ضیزن را با صد کس از اهل بیت و اشراف اسیر گرفت.

بامدادان شاپور بر تختی زرین نشست و دختر بر جنبش، پس بفرمود تا اسرا را حاضر گردانیدند. اول کسی که در رفت ضیزن بود. دختر خود را دید بر جنب شاپور نشسته، گفت ترا چه بود ای دختر و ایلک سلطه الله علیک، آیا در تربیت تو تقصیری می کردم؟ بدو التفات نکرد، بفرمود تا اِفْناش^۵ کردند و تمامت اسرا را کتف ها برکنند و رها کردند، و هرچه در آن

۱. در شاهنامه: مالکه که پدرش «طایر» عنقانی است و مادرش «نوشه» دختر نرسی. رک ۲۲۱.

۲. حُرّاس و حفظه (جمع حارس و حافظ): نگهبانان.

۳. سور: دیوار گرداگرد شهر.

۴. در اخبار الطوال: فاسکرت بالحُصّ (۴۹) یعنی با شراب زعفرانی آنها را مست گردانید.

۵. اِفْناء: کشتن، نابود کردن.

حصن بود حمل کرده به ملک خود بازگردید و بفرمود تا از برای دختر قصری رفیع منیع بنا کردند و با خدم و حشم در آن متوطن گردانید. شاپور بغایت مشغوف^۱ جمال آن دختر بود، یک سال بگذشت و هیچ یک از زنان خود را بدو اتیان و اختیار نکرد و در این اثنا شبی بر فراشی که حشو آن ریش طیر بود^۲ خفته بودند. دختر را اضطرابی تمام پیدا شد. شاپور از موجب آن سؤال کرد. گفت در فراش چیزی خشن هست. بعد از تفحص بلیغ در میانه فراش یک ورق مُورَد^۳ یافتند که در پهلوی دختر اثر آن مانده بود و گوشت و پوست خراشیده. شاپور گفت پدرت غذای توازچه طعامی می کرد گفت غذای من غیر مُغ^۴ و شکر طبرزد^۵ و گوشت مرغ چیزی دیگر نبود، و آشامیدن آب انار ملیسی^۶، و لباس در شتا خز و زربافت، و در صیف کتان کنفی مرصع. شاپور چون این سخن بشنید بر نفس خود خایف شد که با پدری که او را بر این نوع رعایت و تربیت می کرد [۷۶- الف] غدر کرد من چگونه بدو اعتماد نمایم. پس با وجود محبت بفرمود تا او را بقتل آورده و حق تعالی دعای ضیزن مستجاب کرد. آن گاه شاپور پشیمان شد و همه عمر از آن حرکت غمگین بود.

آگاهی یافتن بنی غسان از کشتن شاپور ضیزن را

و چون خبر واقعه ضیزن به ملک شام رسید، حارث بن عمرو غسانی با خویشان و اقربا غضبناک شدند چه ضیزن عم زاده ایشان بود. صد نفر به خدمت قیصر روم رفتند. و التماس

۱. مشغوف: شیفته، مفتون. در متن: مشغوف.

۲. یعنی: درون آن آکنده از پر پرندگان بود.

۳. مورد (murd): برگ درخت مورد.

۴. مُغ: مغز.

۵. طبرزد: نبات، قند.

۶. ملیسی: شیرین، انار بی دانه و شیرین.

معاونت کردند. قیصر را پسری برسانوس^۱ نام بود. با صد صلیب در تحت هر یکی پانزده هزار مقاتل ترتیب کرد و قبایل غسان که در شام بودند منضم گشته متوجه حرب شاپور گشتند. چون به نزدیک عراق رسیدند شاپور به نفس خود با صد نفر از مردان بیرون شد و ده نفر بر سبیل جاسوسی بفرستاد تا خبری بیاوردند. طلایه لشکر روم ایشان را بگرفتند و به خدمت پسر قیصر بردند. از حال شاپور سؤال کرد و به قتل انداز نمود. یکی از این ده نفر گفت من سخنی دارم که موجب مسرت شما است، اجازه فرمای که عرضه دارم. فرمود بگوی. گفت شاپور در نزدیکی ما بر بیرون است، اکنون هزار سوار مصاحب من گردان که او را اسیر و نزد تو آورم. و میانه شاپور و برسانوس از قدیم محبتی بود و مکاتبات و رُسل و هدایا و تحف میانه ایشان جاری بود. چون آن سخن شنید، پنهانی جمعی از ثقات خود بدو فرستاد که مرزبان خودت چنین گفت و وظیفه آنک هر چند زودتر باز^۲ مداین روی. چون خبر به شاپور رسید همچنان کرد و برسانوس در عراق به غارت مشغول شد و هر که می یافت می کشت و به نزدیک مداین آمد. شاپور مداین را رها کرد و به قنطره حارث رفت و دوازده هزار مرد را فرمود که مداین نگاه دارند و از هر طرفی احتشاد^۳ عساکر نموده خلقی بلا عدد جمع آورد. شاپور از برسانوس التماس صلح نمود که هزار هزار دینار به دیت^۴ ضیزن جواب گوید، قبول نکرد و اصحاب غسان به قتل مشغول شدند و به شاپور فرستاد که تا تو را به عوض ضیزن قتل نکنم از عرصه مملکت نخواهم رفت. شاپور عظیم خایف شد و بمحاربه بیرون نمی توانست آمد. در این اثنا

۱. متن: سانوس. اخبار الطوال: یوینانوس. شاهنامه: برانوش (ص ۲۴۵):

یکی مرد بود از نژاد سران	هم از تخمه نامور قیصران
برانوش نام و خردمند بود	زبان و روانش پرازپند بود

۲. باز: به سوی.

۳. احتشاد: گردآوری.

۴. دیت: خون بها، عوض.

روزی ملک روم در مقام خود نشسته که تیری بر دل او آمد، فی الحال بمرد جنود روم خایف شده عظماء امرا نزد برسانوس که ابن عمّ و خلیفه اش بود آمدند. که ما با تو به سلطنت بیعت می کنیم. برسانوس اجابت نمود. تاج بر سرش نهادند. شاپور [۷۶-ب] به ایشان کس فرستاد که حق سبحانه تعالی ملک شما را به واسطه ظلمی و فسادى که با بلاد و عباد ما کرد بقتل آورد و امیدوارم که با شما همان کند، چه از طور خود تجاوز کرده اید. اکنون طعام و شراب از شما باز می دارم که بی زحمت قتال هلاکته شوید. چون رساله به اهل روم رسید برسانوس گفت من ایمن نیستم که چون خبر وفات ملک شایع گردد، راه ما بگیرند و ما را نگذارند که به روم رویم ، و از قدیم میانه من و شاپور محبتی و صداقتی بوده. خود بنفس می روم که تجدید مبانی محبت قدیم کرده صلح کنم و از شرّ وی خود را و شما را مصون گردانم. و با چند نفر از بطارقه^۱ به خدمت شاپور رفت. او شرایط استقبال بتقدیم رسانید. چون به همدیگر ملتی شدند از مراکب به زیر آمدند و همدیگر را معارفه کردند. شاپور بدین سبب گردن مفاخرت برافراخت و شادی ها نمود و اهل روم را امان نامه داد و در آن ذکر فرمود که سبب عفو آن است که برسانوس را به سلطنت اختیار کرده اید والا عزم آن بود که یک نفر از شما زنده نگذاشتمی. و آن گاه صد هزار دینار دیه ضیّین به حارث عمرو غسانی فرستاد و با برسانوس گفت اهل روم مملکت مرا خراب کرده اند مدینه نصیبین را به ما ارزانی دار. قبول کرد و صلح نامه بر آن بنوشتند، و وداع شاپور کرده به روم مراجعت نمود. اهالی نصیبین بواسطه نصرایت جلاء وطن کردند. شاپور دوازده هزار مرد از اصطخر و چهار هزار از اصفهان با اولاد و اموال بفرستاد تا در آنجا ساکن شدند. و آنسال و أعقاب ایشان هنوز باقی مانده اند. و چون شاپور به جوار حق پیوست پسرش شاپور پادشاه شد.

۱. بطارقه (جمع بطریق): سرهنگان و فرماندهان کار آزموده جنگی.

ذکر سلطنت ربیعہ بن نصر

آورده‌اند که چون عمرو بن تبّع اشراف صنّادید حمیر را بقتل آورد، ملک آل حمیر متزلزل شد و در آن هنگام سید کهلان، ربیعہ بن نصر بن حارث^۱ بود. قوم خود را جمع آورد و گفت جدّان شما حمیر و کهلان دو برادر بودند، چرا اولاد حمیر به مملکت مخصوص‌اند و از ما احقّ‌اند؟ معاونت نمایید تا ملک از تصرف ایشان بیرون آورم. کهلان موافقت کرده مستعدّ حرب عمرو بن تبّع شدند. و ظفر اولاد کهلان را بود. ملک از حمیریان انتزاع کردند [۷۷- الف] و خود به امر سلطنت قیام نمودند و به زمین صنعا نزول کرد.

و این ربیعہ بن نصر شبی خوابی ناخوش بدید که از آن فزعناک شد. کهنه و معبران صنعا جمع آورد که تعبیر خواب کنند. معبران از قصه خواب پرسیدند. ربیعہ گفت اگر خواب با شما بگویم و ثوق به تعبیر شما نداشته باشم. گفتند ایّها الملک چنین کس که تو می طلبی سطح کاهن^۲ است از آل غسان و در شام با آل جفنه ساکن است و حق تعالی او را به قدرت خود گوشت بی استخوان آفریده است. و شق کاهن^۳ که از خثعم است و در حضر موت ساکن است و یک نیمه اعضاء او بر مثال نسناس^۴، اما از انسان است. بفرمود تا هر دو را حاضر کردند. سطح را گفت خوابی دیده‌ام مرا از آن خواب و تأویلش اعلام کن. گفت ایّها الملک دیده‌ای که آتشی از سیاهی بیرون آمده است و متوجّه یمن شده و هیچ از حیوان و نبات رها نکرده و

۱. متن عربی: و کان سید بنی کهلان بن سبابن یشخب بن یعرب بن قحطان فی ذلک العصر ربیعہ بن نصر بن الحارث بن عدی بن مره (ورق ۱۳۱- ب).

۲. سطح: نام کاهنی در عرب جاهلی، که گویند در بدن او استخوانی، جز استخوان سر نبود. از حوادث پیش از وقوع خبر می‌داد و سخن گفتنش به صورت مسجّع بود. برای آگاهی از پیشگوییهای وی، نیز نمونه عبارات مسجّع او، رک: «سیرت رسول الله» ج ۱ ص ۳۲ به بعد.

۳. متن عربی: شق الکاهنین.

۴. نسناس: میمون آدم‌نما.

متوجه حجاز گشته چون به نزدیک مکه رسیده، بادی از کعبه وزیده و آن آتش را کشته. بعد از آن حق تعالی بارانی عظیم فرستاده و شراره‌های آن را خامد گردانیده. و بعضی از زبانه‌ها به بلاد عجم رسیده. ملک گفت خواب همین بود. سطح گفت اهل حبشه بر بلاد یمن غالب شوند و هفتاد سال ملک از تصرف شما بدر برند و به مکه روند و خواهند که کعبه را خراب گردانند. حق تعالی طیر ابابیل^۱ بفرستد تا ایشان را به سنگ و گِل هلاک گرداند. و انقراض ایشان به دست سیف بن ذی یزن باشد به اتفاق عجم که معاونت او نمایند. بعد از آن از شق نیز سؤال کرد. همین طریقه تقریر کرد. ربیعہ چون آن حکایات شنید برادرزاده خود را جذیمه^۲ بن عمرو و پسرش عدی بن ربیعہ که در بدو صبی بود^۳ با اهل بیت و خزانه به ملک عجم فرستاد و به شاپور ذوالاکتاف نوشت که ایشان را در ناحیه بلاد خود ساکن گرداند، و حال غلبه حبش بر یمن با شاپور بیان نمود. ایشان را در ارض حیره که به جوار خودش نزدیک بود فرود آورد و آن ملک و حوالی را به جذیمه فرو گذاشت و عرب را بدو داد. و جذیمه خواهر خود رقاش را در حالت مستی به عدی بن ربیعہ نکاح کرد، عمرو از او در [۷۷-ب] وجود آمد. چون هفت ساله شد جن او را بدزدیدند چندانچه تفحص نمودند اثر وی نیافتند. بعد از هفت سال دو شخص از قضاعه به خدمت به حاجتی می رفتند، در اثناء راه در منزلی به تناول طعام مشغول بودند. که جوانی حدیث السن^۴ عریان، مویها بر وی فرود آمده و ناخن دراز گشته، پیدا شد. از قصه و حال او سؤال کردند. گفت عمرو بن عدی بن ربیعہ ام. او را معزز داشته قلم اظفارش کردند^۵ و مویهایش مستوی گردانیدند و جامه‌های خوب پوشانیدند و خدمت جذیمه آوردند.

۱. طیر ابابیل: پرندگان دستانه، در قرآن آمده: «وارسل علیهم طیراً ابابیل» (سوره فیل - ۳)

۲. متن: جذیمه.

۳. بدو صبی: آغاز کودکی.

۴. حدیث السن: نوسال، نوجوان.

۵. ناخنهایش را چیدند.

شادمان گشت و ایشان را بنواخت و مادر عمرو طوقی درگردن عمرو انداخت. جذیمه گفت «کُبر عمرو عن الطوق»^۱ و این مثل در روزگار بماند.

ذکر عمرو بن عدی و کشته شدن جذیمه به دست هند بنت زُبّا^۲

آورده اند که هند بنت زُبّا برادرزاده ضیزن بود و بعد از قتل ضیزن برسانوس^۳ ملک روم ایالت به او داد و دوازده هزار سوار از عرب شام برای او فرستاد. هند، شهری که شاپور خراب کرده بود از آن ضیزن، باز حال عمارت آورد و در آن متوطن شد. جذیمه کس فرستاد و هند را بزنی از برای خود خواند. جواب داد که بیا تا به حضور عقد نکاح بندیم. با اصحاب خود مشورت کرد، گفتند عظیم موقع باشد پس عمرو بن عدی را قایم مقام خود داشت و با صد سوار به بلاد هند بنت زُبّا رفت. اکابر و اعیان مملکت استقبال نمودند. در شهر دخول کرد. هند فرمود تا مجموع مصاحبان جذیمه را اسب و سلاح بستند و جذیمه را وحده اجازه دادند. چه هند را با او عداوتی ذاتی بود. بجهت آنکه به قتل ضیزن با شاپور مشارک بود. و جذیمه را به خدمت خود خواند. چون در رفت هند را دید نشسته و جمعی جَواری^۴ ملازم، بفرمود تا کنیزگان جذیمه را بگرفتند و دست بستند. بعد از آن هند عورت را مکشوف کرد جذیمه نظر کرد، چندان موی جمع شده بود که بر مثال دو گیسوی بافته به جای منطقه^۵ در میان بسته. پس

۱. گردن عمرو از برای این گردن بند بزرگتر شده، یا عمرو از حد گردن بند به گردن آویختن فراتر رفته و درخور آن نیست که کودکانه بر گردنش طوق ببندند؛ مثل است، در باره مثل رک: فرائد اللال فی مجمع الامثال، ج ۲ ص ۱۰۸.

۲. متن: زیان، متن عربی بنت الزبان.

۳. متن: ابرسانوس.

۴. جَواری (جمع جاریه): کنیزکان.

۵. منطقه: کمر، میان بند.

بفرمود تا هر دو رگ حلقوم او قطع کردند و خون روان شد تا وفات کرد. او را غلامی بود قصیر^۱ نام [۷۸ - الف] چون حال را نیکو بدید بر اسبی نامی که عصا نام داشت سوار شد و بگریخت. و عمرو بن عدی هر روز سوار شدی و به راه شام رفتی و استفسار حال خالsh نمودی. در این اثنا یک روز سواری دید که می آمد چون نظر کرد قصیر بود، پرسید چرا جدا شدی؟ گفت خالت را با تمامت اصحاب بقتل آوردند اکنون وقت طلب ثار^۲ است. عمرو گفت تدبیر چیست؟ قصیر گفت من حیلتي بسازم و این مهم را کفایت کنم. آن گاه آنف^۳ خود را قطع کرد و به خدمت هند رفت و استجازات دخول کرد. هند را گفتند غلام خاص جذیمه...^۴ مقطوع الانف آمده است. فرمود تا او را حاضر کردند از موجب قطع انف سوال کرد. گفت عمرو بن عدی بواسطه آنک گمان برد که خالsh را من به خدمت تو آورده و ترغیب کرده، این چنین با من کرد. از او گریخته خود را در ظلّ رأفت تو انداختم تا شرایط بندگی بجای آورم. او را استمالت داده گفت در خدمت ما توقّف نمای و او را صاحب جمع اموال خود کرد. به نوعی رعایت و محافظت و کوتاه دستی پیش گرفت و کفایت اظهار کرد که مزیدی بر آن متصوّر نبود. بعد از یک سال استجازه کرد که مال و منالی چند در عراق دارم می خواهم که به حضرت تونقل کنم. هندیاری چند بدو داد که از عراق چیزی چند از برای من بخر و با خود بیاور. قصیر به خدمت عمرو آمد و مبلغی وجه از او بستد و هر چه هند طلبیده بود به اضعاف حاصل کرد و به خدمت هند برد. او پنداشت که تمامت از آن وجوه که به او داده بود خریده است و در نظرش رخیص^۵ نمود. نوبتی دیگرش بفرستاد به همین طریقه مسلوک

۱. متن: قیصر.

۲. ثار: قصاص، خونخواهی.

۳. انف: بینی.

۴. دو کلمه ناخواناست.

۵. رخیص: ارزان.

داشت. ثالث هم بر این وتیره^۱ تقدیم نمود. کثرت رابعه قصیر به خدمت عمرو رفت و گفت آنچه بر من بود بجا آوردم اکنون کار به تو وابسته است که یکهزار مرد شجاع از عساکر اختیار کنی و در صنادیق در میانه جوالیق^۲ با اسلحه تمام بنشانی و هر دو از آن بر شتری محمول کنی تا به جانب هند روان شویم. چنان کردند و چون به یک میلی مدینه رسیدند قصیر پیش هند رفت و گفت ایها الملک بر بالای کوشک رو و مشاهده [۷۸ - ب] فرمای که چه از برایت آورده‌ام. هند به بام برآمد و نقل اَحمال جمال نگاه کرد، تعجب نمود و گفت تا تمامت را به قصر بردند. و شب هنگام بود. گفت بامداد نظر کنم چون شب در آمد صندوق‌ها بگشودند و بیرون آمدند و هر که در قصر بود بقتل آوردند. و هند در شیب زمین نقبی کرده بود که راهی از خارج داشت. و قصیر آن را معلوم کرده چند کس بر آن باز داشته بود چون هند آن حال دید متوجه نقب شد. قصیر و عمرو بر او مسابقت نمودند. قدری زهر در شیب فص^۳ خاتم تعبیه کرده بود آن را بمکید و گفت «به دست خود نه به دست عمرو». و او را پاره پاره کردند و غنیمتی وافر بستد و به ملک حیره رفت و در سلطنت بماند تا به منذر بن عمرو منتقل گشت.

ذکر سلطنت شاپور بن شاپور

و چون شاپور بن شاپور پادشاه شد گفت مر دروغگوی را راحتی نباشد و بخیل را مروّت نباشد. ایها الناس، ملک خداوندان مُلک و سّوّاس رعایایم، و ما با شما معاشرت کنیم به عدل، و معاملت نماییم به رأفت. پس پانزده سال کامرانی و فرمانروایی کرد. روزی به صید

۱. وتیره: شیوه، روش.

۲. جوالیق (معرب و جمع جولو و جولاه): خورجین‌ها.

۳. شیب فص: زیر نگین.

داستان جذیمه و زبّا در منابع مشابه از آن جمله: مروج الذهب (۴۵۱/۱) و تاریخ بلعمی (۸۰۰/۲) آمده است.

بیرون شد و در بعضی از صحاری نزول کرد. طایفه‌ای از جنّ حیّه‌ای بر سر وی انداختند و وفات کرد.

بهرام پسرش در مکران بود چون خبر واقعه پدر معلوم کرد به مداین آمد و تاج و تخت رامزین فرمود و این کلمات بنوشت که به رؤسا و اکابر خواندند: بسم الله ولیّ الرّحمه حق سبحانه و تعالی وضع سلطنت و رسم ایالت در جهان میان خلائق بجهت آن فرمود تا بدان استدلال نمایند عظمت و مُلک حضرت عزّت را، که شبه ندارد در عظمت و جلال و ارتفاع کمال، و اشارت می‌فرماید به عدل، هرکس که اختیار محبّت الله کند و در صلاح عباد و عمارت بلاد کوشد سعادت ابد در یابد و به مراد و غبطت رسد و هرکه محبّت نفس و رضای او برگزید شقاوت ملازم حال او گردد و به ذلّ و هوان فروماند، من امیدوارم که بقوّة الله و تأییده اقتفاء اثر آباء و اجداد نمایم در معدلت و حُسن سیرت، و مبانی مصالح ایشان را مؤکّد گردانم [۷۹- الف] چه صلاح هرکاری به صلاح صاحبش متعلّق است و استقرارش به استقامت متولّی. بر^۱ شکر کنید بر آنچه حق تعالی ما را توفیق ایصالِ خیر و نفع به شما روزی کرده و بر آنچه هستید از طاعت متمسّک باشید، و یقین دانید که به طاعت و انقیاد ما حق تبارک و تعالی امر فرمود. پس به مرتبه طاعت او باشد. و چون بیست و یک سال از زمان ایالت او بگذشت به صید بیرون شد و از اصحاب منفرد، شخصی قصد کرد و او را تیری بزد. و چون احساس موت کرد مملکت به برادرش یزدجرد حواله فرمود. و این هرسه پادشاه در زمان مملکت ابرهه بن الصّبّاح و بعض مدت ملک صُهبان^۲ بودند والسلام.

ذکر سلطنت ابرهه الصّبّاح

و چون ربیعہ وفات کرد، اشراف حمیر مجتمع شدند و بنی کهلان را گفتند که مُلکی که

۱. متن چنین است: شاید « پس » باشد.

۲. متن عربی: صُهبان بن ذی مجرم.

از زمان سحت بن یعرب قحطان به ما مخصص شده است ، غصب کرده اید یا حق ما را به ما گذارید یا حرب را مستعد و آماده باشید چه بی تقدیم انذار و اعذار با اقارب محاربت نتوان کرد. بنی کهلان ملک به ایشان سپردند . حمیریان ، ابرهه الصبّاح را بر خود سلطان کردند. و مدّت ملک ربیعہ سی سال بود. و بعد از وفات ابرهه ، صهبان بن محرب به امر سلطنت قیام نمود. و چون او متولّی شد ، عمّال به اطراف بلاد فرستاد به تخصیص حارث بن حُجر بر اولاد معد والی گردانید. پس حارث بن حُجر مُلک خود را به پسران سه گانه خود قسمت کرد، بنی اسد و کنانه را به حُجر حوالت کرد و شُرَحِیل^۱ را به قیس و تمیم فرستاد ، و عدی را به ربیعہ مستولی گردانید. در زمان حیات پدر سلامت بماندند. چون حارث وفات کرد. بنی اسد، حُجر را بقتل آوردند و قیس و تمیم شرحیل را مطرود گردانیدند. صهبان از این واقعه عظیم در غضب شد ، سوگند یاد کرد که البته بنی اسد و مُضر را مستأصل گردانند، و توجّه ایشان نمود. مضر چون معلوم کرد ، سه تن از اشراف نزد ربیعہ رفتند و به خانه سیّد ربیعہ، کلیب بن وایل نزول کردند. کلیب گفت اهلا و مرحبا بالاخوة.^۲ و ربیعہ را تمام جمع کرد و ایشان را گفت کسی را مشرف کرده اید که نفس و مال در راه رضای [۷۹- ب] شما صرف کند و بعد از شما نمی خواهد. چون این حال به عدی بن حارث آکل مرار رسید به شرب مشغول بود در مستی با زن خود گفت کلیب را چه شده است که ملوک را تهدید می کند؟ مگر خود را از اکابر تصور می کند و خود را گرامی می دارد. زنش گفت از اولاد اسمعیل بزرگتر از او نیست. عدی او را لطمه ای^۳ زد. بیم آن بود که چشمش بدرافتد. در نوحه و زاری افتاد. شخصی بر در خیمه می گذشت. از او سؤال کرد ترا چه رسیده است ؟ قصّه با وی بگفت به خانه خود شتافت و شمشیر برداشت و عدی را بقتل آورد. آن گاه کلیب قوم را برداشت و به مضر ملحق شد ،

۱. متن : شرحیل .

۲. متن : بالاخت ، از متن عربی تصحیح شد.

۳. لطمه : کشیده ، سیلی .

صهبان نزدیک رسید. کلب ابن عم خود را، سفاک، فرمود که به معسکر صهبان رود و آتش برافروزد و خود و قوم به سوی آتش در شب روان گشتند. چون صبح دید، برایشان رسیدند و مقاتلتی عظیم بکردند. صهبان با جمعی از اکابر در آن میدان کشته شدند و باقی بگریختند. و مدت ملکش بیست سال بود و این صورت در زمان یزدجرد واقع گشت.

ذکر سلطنت یزدجرد بن شاپور

یزدجرد چون بر سریر سلطنت مستقر شد گفت حزم و عقل با کبر و عجب باقی نماند و هیچ عملی با توانی^۱ و تأنی راست نیاید. و بزرگ و پیشوا با بخل به جایی نرسد. و رای و تدبیر بی مشورت اعتباری ندارد. ایها الناس عادت و خوی ما آنست که گناه کاران را مهلت نفرماییم و مراقبت قرابت و ذمت نکنیم و ثقل اقویا بر ضعفا محمول نگردانیم و توطین نفس خود را بر اِثْمار^۲ اوامر و نواهی بکنید و از هرچه موجب سَخَط ما است مُجْتَنَب باشید تا سلامت بمانید والسلام.

و چون روزگاری کار سلطنت به او قرار گرفت و راست و ایستاد به تَجَبُّر و عُتُو^۳ باز پیش آمد و از آنچه پدران وی در آن بودند از حُسن سیرت و معدلت، تَمَرَد نمود و ولایت و حکومت به کسانی که قابلیت نداشتند حوالت می کرد، و بغایت سِئِ الخلق و المعاش و عبوس الوجه بود و به اندک کنایتی و کمتر زَلَّتِی موأخذتی شدید و معاقبتی [۸۰- الف] عَنیف نمودی و هیچ کس را از نزدیکان زهره و یارای نصیحت و مکالمت نبود و به اندک عطایی بسی مَنّت نهادی، و چون وزیری تدبیری اندیشیدی و فکری کردی و با وی عرضه داشت نمودی، جواب سخنان ناخوش دادی و گفתי فکر و اندیشه تو چه اعتبار دارد. لاجرم هیچ کس با او

۱. توانی: سستی.

۲. اِثْمار: فرمانبرداری.

۳. عَتُو: سرکشی، گذشتن از حدود.

بحث نکردی مگر وفود و رُسُل، که از ملوک اطراف رسیدندی.

ذکر سپردن بهرام جور به نعمان بن المنذر

بعد از آنکه یک سال از ملکش بگذشت بهرام جور متولد شد. و در روز هرمزد از ماه فروردین که آن را نیروزمی خوانند. یزدجرد منجمان را حاضر کرد و فرمود که تقویم ولادت او کنید. گفتند در غایت شهامت و نهایت نَجْدَت^۱ خواهد و منشأ^۲ او در غیر دولت سرای پدرش باشد، و بعد از پدر پادشاه گردد.

یزدجرد در ناصیه اش تفرس^۳ رشد نمود. در خاطرش آمد که او را به منذر بن عمرو بن عدی بن ربیع بن نصر دهد تا تربیت کند. و شرف و بزرگی منذر در میانه عرب معروف بود. منذر را طلب کرد و به انواع هدایا و عطایا مخصوص گردانید و بهرام را به او سپرد و در باب تربیت و رعایت او وصیت فرمود. منذر بهرام را بستد و به حیره بازگردید. و سه مَرَضَه^۴ از برای او ترتیب کرد، یکی عجم و دو عرب به سال وی را ارضاع کردند و در چهارم فِطام^۵ نمودند. چون به پنج سالگی رسید منذر را گفت استادان و معلّمان از برای من حاضر گردان تا مرا کتاب و حساب و قصص تعلیم کنند. منذر گفت تعجیل مکن که هنوز در صَغَر سنی، و وقت آن نرسیده است، بهرام جواب داد که اگر صَغیر السَّنی، کبیر العَقل، هر چیز در وقت باید طلبید تا فوت نشود. منذر دانست که حق به جانب او است. فرستاد و یزدجرد را از این حال آگاهی داد. یزدجرد هر کس از عجم که در صنعت کتابت و حساب و سایر علوم [۸۰-ب] ماهر

۱. نَجْدَت: دلیری.

۲. منشأ: جای بالیدن و بزرگ شدن.

۳. تفرس: از نشانه و علائم به چیزی پی بردن.

۴. مَرَضَه: دایه، زن شیرده.

۵. فِطام: از شیر گرفتن.

بودند بفرستاد، و منذر نیز همه کس از عقلا و علماء عرب ملازم کرد در شب و روز و از برای تعلیم وی هریک را وقتی معین کرد. هفت سال بهرام بدین صفت مداومت نمود و مواظبت بجای آورد. هرچه او را تعلیم کرده بود به حُسن ذکا و فطنت تلقی و تعقل نموده بود و محافظت کرده و آموخته. منذر را به انواع، شکر و سپاس بجای آورد و به حسن اعتماد او ثنا گفت، و معلّمان را عطای وافر و صلّات وافی ارزانی داشت و به اوطان خود فرستاد. پس بهرام با منذر گفت اکنون وقت آن است که مرا به آداب فروسیّت^۱ و مقاتلت، مشغول گردانی، چه ملوک بدان از هر چیزی آخُوج^۲ اند و از برای مملکت اَصْبَط. منذر طایفه‌ای جمع کرد و به خدمت بهرام ملازم گردانید، تا وقتی که بهرام در رَمی و کزّوفر و فروسیّت مشارالیه و معول^۳ علیه^۴ گشت و هیچ سهم^۵ وی هرگز خطا نشد. پس منذر را گفت بفرمای تا همه خیول^۵ عرب حاضر گردانند تا از بهر خود از آن میان اختیاری کنم. منذر گفت به خیول عرب چه احتیاج چهارپایان مرا احتیاط^۶ فرمای، هرکدام که پسندیده است قبول فرمای. بهرام گفت از احضار خیول ناگزیر است. چه بِلاتجربه و احتیاط، اختیار نتوان کرد. منذر پنج اسب^۷ نام آورد داشت. دو از ایشان مُصلّی^۸ و سابق بودند. یکی اَشقر^۹ و دیگری ادهم، هر پنج را منذر به بهرام بخشید شکر و دعای وی زیادت از حد بجای آورد و قبول کرد. در این اثنا با منذر گفت مَنّت

۱. فروسیّت: سواری.

۲. احوج: نیازمندتر.

۳. معول علیه: قابل اعتماد.

۴. سهم: تیر.

۵. خیول (جمع خیل): اسبان.

۶. احتیاط: گرداگرد چیزی برآمدن.

۷. متن: اسم.

۸. مصلّی: اسبی که در مسابقه پیش از دیگران به پایان برسد.

۹. اشقر: اسبی با یالهای سرخ.

و احسان تو زیادت از آن است که به شکر بعضی از آن قیام توان نمود. و مَالِ الْمَعْرُوفِ إِلَّا بِالْتِمَامِ^۱. سرور و نشاط مرد بواسطه زن است و بقای نسل بدان منوط [۸۱-الف] و مربوط، می خواهم که از برای من دوجاریه بخری که هم محل جماع و هم سماع باشند، و از ایشان فرزندی حاصل شود. و منذر چهار کنیزک خوش شکل مغنیه بخريد و نزد بهرام آورد. آن گاه بهرام با ایشان به لهُو مشغول شد و یکی از آن جواری، نزد وی اعزّ بود و آزادوار^۲ نام داشت، و هرگاه که به صید و رَمی بیرون شدی او را با خود سوار گردانیدی و در راه تغنی نمودی. در این اثنا یک روز او را ردیف خود گردانیده بود^۳ که ظبیبی پیدا شد. بهرام با جاریه گفت خاطرت چون می خواهد که تیر بر کدام موضع وی زنم؟ گفت می خواهم که میان سرو و یک پای او جمع کنی. بهرام بُندقی^۴ بر جبهه آهوزد. به پای خود پیشانی را می خارید. تیری دیگر بینداخت و پای و سرش بر هم دوخت. آن گاه کنیزک را با وجود افراط محبت به زیر انداخت از خشم این چنین تکلیفی، چه اگر از عهده به در نیامدی و تفصّی^۵ نتوانستی نمودن عار بدو بماندی. دیگر آن جاریه را با خود مصاحب نکرد.

بعد از آن یک روز به فرس اشقر منذر سوار بود. حمار وحشی پیدا آمد. چون نزدیک رسید شیری دید که بر آن پنجه افکنده بود. بهرام تیری بینداخت و بر سینه شیر زد. چنانچه از آن جانب دیگر برون شد تا سوفار به زمین نشست و شیر مرده بیفتاد و این حال به حضور طایفه ای از اشراف عرب بود. چون به خدمت منذر آمدند او را اعلام کردند. هوس کرد که

۱. نیکی و احسان باید کامل گردد.

۲. متن: آذروان. شاهنامه: آزاده: کجا نام آن رومی آزاده بود - که رنگ رخانش به می داده بود (۲۷۷).

۳. یعنی بر ردف و ترک خود سوار کرده بود.

۴. بندق: تیر.

۵. تفصّی: از عهده بر آمدن و رهایی یافتن از امری.

معاینه، سواری و رمی بهرام را مشاهده کند. با جماعتی عرب به صید رفتند. شتر مرغی چند ظاهر شد. یکی از ایشان جداگشت بهرام چهار تیر بدو انداخت، همه برگردنش آمد و در میانه هریک زیاده از دو انگشت نبود به تیر پنجمین او را بینداخت. منذر شادان گشت و سر بهرام بوسه داد و مصوری را فرمود [۸۱- ب] که صورت فعل بهرام بانعامه و حاضران در مجلس شرب مصور گردانید.

باز یک بار دیگر دو ظبی ظاهر شدند، هریک را به یک تیر بینداخت و باز دو تیر به همان موضع اول زد چنانچه به هم مشبک شدند. حاضران عظیم تعجب کردند. منذر بفرمود تا آن را نیز مصور کردند. و این حکایت از بهرام در سنّ سیزده سالگی صادر می‌شد.

دیگر باره جاریه‌ای با خود بستد و به صحرا رفت. دو آهو نر و ماده پدید آمدند از جاریه سؤال کرد که چگونه بیندازم و به کجای ایشان زنم. گفت می‌خواهم که ماده را نرسازی و نر را ماده. بهرام را عظیم ناخوش آمد. دو تیر به جبهه ماده زد همچون دو قرن شد و دو تیر دیگر زد و هر دو قرن نر را بینداخت، وفی الحال کنیزک را باز قصر فرستاد و سوگند یاد کرد که من بعد زن مصاحب خود نگرداند.

و بهرام را بر فضایح^۱ احوال و قبايح اعمال پدر قطعاً اطلاعی نبود، رغبت دیدن پدر نمود. منذر مکتوب نوشت و اجازه طلبید. بهرام از حیره به مداین شد. و یزدجرد از فظاظت^۲ و غلظت طبع هیچ پری و تلافی با فرزندان نمی‌کرد و مودّتی و محبّتی نمی‌نمود. چون هیأت و طراوت بهرام را بدید در نظرش مستحسن افتاد. گفت بهرام قابل خدمت پدر است. آن‌گاه او را خادم مجلس خلوت گردانید. و منذر پسر خود نعمان را با بهرام به مداین مصاحب فرستاده بود تا ملازم وی باشد. بهرام چون دانست که پدر او را از برای خدمت اختیار کرد نعمان را بازگردانید و به منذر مکتوب نوشت و اعلام کرد که در شبانروزی چه مایه تعب باو می‌رسد

۱. فضایح (جمع فضیحت): اعمال و رفتار زشت و رسواگرانه .

۲. فظاظت : بدزبانی و درشت خویی .

بواسطه خدمت پدر. منذر او را بر ملازمت و طاعت و احتمال اثقال پدر امر فرمود و ده هزار دینار فرستاد که آن را به نفقه خود صرف گرداند و به خدمتگاری پدر مشغول باشد. بهرام از خدمت و ملازمت [۸۲- الف] پدر عظیم در قلق^۱ افتاد و بغایت به تنگ آمد و عیش مکدر شد، و در روز و شب قطعاً نمی آسود. یک روزی خواب بر او غلبه کرد و در زیر تخت پدر بخفتید. یزدجرد او را بدید ناخوش آمد و مطرود گردانیدش، چنانچه غیر از روز عیدین و نیروز و مهرجان^۲ پدر رانمی دید. پنج سال بر این بگذشت. برادر قیصر روم به رسالتی و تجدید صلحی نزد یزدجرد آمد. بهرام را بدان بی حالی و بد وضعی بدید ملول شد. بهرام التماس کرد که از پدر اجازه طلبد که باز به خدمت منذر رود. برابر قیصر استجازه کرد یزدجرد راضی شد. و بهرام به خدمت منذر رفت و باز به تنعم و لذت مشغول گشت. چون بیست و یک سال و چند ماه از سلطنت یزدجرد برفت، از بام قصر نگاه کرد اسبی دید ایستاده بی زین و لجام. فرمود تا آن را به دولت خانه در آورند و خود از قصر به زیر آمد و پرسید که این اسب از آن کیست و از کجا آمده است؟ هیچ کس را معلوم نبود که جواب گوید. پس فرمود که آن را زین کنند. هیچ آفریده ای نتوانست. یزدجرد خود زین بستد و بر پشت او نهاد و هیچ حرکت نکرد. چون خواست که پاردم در زیر دنبش کند هر دو پای خود بر سینه یزدجرد زد فی الحال مرده بیفتاد و اسب روان گشت و ناپیدا شد.

و بهرام در این وقت به حیره بود نزد منذر. وزرا و امرا و اکابر و اشراف مملکت عجم جمع شدند و گفتند ما از فرزندان یزدجرد هیچ کس را به پادشاهی اختیار نخواهیم کرد بواسطه

۱. قلق: دلنگی، بی تابی.

۲. روز عیدین (که عبارت از عید فطرو قربان است) افزوده مترجم یا کاتب است و نادرست. متن عربی هم آن را ندارد و چنین است: لا یأذن له فی الدخول الیه الا یوم نیروز و المهرجان

خبث سیرت و سوء سریرت^۱ پدر ایشان یزدجرد. چه هر آینه اولاد او تابع آبا خواهند بود. و بهرام بواسطه آنک در میانه عرب ناشی شده^۲ است، رسوم و عادات فرس و آداب سلطنت نیاموخته باشد. پس تمامت بدین قرار دادند [۸۲- ب] و عهد پیوستند و خسرو^۳ نامی را از آحفاد اردشیر بابکان به سلطنت برگزیدند.

چون خبر وفات یزدجرد صرف مملکت از بهرام، به منذر رسید، پسرش نعمان را با هزار سوار از سادات قبایل و اکابر عرب با بهرام روانه گردانید و گفت اینک من در عقب می‌رسم، به ترتیب آلات و احتشاد اعراب مشغول شد.

بهرام و نعمان به یک منزلی مداین نزول کردند، و منذر بعد هفت روز با دوازده هزار مرد از ابطال و شُجعان و کُبار فرسان عزب ملحق گشت. اهل مداین چون خبر وصول بهرام با عساکر عرب معلوم کردند جوانیه^۴ نامی را فرستادند و بعد از تقدیم ثنا سؤال کردند که سبب آمدن چه بود و مقصود چیست؟ جوانیه چون به خدمت بهرام پیوست از زیب و بَها و هیأت و شوکت و عظمت بهرام زُعبی تمام در دل او فرود آمد. بهرام ترحیب و تقریب فرمود و از اصل و نسب و نام و لقب سؤال کرد. جوانیه نام و نشان خود بیان نمود و اداء رسالت بتقدیم رسانید. بهرام گفت اهل مملکت بر من ظلم کرده‌اند و باغی^۵ شده‌اند و ملک از من صرف

۱. سوء سریرت: بدنهادی.

۲. ناشی شدن: بالیدن، نشو و نما یافتن.

۳. در شاهنامه هم چنین است:

یکی مرد بُد پیر «خسرو» به نام جوانمرد و روشن دل و شادکام (۲۸۶/۷).

۴. متن فارسی: «جواریه»، طبری: «جوانی» و بلعمی و شاهنامه: «جوانوی». بیت شاهنامه

چنین است:

بجستند مـوید فرستاده‌ای سخن‌گوی و بسینادل آزاده‌ای

کجا نام آن گو جوانوی بود دبیری بزرگ و سخن‌گوی بود (۲۸۹/۷).

۵. باغی: ستمکار.

گردانیده‌اند، مُلکی که از پدرانم کابراً عَنْ کابِر^۱ میراث یافته‌اند و قرن‌ها در آن کامرانی کرده‌اند. و من این سادات عرب را آورده‌ام و حق موروث خود را می‌طلبم. اگر بی‌خصومت و محاربتی تسلیم کنند اولی باشد و اگر ایا و عصیان نمایند و در بغی و ضلالت متمکن باشند و منع حق کنند، امید چنان است که حق سبحانه و تعالی مرا بر ایشان نصرت دهد. جوانیه چون بازگشت و اداء رسالت کرد قوم معلوم کردند که حق با طرف بهرام است و ایشان در آن حکایت مُخطی‌اند. صدکس از بزرگان و پیشوایان قُرُس [۸۳- الف] به خدمت منذر فرستادند تا تمهید معذرتی نمایند. منذر بفرمود تا از برای بهرام تختی آبنوسی مُضَبَّب^۲ به صفایح^۳ ذَهَب بنهادند و عساکر و جنود بر قاعده صف در صف کشیدند. بهرام بر تخت نشست و منذر و نعمان از راست و چپ بنشستند و بعد از آن، آن صدکس را اجازه دخول دادند. ایشان وظیفه محبت بجای آوردند و با جلال و تعظیم گفتند یا سیدالعرب ما را به صرف مُلک از اولاد یزدجرد عیب و ملامت مفرمای چه به ما از یزدجرد آن رسیده به هیچ امتی از مُلکی نرسیده از غلظت و قَظاظت و فحش در لفظ و قَلت رحمت و جرأت بر ارتکاب و انهماک^۴ محارم و معاصی. اکنون ما ایمن نیستیم که بهرام به سنت او اقتدا نماید و سیرت او اقتضا کند. لاجرم از اهل بیت مُلک یکی را اختیار کردیم و تابع و فرمانبردار او شدیم و از وی ایمنیم. منذر بهرام را گفت اولی آن است که تو جواب قوم فرمایی. بهرام گفت آنچه از سوء معاش پدرم تقریر کردند، معلوم کردم و من از وی الی یومنا هذا^۵ غیبت به سبب انکار معاش او نمودم و شما را

۱. کابراً عَنْ کابِر: پدر از پدر، جد اندر جد، به طور ارثی.

۲. مُضَبَّب: تخته و دری که بر آن گل میخ آهن باشد.

۳. صفایح (جمع صفیحه): تخته‌ها. معنی اینکه: برای بهرام تختی از چوب آبنوس بنهادند که بر آن تخته‌های طلایی کوبیده شده بود.

۴. انهماک: پرده‌دری، پای فشردن و گستاخی در ارتکاب گناه.

۵. الی یومنا هذا: تا امروز.

در این معنی تکذیب نمی‌کنم و امیدوارم چنانم که هرچه او فساد کرد من اصلاح کنم و آنچه خراب کرد معمور گردانم. و رعیت را به عوض مرارت جور او حلاوت عدل خود بچشانم و ظلم از ایشان دفع کنم. رای من در باب اینست اگر انصاف از نفس خود بدهید و به طاعت باز گردید و صرف میراث مرا به دیگری نکنید و حق من و آبا و اجداد که محاولت صلاح شما کردند و به دفع اعدا کوشیدند و به رافت و رحمت با شما معاش کردند بشناسید. و مرا به افعال پدرمواخذت نکنید، در دین و دنیا و صلاح کار [۸۳- ب] شما اولی باشد. و الا حق تعالی مُلک را به سه چیز به من ارزانی داشته است. یکی میراث آبا و اجداد، دوم ذکا و شجاعت و نجدت و شهامت، سیوم الهام رحمت بر ضعفا و حُنت^۱ بر فقرا. اکنون در این اشیا اگر ما را نظیری و شبیهی هست گو به مبارزت بیرون آی. اگر بر من غالب و مظفر شد مُلک او را مسلم باشد و به سمع و طاعت او قیام نمایم و اگر غیر این باشد، وظیفه آنک مُلک پدران را به مُلک احق که منم تسلیم کنید تا رتق^۲ فتوق^۳ کنم و اصلاح مفاصد. مع ذالک بر شما چیزی عرض می‌کنم که محض نصفت و عین معدلت است، تاج در میان دو اسد ضاری^۴ گرسنه بنهیم و من و خسرو آن تارج را از میان شیران انتزاع کنیم، هرکه اقدام نماید و به جرأت تاج را بستاند، مُلک او را باشد و اگر اجابت نمی‌کنید، از حق تعالی استمداد نموده بدین عرب که مشاهده می‌کنید با شما حرب کنم و این سید عرب حق مرا طلب کند، چه هیچ کس از وی به من اولی نیست. مرا پرورید و حسن تربیت و تأدیب بجای آورد. چون حق تعالی ظفر دهد شما را قلع و استیصال نمایم.

قوم از استماع کلمات و حسن منطق و حلاوت لفظ و سیاست و عقل و شهامت و قوت

۱. حُنت: ترخم.

۲. رتق: به هم بستن.

۳. فتوق (جمع فتق): پارگی‌ها، شکافها.

۴. ضاری: درنده و آزمند و خشمگین. متن: ضاتی. متن عربی نیز چنین است: «بین اسدین ضارین».

او تعجب کردند و یقین صادق داشتند که ملک برو مَفْضٰی^۱ خواهد شد. آن‌گاه گفتند آنچه در باب استحقاق مُلک فرمودی حق به جانب تو است و ما را در آن باب انکاری در خاطر نیست. ما را اعلام کن که اگر مُلک به تو راجع گردد، افتتاح معامله به چه خواهی کرد؟ گفت به تخفیف خراج و زیادتى مناصب و مراتب و اِدرار و عطیات بر اهل بیوت قدیمه و مرازه و اساوره، و جَرایه^۲ بر مُقاتله^۳ و رحمت بر مساکین و قبول از فقها و تجاوز از اهل [۸۴- الف] زَلَّات و عمارت و اشاعت خیر و لزوم صدق و سماحت نفس و مشورت در جمیع امور مُعضله با عقلا و ذَوِی النَّهْی^۴، و انصاف مظلوم از ظالم. و از شیطان پرهیز و احتراز نمایم، و سُنن صالحه را احیا کنم و بدع حسنہ مُبتدع گردانم و هرچه قضایا و حکومات شرعی باشد، به قضاة حواله و فرو گذاشت فرمایم و حکم ایشان را رد نگردانم و بدین عهد وفا نمایم، و اگر آنچه گفتم به جا نیاورم از مُلک مبرا ام و خدا را بر این صورت بر خود گواه می‌گیرم و بدانچه شما را گفتم از وضع تاج بین الاسدین، راضی‌ام.

قوم آن روز استمهال^۵ نموده و رفتند. و آن روز و شب مناظره کردند و گفتند، طاقت و قوت بهرام نداریم و نفی و جحد^۶ آنچه می‌گوید نمی‌توانیم کرد و اگر بر صَرف^۷ مُلک از او اصرار و اتفاق کنیم، می‌اندیشیم که بدین حرب با ما محاربت کند، چه ایشان را تابع و فرمانبردار خود می‌داند، پس رای آنست که چنانچه خود گفت تاج در میان شیران نهیم، اگر

۱. مَفْضٰی: رسانیده شده.

۲. جرایه: وظیفه، مستمری.

۳. مقاتله: جنگاوران.

۴. ذوی النهی: خردمندان.

۵. استمهال: مهلت خواستن.

۶. جحد: انکار، رد کردن.

۷. صرف: بازگردانیدن.

ستد ملک بدو سپاریم، والا خلاص شویم.

بدین صورت جملگی قرار دادند. بامداد بازِ مُعسکر بهرام آمدند و بعد استجازه، در رفتند. بهرام از عزم ایشان سؤال کرد. گفتند بدانچه دیروز فرمودی راضی ایم. موبد موبدان تاج بستد و بر گوشه‌ای نهاد. بسطام هزار مرد^۱ برفت و دو شیر بیاورد و تاج بر ایشان محکم بیست. بهرام با خسر و گفت: تاج بستان. گفت چون تو به دعوی آمده‌ای، بر اقدام، تو اولی. بهرام عمودی آهنین بسته و متوجه شیران شد. موبد موبدان گفت به خدا بازگرد و توبه کن. آن‌گاه بدین حرکت اقدام نمای.

چنان کرد و روی به شیران آورد. یکی از آن دو اسد بر بهرام حمله آورد. بهرام جستن کرد و بر پشت آن سوار شد و پهلوی^۲ [۸۴ - ب] به دو ساق بیفشرد و آن عمود بر سرش زد تا بمرد و بر آن دیگر مشغول شد. از آن عمود او را نیز ضربه‌ای بر سر زد چنانکه دندانهایش خرد شد، دیگری بر هامه^۳ اش زد، بیهوش افتاد. پس گوش یک شیر بگرفت و بر سر آن دیگر می‌زد تا هردو بمردند. بعد از آن تاج بسته و بر سر خود نهاد.

و اول کسی که او را به سلطنت تهنیت کرد، مَلِک اولین خسر و بود، گفت: هَذَاكَ اللَّهُ مُلْكُكَ وَأَعَانِكَ عَلَى امْرُكٍ وَأَعْطَاكَ النَّصْرَ عَلَى عَدُوِّكَ^۴ بعد از آن جمیع خلائق به دعا و ثنا و تحیت مشغول شدند و مدعیان گفتند مطیع و منقاد و راضی شدیم.

پس بهرام را به فیل سوار گردانیدند و به دارالملک آوردند و بر سریر سلطنت نشاندند. روز دیگر به خدمت منذر رفتند و او را شفیع ساختند که از بهرام عفو جرایم ایشان درخواست

۱. در شاهنامه: گسته‌م:

دو شیر زیان داشت گسته‌م گردد . به زنجیر بسته، به موبد سپرد

(ج ۷ ص ۳۰۱)

۲. هامه: سر، کله.

۳. آسوده و گوارا بدارد خداوند ملک را بر تو، و تو را در کارت یاری دهد و بر دشمنانت

پیروز گرداند.

کند. منذر به حضرت بهرام شتافت و صورت التماس قوم عرضه داشت. بهرام از سر طلاق^۱ وجه و بشاشت، مُلتَمَس ایشان را قبول کرد و صَفَح^۲ و عفو فرمود و اهل عجم را خطبه خواند و گفت:

ایها الناس، اگرچه حدیث التَّئیم، بر امور اقدام ننماییم الا به مشورت کُهل و اهل تجارب و عقول، و هرکه در ولایت، مقام سازد با او به لَینت و هَینت^۳ معاش کنیم و مادام که در طاعت ما باشید، به خیر و فضل با پیش آییم، اگر کسی از فرمانبرداری ما میل کند^۴ بر او ابقا نکنیم و هیچ از آن نزد ما فطیع تر^۵ نباشد و مراد ذکر و یاد پدرم یزدجرد و افعال او به خشم و غضب می اندازد، بر شما باد که ترک آن کنید و مناصحت ما به جای آورید.

آنگاه این مکتوب بنوشت و فرمود که آن را بر اکابر و اعیان ملک بخوانند:

بسم الله ولي الرحمة. [۸۵- الف] من ملک بهرام بن یزدجرد الى العظماء والأشراف من اهل المملكة و سائر الرعيه. بدرستی که حق تعالی به منت و فضل خود، ما را برگزید و مخصوص گردانید به ملک و سلطنت، و از سایر عباد، ما را اختیار فرمود، و دلهای ما را بر شما معطوف و مهربان گردانید، و همت ما را بر صَفَح و عفو از شما، مصروف داشت. و ما همواره در منافع شما سعی ایم و در بهبود حال شما مُجَدِّ و راغب، و در حمایت و رعایت و ذَب^۶ اعداء شما کمر اجتهاد در میان بسته ایم، و در معدلت و نصفت می کوشیم. و بدانید ای خلائق که ما مال جمع نمی کنیم و نمی ستانیم الا از بلاد معموره، و بسط ید نمی کنیم الا

۱. طلاق وجه: گشاده رویی.

۲. صَفَح: درگذشتن، بخشش.

۳. هَینت (چنین است متن) ظاهراً هَینت است یعنی: آسانی و اندکی.

۴. میل کردن: به یکسو شدن، منحرف گشتن.

۵. فطیع: کار بسیار زشت و قبیح.

۶. ذَب: راندن، دور ساختن.

به استصلاح رعایا. پس استبشار^۱ کنید به رجوع مُلک بر ما، و غیبت و تنافس^۲ نمایید بر تسلط و ولایت ما بر شما والسلام.

روز سیوم وزراء و امرا و مرزبانان، طلب فرمود و قیاد^۳ و جنود و اشراف و اکابر و اصحاب ولایتها و اهل ممالک را جمع کرد و به انواع، شکر مفذر گزارده، و تربیت و برّ و احسان و فضل و امتنان او را یاد فرمود و در آن باب اطّاب تمام نمود. پس گفت هر که با من نیکویی خواهد کرد یا مرا گرّامی خواهد داشت و عذرخواهی نمود، باید که تعظیم و تکریم مندر بتقدیم رساند. هیچ کس باقی نماند الاّ که با مندر به تُخَف و هدایا و صِلات و عطایا با پیش آمد از دَهَب و فضّه و جواهر نفیسه و ملابس و مراکب سَنَیّه^۴. بعد از آن بهرام نیز به انواع اضعاف آنها بداد، و اشراف عرب که با مندر بودند هریک را فراخور علی حده عطایا ارزانی داشت و فرمان مندر را بر جمیع ممالک [۸۵ - ب] نافذ گردانید و بلاد عرب را در تحت تصرف او آورد و تاجی مُفَصّص^۵ به جواهر و یواقیت و زبرجد و مرجان بر سر مندر نهاد. پس اجازه فرمود که باز به مُلک عرب منصرف شود. و از او درخواست نمود که نعمان را نزد وی فروگذارد. تا به او مستأنس گردد. مندر نعمان را به خدمت بهرام متوقّف گردانید و خود به حیره رفت. و عُمّال یمامه و بحرین و عمان و تهامه و نجد و حجاز و سایر بلاد عرب روانه داشت. و پیوسته ملوک عجم حق گزارای مندر و اولادش بجای می آوردند و ایشان را معزّز و مکرم و معظّم می داشتند. و مندر دو بودند و نعمان همچنین. یکی این مندر عمرو و پسرش و دیگر نعمان بن مندر بن امرئ القیس.

بعد از آن بهرام، خسرو را که بعد از یزدجرد مَلِک شده بود طلب کرد و فرمود که

۱. استبشار: مژده باد دادن.

۲. تنافس: رغبت کردن به چیزی.

۳. قیاد (جمع قائد): فرماندهان.

۴. سَنَیّه: والا، گرانبها.

۵. مفصص: مرصّع، نقره آگین. (متن: مفصّض) از روی طبری (۷۶/۲) تصحیح شد.

حاجات و مُلتَسَمات خود را رفع کند^۱. هرچه التماس کرد بهرام تمامت مبدول فرمود و خراج از او برداشت و بسی ضیاع و مواضع، او را اقطاع گردانید. و در آن سال از مجموع رعایا خراج و سایر تکالیف مرتفع فرمود و تفحص نمود هرکه را ضامنی یا کفالتی یا دینی بود از بیت المال ادا کرد و قرار فرمود که در عام مُقبِل و سال مستقبل خراج به یک نیمه مقرر باشد و زیادت مطالبت نکنند. پس دلهای رعیت از آن صورت مالا مال سرور و فرح و حُبور^۲ گشت. بعد از آن وُلات به اطراف ولایات فرستاد و اسباب سیاست مهیا گردانید.

چون امر سلطنت و کار مملکت استقامت پذیرفت به لهو و لعب مشغول شد. و آن را بر همه اشیا مقدّم داشت و اختیار کرد و همگی همت مصروف شرب و صید گردانید. رعیت زبان تعبیر^۳ و عتاب دراز [۸۶ - الف] کردند و هرکه در حوالی مملکت بود به مُلک طمع در پیوستند و خواستند که از تصرف وی انتزاع کنند. و اوّل کسی که بر مکابره مبادرت نمود خاقان مُلک ترک بود. که با سیصد هزار سوار متوجّه عجم شد و به خراسان رسید و غارت و قتل و سُبّی^۴ بسیار بکرد. چون این خبر به رعایا رسید بغایت صعب و دشوار نمود. به خدمت بهرام رفتند و گفتند ترا از وصول این خاقان واقعه ای رسیده که از این صید و تَلّهی^۵ باید که ترا مشغول دارد. برخیز مستعدّ حرب و جواب او شو تا بلاد ترا خراب نکند و مُلک موروث از قبضه تصرف تو بیرون نرود. بهرام گفت: حق تعالی اعداء ما را مخدول و منکوب می گرداند و شر ایشان از ما مکفوف می دارد، و ما امور خود را به وی تفویض کرده ایم و بدان اعتماد حاصل کرده و توکل نموده، در جمیع حالات. و باز به حال خود مشغول شد. بعد از آن اظهار کرد که به جانب آذربایجان خواهد شد، به طلب صید. از عسا کر هفت هزار مقاتل اختیار کرد

۱. رفع کردن: به عرض رساندن.

۲. حبور: شادمانی.

۳. تعبیر: عیبجویی، بدگویی.

۴. سبّی: اسیر کردن.

۵. تَلّهی: به لهو پرداختن.

و برادر خود نرسی^۱ را خلیفه ساخت و خود سوار شد و طبل بازی و کلبی سلوقی^۲ در دست و بازی در آن دست دیگر، و اصحاب را گفت که هم بدان زی^۳ و هیأت بیرون روند. چنانکه هفت هزار کلب و هفت هزار باز و هفت هزار طبل باز مصاحب کرد و در جمیع منازل صید کردی. اصحاب مملکت را یقین شد که بهرام از خاقان گریخته است و ملک تسلیم کرده. رای ایشان بر آن قرار گرفت که رسولی نزد خاقان فرستند و تحفه و هدیه‌ای چند روانه دارند، و آخر بار مطاوعت و متابعت نمایند و امان طلبند تا شروی از ایشان مکفوف و مدفوع گردد. خاقان در بلاد قومس بود که رسول و مکتوب عجم بدو رسید [۸۶ - ب] و گریختن بهرام معلوم کرد. مغرور شد و از سر تائی تمام می‌آمد.

بهرام از آذربایجان به جانب دیلمان روان شد تا به حدّ طبرستان. بعد از آن به ساحل بحر مایل گشت و در روز پنهان می‌شد و در شب راه می‌رفت. و از وحوش و طیور چندان صید کرده بود که در حدّ عدّ نمی‌آمد. و آنها را زنده با خود می‌برد. تا بر کوهی بالای معسکر خاقان رسید. شب آنجا بود. چون صبح شد، بفرمود تا آن طلبها را به یک دفعه فرو کوفتند و طیور و وحوش مُسَرَّح شدند و بازها بر ایشان انداختند. تمامت در لشکرگاه خاقان به زیر آمدند. اتراک چیزی دیدند که هرگز در مدّة العمر مشاهده نکرده بودند. متحیر و متفکر و متعجب شدند و زمین از آواز طبول در لرزه و زلزله آمد. گفتند این مقدار باز و کلب نباشد الاّ با هزار هزار سوار. فی الحال آیة الفرار برخواندند و اَحْمال و اَنْقِال بجای گذاشتند.

۱. متن: یرشی. عربی: رستم بن یزدجرد. از روی شاهنامه (ص ۳۰۷) و تاریخ ایرانیان و عربها (ص ۱۶۵) تصحیح شد.

۲. سلوقی: سلوقیه، منسوب به «سلوق» و آن دهی است به یمن یا شهری در ارمینیه معروف به درع و سگ.

۳. زی: شکل، هیأت. متن: ری.

بهرام در ساعت از کوه به زیر آمد . اتراک تصور کردند که ایشان منقله^۱ و مقدمه الجیش اند . همچنان منهزم بودند . بهرام در عقب ایشان می تاخت و هر که را می یافت می کشت . در این اثنا به خاقان رسید و مرغ جانش را از قفس قالب جدا گردانید . و او را با سایر خدم ملحق گردانید و زنش خاتون را اسیر گرفت تا بقایاء سیف^۲ را از خراسان اخراج نکرد باز نگردید . و غنیمتی از هر چه تمامتر به دست او افتاد . بقایا از بهرام التماس کردند که در میان مملکتین حدی معین فرمایند که از آن تجاوز نکنند . بهرام فرمود تا مناره ای چند بزرگ بنا کردند تا علامت حد و سامان^۳ باشد و به دارالملک خود مراجعت فرمود و تاج و قبا و کمر خاقان از برای [الف - ۸۷] منذر عرب فرستاد و از عجم سر سال تمامت خراج مرتفع گردانید به شکرانه این فتح .

و در روایتی دیگر چنان است که بهرام مغافصه^۴ بر خاقان شبیخون آورد و او را بکشت و غنیمت یافت والله اعلم بحقیقه الحال .

بهرام بیست هزار دینار به فقرا و مساکین داد و کسانی که در این قضیه با وی مردانگی بجای آوردند و ثبات قدم نمودند به انواع هیات و عطیات مخصوص گردانید . پس بفرمود تا فتحنامه ها به اطراف فرستادند و نسخه این بود :

مکتوب بسم الله ولی الرحمة ، من المملک بهرام بن یزدجرد الی فلان عامله فی ارض کذا . اما بعد حق سبحانه و تعالی به یمن لطف خود قلوب ما بر رعایا عطوف و متحن^۵ گردانید و در سینه ما محبت اهل طاعت راسخ و راسی^۶ کرد و الهام بسط عدل و بت^۷ نصفت و نشر فضل

۱. متن چنین است و معنای مناسب اینجا ندارد .

۲. بقایاء سیف (جمع بقیه السیف) : مانده ها و از دم شمشیر گریخته ها .

۳. سامان : ملک ، مملکت .

۴. مغافصه : ناگهانی حمله بردن ، غافلگیر کردن .

۵. متحن : مهربان ، دلسوز .

۶. راسی : استوار .

و مرحمت فرمود، تا کمر اجتهاد در مصالح و منافع عباد و بلاد، و صیانت ادیان بر میان جان بستیم فله الحمد علی ذلک. دیگر بدانید که ما سه سال متوالی خراج از شما برداشتیم و عُمال ولایات را امر کردیم که اسامی فقرا و مساکین و ارباب خاندانهای قدیم نوشته نزد ما فرستند تا قضاء دیون ایشان کرده از خلق مستغنی گردانیم بنابراین شکر و سپاس حضرت عزّت بجای آورید و تمام عافیت و دوام امن و سلامت و استقامت از او مسئلت نمایید، و در آنچه مصلحت شماسست سعی کنید و به زیردستان شفقت نمایید و حقد و حسد از دل‌های خود بیرون کنید و بزرگان را وظیفه تو قیر و احترام نگاه دارید، و بر کوچکان رحمت آورید و در معاملات وفا نگاه دارید چون در این خصال جمیع صلاح امر شماسست و بدرستی که حق سبحانه و تعالی این ملک را باسانی و رعیت و حسن دعت و طمأنیت و سبوح^۸ [۸۷ - ب] خیر و عافیت به ما ارزانی داشته بود، ابلیس لعین را این معنی ناخوش آمد و به حسد انداخت خاقان را [و] وسوسه و اغوا کرد تا با جمیع اتراک به مملکت ما هجوم کرد و به کثرت عدد و عدّت خود مستظهر گشت. چون خبر وصول او به مسامع اهالی مملکت ما رسید مرعوب و خایف گشتند و از کثرت جنود خاقان، و قلّت عدد ما عظیم هراسان شدند و به تدبیر صلح مشغول گشتند. پس ما به خداکار خود مَفَوّض کردیم و به او التجا نمودیم و یقین دانستیم که کَم مِّن فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةُ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ^۹.

بعد از آن به جانب آذربایجان و دیلم و جیلان روان شدیم و به زمین طبرستان بالای معسکر خاقان با شِردمه^{۱۰} قلیل رسیدیم و ایشان امین و فارغ در مُحْتَمٍ^{۱۱} خود آسوده

۷. بَ: پراکندن.

۸. سبوح: فراخی نعمت، فراوانی.

۹. چه بسا گروهی اندک که به خواست و اجازت خداوند بر گروه انبوه چیره شده، و خداوند با شکیبایان است. (قرآن، سوره بقره - ۲۴۹).

۱۰. شِردمه: گروه اندک.

۱۱. مُحْتَمٍ: خیمه گاه، اردوگاه.

بودند . و از ما هیچ خبر نداشتند و ذکر ما به مسامع ایشان نرسیده بود . ناگاه بر سر آن بُغاة^۱ طُغاة^۲ عَصاة^۳ تاختیم و به طعن رماح و ضرب سیوف ، دمار از روزگار ایشان برآوردیم . ثبات و قرارشان نماند . فرار و هَرَب^۴ اختیار کردند و بر عسکر ایشان مُحْتوی^۵ شدیم و اموال و غنایم بسیار روزی ما شد . لاجرم شرایط حمد و وظایف شکر پروردگار عَزَّشَّاهُ و عَظَّمْ سُبْحانه بتقدیم رسانیدیم . دیگر ، از نُسَّاك و عُبَّاد از اهل مَلَّت و دین به مارسیده است که حق تعالی ملوک را بواسطه معدلت سی و سه رضوان می فرستد که کمترین آنها^۶ دخول و خلود جَنَّت است . از حضرت عَزَّت التماس توفیق و معاونت می نمایم بر آنچه موجب رضای او باشد و ما را به او تقریب کند و نزدیک [۸۸ - الف] گرداند والسلام .

چون فتحنامه به اطراف رسید و خلائق استبشار نمودند و به خذلان اعداء ملک فَرَحان شدند ، دیگر منجَّمان بهرام را گفته بودند که مدت ملک تو سه و شش سال باشد^۷ . تصور کرد که شصت و سه سال ، و مقصود ایشان بیست و سه سال بود . چون آن مدت از سلطنت او بگذشت یک روز به صید بیرون شد . بقر وحشی ظاهر شد در طلبش بتاخت . در میانه راه جایی بود ، خود و اسب در آن افتادند و در میانه وَحَل^۸ ناپیدا شد . خلق انبوه بر سر چاه جمع شدند . و خواستند که جسد بهرام اخراج کنند ، چندان خاشاک و وحل بیرون آوردند که کوه کوه گشت و قطعاً اثر بهرام و اسب ندیدند . آن گاه وزرا و مرازه و اکابر ، یزدجرد پسرش را

۱. بغاة (جمع باغی) : ستمکاران .

۲. طُغاة (جمع طاغی) : سرکشان .

۳. عَصاة (جمع عاصی) : نافرمانان .

۴. هرب : گریز .

۵. محتوی شدن : در میان گرفتن ، مسلط شدن .

۶. «را» اضافه دارد .

۷. متن : سه و شش سال . عربی : سیه و لیست (ظ : سه و بیست) .

۸. وحل : گل و لای .

به سلطنت اختیار کردند. او به سیرت آبا و سَنّت اجداد به نشر معدلت و بَثّ مرحمت قیام نمود. و بعد روزی چند منذر بن عمرو از این دنیا رحلت کرد. در حالت نزع نعمان پسر را خلیفه خود گردانید و نعمان به جمال و کمال و عقل و کفایت و فهم و کیاست بر اقران خود متفوق بود. چون مدتی از ملک او بگذشت امرئ القیس در وجود آمد، فرزندی رشید عاقل کافی داهی، و در زمان حیات نعمان وفات کرد و پسر از او بماند منذر نام. چون نعمان را ایّام عمر به آخر رسید. منذر این امرئ القیس را که حافِد^۱ بود قایم مقام سلطنت گردانید و او نیز بعد از او خلافت به نعمان پسرش داد و ایام ایشان نیز منقضی شد و دولشان منقرض گشت.

ذکر سلطنت صهبان بن محرب^۲

شعبی روایت کند که در زمان یزدجرد بن شاپور و بهرام جور [۸۸ - ب] صهبان بن محرب ملک یمن بود. چون اولاد معد بن عدنان او را بقتل آوردند، ابرهه بن الصّباح ملک شد و او مردی جَلَد قوی صاحب دُرَبْت^۳ بود و شوکت و عظمتی تام داشت. عزم غزو معد بن عدنان به طلب ثار صهبان بن محرب نمود. دویست هزار سوار جمع کرد و متوجّه شد. و خبر به کلیب بن وایل رسید او نیز اولاد معد را مُعَدّ داشت و مستعدّ حرب و قتال گشت. در موضعی که آن را کلاب می خواندند عساکر به هم رسیدند. مقاتلتی عظیم بین الجانبین واقع شد و غلبه و ظفر کلیب و اولاد معد را بود بر اولاد قحطان. و ابرهه ابن الصّباح و تمامت اصحاب یمن منهزم گشته به بلاد خود بازگردیدند. و این صورت در زمان امرئ القیس بود و او به جانب روم به خدمت قیصر رفت و استمداد لشکر کرد بجهت درک ثار پدر و اعمام. قیصر او را معزّز و موکّر داشته وعده نصرت و امداد کرد. و قیصر را از آن حال معلوم شد. بفرمود تا جامه‌ای

۱. حافد: نواده.

۲. متن عربی (اینجا و جاهای دیگر): محرث.

۳. دربت: عادت و دلیری بر جنگ، جنگاوری و دلاوری.

دوختند و مسموم گردانیدند و نزد امرئ القیس فرستاد. امرئ القیس تصور عنایت و عاطفت کرد و جامه در پوشید و زهر بر اعضای او اثر کرد و تن او پاره شد و بمرد. و ابرهه مدتی مدید در ملک بماند و توقع اخذ ثار نکرد و کلب در حربی که میانه بنی بکر و ایل و نبی تغلب واقع گشته بود مقتول شد. و آتش آن حرب چهل سال میانه قبیلتن قایم بود و منطفی^۱ نمی گشت. بعد از آن ابرهه متجبر شد و بر حجاز و تهامه و اولاد معد شتافت [۸۹ - الف] قبل از وصول هلاک شد و مدت ملکش پانزده سال بود و بعد از وی ملک به عم زاده اش دوشنائر^۲ رسید و او مردی بغایت فاسق و منهک^۳ بود در معاصی و مرتکب فواحش. و با امارد^۴ لواط و زنا می کرد، و از زنان دست بازداشته بود. و چون او را از جمال پسری خبری اخبار کردند فی الساعه او را احضار کردی و بدان فعل قبیح مشغول شدی. در این اثنا پسری از ابناء ملوک حمیر ظاهر شد و به مبلغ رجال^۵ رسید. و در حسن جمال اعجوبه عصر گشت و عمان بن کعب بن کعب نام او بود^۶. چون دوشنائر را حال او معلوم شد فرستاد و طلب کرد که با وی نیز همان کند که با دیگران. این زرع^۷ سگینی^۸ در ساق موزه پنهان کرد و برفت. ملک او را بر فراش سلطنت در جنب خود بنشاند و دست به او دراز کرد زرع کارد بیرون آورد و او را ضربه ای زد و سرش بیرید و بر دست گرفته بیرون آمد، حرس^۹ و دربانان وی را قاعده چنان

۱. منطفی: خاموش.

۲. در تاریخ طبری: نیوف دوشنائر و لحیمه آمده.

۳. منهک: گستاخ در ارتکاب گناه، پرده در.

۴. امارد (جمع امرد): پسران.

۵. مبلغ رجال: حد سنی مردان.

۶. متن عربی: یقال له ذنواس، واسمه ذرع بن کعب.

۷. چنین است نسخه (؟)

۸. سگین: کارد.

۹. حرس (جمع حارس): نگهبانان.

بود که هر پسر که از پیش ملک بیرون آمدی گفتند تراست یا خشک؟ مقصود ایشان تعبیر و سرزنش و تعریض بود. با زَرعه نیز همین سبیل مسلوک داشتند زَرعه سر ملک پیش ایشان انداخت. این زَرعه را ذونواس لقب کردند و بر تخت نشاندند.

ذکر سلطنت فیروز بن یزدجرد

چون یزدجرد بن بهرام پانزده سال به سلطنت قیام نمود، به رحمت حق رفت. دو پسر بجای گذاشت هر مزد و فیروز. هر مزد با وجود صغر [۸۹ - ب] سن بر ملک غالب گشت. فیروز بگریخت و به ملک هیاطله رفت و آن بلاد به طخارستان و کابل موسوم است. پس در خدمت ملک هیاطله از ظلم برادرش شکایت کرد و استمداد و استنصار نمود. ملک گفت ظلم اصاغر بر اکابر از آن جمله نیست که هیچ عاقل بدان راضی شود، ولیکن اگر ترا معاونت نمایم مراچه خدمت خواهی کرد؟ فیروز گفت بنده و خدمتگارم و هرچه باشد صدقه تو خواهم دانستن و از آنچه اشارت و فرموده تو باشد تجاوز نخواهم نمودن. ملک هیاطله بلاد طالقان^۱ را که سرحد مملکت او بود التماس کرد. فی الحال اجابت نمود و بدان صورت عهد کردند و عقد مودت بستند. و ملک هیاطله لشکری جرّار خونخوار با فیروز به جانب عجم روانه کرد. فیروز به مداین آمد و هر مزد را بقتل آورد، و به سلطنت و مملکت متمکن شد. و این واقعه در زمان قُصَیّ بن کلاب بود.

ذکر قُصَیّ بن کلاب

و ابتداء امر قُصَیّ بن کلاب چنان بود که چون به حدّ بلوغ رسید از قوم خود که به تهامه بودند جدا شد و به جانب حرم و مکه آمد و متوطنان حرم در آن هنگام بنی خُزاعه بودند. دختر

رئیس ایشان خلیل ابن حبشیه^۱ به عقد نکاح آورد. و در مکه اقامت کرد. عبد مناف و عبدالعزی از ...^۲ در وجود آمد. چون فرزندانش نشو و نما کردند و مالش وافر گشت و قوت و شوکتش زیادت شد گفت به توطن مکه و حرم من و قبیله ام، از خزاعه احق و اولی ایم به جهت قرابت اسمعیل بن ابراهیم پیغامبر صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهما . [۹۰ - الف] و فهر بن مالک که اسکندر، ملک عرب گردانیده بود و بواسطه حرمت داشت خسوره اش^۳ که رئیس قبیله بود این داعیه در توقف می داشت. چون وفات کرد قصی قوم خود را جمع کرد و مستعد حرب خزاعه شد. در وقت موسم حج پسر رئیس خلیل که خواست قایم مقام پدر متولی امر حج گردد، قصی او را مانع گشت و گفت به این شغل و منصب من از تو احقّم. این حکایت در میانه ایشان به نزاع و قتال انجامید. در حرم، خلق انبوه از فریقین مقتول شدند و به حکمیت حارث بن عوف که سیدی از سادات عرب بود راضی شدند. پس حکم کرد که قصی از خزاعه به حرم اولی و احق است و خزاعه باید که نقل کنند و حرم به قصی فرو گذارند. و خونی که در میانه واقع شده در گذارند و از هر دو طرف در آن باب مؤاخذتی نرود. خزاعه هر چند بر آن صورت راضی نبودند اما چون از پیش قرار داده بودند که از حکم حارث تجاوز نمایند، تدبیری نداشتند طوعاً و کرهاً حرم را به قصی فرو گذاشتند و خود به موضعی دیگر نقل کردند و از آن روز با قصی را با قومش قریش لقب دادند. بواسطه اجتماع ایشان به محاربه خزاعه، و قریش در لغت اجتماع است. و بعضی دیگر گویند: قریش بسبب غزو و شرف و منعت و غلبه،

۱. متن: خلیل بن حلس. عربی: خلیل بن حبشیه. در «سیره رسول الله» روشن تر بیان شده: «پس قصی بن کلاب از پیش قریش برفت و دختر خلیل بن حبشیه که رئیس و والی مکه بود بزی کرد او را به نکاح خود در آورد. نام آن دختر حبیب بنت خلیل بود، و چنانکه حکایت از پیش رفت، قصی بن کلاب را از وی چهار پسر بود: عبدالدار، و عبدمناف، و عبدالعزی، و عبد قصی (ص ۱/ ۱۱۹) در تاریخ یعقوبی: حبیب دختر خلیل بن حبشیه خزاعی. (ص ۱/ ۳۰۷).

۲. یک کلمه ناخواناست.

۳. خسور و خسوره: پدرزن.

ایشان را گفتند . چه در بحر جانوری عظیم الهیکل هست که او را قریش می خوانند و پادشاه دواب بحر است . و هر جانوری که در دریا باشد آن را خورد و مضرت رساند .

بنی قصی حرم را در میانه قوم به چهارسهم مقسوم گردانید رُبعی خود و فرزندان زُهره بن کلاب ، و رُبعی بنی تمیم بن کعب [۹۰ - ب] و رُبعی بنی مُرّة بن غالب و رُبعی بنی عدی بن کعب^۱ . و بنی محارب و بنی حارث و بنی خالد بن نصرکنانه به ظواهر^۲ مکه نازل کردند . و از آن جهت ایشان را قریش ظواهر خواندند . و بنی زید بن الحارث در میانه بدر و وادی صغرا توطّن کردند . و بنی حارث بن الصلت بن مالک بن نصر بن کنانه در نواحی تهامه متفرّق شدند و الی یومنا هذا بر آن بماندند والسلام .

ذکر زرعة ذی نواس

زرعة ذی نواس چون دوشنائر رابه حیلّت قتل کرد و به سلطنت متمکّن شد ، ترک عبادت اوئان^۳ و پرستیدن اصنام نمود و به دین یهود در آمد و موجب آن صورت بود که ، دریمن آتشکده ای بود و اصنامی که می پرستیدند . در آن آتشکده در بچه بود و هر روز از آن میان آتشی گردنی بیرون آمدی و از آن در بچه به مقدار دو فرسخ^۴ روان شدی و ناپدید گشتی . در این اثنا جماعتی از یهود حجاز نزد ملک رفتند و گفتند این عنق که از آتش پیدا می شود شیطانی است که شما را اغوا و اضلال می کند ، اگر اجازت فرمایی بیان این صورت

۱. متن عربی چنین است : و انّ قصیّاً قسم مکه بین قومه ارباعاً : فصار له ولولداخیه زهره بن کلاب الربع ، و صار لولد تمیم و ینقطة ابن مرة ابن کعب ابن لوی الربع ، و صار لولد عدی و ولد هصيص ابن کعب ابن لوی و صار لولد عامر و ولد تمیم ابن غالب الربع . (ورق ۱۵۲ - ب) .

۲. ظواهر (جمع ظاهره) : اطراف و کناره های شهر .

۳. اوئان (جمع وئن) : بتان .

۴. در اخبار الطوال «سه فرسخ» آمده .

به حضرت تو تحقیق گردانیم . فرمود که اجازت هست . یهود با ملک سوار شدند و تورات با خود بردند و چون گردن از آتشکده پیدا شد تورات می خواندند و آن گردن اندک اندک باز پس می شد ، تا تمامت در آتشکده رفت و ناچیز شد ، همچنان تورات می خواندند آتش در لحظه خامد^۱ و منطفی^۲ گشت . ملک چون آن حالت مشاهده کرد ، به دین یهود نقل کرد . و اکثر اهل یمن موافقت نمودند ، الا طایفه ای اندک از عدن و حضرموت . ملک با ایشان غزا کرد و جمله را بقتل آورد و تمامت عرب را به دین یهود دعوت کرد [۹۱ - الف] هر که قبول نمی کرد با ایشان محاربت می نمود . و در آن عصر اهل نجران نصاری بودند . و ابتداء دخول ایشان در نصرا تیت آن بود که از بقایای حواریون شخصی فیمون^۳ نام به نجران رسید و در آن هنگام ایشان عابد و تَن بودند مثل سایر عرب و در میانه بلده نخلی طویل طری^۴ بود و اصنام معبوده خود را بر آن نهاده بودند و روزهای شنبه در پای آن نخل عید می کردند و آن درخت را به انواع لباس مزین می کردند و زیورها بروی می انداختند و آنعام^۵ بسیار ذبح می کردند و شرب و شادی می نمودند . پس فیمون حواری در آن روز به ایشان آمد و آن حال بدید ندا کرد که ایها الناس شما بر طریق خطا و سبیل ضلال اید ، ترک بت پرستی کنید و به دین حق یعنی ملت عیسی بن مریم که روح الله و کلمه اوست متمکن شوید . ملک نجران عبدالله بن التامر^۶ گفت دلیل تو بر حقیقت دین نصرا تیت چیست و فیمون گفت از حضرت عزت درخواست کنم که بادی بفرستد و این نخل را از زمین برکنده به دور اندازد . ملک گفت دعا

۱. خامد : خاموش .

۲. منطفی : خاموش .

۳. در تاریخ طبری و سیرت رسول الله (ص ۵۲) قَیمون .

۴. طری : شاداب و باطراوات .

۵. آنعام : چهارپایان چون گاو و شتر و گوسفند .

۶. متن (همه جا) : التاف . از نسخه عربی و طبری و اخبار الطوال (ص ۶۱) تصحیح شد .

سیرت رسول الله : تامر (ص ۶۲/ج ۱) .

کن تا صدق تو ما را معلوم شود. فیمن به گوشه‌ای رفت و دو رکعت نماز گزارد و دعا کرد. حق سبحانه و تعالی ریحی عاصف^۱ بفرستاد و آن نخل سه قطعه شد. بعد از آن مجموع ایمان آوردند و ترک بت پرستی نمودند. خبر این حکایت به ذی نواس رسید، فرستاد و ایشان را به خلع نصرائیت و قبول یهودیت امر فرمود ایشان ابا کردند و در دین خود صُلب^۲ و راسخ بماندند. ذی نواس لشکر فرستاد تا ملک ایشان عبدالله بن التامر را [۹۱ - ب] ضربه‌ای بر سر زدند و هلاک شد و وادیهای^۳ شهر را پرهیزم کردند و آتش افروختند و تمامت اهل نجران الا معدودی قلیل در آتش انداختند و اموال و اسباب ایشان غارت کردند و در سواد شهر تقبی کردند و عبدالله بن التامر را مرده بر پای بداشتند و به عمودهای محکم بکردند و دست راستش بدان ضربه که سر داشت نهادند. شعبی گوید اصحاب اُخدود که حضرت عزّت در قرآن قدیم و کتاب کریم خود ذکر ایشان فرموده اصحاب ذونواس بودند که آن حرکت با اهل نجران کردند. حیث قال «قُتِلَ اصحابُ الأُخدود، النَّارِ ذاتِ الوَقُود» الی «واللهُ علی کلِّ شیءٍ شهید»^۴. و جماعتی از مسلمانان در زمان امیرالمؤمنین عمر الخطاب رضی الله عنه به حُفْرَة عبدالله بن التامر رسیدند و سبب آن بود که عامل نجران به حضرت امیرالمؤمنین نوشت که جداری از جُدران^۵ سور نجران بی‌رخنه و زلزله فُجَاءَة بَغْتَةً^۶ افتاده و منهدم شده است. عمر رضی الله عنه جواب نوشت که چون مؤذّن مسلمانان اداء اذان و شهادت کرده است، آن جدار از هیبت نام با عظمت حضرت عزّت و تأیید مسلمانان از جای بیفتاده، چون بر مضمون مکتوب مطلع گردد، اساس آن حایط را چندانکه مقدور بشر باشد حفر کند و هرچه ظاهر

۱. عاصف: تند، تندباد.

۲. صلب: استوار و قوی.

۳. متن: ودادیهای.

۴. قرآن، سوره بروج آیه‌های ۴ تا ۹.

۵. جُدران (جمع جدار): دیوارها.

۶. فُجَاءَة بَغْتَةً: ناگهانی.

شود اخبار کند. چون قدری وا کاویدند شیخی جمیل الوجه ملیح العین مانند کسی که در خواب باشد دیدند موی سر و لِحیه اش بر قرار و هیچ مُتَفَتّ^۱ و ریخته نگشته و بر سر زخم شمشیری داشت و به دست راست آن را محکم [۹۲ - ب] و استوار گردانیده. چون دست وی را از جراحت دور گردانیدند فی الحال خون روان شد، باز دستش بر آن موضع نهادند خون بسته گردید. عامل آن حال به امیرالمؤمنین رفع کرد^۲. فرمود که آن شخص را از موضع جدار نقل کنند، و بعد از غسل و تکفین، نماز بر او گزارده در موضعی مناسب مدفون گردانند، و اسقف نجران به حضرت خلافت فرستند. بر موجب فرموده بتقدیم رسانیدند. چون اسقف نجران به امیرالمؤمنین پیوست از قصه آن مرد سؤال کرد. اسقف گفت از آباء و اجداد به ما رسیده که یکی از ملوک یمن زرع نام و ذی نواس لقب با عسکر خود به مدینه ما هجوم کرد و ملک ما عبدالله بن التامر که موحّد بود و با خدا شریک نمی ساخت و ملت عیسوی داشت، به دین یهود دعوت کرد او قبول نمود. ضربه شمشیری بر سر او زدند. در ساعت مرده بیفتاد و تمامت قوم را جمع آورد. و در میان وادی آتشی عظیم افروخت و ایشان را در آتش انداخت تا سوخته شدند. عمر رضی الله عنه گفت الحمد لله الذی هدانا لایسلام و منّ علینا بمحمّد علیه الصلوة والسلام، و اسقف را اجازه داد.

ذکر استیلای حبشه بر یمن

علماء حمیر گویند چون ذی نواس آن حرکت شنیع با اهل نجران بکرد، شخصی از اهل نجران، ثعلبان^۳ نام، بگریخت و به خدمت قیصر روم رفت، و صورت واقعه نجران و

۱. متَفَتّت: پاشیده، ریخته.

۲. رفع کردن: خبر دادن، برداشتن. در مورد این داستان، رک: سیرت رسول (ص ۱/۶۳)

۳. متن عربی: ذُو س ثعلبان [۱۵۵ - الف] اخبار الطوال (ص ۶۴) و سیرت رسول الله

(ص ۶۵): دوس ذو ثعلبان.

ذی نواس بیان نمود. و گفت انجیل را بسوخت و بیعه^۱ و کنایس برکند و خراب گردانید و هرچه از موجبات هتک حرمت نصاری بود هیچ فرو نگذاشت [۹۲ - ب] و لشگری به طلب ثار و انتقام ایشان طلب کرد. قیصر گفت بلاد شما از ما بغایت دور است عسا کر ما بدان جانب حرکت نتواند کرد و لکن به ملک حبشه که بر دین ماست چیزی بنویسم و واقعه ای که در دین نصرایت رسیده است به او نمایم و التماس کنم که تعصب دین نصاری نگاه داشته با آن ملک غزا کند. دوس ثعلبان گفت: رَائِکُمْ أَغْلَى وَأَصُوبٌ^۲. پس مکتوب قیصر بستد و به خدمت ملک حبشه رفت و برسانید. چون مکتوب مطالعه فرمود از دوس ثعلبان قصه سؤال کرد و گفت می خواهم که بمشافهه معلوم کنم. او تمامت حکایت تا آخر قصه بیان نمود. نجاشی در غضب شد. عم زاده خود اریاط نام را با هفتاد هزار سوار به یمن فرستاد با ساز و سلاح، و وصیت فرمود که چون مظفر گردید هیچ فرد از افراد یهود نگذارید بلکه تمامت را به ضرب شمشیر آبدار به دوزخ فرستید. اریاط به سفینه از بحر عبور کرد. و چون به ساحل بر آمد بفرمود تا جملگی سفاین بسوختند و ناچیز گردانیدند. تا تمامت عسا کر توطن نفس خود بر اِحْدَى الْأُمَرِین^۳ بکنند اِمَّا الظَّفَرُ فَهُوَ الْمَرَادُ و اِمَّا الْهَلَاکَ.

ذی نواس چون هجوم لشکر حبش را معلوم کرد به استقبال بیرون آمد، و بر در کنار دریای عدن به هم ملتی شدند. اریاط جنود خود را گفت. بحر در خَلْف و شمشیر و نیزه در پیش است، غیر از مصابرت بر موت تدبیر و چاره نیست آن گاه روی به همدیگر نهادند و مقاتلتی شدید بین الجانبین واقع شد، عاقبت حبشه مظفر و منصور شدند [۹۳ - الف] و ذی نواس منکوب و مخدول با دوسه نفر بگریخت. حبشه عقبش تاختند. چون نزدیک رسیدند از

۱. بیعه: عبادتگاه.

۲. اندیشه شما والا و راست است.

۳. احدی الامرین: یکی از دو کار.

اسب به زیر آمد و خود را در بحر غرق گردانید. و آن حال بر قتل شاهان ایثار^۱ نمود.

اریاط با اصحاب حبشه در صنعای یمن نزول کرد و انواع انعامات و صلوات و صدقات اکابر یمن را ارزانی داشت و ضعفا و اوساط الناس را ملتفت نشد و محروم گذاشت. مساکین از این معنی بغایت غمگین شدند و به خدمت یکی از امراء جنود نجاشی ابرهه نام رفتند و شکایت کردند و عرض حال خود نمودند. ابرهه خشم کرد و با ایشان به مخالفت اریاط مخالفت^۲ نمود و اظهار عصیان کرد. اکابر و اشراف تابع اریاط گشتند و سفله و اوساط الناس با ابرهه همداستان بودند. لاجرم بسی خلائق از فریقین بقتل آمد. ابرهه نزد اریاط پیغام کرد که حبشه و یمن را بواسطه من و خود به کشتن مده. بیا ما هر دو مبارزت نمایم، هر که غالب شود متولّی^۳ ملک شود. اریاط نیزه بر روی ابرهه زد و شکافت. ابرهه شمشیر بر سر اریاط زد بمرد و بیفتاد. آن گاه ابرهه ندا کرد که یا معشر الحبشه پرودگار ما خداست و پیغامبر خدای مسیح پیغامبر ماست، و ملک نجاشی و صورتی که میان من و اریاط واقع شد بواسطه آن بود که تسویه میان خلائق نگاه نداشت و خدای تعالی بدان راضی نیست. تمامت گفتند سمعاً و طاعة. اوامر و نواهی تو را مطیع و متقادیم. و به حکومت مشغول شد.

چون خبر قتل اریاط، نجاشی را معلوم شد از غضب بر خود بجوشید و گفت ابرهه بدانجا رسید که عم زاده مراکشد و حال آنکه او یکی از افراد حبشه است و اصلی و نسبی او را نیست. به مسیح سوگند [۹۳ - ب] یاد کرد که به پای خود سهل^۴ و جَبَل ارض او را طی کنم و به دست خود ناصیه^۵ او را برکنم و در کف خود خون او را بریزم و متجهّز مسیر یمن گشت. ابرهه

۱. ایثار: برگزیدن. متن: ایثار. یعنی غرق شدن در دریا را بر کشته شدن به دست دشمن

ترجیع داد.

۲. مخالفت: هم پیمانی، هم قسمی.

۳. متن: قبول. عبارت عربی چنین است: تولّی الامر [۱۵۶ - الف].

۴. سَهْل: زمین هموار، دشت و بیابان.

۵. ناصیه: موی پیشانی.

چون این حال بدانت دو انبان پر خاک کرد. یکی از تراب جبل یمن و دیگری از سهل، و پوست ناصیه خود را برداشت و در حقه عاج نهاد و حجامت کرد و قدری خون بر بستوق^۱ کرد و بر تمامت مهر نهاد و به حضرت نجاشی فرستاد و گفت ایها الملک بحق المسیح که من رقبه^۲ خود از رقبه طاعت و فرمانبرداری تو بیرون نیاورده‌ام و با تمامت اهل یمن مطیع و منقادیم و قضیه اریاط [از] آن دست داد که شرایط معدلت بجا نمی‌آورد و در قسمت، سوئه^۳ نگاه نمی‌داشت و دانستم که از سیرت و سنت تو نیست و بدان راضی نیستی، و بدین بنده رسانیده‌اند که سوگند یاد فرموده‌ای به صفت مذکور. اکنون دو انبان خاک از سهل و جبل فرستاده‌ام. به پای مبارک آنها را بسپار و به دست شریف ناصیه مرا جز^۴ فرمای و آن مقدار خون را بر کف کریم ریز تا سوگند واقع نشود و تو حائث^۵ نشوی و جان من سلامت بماند، چه من بنده‌ای از بندگان و عاملی از عمال درگاه توام و بر جاده عبودیت راسخ و راسی^۶‌ام. نجاشی چون مکتوب بخواند از عقل و کفایت ابرهه عظیم متعجب شد و گفت کفایت او بدین مرتبه است که من بر سریر سلطنت و ملک متمکن بی‌تعبی سوگند مرا راست گردانید. پس او را بر ملک مقرر گردانید. او بر ملک بماند تا زمان کسری انوشروان. و باقی قصه حبشه و بردن فیل به کعبه من بعد بیان کرده شود ان شاء الله تعالی واللّه اعلم و احکم. [۹۴ - الف].

ذکر خطبه کردن فیروز و معدلت او

عبدالله بن المقفع روایت کند که چون فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بر سریر سلطنت

۱. بستوق: بستک، بستوق، کوزه بلند دهن تنگی برای آب و روغن و امثال آن.

۲. رقبه: گردن.

۳. سوئه: برابری.

۴. جز: بریدن موی.

۵. حائث: گناهکار به جهت شکستن سوگند.

۶. راسی: استوار.

مستقرّ شد، بعد حمد و سپاس حق تعالی، گفت کذب را رای و تدبیر نیست، و معجب را عقل و تدبیر نیست، و آنک بر مردم منت نهد او را حیا نیست، و هرکه متلون مزاج بود او را مروّت نیست. ایها الناس بدانید که برادر ما هر مزد ظلم کرد، و حق ما فرو گذاشت، و در قتل ما ساعی شد. حق تعالی روا نداشت و شر او را کفایت کرد. بر شما باد لزوم طاعت و انقیاد تا سینه شما در محبت ما منشرح شود، و دل ما بر دل شما رؤوف و عطف گردد و السلام.

و در مبداء امر وی قحطی عظیم پیدا شد و هفت سال متوالیه باران نبارید. آبها فرو رفت و جویها خشک شد و چشمه‌ها وابسته گشت^۱ و اسعار^۲ در غلا^۳ به مرتبه اعلای رسید و طیور در او کار^۴ و وحوش در صحاری و دواب و انعام در مرغی هلاک گشتند و آب دجله و فرات به کمال، نقصان پذیرفت. فیروز به افطار آفاق فرمان فرستاد که خراج و جزیه و سایر کلفت^۵ مرتفع گردانید. و هرکرا کندوجی^۶ یا انباری غله باشد، قوت یک ساله خود و عیال بدو گذارند و باقی که فاضل ماند سعر حاضر آن را بر جریان و اهل محلّت قسمت کنند^۷ و بر این صورت اهل غنا و فقر و ارباب شرف و ضعف مساوی باشند. و چون فیروز بدین وتیره^۸ سیاست فرمود هیچ کس در آن مدّت از

۱. وابسته گشت: آب چشمه‌ها بند آمد.

۲. اسعار (جمع سعر): نرخها.

۳. گرانی.

۴. اوکار (جمع وکر): آشیانه‌ها.

۵. کلفت: خرج و آنچه مایه زحمت باشد.

۶. کندوج: کندو، صندوق یا خُم یا تغار بزرگ از چوب یا گل برای نگاه داشتن غله، و هم

کندوی عسل.

۷. در شاهنامه آمده:

و گر گاو و گر گوسفند و گله	هر آن کس که دارد نهانی غله
که از خوردنی جانور بی‌نواست	به نرخى فروشد که او را هواست

(ج ۸ ص ۱۰)

۸. وتیره: طریق، شیوه.

مَجَاعَت^۱ به تنگ نیامد. و فرمود که مجموع اهل مملکت از صغیر و کبیر و وضع و شریف، امتهات و ولدان جمع گشته به یک بار فریاد برآوردند و به تضرّع و تخشع و زاری از حضرت باری [۹۴ - ب] خُصِب و رَخَص^۲ و ادرار امطار^۳ مسألت نمایند. لاجرم حق سبحانه و تعالی اجابت فرمود. آبها زیاده شد و چشمه ها روانه گشت و اشجار اوراق بیرون کردند و زروع و ثمار نشو و نما نمودند، و فراخی و رُخصی تمام ظاهر شد.

بعد از آن فیروز مستعدّ حرب و غزو ترک گشت. با صد هزار سوار متوجّه شد و دواوین و کتاب و وزراء و موبدان موبد که به عبارت ایشان قاضی القضاات است مصاحب خود گردانید. و چون به ری رسید در آن وقت مدینه نبود یک سال توقّف فرمود و بفرمود تا آنجایگه شهری بنا کردند و این که امروز ری می خوانندش، رام فیروز نام نهاد. و از آنجا بر جرجان شد و یک سال در آن موضع نیز اقامت کرد و مدینه بنا فرمود فیروز نام^۴ و در آذربایجان نیز شهری ساخته بود و فادار^۵ فیروز اسم نهاده و در مملکت خود سوخرا^۶ نامی را خلیفه گردانیده بود. و قبل از این در بلاد سجستان از قبل فیروز حاکم بود. و از جرجان به خوارزم رفت و از آب آمویه جیحون عبور کرد و بدان مناره که بهرام جور در وقت قتل خاقان به جهت سرحدّ ساخته بود رسید آن را برکند و به بلاد ترک در رفت. ملک ترک

۱. مجاعت: گرسنگی.

۲. رخص: ارزانی.

۳. ادرار امطار: ریزش باران.

۴. شاهنامه: یکی شارسان کرد پیروز نام (ج ۸ ص ۱۱).

۵. عربی: فاذا فیروز. اخبار الطوال: وابتنی بآذربایجان مدینه اردبیل و سّماها باذ فیروز

(ص ۶۰ - ۵۹) شاهنامه: دگر کرد بادن پیروز نام... که اکنونش خوانی همی اردبیل... (ج ۸ ص ۱۱)

عربی اضافه دارد: و امر ببناء مدینه فیها بحد جرجان... و سّماها فهر فیروز.

۶. متن و اخبار الطوال: شوخر. متن عربی: شوخر. الکامل (۴۰۹): شوخرا. شاهنامه:

سوفرا. مجمل التواریخ (۷۳): سرفرا.

اخشنوان^۱ نامی بود هجوم فیروز معلوم کرد، نزد فیروز فرستاد و از سوء عاقبت غدر و عُدوان انداز و تحذیر نمود و التماس فرمود که از حدّ جدش تجاوز نکند و نُزلی و هدیه‌ای از برای وی بفرستد تا مراجعت نماید. فیروز قبول نکرد و بر مُعادات و مقاتلت اصرار نمود و استدعای محاربت فرمود. اخشنوان حرب به تأخیر می‌داشت و فیروز را عظیم ناخوش و مکروه می‌آمد. پس اخشنوان بفرمود تا برگردد لشکرگاه خندق [۹۵- الف] به عرض بیست ذراع و عمق سی ذراع حفر کردند و آن را به چوب و خاشاک مسقّف گردانیدند و به خاک و گِل مَطموس کردند^۲ چنانچه ناپیدا شد. و چون صفوف را مستوی گردانیدند یک ساعت در برابر لشکر توقّف کرد و بگریخت. پس فیروز و جنودش در عقب ایشان تاختند و در خندق افتادند. اخشنوان بر سر ایشان آمد و اکثر را قتل کرد. و دختری از آن فیروز در غایت جمال بود و فیروز در مفارقت او صبر نمی‌توانست کردن، با خود آورده بود. خاقان او را و موبدان موبد را اسیر کرد، و آنها که از جنود فیروز گریخته بودند به عجم مراجعت نمودند. بعد از آن خاقان فیروز دخت را به زنی خود دعوت کرد. ممتنع شد و گفت دیو با آدمی چگونه جمع شود و خاقان در غضب شد فرمود که او را قهر کنند. دختر چون این معنی حسّ کرد خواست که خود را بقتل آورد. خاقان دست از او باز داشت. و چون خبر قتل فیروز و آشر^۳ دخترش به سوخرا که خلیفه عجم بود رسید به احتشاد عسا کر مشغول شد و تمامت عجم بواسطه هلاک ملک در آن قضیه موافقت نمودند، متوجه شد و در شهری که می‌گذشت مردمان^۴ آن ولایت را مصاحب خود می‌گردانید. چون از آب جیحون عبور کرد هزارهزار سوار جمع شده بودند در بلاد ترک توغّل نمود^۵. اخشنوان نیز با جماعت جنود و اکابر عسا کر

۱. طبری: اخشنوان (۸۴/۲) متن عربی و اخبار الطوال: اخشوان. شاهنامه: خوشنواز.

۲. مَطموس کردن: محو کردن، پوشانیدن.

۳. اسر: اسارت، بندی شدن.

۴. متن: وطان (۹)

۵. توغّل: داخل شدن و نفوذ کردن، فرو رفتن.

مستقبل شدند و کسی نزد سوخرا فرستاد که سبیل تو مانده فیروز است و او خود ملک بود و تو به خذلان و نکبت سزاوارتری به این مردم که مصاحب تواند، مغرور مشو و بازگرد. سوخرا التفات نکرد اخشنوان فرستاد و از سوخرا التماس صلح کرد بر آنک تمامت خزاین و دواوین و فیروزدخت و هرچه از ایشان غارت گرفته بود [۹۵ - ب] و اسیر گردانیده رد کند. سوخرا راضی شد و به مداین بازگشت.

ذکر سلطنت بلاش بن فیروز

آن‌گاه اکابر و اشراف، بلاش بن فیروز را بر سریر سلطنت نشانند. و در آن وقت دوازده ساله بود و گفت شعار ملک حلم و رفق است و اصل حلم عفو و اغماض است و فاضل‌ترین اشیا تحمل و صبر است و زینت دین وفا به عهد است. ایها الناس برخیز مساعدت کنید و بر برّ و نیکوکاری معانت^۱ نمایید و حق همسایه بجای آورید و به عهود وفا کنید تا بدان سبب سعادت و فوز و نجاح یابید. و چون در ملک استقرار یافت لهو لعب بر همه چیزی ایثار و اختیار کرد و به تلذذ و تعیش مشغول شد و به زنان و معاشرت با ایشان مشغوف گشت و هرکجا زنی صاحب جمال معلوم می‌کرد می‌فرستاد و در عقد نکاح می‌آورد تا عددی بسیار و خلقی بی‌شمار جمع کرد. یک روز در مجلسی ذکر بنات ملوک می‌رفت. شخصی گفت ملک هند را دختری در نهایت و غایت کمال هست. بلاش به ملک هند مکتوب نوشت و فرستاد و دخترش را به تزویج طلب کرد. مشروط بر آنک او را بر تمامت مملکت حاکم و فرمانروا گرداند. پدر مکتوب به دختر خواند و او را به تزویج طلب کرد و ترغیب و تحریص نمود و فضل و کمال بلاش با او بیان کرد. دختر گفت اینها معلوم کردم. مرا اخبار کن که قانع می‌شود که از زنان به یکی که در حسن و جمال و فضل و کمال و غنچ و دلال^۲ فائق باشد بر اقران، و

۱. معانت: یاری کردن.

۲. غنچ و دلال: ناز و عشوه.

میل به دیگران نمی‌کند یا مثل وی همچون صاحب جواهر باشد [۹۶ - الف] ملک از کیفیت ضرب المثل سؤال کرد.

حکایت

دختر گفت آورده‌اند که ملکی در اثناء سیر...^۱ از جواهر مملو بیافت و در آن میان سنگ پاره‌ای بود از تمامت فائق بود در قیمت بیشتر. بفرمود تا آن را در سلکی کشیدند و هر جوهر نفیس که با او عدیل ساختندی و مقابل کردند در جنب آن حقیر و بی‌قیمت نمودندی و بر جمله زیاده آمدی. پدر گفت: نیکو مثلی آوردی و حکایت تو و بلاش بعینه همچنین است. دختر گفت مرا به او رغبتی نیست. ملک هند کلمات دختر در جواب بلاش نوشت و عذر بسیار طلبید. بلاش از این صورت عظیم به تنگ آمد و تصوّر کرد که ملک هند تعللی ساخته مقصودش آن است که دختر ندهد. بلاش ترتیب لشکر کرد و متوجّه غزو ملک هند شد و این بلاش قسم نجوم^۲ نیکو دانستی در ساعتی که سعود در طالع او به نظر تثلیث^۳ ناظر بودند و نحوس منصرف بودند روانه گشت. ملک هند رسول فرستاد و گفت مرا معلوم نیست که تجشّم^۴ و حرکت تو سبب چیست، و اگر نه آن بودی که مرا همین فرزند است و رغبت به زوجیت تو ندارد فی الحال او را نزد تو فرستادمی و طلب مرّضات^۵ تو نمودمی و اختیار عداوت تو نکردمی. و حال آنکه معلوم نیست که ظفر که را باشد صلاح در صلح است که موافق رای ملک می‌افتد به هرچه اشارت فرماید قبول است. و الاّ من از محاربت خایف

۱. یک کلمه ناخواناست.

۲. قسم نجوم: علم نجوم، طالع‌گیری از افلاک و ستارگان. عربی: کان منجماً حاسباً.

۳. نظر تثلیث: در علم احکام نجوم عبارتست از واقع شدن دو ستاره بطوری که چهار برج در میان آنها فاصله باشد و آن را سعد شمارند.

۴. تجشّم: رنج کشیدن، خود را در کاری به زحمت انداختن.

۵. مرّضات: خشنودی.

نیستم و تقاعد نمی‌کنم، فلان روز در فلان موضع وعده قتال است. و بلاش راضی نشد و از جانبین غلبه تمام جمع گشته شد. ملک هند در باب مبارزت به نفس خود با بلاش با وزیر مشورت کرد. گفت [۹۶ - ب] ملوک را با وجود کثرت اعوان و جنود مبارزت به نفس خود، خود نیامده است ملک گفت رای من بر مبارزه است، اگر بلاش رغبت نکند عار باشد او را، و لشکرش مضطرب شود، و اگر قبول کند با پیش آید، امیدوارم که بر او مظفر گردم، چه وی تجربه محاربت نکرده است. بعد از آن فرستاد و التماس مبارزت نمود. بلاش بیرون آمد و درهم آویختند. ملک هند او را ضربه‌ای زد بواسطه حصانت جوشن و خود اثری نکرد. بلاش شمشیری بر کتف هندی زد. فی الحال مرده بیفتاد و عساکرش منهزم شدند. بلاش در فور به شهر تاخت و غنایم و اموال بر اصحاب خود متفرق گردانید و نزد دختر فرستاد که با خاصان خود به شرف مسئول [؟] مبادرت نماید. دختر رسول را پیغام داد که امروز حکم و اختیار من به دست تست و محکوم و منقاد و اسیر و کنیزک توام اکنون مرا یک التماس هست که ملک تا به دارالملک و مقر سلطنت متمکن نشود رغبت مباشرت من نکند و الاً مثل من و ملک آن غواص باشد و لؤلؤ. رسول بلاش از مثل سؤال کرد.

حکایت

دختر گفت آورده‌اند که شخصی در بحر غواصی می‌کرد و لؤلؤ می‌طلبید. در آن اثنا نگاه کرد در قعر بحر لؤلؤی دید که از غایت بزرگی قدری از صدف بیرون آمده بود. پس غوص کرد و آن در گرانمایه را با صدف بیرون آورد و در با صدف چسبیده و بیرون نمی‌آمد. در استخراج آن تعجیل کرد. لاجرم شکسته و متفتت^۱ شد و بی‌قیمت گشت و در جنب [۹۷ - الف] دیگر احجار نهادند فرق نتوانست کردن و پنداشتی نه آن در بود که در قعر بحر مشاهده کرده بود، بغایت متأسف شد، اگر صبر کردی و تعجیل ننمودی بسی ثروت از بهای

۱. متفتت: ریز و متلاشی.

آن حاصل کردی. اگر ملک در باب من تعجیل نکند و خبر حُسن من که به او رسیده غیر آن مشاهده کند به سبب هرگونه قضایا و زوال ملک پدر مرا از نظر بیندازد و همان تأسف غَوَاص حاصل گردد. چون به دارالملک برسم و در عزّ و نعمت با ملک شریک شوم و اقبال به من روی آورد، حضرت ملک حاکم باشد. چون پیغام ادا کرد و ضرب المثل عرضه داشت نمود، جواب داد که با وجود شعف و حرص تمام ایثار رضای تو کردم و به مصابرت با پیش آمدم. بعد از آن بلاش دختر را با خود حمل کرد و به مُلک عجم آمد و قصری رفیع منفرد از برای او بنا کرد و با خدم و خواص در آن فرود آورد و به انواع محبّت و عطایا و صلّات از سایر نسوان او را مخصوص گردانید و هفت روز از صحبت او بیرون نیامد. از شدت محبّت و معاشقت آن دختر به وی التفات نمی نمود و سخنان وی را جواب نمی گفت و در صدر مجلس متمکّن شده بود. روز هشتم بیرون آمد و با وجود محبت با فراط سبب عدم التفات و خویشتن داری یک ماه بر او در نرفت و تفحص احوال و تجسّس اوضاع او می کرد و تمامت مایحتاجش مرتّب می فرمود. چون بی عنایتی از حدّ اعتدال بگذشت و به تطویل انجامید، رُضعه^۱ و حاجبه خاص را گفت مرا کار این ملک در تعجّب انداخته است [۹۷ - ب] حال آنکه او در طلب من بذل نفس و جاه کرد و لشکر خود را به بلاد هند سبب من آورد و چون بر من ظفر یافت از من مشغول شد نه ترک تلافی و پرسش حال و رعایت می کند که بر ملالت استدلال نمایم و نه نزدیک من می آید و التفات می کند که تصوّر محبّت کنم. برخیزید و تفحص کنید که بلاش چند زن دارد و کدام نزد او عزیز تر است و نزدیکتر. حاجبه برفت و تمامت احوال معلوم کرد و باز آمد و گفت تحقیق کردم چهارصد زن دارد و از مجموع مقرب تر و بردل وی شیرین تر دختر سیاسی^۲

۱. رُضعه. (اگر تصحیف و خطایی در ضبط کلمه نباشد ظاهراً به معنی) شیرده و دایه به کار رفته حال آنکه معنای رُضعه: شیرخواره است. متن عربی چنین است: «فَقَالَتْ لِأَخْصَ حَوَاضِنَهَا»: به دایه و پیشکار خود گفت. شاید هم مُرُضعة باشد که همان دایه و شیرده است.

۲. متن عربی: سائیس (= سائس) به معنی سیاستمدار و یا ستوربان و مهتر که جمع کلمه به هر دو معنی شَوَاس است.

از سُواس جنودش. دختر هندی گفت حسن و جمالش به چه غایت است؟ بگفت تمامت زنان بلاش از این دختر خوب صورت تر است. آن‌گاه حاجبه را فرمود که در لحظه پیش دختر سیّاس رو و از من سلام و دعا و تحیت و ثنا برسان و اظهار کن که رغبت مخالفت و صداقت وی دارم. حاجبه بر وفق اشاره به آن دختر شتافت و رسالت او ادا کرد. دختر سیّاس گفت او را از من تحیت و اکرام و دعا و سلام برسان و بگوی آنچه فرمودی کفایت کردم و صحبت و مجالست تو را برگزیدم. حاجبه بازگردید و خبر باز رسانید، هندیّه خود را به احسن تر لباسی بیاراست و به خدمت دختر سیّاس شتافت. دختر آنچه وظیفه احترام و تقرب و توقیر و ترحیب بود بجا آورد. هندیّه گفت در خاطر چنین مخمّر و راسخ گردانیده‌ام که مدّت العمر در سلک خاصّان خدمت مُنخرط گردم^۱ و به مواصلت و مصاحبت تو مشرف شوم [۹۸ - الف]

دختر سیّاس به وجهی احسن اجمل جواب کرد و به حضور وی استیناس و استبشار نمود. پس هندیّه بر سبیل غبّ^۲ تردّد کردی و همواره در مقام طاعت و محبّت عاکف^۳ و بر جاده مخالفت و مصادقت واقف. چون مدّتی بدین نمط بسر بردند، در این اثنا یک روز گفت ای سیده ما، بدرستی که تو بغایت دل ملک در قید محبّت خود آورده و جملگی نسوان را در تحت فرمان خود واداشته‌ای مرا از سبب و موجب آن اعلام کن. دختر سیّاس گفت مقصود از این سؤال چیست؟ دختر هندی گفت از جهت محبتی که با تو دارم می‌خواهم که عقل و کفایت ترا معلوم کنم. دختر سیّاس گفت از غایت انس و صحبتی که مرا با تو هست آگاهی می‌دهم تو را از این حال صورت. حال آنکه من چون ضعف بنیت و لوم^۴ نسب و قلّت جمال خود دانستم و معلوم کرد که این خصایل که دیگر نسوان ملک راست مرا نیست و معاشی که با

۱. منخرط شدن: در آمدن، داخل شدن.

۲. غبّ: ناپیوسته، یک روز در میان.

۳. عاکف: مقیم شونده در جایی.

۴. لوم: پستی.

بنات ملوک می‌فرماید با من نخواهد فرمود در خاطر امدم که از طریق خدمت و سبیل عبودیت در آیم و از آنچه فرماید تجاوز ننمایم و مبتغی^۱ مرضات او باشم و هر چیز را قبل از وقت مهیا گردانم و چون در آید به بشاشت و خرمی و طلاق وجه^۲ وی را تلقی نمایم. چون بر این صورت معاشرت کردم مرا بر سایر زنان برگزید و به عنایت و شفقت مخصوص گردانید. هندی به خود مقرر کرد که هم بدان وضع در خدمت ملک قیام نماید و وظایف تخضع و تذلل بجای آورد. پس در قصر خود رفت و جامه‌های فاخر در بر کرده و انواع عطر و طیب بکار داشت و فرش پادشاهانه بسط کرد و بر تخت نشست و از جَواری^۳ [۹۸ - ب] یکی به نزد دختر سیاس فرستاد و گفت وی را اخبار کن که چون از خدمتش جدا شدم اندک عارضه‌ای پیدا شده است. کنیزک برفت و رسالت ادا کرد. بلاش نزد دختر سیاس بود. رقتی در دلش پدید آمد و غربت و بی‌کسی وی را یاد آورد با دختر سیاس در باب او مشورت کرد گفت از زنان تو هیچ کس این منزلت و درجت با من ندارد که هندی، بواسطه عقل و ادب و فهم و کفایت و درایت. وظیفه آن است که او را پرورش نمایی که غریب است و از بلاد دور مانده و از ملک و سلطنت پدر خود جدا گشته و از صحبت اقارب و اصدقا باز افتاده. ملک برخاست و به قصر هندی به رفت. چون بر در قصر رسید دختر به استقبال بیرون آمد و وظیفه تواضع و تخشع و تملق و خود تخضع و تذلل بجای آورد و پای ملک بوسه داد و دستش بگرفت و بر تخت نشاند و خود برابری و ایستاد و اظهار فرح و سرور به قدوم ملک می‌نمود. پس او را بر خود کشید. دختر تسلیم شد و چون التماس مباضعه^۴ و ملاعبه کرد به طلاق وجه و انقیاد با پیش آمد. ملک گفت آن عارضه که رسول بیان کرد کجا رفت و چه وقت زایل شد؟ گفت ای ملک کدام

۱. مبتغی: خواهان، جویان.

۲. طلاق وجه: گشادگی روی.

۳. جَواری (جمع جاریه): کنیزکان.

۴. مباضعه: همخوابگی.

وَجَع^۱ و چه الم سخت تر از درد اشتیاق و مرارتِ فراق و عدم التفات و قَلتِ اهتمام تو تواند بود؟ ملک فرمود که در ابتدای امر چرا به این لطف و مؤانست اقدام نمی کردی و تو را باعث بر آن وقار خویشتن داری و ترک تملّق چه بود؟ دختر گفت آن صورت بواسطه اجلال و هیبت و تعظیم و توقیر تو بود. و معلوم نداشتم که بندگی حضرت را پسندیده [۹۹ - الف] نخواهد افتاد: بیت:

زین سپس دست ما و دامن دوست پس از این گوش ما و حلقه یار
ملک گفت ای قوت جان و ای راحت روح و روان من از فضل و بها و لطف و وفا و جمال و کمال تو را چیزی معلوم کردم^۲ که بدانها امید نداشتم و فهم نکرده بودم. اکنون به گناه خود معترفم، و از ترک مصاحبت و صبر از تو مُستغفر. هر حکم که در خاطر داری بفرمای و به فضل محبت و مودّت من اعتماد نمای. دختر گفت مرارت مذلت و هوانی^۳ که از حضرت ملک به من رسیده نه چنان است که به حلاوت ملاطفت وی در یک خلوت زایل گردد. اول التماس آن است که ملک سه روز نزد من توقّف کند. ملک مبذول فرمود، مشروط بر آنکه قصّه شکایت و حکایت نکایت^۴ ایام گذشته جز به ضرب المثل نگوید، چه مبادا سخن گویی و مرا به مزاج ناخوش آید و با سر خرقة خود روم^۵. دختر گفت ایها الملک مرا هیچ نعمتی فاضل تر و هیچ دولتی بالاتر از آن نیست که حق تعالی ملک را با من بر سر عنایت آورده و دل او را مایل من گردانیده و بعد از مهاجرت، مواصلت روزی فرموده، و بر حرکات ماضی

۱. وجع: بیماری و درد.

۲. معلوم کردن: دانستن، پی بردن.

۳. هوان: خواری.

۴. نکایت: گزند و آسیب، بداندیشی.

۵. با سرخرقة خود رفتن، یا به سرخرقة خود رفتن، ظاهراً یعنی به دنبال کار خود رفتن و به کار و حال پیشین پرداختن. در ترکیب بند معروف جمال الدین عبدالرزاق آمده:

«از سعی مبارک تو رفته - هم با سرخرقة خود آدم».

متأسف و نادمم ، چگونه استیناف بی ادبی و سوء خلق خواهم کرد . پس مَلِک سه روز در خدمت او توقّف نمود و هر لحظه سرور و شادمانیش زیاده می‌گشت . در این اثنا دختر را گفت اگر انقباض ما را به مباسطت بدل کنی و به حدیثی از احادیث گذشته وقت ما را خوش داری از لطف محاورت و حسن مجاورت تو غریب و عجیب نباشد . هندیه گفت :

حکایت

آورده‌اند که یکی از ملوک با خاصان [۹۹ - ب] خدم به صید رفته بود و در پی سباع و وحوش بتاخت تا از عبید^۱ و خاصان دور ماند به طلب بَقَر و حشی ، چون بر بالای کوه رسید آن جانور از نظر او ناپدید گشت . مَلِک از اسب به زیر آمد و استراحتی کرد . درختی دید که دست آدمی زاد بر او نرسیده بود ، آغصان آن در هم مجتمع شده و شاخ و برگش به عَیَوق^۲ رسیده و هیچ از فروغ و آغصان بر همدیگر فایق نبود و جمله بر یک نمط و وَتیره^۳ بودند . در اثناء تفرّج ، ثمره آن درخت که بواسطه کثرت اوراق پنهان بود بسبب هُبُوب ریاح ظاهر شد ، و در چشم مَلِک بغایت مستطرف^۴ و لطیف نمود و بوی عَیَوق^۵ لطیف که از آن می‌آمد در حالت وزیدن باد به او رسید مشعوف تماشای آن شجره شد به نظاره مشغول بود تا شب درآمد و هم آن جایگاه بیتوته کرد . تمامت جنود و خواص در اثر وی می‌دوانیدند . وقت صبح به شرف بساط بوسی مشرف شدند . مَلِک فرمود که لحظه‌ای توقّف نمایند . آن گاه درخت را به ایشان نمود و فرمود که این شجره در عالم نظیر ندارد . اگر برمی‌کنم که در موضعی

۱. عبید (جمع عبد) : غلامان .

۲. عَیَوق : ستاره‌ای ریز و بسیار دور ، در بلندی بدان مثل زند .

۳. وَتیره : روش ، راه .

۴. مستطرف : خوش و طرفه دیده شده . متن : منتطرق (؟) از روی متن عربی تصحیح شد :

«استطرف» که ظاهراً «امتطرف» درست است .

۵. عبق : بوی خوش .

دیگر غرس کنم، ایمن نیستم و می‌اندیشم که به این واسطه از عروق وی چیزی بریده شود و تلف گردد و اگر توقف نمایم و به ملاحظه و تفرّج آن اشغال می‌کنم، در مُلک خلل پیدا می‌شود. وزراء و حُجّاب و نزدیکان عرضه داشتند که فساد آن جایزتر و آسان‌تر از فساد مُلک، آن را برکن و در مقابل عین خود غرس فرمای شاید که به دولت تو سبز و برومند شود، و درمیانه صلاح مُلک و بقای درخت جمع کرده باشی. ملک [تیشه‌ای] به دست [۱۰۰ - الف] گرفت و بر آن کوه که مُنبت آن شجره بود ضربه‌ها می‌زد تا آن را قلع کرد و محمول گردانید و با خود آورد و در نصب العین خود بنشانید. چون آن شجره را از موضع مألوف مفارقت افتاد، اغصان او پژمرده و عروق خشک شد و حُسن ثمره و طیب رایحه متفی گشت. مُلک چون درخت را به آن حال دید از رعایت و آبخوار و حمایت آن اعراض کرد و خواست که آن را باز مُنبت اصل فرستد. چون روزی چند بگذشت و به این مکان آلیف شد^۱ و عروق آن محکم گشت اغصان آن طری^۲ و اوراق آن تازه شد و حُسن و جمال و غنّج و دلال از سرگرفت باز یاران و موکلان اندیشیدند که اگر حکایت رجوع زیب و رونق درخت با مُلک عرضه می‌داریم باز بدان مشغول و مشغوف می‌گردد و صلاح آن است که تقبیح حال آن درخت کنیم و خاطر مُلک را از میل و نگرانی آن مایل گردانیم. به حضرت مُلک نمودند که مُنبت او خوب نیست و بغایت پژمرده و بر هم ریخته است، مصلحت آن است که آن را به مُنبت اصلی خود فرستی. ملک چون این کلمات استماع کرد شفقت و مرحمت او را باعث شد بر آنک برخواست و متوجّه تقدّ حال وی شد. چون نظرش بر او افتاد صدباره از آنچه دیده بود در دیده زیاده دید. مسرّت و بهجت افزود و سرور و شادمانی مضاعف گردانید. اکنون مثل حال بنده است با حضرت ملک. بلاش برخواست و او را معانقه کرد، در آغوش گرفت و سر و چشم وی را بوسه داد و خواست که فضل او بر دختر [۱۰۰ - ب] سیّاس اظهار فرماید باز خود

۱. الیف شدن: خو گرفتن.

۲. طری: باطراوت، شاداب.

را نگاه داشت تا مشاهده کند که در این دو روزه دیگر چه از وی ظاهر می شود و مزاجش را ثباتی و افعال و حرکاتش قرار می دارد. آن گاه دختر را گفت حکایت دختر سیاس و غلبه و عزّت وی بر من با وجود سماجت^۱ وجه و قبح منظر از امثال، نظیری مناسب بیان کن.

حکایت

دختر گفت آورده اند که در قرون ماضیه و آحیان سالفه اسدی ضاری^۲ در بعضی از غیاض^۳ بود و بواسطه شدّت و قوّت و نَجْدَت^۴، تمامت سباع از وی منهزم بودند، چه صید وی غیر از سباع نبود. در اثناء جولان و تطواف^۵ طایفه ای از سباع پیدا شدند و در میان آنها گفتاری بود، در نظرش آمد، ساعتی در پی آن سباع شتافت و مأیوس شد. بنزد گفتار آمد و گفت چگونه از من می گریزی و حال آنک تو را آن قدر نیست که طعمه من باشی. گفتار زبان گفتار برگشاد و گفت: سایه بندگی حضرت سلطان سباع از آن مهیب تر است که ضعفا و مساکین را در نظر وی مجال توقّف و درنگ باشد، اکنون چون عنایت شامل حال خود دیدم بعد از این وظیفه عبودیت و خدمتکاری بتقدیم رسانم و به فَضْلَه^۶ خوان و نان پاره سفره سلطان قناعت نمایم و در طلب مراضی^۷ تو ساعی باشم و از موجبات سَخَط تو مُجْتَنِب گردم. شیر گفت اگر به این صورت معاش کنی هر لحظه به تو از جانب ما نوازشی و نواخت بی اندازه

۱. سماجت: زشتی.

۲. ضاری: حریص به شکار، درنده.

۳. غیاض (جمع غَیْضه): جنگلها و درختان انبوه.

۴. نَجْدَت: دلیری.

۵. تَطْوِاف: گردش.

۶. فَضْلَه: فزونی، مانده.

۷. مراضی (جمع مَرْضَات): خشنودیا و خرسندی.

رسد. کفتار مدّتی مدید به طریقت معاشرت و زناشوهری مصاحبت کرد. آن‌گاه آن کفتار در بعضی از صحاری و مَرَعی^۱، شیربچه‌ای دید که آن شیر که کفتار ملازم اوست [۱۰۱ - الف] پدر این شیربچه را کشته بود. از ضَبُع^۲ سؤال کرد که مسکن و مأوات کجاست و در کجا می‌باشی و وجه نفقت و معیشت تو چیست؟ کفتار گفت در خدمت آن اسد زندگانی می‌کنم و از فضله صدقات و نیم‌خوره او تناولی می‌نمایم و روزگار بر آن می‌گذرانم. شیربچه گفت چگونه با تو انیس شده است و نه از جنس ویی و بغایت قبیح المنظر و دَمیم‌الوجه^۳ و أَحْوَل‌العینی. گفت میان من و بندگی سلطان عقد زواج بسته شده است. شیربچه در خاطر گذرانید که بسبب جنسیت جهت زوجیت من احقّم. پس به خدمت شیر آمد. و در گوشه‌ای به ادب بایستاد و از مهابت سلطنت نزدیک نتوانست شدن. اسد روی به او آورد و گفت تو را داعیه صحبت من به یکی از دو سبب بوده یا به قوت خود اعتماد کرده‌ای یا از جهل، ضعف من تصور کرده‌ای. شیربچه گفت در خود قوت احساس کرده‌ام با خود اندیشیده که لایق مصاحبت تو غیر از من نیست. اسد گفت تحمّل جرأت و اقدام بر آکل سباع و موافقت توانی کرد؟ شیربچه جواب داد که کمتر خدمتی از من، تنبّع و مساعدت تو خواهد بود، اگر احتمال صغر سن^۴ و قلّت تجربه من توانی فرمود، اسد گفت هر که ادراک امور به تدبیر و کفایت کند احتیاج به تجربه نداشته باشد، و هر که محافظت ادب کند او را از علم بسنده باشد. شیربچه گفت مرا از سبب موافقت و مصاحبت ضَبُع اعلام کن و حال آنکه مخالف تست در خَلق و خُلُق. اگر تو را رغبت مراقبت رفیقی است باری کسی [۱۰۱ - ب] حاصل فرمای که هم‌جنس تو باشد و قدر وجود و حق نعمت تو شناسد. اسد گفت عذر من بواسطه نفرت و وحوش و سیّاع ظاهر است، چون هیچ قرین و مؤانسی مرا بدست نمی‌افتاد، ضرورت شد مصاحبت ضَبُع اختیار کردم، و

۱. مَرَعی: چراگاه.

۲. ضَبُع: کفتار.

۳. دَمیم: زشت روی. در متن ذمیم است. عربی: مشوّه الخلق.

۴. متن: ضعف ثقن (?). از روی عربی تصحیح شد.

همواره خواهان و مایل رفیقی مجانس و شبیهی مؤانس بودم و اگر افراد تو را معلوم داشتمی ، بی تو عیش و زندگانی بر خود حرام دانستمی . شیربچه گفت از کید ضَبُع غافل نشاید بود و از مکر و دنائت نسپش ایمن نباید گشت . اگر رغبت مصاحبت و مباضعت^۱ من داری او را دور باید کرد . و از قربتش اجتناب باید نمود . اسد بر وفق مراد او اتیان نمود و آن گفتار را از نزد خود براند . پس هندیه روی سوی ملک آورد و گفت : آن شیر عظیم تویی و آن شیربچه منم و گفتار دختر سیاس است . ملک را آن مثل در خاطر عظیم خوش آمد و بموقع افتاد و تحسین بسیار فرمود و در محبت و معاشقت افزود . و گفت در تشبیه هیچ خطا نکردی و بغایت لطیف و عجیب آوردی . روز سیوم در اثنای صحبت و ملاعبه و محاوره که مشغول بودند ، جاریه ای از آن دختر سیاس برایشان در رفت و شرایط ادب و وظیفه خاک بوسی بجای آورد . پس دختر هندی را گفت سیده ات یعنی دختر سیاس می گوید بسبب دنائت اصلت به سه خصلت بازگردیدی : یکی غدر ، دوم تطاول ، سیوم کفران نعمت ، و زود باشد که ملک را بر تو غضبان و خشمناک گردانم و تو را ذلیل [۱۰۲ - الف] و خوار و مُهان^۲ و بی اعتبار سازم . ملک با هندیه گفت حق سبحانه و تعالی معاشرت و قربت تو ، جمله نسان را از خاطر من محو کرد . و هندیه جاریه را پیغام داد که دخت سیاس را خبر کن که ملک او را و هرچه در تحت تصرف اوست به من بخشیده است و بگو بازگردیدی در فحش به سه خصلت : تُرک وقار ، و ضِعَت^۳ ، و سوء منیت^۴ . و بر تو مستولی شد رذائت اصل و دنائت نسب و اهمال ادب ، لاجرم در این ساعت به صغار مذلت و رِقّ^۵ عبودیت و خشوع و استکانت^۶ مأخوذ و مأسور^۷ شدی . چون

۱. مباضعت : هم بستری .

۲. مُهان : خوار ، بی قدر .

۳. ضِعَت : پستی .

۴. سوء منیت : بدخواهی . شاید هم سوء منبت باشد یعنی بدی اصل و سرشت و رُستگاه .

۵. رِقّ : بندگی .

۶. استکانت : عجز آوردن ، فروتنی .

۷. مأسور : بندی ، گرفتار .

جاریه ادای رسالت نمود. جامه‌های فاخر از تن به‌در کشید^۱ و حلی و زیور از دست و پای و گوش بیرون آورد و با خود گفت چهل نفس خود دورتر از معرفت غیر بود و هرکس که به عشو و فریب ملوک مغرور شود به مذلت و استرقاق^۲ گرفتار آید. پس متوجه قصر هندیه گشت و در حضرت، شرف بساط بوسی یافت و قدری دورتر رفت و بایستاد و سر در پیش انداخت و هردو دست بر سینه نهاد. هندیه گفت چه عظیم بود تجبر و تکبر و عزت و قربت تو با ملک، اکنون حال خود مشاهده می‌کنی؟ و هرکه او را حسب و ادب نباشد مآل حال وی به این صورت رسد. دختر سیاس گفت ایهاالملکه اجازه تکلم و جواب می‌فرمایی؟ گفت بلی، سخن گوی و بدانک اقرب شافع^۳، مذنب^۴ را، صدق است و آنفع غدّری، اعتراف مذلت است. دختر سیاس گفت هرکه را جهل بر معرفت غالب باشد تفریط، او را از حد خود بگذرانند و هرکه زیاده از حق طلب کند [ب - ۱۰۲] از آن نیز واماند. و مرا غیر از حکم تو شفیع نیست، و ناصری و معینی نیست جز فضل و احسان. هندیه گفت راست، و لکن کلمات رائق^۵ انیق^۶ را برای اهل ادب رهاکن، چه علی رَغْمِ آنفت^۷ خدای تعالی مرا مالک تو گردانیده است. و در این ساعت ترا به فلان خادم دَنی الاصل تزویج خواهم و تو را بر او فضلی نیست بلکه وی از تو اشرف است. دختر سیاس گفت هرکه نفس او به معالی امور معتاد شده است او به اَزْدَل و اَسْفَل قانع و راضی نشود، و آنک مصاحبت اشراف و اکابر کرده باشد چگونه با

۱. فاعل فعل «دختر سیاس» است.

۲. استرقاق: بنده شدن.

۳. شافع: خواهشگر، شفیع، میانجی.

یعنی بهترین شفیع، از برای گناهکار، راستی است.

۴. مذنب: گنهکار.

۵. رائق: شیوا، دلنشین.

۶. انیق: خوب و نیکو.

۷. علی رَغْمِ انف: برای بخاک مالیدن بینی، به کوری چشم.

اصاغر و ادانی^۱ تواند بسر برد؟ و مرا از این کلماتِ ناخوش، مقصود عفو و حسن نظر تو است، چون از این صورت، یأس کلی حاصل شد، مرگ را بر نفس خود خوش گردانیدم و بر حیات گزیدم. بعد از آن روی با ملک آورد و گفت خرمی و خوشدلی وقتی هنی^۲ می باشد که مخافت^۳ غم و اندوه نباشد، خود را از این هندیه باحذر دار و پرهیزگاری کن، چه وی از قرابت و اهل رحم و هم جنس تو نیست که شفقت عصبیت، او را بر رعایت و جانب داری تو باعث باشد و نه از اهل مملکت و رعایا و خدم است که حق نعمت گزارد و ادای طاعت تو کند، و حال آنکه پدر وی را بقتل آورده و عزّ و سلطنت او را به ذلّ و آسّر بدل کرده ای. از کید و غدر وی ایمن باش و به لطف و جمال و حسن و کمال و غنّج و ذلال او فریفته مشو، چه اگر عوذاً بالله^۴ حیلتی سازد و تو را بقتل آورد، به غیر از قصاص ما را هیچ نسقی^۵ نباشد چنانکه ثعلب [۱۰۳ - الف] با بزرگ طیور کرد. ملک سئوال کرد که آن حکایت چگونه بود؟

حکایت

دختر سیّاس گفت در امثال آورده اند که شبی ثعلبی عظیم جابع^۶ و گرسنه شد، در حوالی درختی مُثمر بود، بالای آن رفت که از ثمار تناولی نماید. قضا را سیلی عظیم بیامد و آن شجره را از بیخ برکند و به روی آب روانه شد. ثعلب به بعضی از اغصان شجره متعلّق و متشبّث گشت. چون صبح شد بر سر کوهی افتاد کثیرالاشجار مُثمرالاغصان، و چندان طیور

۱. اصاغر و ادانی (جمع اصغر و ادنی): کوچکان و فرومایگان.

۲. هنی: گوارا.

۳. مخافت: ترس و بیم.

۴. عوذاً بالله: پناه بر خدا.

۵. نسق: راه، طریق.

۶. جائع: گرسنه.

بر آن اشجار، که عدد آن، حضرت عزّت می دانست و بس. ثعلب از شکل و صورت ایشان در تعجب مانده بود که رئیس طیور بر او عبور کرد و از مولد و منشأ و اصل او پرسید و گفت تو کیستی و از کجایی که با دواب ارض مشابهتی نداری. گفت جانوری ام که سیل از موضع خودم برداشته و بدین مکان رسانیده، اکنون در میانه شما غریب افتاده ام و راه بازگردیدن به وطن مألوف نمی دانم. رئیس طیور سؤال کرد که هیچ صنعت و حرفتی می دانی؟ گفت بلی، ثمره و میوه که موبر^۱ شده و به کمال رسیده و هنگام جلادست^۲ معلوم می کنم، و وکر^۳ و آشیانه جهت طیور در صیف و شتا و حمایت بیضه و فرخ^۴ بنا کنم. رئیس گفت اکنون مطلوب خود از ما یافتی. چه بیشتر اوقات ما میوه های نرسیده غیر منضوج^۵ می خوردیم و لذتی چندان نمی داد، و گاه می بود که ثمره بر شجره می ماند و از حد اعتدال می گذشت و طعم آن متغیر می گشت، و در بعضی اوقات بی هنگام باران می بارید. [۱۰۳ - ب] و اکثر بچگان ما بتلف می آمدند و مسکنی نبود که به آن تحصّن نماییم. وظیفه آن است که نزد ما توقف کنی ما با تو مؤاسا کنیم^۶ و ما یحتاج معاش تو مهیا گردانیم. ثعلب به خدمت آن طیور مشغول شد و اقامت کرد، و به آن شغل که قرار داده بود قیام نمود. پس ملک طیور، ثعلب را شکر گفت و ثنا گفت و حق گزاری خدمت وی بجای آورد. و ثعلب هرگاه که گرسنه شدی و آرزوی بیضه کردی دست در سوراخ بردی و از آن مرغان یکی بیرون آوردی و خود و بچگانش بخوردی و

۱. متن چنین است (؟) متن عربی چنین است: اعرف الثمار اذ بلغت حدّ بلوغها. شاید هم «مویز» باشد در مقابل میوه نارس.

۲. چنین است متن (؟) متن عربی چنین است و ادركْتُ حدّ ادراكها.

۳. وکر: لانه پرنندگان.

۴. فرخ: جوجه ها.

۵. غیر منضوج: ناپخته، نرسیده.

۶. مؤاسا کردن: یاری کردن کسی به مال و تن.

به چنگالش حفره کردی و ریش^۱ و عظام^۲ طیر در آن مدفون گردانیدی.

چون مدتی بر این حال بگذشت اکثر طیور مفقود شدند و بقایا چندانچه تفحص می نمودند اثر ایشان نمی یافتند. گفتند از آن روز باز که این دابه در میان ما ظاهر گشته، بسی از ما مفقود شدند و خبر آنها معلوم نداریم. ملک طیور گفت این سخن شما از حسد می گوید و کفران نعمت می کنید حق این دابه نگهدارید و به خُبث^۳ او مشغول مشوید. ایشان گفتند اندیشه از آن است که ناگاه از وی با ملک صورت بی ادبی صادر شود و ملک در میان تلف شود و تدارک غیر از اِراقت دَم^۴ وی نتوان کرد، و تو را از آن چه فایده باشد. ملک به نصیحت او التفات نکرد و حمل آن بر منافست^۵ و حسد کرد و گفت من به نفس خود تفتیش و آزمایش این امر بنمایم. چون شب شد از درخت به زیر آمد و در حُجرات طیور مکین^۶ کرد. روباه بر در سوراخ رفت تا وظیفه هر شبینه بجای آورد. دست دراز کرد و ملک طیور را بیرون آورد و فریاد برآورد که مرا مرغان نصیحت می کردند و قبول نمی کردم. ثعلب گفت من حماقت تو بدین مرتبه نمی دانستم که به نفس خود امتحان خواهی کرد. رئیس طیور گفت مرا رها کن تا در مرسوم و معیشت تو زیادت گردانم. ثعلب گفت دردین ما چنان است که چون بر کسی ظفر یابیم از دست ما خلاص نشود. او را نیز با دیگران ملحق گردانید و به دوزخ فرستاد.

اکنون تو نیز ای بلاش از مکر و غدر این هندیه غافل مباش. مبادا به حیل و تدبیر تو را هلاک گرداند و بغیر از کشتن او چاره ای و تدبیری نباشد. هندیه گفت آن طیور ملک خود را نصیحت کردند و شفقت نمودند، ولیکن نظر تو در این سخن دشمنی ملک است، و آنک

۱. ریش: پرها.

۲. عظام (جمع عَظْم): استخوانها.

۳. خُبث: کینه، بدخواهی.

۴. اِراقت دم: ریختن خون.

۵. منافست: رقابت، هم چشمی.

۶. مکین: جایگیر.

می‌خواهی که او را از ذوق و لذت بازداری، و تو را منافست و حسد و بغضاء و بد اصلی
براین داشته است و چشم زن به چهارمرد روشن می‌گردد و قوه عین وی از این رجال اربعه
می‌باشد: پدر و برادر و ولی و شوهر. و فاضل‌ترین زنان آن است که رضای شوهر را بر آن
سه دیگر اختیار کند^۱ و مقدم دارد. فکیف کسی را که پدر و برادر و ولی فوت شده باشد و
همین یک شوهر باقی مانده باشد و مثل حال تو در ردائت اصل و دنائت همت و خبت و فساد
تیت حکایت غراب است و حمامه.

حکایت

هنده گفت: روایت کنند که در روزگار ماضی غرابی بود با مطبخ یکی از ملوک انس
گرفته و طبّاخان وی را امان داده بودند و رها کرده که از فضلّه ذبایح تناولی کند [۱۰۴ - ب]
در این اثنا از برای ملک روزی طعامی خوب پخته و مهیا کرده بودند، و در موضعی محکم
گردانیده. بعد لحظه‌ای که طلب نمودند نیافتند. گمان بردند که غراب از قلت وفا و لوم اصل او
را برده باشد. او را از مطبخ مطرود گردانیدند و گفتند ما را با این کلاغ چه آشنایی است، و
حال آن که مجموع جانوران از وی متنفرند، و از آوازش تصوّر فراق^۲ آحاب می‌نمایند.
آن‌گاه غراب شکایت حال خود به نزد حمامه برد که صدیقه وی بود و به رأی و مشورت او
و ثوقی تمام داشت، و ماجرا و قصّه غصّه خود بیان نمود. کبوتر گفت مرا بر آن مطبخ رسان تا
آن موضع را مشاهده کنم، و از برای تو حیلتي سازم. غراب و حمامه با اتفاق به بالای مطبخ
آمدند. کبوتر گفت به منقارت در این زمین سوراخی کن تا در روم و احوال آن به تو آورم.
چون سوراخ کرد، حمامه به مطبخ رفت. طبّاخان از قدوم وی شادی‌ها نمودند و حسن خلق و
صفای لون و طیب غذاء حمامه ایشان را عجب آمد. خازن مطبخ موضعی از برای توطّن او

۱. متن: کنند.

۲. اشاره دارد به عقیده قدما که آواز کلاغ را شوم و نشان جدایی می‌دانستند.

تعیین کرد و نزل و مأکول مهیا ساخت. غراب گفت: وعده چنین کرده بودی؟ کبوتر جواب داد که اگر از این مطاعم و مآکل چیزی برای تو بیرون آورم، منع حظّ خود کرده باشم، چه این طبّاخان غدر و مکر و قَلّت وفا بعهد و قبح صورت ولوم سیرت و سوء جوار تو را معلوم کرده‌اند. و این حکایت مثل من و تو است.

دختر سیّاس گفت هرکه [غیر] ذوی الفضل بر خود ایثار کند مستوجب زجر و تهدید و طرد و تبعید گردد [۱۰۵ - الف] و اکرام خبیث دنی از سوء آداب است، و مرتو را آگاه می‌گردانم و تحذیر می‌کنم که از این زن به تو مکروهی نرسد. چنانکه عصفور را از جدّات^۲. ملک از آن حکایت سئوال کرد.

حکایت

دختر سیّاس گفت: آورده‌اند که عصفوری مصاحب قُبْره بود، و از یکدیگر جدا نمی‌شدند و با دیگری الفت نمی‌گرفتند. در اثناء آنکه عصفور^۳ دانه می‌چید جدّاتی دید بر مرداری نشسته، عصفور گفت: وَبَحَّكَ مَدَّت الْعَمْرُ سِرَّ بِرِ زَمِين داری تا کجا مرداری به جنگ آری یا جانوری از خود کوچکتر را مضرت رسانی. دوستی تو را اعتباری نیست. گفت ای عصفور به چه حجت بر من تفوّق و مفاخرت می‌نمایی؟ گفت به علّت مصاحبی که مرا برگزیده است به مودّت و محبّت بازپیش آمده و متابعت من می‌نماید. حدّات پرسید رفیق تو کیست؟ گفت قُبْره‌ای است در فلان موضع. حدّات بر در سوراخ او رفت و گفت ایها القُبْره تو را به مصاحبی با قوّت تراز عصفور احتیاج است. اگر رغبت داری با تو شرایط مراقت بجای آورم و صیدی که مرا باشد با تو مناصفه کنم. قُبْره در باب مصاحبت حدّات با

۱. متن: اینان؟ از متن عربی تصحیح شد: مَن شغله ایثار غیر ذی الفضل عن نفسه.

۲. حدّات: زغن.

۳. متن: قُبْره، اما در حاشیه عصفور آورده.

عصفور مشورت کرد. گفت اگر با او رفیق شوی غیر مضرت نبینی و ندامت هیچ سود نکند. قنبره گفت چنین نباشد. و روزی چند با او آلیف شد و از فضل صید حدات تناولی می‌کرد و در این اثنا روزی حدات گرسنه بود و هیچ صید نیافت از غدیری که در حیلت او بود، اندیشید که این قنبره از جنس من نیست که بر او رحمت کنم و دانه بزرگ [۱۰۵ - ب] نیست که از او ترسم و به وفا معروف نیستم. او را در زیر چنگال آورد، چندانچه فریاد کرد مفید نیامد و بکشت و بخورد. این حکایت مثل تو است که مرا بفریفتی و رغبت موصلت من کردی و نزد من تضرع کردی تا بر تو رحمت کردم.

هندیه گفت و یحک، مثل من به هر چه با تو کند، مقصودش امان نفس و درک حاجت باشد. دختر سیاس گفت به حسن وفا با من شرکت نتوانی کرد و رعایت حق بجای آوردن. هندیه گفت اگر با تو مشارکت کنم به دست خود، خود را هلاک کرده باشم، و در عشق و هوا شرکت نمی‌کنجد. دیگر ضرب المثل و حکایات می‌آورد که جوابت نخواهم گفت. بعد از آن دختر سیاس قدری سَم در دهان انداخت فی الحال بمرد. بلاش نیز بعد از چند روز وفات کرد. و مدت مُلک و سلطنت او چهار سال بود.

ذکر سلطنت قباد بن فیروز

چون بلاش وفات یافت سوخرا^۱ به خدمت قباد بن فیروز رفت. او در سن دوازده سالگی بود، دستش بگرفت و بر تخت نشاند و تاجش بر سر نهاد. قباد گفت: افضل سلاطین آن است که به کبر و عجب مخالط نشود، و بهترین سخا آن است که به ریا و سُمعه^۲ مشوب نباشد. آن‌گاه سوخرا به تدبیر مُلک قیام نمود و مراسم سیاست بجای آورد و خلائق متوجه او شدند. و خلائق بر قباد التفاتی نمی‌کردند. قباد بعد از پنج سال چون کارش بنهایت

۱. متن: شوخر.

۲. سُمعه: کار نیکی را برای شنیدن مردم انجام دادن، نظیر ریا.

رسید، شاپورین مهران [۱۰۶ - الف] را طلب کرد. چون به شرف بساطبوسی مشرف گشت، قباد حکایت سوخرا با او در میان نهاد و از استبداد رای و قَلت التفتات او شکایت فرمود. شاپور کمندی درگرددن سوخرا انداخت و از مجلس بیرون برد و سه روز محبوس گردانید روز چهارم او را بقتل آورد^۱ و شاپور قایم مقام او شد و هیچ کار بی اجازه قباد به فیصل نرساندی. چون ده سال از مُلک قباد بگذشت، شخصی از فسا^۲ به خدمت او آمد. مزدک نام و دعوی پیغامبری نمود و او را به دین خود دعوت کرد. قباد مزخرفات او را استماع می کرد و به او نمی گروید و اعتقادی نمی بست. اکابر عجم تصور کردند که قباد به دین مزدک خواهد درآمد. جمع شدند و او را از سلطنت خلع کردند و محبوس گردانیدند و صدکس بر او موکل گردانیدند و جاماسب بن فیروز را پادشاهی دادند. پس خواهر قباد در حبس رفت. موکلان او را از دخول منع کردند. خواهر قباد در غایت خوش شکلی بود. او را وعده داد که به هرچه خاطر تو کشد مخالفت ننمایم. موکل در طمع افتاد و او را در حبس گذاشت و یک شبانروز نزد قباد توقف کرد. پس قباد را در میان بساطی پیچید و بر دوش غلام محمول گردانید و بیرون آورد. موکل سئوال کرد که چه چیز است گفت فراش است که دیشب بر آن استراحت کردم آن را می برم که پاک گردانم و خود نیز غسلی بکنم و تطیب و تنظیفی بجای آورم و به خدمت تو شتابم و التماس تو مبذول دارم. موکل مُصدّق داشت. خواهر، قباد را روزی چند پنهان داشت تا از تفحص و طلب بازایستادند [۱۰۶ - ب] بعد از آن با پنج نفر از خواص خود^۳ به شب از مداین بیرون شد و متوجه به ملک هیاطله گشت.

۱. از نظر اختلاف روایت، رک: تاریخ بلعمی (ج ۲ ص ۹۶۶)

۲. متن فارسی: سبا. متن عربی: لسنّا. اخبار الطوال: اصطخر. تاریخ بلعمی: نسا.

زردشت بن خُرکان (تاریخ یعقوبی، ص ۲۰۲) حامی مزدک پسر خورگان و از مردم پسا (فسای فارس) بوده. رک: ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۶۱.

۳. اخبار الطوال (ص ۶۵) یکی از این پنج تن را «زرمهر بن شوخر» نام برده، نیز رک:

مجمّل التواریخ و القصص (ص ۷۳).

روز پنهان می شد و شب راه می کرد. چون به اصفهان^۱ رسید، در خانه پیرمردی نزول فرمود که دختری صاحب جمال داشت قباد مایل او شد. یکی از مصاحبان فرستاد و او را بزنی خواست. آن شخص نزد پدر دختر شد، گفت بزرگ و پیشوای ما رغبت نکاح دختر تو دارد و مصلحت در این است. پیر گفت بزرگ شما چه کس است و قصه او چیست؟ گفت مرا رخصت اخبار نیست، این مقدار می گویم که صلاح در تزویج است. پدر راضی شد و عقد دختر با قباد بیست و دختر را به خدمت قباد فرستاد و گفت دختر را بودیعت به تو می سپارم. قباد سه روز توقف فرمود و انگشتی خود که فِص^۲ آن یاقوت احمر بود به دختر داد و با آن پنج نفر به خدمت ملک هیاطله رفت و ملتَمَس خود بیان نمود. ملک هیاطله اجابت کرد مشروط بر آنکه طالقان را بر او فرو گذاشت کند. و بیست هزار سوار با او متوجه گردانید و هم به آن راه که رفته بود باز گردید. بجهت تفقد حال دختر چون به اصفهان رسید هم بر آن پیر نزول فرمود و احوال دختر پرسید گفتند پسری در غایت لطف آورده است. فرمود که او را و پسر را بیاوردند و چون معلوم پیر شد که قباد ملک است بغایت فرحان شد. و قباد از اهل اصفهان اصل و نسب پیر سؤال کرد. گفتند اشرف اکابر است. قباد را خوش آمد و به فرزند دلبند شادمانه شد. و زن را مصاحب خود به مداین آورد اهل عجم از خلع [۱۰۷ - الف] وی نادم شده بودند استقبال کردند و عذر خواستند. قباد عفو فرمود و با برادران صلح کرد و بر سریر سلطنت متمکن شد، و عساکر ملک هیاطله را به انواع عطایا مخصوص گردانید و روانه داشت. بعد از آن با صد هزار سوار به غزو جزیره رفت و از تصرف روم اخراج کرد. و در میانه فارس و اهواز مدینه ای بنا کرد و «آمد قباد»^۳ نام نهاد. و او راده پسر بود و بواسطه آداب رجولیت

۱. در تاریخ ایرانیان و عربها، نام این محل آبَر شهر [= نیشابور] (ص ۲۱۷) آمده. نیز رک

ص ۲۰۰ - ۱۹۹ تاریخ یعقوبی.

۲. فِص: نگین.

۳. طبری: رام قباد (ص ۹۴)، اخبار الطوال: «ایر قباد»، تاریخ عربها و ایرانیان: رَم قباد (ص ۲۱۷).

و حکمت و علوم که کسری انوشیروان را بود او را از همه برگزیده . و خواص ملوک عجم ، علم و حلم و کظم غیظ و عفو و صدق و وفا و شجاعت و سخا بود ، و در کسری این صفات پسندیده جمع بود . و قباد روزی به صید رفت و کسری را فرمود که مصاحب باشد ، تا فروسیت و رمی او را نظر فرماید . خود آهوپی صید کرد و کسری را فرمود که در عقب گوسفندی بتازد او خوبتر از پدر بینداخت . قباد و اهل عجم از مهارت کسری تعجب نمودند و آفرین و تحسین کردند ، و فرمود که وضع صید انداختن کسری را مصور سازند ، و با مجموع اکابر به خانه کسری آمد و به عشرت مشغول شد و گفت ای پسر بر ما واجب است که طاعت حق تعالی بجای آوریم و طبیعت های بد را از نفس خود قلع کنیم و بر عادات حسنه مواظبت نماییم و با مردم عوام به محبت باز پیش آییم ، چه از فقهای خود استماع کرده ایم که محبت خلایق از موجبات شکر است و در طلب رضای حق تعالی اجتهاد نماییم ، دیگر بدان که ملوک را ثواب و شکر بر سه خصلت است . حسن مؤاتات مردمان و استماع کلام ایشان و عفو و اغماض بر خطایای ایشان . [۱۰۷ - ب] کسری گفت ای پدر عنایت نمودی و شفقت فرمودی و نصایح تو را به حسن قبول تلقی نمودم . قباد گفت حق تعالی توفیق هدایت فرستاد و رعایا را رأفت و مرحمت تو روزی گرداناد . و بعد از آن قباد سه تن از ندمای کسری که صدق دیانت ایشان معلوم داشت و از سیرت و طریقه کسری سؤال فرمود گفتند ما هیچ ناپسندیده در او مشاهده نکرده ایم ، مگر این که در حق مردم بدگمان است . قباد را این حکایت ناخوش آمد و کسری را گفت : وظیفه آنک تهمت و بدگمانی را ترک کنی . انوشروان گفت بر حسب فرموده بتقدیم رسانم . چون چهل سال از مدت سلطنت قباد بگذشت و وفاتش نزدیک رسید ، عهدنامه به جهت کسری انوشروان بنوشت و به قاضی القضاات سپرد و گفت هرگاه از اولاد من شخصی متولّی امر سلطنت گردد این عهدنامه به حضور جمع بر او خوانی . عهدنامه : بسم الله ولی الرحمة : هذا ما عهد علیه قباد بن فیروز الی ابنه کسری ، در حالتی که وی را به سلطنت

اصطفا کرد و از برای امور مملکت اختیار فرمود و گفت طاعت حق تعالی بجای آور چه تقوای خدای تعالی شرفی نامی و مَحْمِدِتی^۱ باقی است. تقوی را مقدمه امور خود گردان تا در رأیت فسادى بازديد نشود و از خطرات و عَثَرَات^۲ مصون مانى، و بدان اى پسر که استقبال^۳ امور عماد حذر است و صَحَّت راي هلاک ظفر، و مشورت با علماء استخراج خیر راي را قرارداده قبل از عزم، و عزم کن قبل از جزم، و تدبیر کن قبل از هجوم و احتشاد کن و مستعد باش قبل از قدوم، چه مغلوب [۱۰۸ - الف] آن کس است که وی را مشورت نیست. واللّٰه الموفق بر شده و س داده^۴. و از برای تو اى پسر جمع کردم در این نصیحت فروع فُطْن^۵ و نظر، و متانت رَوِیت^۶ و فکر، و حمایت عقل متصرف حیل، و مستعمل مکاید. پس به تمام نعم الله واثق شو و عهد من با فراغ عقل و صَحَّت ذهن و استجماع فهم تدبّر کن، و در مناهج استقامت سلوک نمای و حضرت عزّت را بر تو می گذارم و تو را به وی می سپارم پس قباد وفات یافت.

ذکر سلطنت کسری انوشروان

بعد از آن موبدان موبد و وزیر، عهدنامه بیرون آوردند و ارباب مناصب و اصحاب مراتب و جمهور خلایق را جمع کردند و بر کسری خواندند. او برخاست و عجم را خطبه کرد و بسان آب چشمه آب از چشمش روان شد. گفت ایها الناس بدرستی که هیچ مصیبتی عامه را از آن بتر نیست و هیچ وحشتی کافه خلایق را از آن اشدّ نه از فقد کسی که فقدان او موجب زوال عدل است و فوت ملکی صالح که رأفت و رحمت او آزموده باشند و نَصَفَت و معدلت

۱. محمّدت: ستایش.

۲. عثرات: لغزشها، خطاها.

۳. متن عربی: استعلام.

۴. خداوند یاریگراست بر راه راست و استوار.

۵. فطن (جمع فطنت): هشیاری و دانایی.

۶. رویت: اندیشه.

او مشاهده کرده و همچون پدری شفیق و برادری صدیق با ایشان معاش نموده . و عالمیان را معلوم است که پدر من قباد شما را چگونه در ظِلِّ رَأْفَت و رحمت خود می‌پرورید و نظر عنایت و حسن اهتمام در باره شما تا به چه غایت داشت [۱۰۸ - ب] و طالب مَراضی^۱ آفریدگار بود و اکنون بر نیکوتر سیرتی وفات نمود . اکنون در باره من امید می‌دارید تا حق تعالی مرا توفیق رفیق گرداند ، که تَتَّبِعَ سُنَن و اِقتفای^۲ اثر وی نمایم . بَمَنِّه و کرمه .

و مرا در خاطر چنان است که بدین امر خطیر و شغل شریف چنانچه حق آن باشد قیام نمایم . و در حسن سیاست و بسط عدل ، شرایطِ اجتهاد بتقدیم رسانم و ارباب دین و اصحاب یقین را مؤقر و محترم دارم و هرآنچه فرمایند به سمع طاعت اصفا نمایم و اقوال ایشان را مُصَدِّق دارم و عَمَّال و حَکَّام و لایات را مادام که بر سر عدالت باشند به انواع مراتب و مناصب و اصناف تکالیف و عطایا مخصوص گردانم ، و با رِعَّتِ حسن عنایت و خَفَضِ جَنَاح^۳ و عفو جرایم بجای آوریم الا با کسی که مستوجب عقوبت باشد . رای من در معیشت با شما این است که بیان کردم و بر شما باد که به طاعت و انقیاد حق تعالی متمکّن باشد و السَّلام . پس آن سه ندیم که سیرت او با پدرش گفته بودند طلب فرمود و گفت اکنون ماده آن ظن را از خود دور کرده‌ام یا نه ؟ ایشان وظیفه ثنا و تحیت بجای آوردند و گفتند الحمد لله که از آن عیب هیچ اثر نمانده است . کسری فرمود که حوائج بیان کنید . هرچه رفع کردند^۴ و التماس نمودند ، مبذول فرمود و مُمَضی و مُجَرّی^۵ داشت و همگی هَمَّت و جملگی نهمت بر طلب مزدک مصروف داشت و تمامت مریدان و معتقدان وی را بقتل آورد و بدین سبب از اقتفای سیرت او دست بازداشتند . عاقبت الامر به انواع حیل مزدک را بچنگ آورد و قتل کرد . و به جهت [۱۰۹ - الف] نظام

۱. مراضی (جمع مرضات) : خشنودیاها .

۲. اقتفاء : پیروی .

۳. خفض جناح : بال فروگسترده ، کنایه از فروتنی کردن .

۴. رفع کردن : عرض حال کردند .

۵. ممضی و مجری داشتن : امضاء کردن و به مرحله اجرا درآوردن .

ملک و سلطنت و دوام دولت، مملکت را به چهار قسم گردانید و چهار شخص بر آن ممالک سلطان ساخت، رُبعی خراسان بود و سجستان و رُبعی دیگر اصفهان و اعمال جبال و آذربایجان، و رُبعی فارس و همدان و کرمان، و رُبعی دیگر بابل و عراق. و لشکری جرّار به جانب طُخارستان و کابلستان فرستاد تا آن بلاد را از تصرف ملک هیاطله مستخلص گردانیدند. صول^۱ نامی که ملک هیاطله بود، چون وُصول عسکر معلوم کرد به نفس خود حرکت نمود. امیرجیش فرستاد و انوشروان را از توجّه ملک به نفس خود اعلام کرد. انوشروان غلبه تمام به امداد ایشان روانه گردید و مقاتلتی عظیم کردند و خلقی انبوه از هیاطله اسیر کردند و به خدمت کسری فرستادند. فرمود تا شهری بر وضع مدینه ایشان بنا کردند و هرکس در خانه‌ای که مشابه خانه خودش بود نازل گردانیدند، و قوم خزر که ارمنیه و آذربایجان را غارت کرده بودند و عاصی شده، طایفه‌ای از جنود به محاربت ایشان فرستاد تا ایشان را مستأصل کردند و حایطی^۲ سدّ صفت میان ارمنیه و خزر ساختند و امیری با دوازده هزار مرد مقاتل بر آن سدّ موکّل گردانیدند و آن را باب‌الابواب می‌خوانند. و در زمان انوشروان به عراق شغال بسیار بلا حساب ظاهر شدند، خلاق تعجب کردند، انوشروان قاضی‌القضات را طلب کرد و از موجب ظهور آن جانوران سؤال فرمود. گفت در کتب اوّلین مطالعه کرده‌ام که چون در بلدی از بلاد جور بر عدل غالب شود سباع فرا آن موضع روند. آن‌گاه انوشروان [۱۰۹ - ب] جاسوس به اطراف فرستاد که سیرت عمّال و حکّام ولایات را پنهانی معلوم کنند و در بندگی او عرضه دارند. بازگردیدند. حال هریک علی حده سؤال فرمود. هرکه مستوجب قتل بود بکشت و آنک مستحقّ صرف^۳ بود معزول گردانید و ضبط ممالک به نفس مبارک فرمود.

۱. طبری: وانه اقبل ... حتی شارف ما والی بلاد صول (ج ۲ ص ۱۰۱)

۲. حایط: دیوار

۳. صرف: بازگردانیدن و از کار برکنار کردن.

ذکر عبدمناف بن قُصَيِّ

شعبی روایت کند عبدمناف بن قُصَيِّ در زمان قباد بن فیروز بود، و در عصر خود به جود و سخا و عهد و وفا و کمال نَجْدت^۱ و سیاست شهره آفاق و مشارائیه اطراف بود و چون اعراب بر او وفود کردند^۲ در خدمت او محبّت ملوک بجای آوردندی. و خبر سَطیح و شق کاهن به او رسانیده بودند. رغبت دیدار ایشان نمود. با طایفه ای از سادات و اشراف قریش نزد ایشان رفت و ابتدا به سَطیح کرد. چون به او رسید شمشیری هندی و نیزه رومی به او تحفه داد. چنانچه او را خبر نبود، سَطیح سرسوی عبدمناف برد و گفت سوگند به عالم سرّ و غافر زَلّت و خطیّه که تویی صاحب هدیه خنجر هندی و قنات^۳ رومیّه، و تویی خیر البریه^۴ به اصول و فروع نقیه، و افعال شریفه سَنیه^۵. بعد از آن عبدمناف گفت ما اهل بلده مبارکه ایم نزد تو آمده تا بازگشت و مالّ أعقاب و آنسال ما را خبر کنی. سَطیح گفت سوگند یاد می کنم به خدای علیّ که البته مبعوث شود از شما در این زودی تَبیّ ماجد [نیکوکار] وفی، [هرکس] مشایع و تابع او است^۶، بهره مند حظی، و مخالف و مقیت، شقی. و در میانه هر دو کتف [خالی] همچون درقه نعمه^۷، اوست صاحب سلامه و مبعوث شود از تهامه [۱۱۰ - الف] و متابعت او کنند مجموع

۱. نَجْدت: دلیری.

۲. وفود کردن: آمدن گروه و هیأتی به عنوان رسول و پیام آور.

۳. قنات: نیزه.

۴. خیر البریه: بهترین مردم.

۵. سَنیه: والا، درخشان.

۶. متن عربی: من شایعه حُطّی و من خالفه شقی.

۷. درقه: سپر. عبارت پریشانست، چه شباهت خالی در میانه دو کتف با سپر درست به نظر نمی رسد. در تاریخ بلعمی آمده: «یک درقه بودش [پیغمبر ص را] سرمردی بر آن نگاشته. در مجمل التواریخ هم آمده: «بین کتفیه شامه کدرقه النعمه». در متن عربی هم چنین است: «بین کتفیه شامه کودت [ظ: کدرقه] نعمه».

یمن از اهل صنعا و عدن، بواسطه او کم شود فتن و به وجود او سازگار گردد عَطَن^۱، و خلع کند صنم و وَثَن، و بیرون آید در ماه صفر از اشراف قبیله مُضَر، حق تعالی ملازم او گرداند و فتح و ظفر و [به او] استسقا کنند مَطَر و به هدایت او خلاص شوند کافه بشر از دخول جهنم و سَقَر با او صحبت کنند خیار عرب و از او استماع کنند احادیث عجب، و بر او ظاهر شود کُنُوز ذهب^۲. پس گفتند یا سطح عزّتی باقی و شرفی نامی بیان کردی. بفرمای که از ماها کدام یک در وجود آید. سطح گفت قسم به مخفف احقاف^۳ و مؤلف آلف که این شخص نباشد الا از اولاد عبد مناف و در این نیست خلاف، به واحد صمد که با او نیست شریک هیچ احد و ذات او باقی است تا ابد الا بد که زود باشد که بیرون آید از این بلد و اهدا کند بر سیل رشاد و سدّد و تا آخر زمان باقی ماند در اولاد معد.

بعد از آن بیرون آمدند و به خدمت شق رفتند هم به آن وضع که از سطح سوال کرده بودند از او نیز سوال کردند. شق گفت سوگند یاد می کنم به خداوند جلیل که البته مبعوث گردد عمّا قلیل از شما رسولی که او را نیست عدیل، او خلق را دعوت کند به ملت ابراهیم خلیل به رمح مهید^۴ و سیف صقیل، ظاهر گرداند توحید و ایمان، و باطل گرداند عبادت اوّثان^۵، و نیندیشد الا از واحد مَنّان. و در وقت ولادت او خامد شود تمامت نیران^۶ و منقضی

۱. عطن: خوابگاه شتران، آغل گوسفندان. که چندان مناسب مقال نیست، متن عربی و مجمل التواریخ (ص ۲۳۰) «و یطیب به الوطن» است.

۲. کنوز ذهب: گنجینه های زر.

۳. محقق: آنکه نخورد و نیاشامد. احقاف (جمع حَقَف): شن زارهای مدوّر و دراز (؟) متن عربی: مخفف الاحقاف (؟).

۴. متن چنین است (؟) و معنی ندارد، شاید مهیل باشد به معنی «هول انگیز». عربی ندارد.

۵. اوّثان (جمع وَثَن): بتان.

۶. نیران (جمع نار): آتشها.

شود مملکت و سلطنت [به] بنی عدنان، و چون وفات کند آن پیر، خلیفه وی شود شیخی نقی و بعد از وی بزی [۱۱۰ - ب] و فتی^۱، و خالص ماند دین پاک زکی از برای واحد فرد علی^۲، و بعد از عادل فاش شود میان ایشان تشاجر و متفرق گردد عساکر، مسلط شوند از بنی عبدشمس ملوک صاحب دم مسفوک^۳، و کشته شوند اخیار و غالب آیند اشرار، و خراب شود بلاد و دیار و بعد از آن بازدید^۴ آورد بس عجایی واحد قهار. چون آن کلمات استماع کردند روانه شدند و به مقام اصل بازگردیدند. و در آن نزدیک عبدمناف وفات یافت و هاشم پسرش خلیفه او گشت و منشأ او در آخر ملک قباد بود.

و هاشم مردی صاحب جمال بهی المنظر^۵، محسن مفضل بود. اسم او عمرو^۶ و لقبش هاشم و از اول سال تا آخر به جمع کردن ایل مشغول بودی. چون موسم حج رسیدی آنها را ذبح کردی و اطعام حاج نمودی و منادی کردی و خلائق را به غذا و عشا خواندی و هرچه از طعام مردم زیادت و فاضل آمدی از برای طعمه سباع و طیور کردی.

حکایت

دُعبل^۷ خزاعی گوید شخصی از بنی اسد که هاشم را دیده بود مرا حکایت کرد که من

۱. بروقی: مرد نیکوکار وفادار و درستکار.

۲. متن عربی چنین است: «و یفضی السطان الی بنی عدنان الی آخر الزمان یتبعه بنو قحطان و البهالیل من عدنان فاذا تُوفی النبی، خَلَفَهُ التَّقِیُّ، و بعده البرّ الوفی و یخلص الدین الزکی للواحد الفرد العلی. ثم یرثه الحنیف الماجد الفطریف ذوالنجدۃ العفیف و من بعده الشریف الماجد المعروف ذوالنجدۃ الموصوف»

۳. دم مسفوک: خون ریخته شده.

۴. بازدید: پدیدار.

۵. بهی المنظر: درخشان چهره.

۶. متن: عمرو لیث.

۷. دُعبل خزاعی شاعر معروف عرب است از خاندان طاهر ذوالیمینین و ایرانی. او در سال

عاشق عقيله^۱ ای از عقایل عرب بودم و در طلب وی ركب صعب و ذلول^۲ و جبل می شدم. در این اثنا به مکه رسیدم، از غایت خستگی به استراحت مشغول شدم. چون بیدار گشتم قبه ای چند شامی دیدم بر پای کرده و نطع ها همی انداخته، شتران نحر می کنند و منادیان آواز می کنند که [یا] وفدالله^۳ بیاید به غذا^۴، و هرکه غذا آورده است بستاند به عشا^۵. چون این صورت دیدم نزد هاشم رفتم دیدم بر نهالی نشسته و بر طرف یمین [۱۱۱ - الف] تکیه کرده و دستاری سیاه بر سر و حوالی او چند نفر از مشایخ قاعد گشته و هیچ یک را قدرت تکلم نه و غلامان و کنیزکان به آورد و برد طعام مشغول. و مرا اخبار یهود مبعث پیغامبر آخرالزمان اخبار کرده بودند و گفته که وقت خروج او نزدیک است. تصور است که این شخص پیغامبر آخرالزمان است، گفتم السلام علیک یا رسول الله، بر من بانگ زد و گفت من رسول و پیغامبر نیستم. از آن مشایخ سوال کردم که این شخص چه نام دارد؟ گفتند ابو فضل هاشم بن عبدمناف. گفتم بزرگ مردی است. و هاشم شبی در خواب دید که درختی عظیم از ظهر^۶ وی بیرون آمده بود و سرشاخه هایش به آسمان رسیده و بر هر شاخی چندان مردم آویخته که در حد و عد نمی آید و هرکه به آن متعلق می شد به آسمان بالا می رفت. چون

۱۴۸ درکوفه متولد شد و در ۲۴۶ در شهری به نام طیب بین واسط و خوزستان وفات کرد. این راوی در متن عربی همواره «دَغْفَلُ الشَّيْبَانِي» ضبط می شود که عبارتست از «ابن حنظلة بن زید بن عبدة ذهلّی» مشهور به دغفل ناسب، از نسب شناسان عرب، که در نسب شناسی بدو مثل زنند. او در سال ۶۵ ق درواقع دولا ب در فارس غرق گشت. (ازاعلام زرکلی به نقل دهخدا) و ظاهراً این درست است نه دعبل.

۱. عقيله: بانوی محترم و گرامی.

۲. ركب صعب و ذلول شدن: سوار شدن بر حیوان سرکش و رام و به همه جا رفتن و رنج

فراوان بردن.

۳. یا وفدالله: ای رسولان و آیندگان [به مهمانی و حضور] خدا.

۴. غذا: خوراک که در نیمه روز خورند، ناهار.

۵. عشا: خوراک که در شب خورند، شام. (ظ: بشتابد به عشا)

۶. ظهر: پشت.

بیدار شد قوم خود را حکایت کرد، گفتند از اولاد تو کسی پیدا خواهد شد که ذکر وی به مشارق و مغارب برسد و مردم به دین وی متمسک شوند. و هاشم از تمامت ملوک در باب قوم خود عهدنامه سته بود خصوص از نجاشی ملک حبشه، چه محل تجارت قریش بلاد حبشه بود و به یمن رفته در آن وقت که ابرهه بن الاشرم بود که فیل به مکه آورد و از وی التماس عهدنامه کرده و او نیز مبذول داشته. و بلاد شام ملک جبلة بن الایهم الغسانی بود و از وی نیز عهدنامه سته. پس قریش از سر رفاهیت خاطر به تجارت مشغول شدند و بسی مکاسب و مرائب حاصل کردند. و مالی وافر ایشان را جمع شد و بر جملة عرب و عجم مفضل گشتند. بعد از آن هاشم در زمان کسری وفات کرد و پسرش عبدالمطلب به ریاست [۱۱۱ - ب] و سیادت قیام نمود و عبدالمطلب را اسم شبیه الحمد بود به جهت جود و سخا و ثنا و شکر که مردم او را می گفتند^۱ والسلام.

ذکر سلطنت ابرهه بن الاشرم

و چون مملکت یمن به ابرهه بن الاشرم قرار گرفت و در مال، قارون روزگار گشت به جهت نجاشی تحفه ای فرستاد از جَزَع دوسر^۲ و سیوف یمانی و دیگر متاعات، و چون موسم حج رسیدی اهل یمن را دیدی که به جمع بیرون شدند، در خاطرش آمد که بیهه ای^۳ در صنعا بسازد، که موضع حج اهل یمن باشد و احتیاج نباشد که به سفری بعید روند. پس بفرمود تا از رُخام^۴ سفید و زر سرخ و عاج در میانه صنعا بیهه ای ساختند و حایط و جُدُر^۵ آن را

۱. در حاشیه نسخه به خطی دیگر نوشته: «و در روایتی آنست که عبدالمطلب را از برای آن شبیه الحمد می گفتند که در پیش سر مبارکش چند تار موی سفید بود».
۲. جَزَع دو سر: عقیق خط خطی و دورنگ، مِهْرَة سلیمانی.
۳. بیهه: معبد، کلیسا، در سیرت رسول الله (۱/ ۶۹) نام این معبد «قُلَیس» ضبط شده.
۴. رُخام: سنگ مرمر.
۵. جُدُر (جمع جدار): دیوارها.

به انواع جواهر مُفَصَّص^۱ گردانیدند و در آنجا درّه یتیمه‌ای^۲ نصب فرمود که در شب مانند سراج می‌تایید. پس فرمود تا ندا کردند در ممالک هر که را رغبت حج باشد بیاید و زیارت این بیعه کند. عرب را این معنی عظیم در غضب آورد. شخصی از خُثَعم^۳ در شب رفت و میان آن بیعه حَدَث کرد^۴ و مجموع دیوارها را مُلَطَّخ^۵ گردانید. چون بامداد شد حَفَظَه بیعه آن نجاست را مشاهده کردند. خبر به ابرهه آوردند. گفتند این کار قریش است بواسطه تعصّب خانه‌ای که عرب حج آن می‌کنند. ابرهه سوگند خورد به حق مسیح، که خانه کعبه را خراب گردانم و برگم تا حج خاص بر این بیعه بماند و در آن وقت از تُجَّار قریش، هشام بن المغیره^۶ با جمعی دیگر در صنعاء یمن بودند. ابرهه ایشان را طلبید و گفت نه من شما را اجازه تجارت دادم و گفتم که شما را محافظت و اکرام نمایند؟ گفتند بلی همچنین است. گفت [۱۱۲ - الف] پس شما را چه بر آن داشت که بیعه‌ای که از برای مُلک نجاشی بنا کرده‌ام بفرستید تا در آن حَدَث کنند؟ ایشان سوگند یاد کردند که ما را علمی و وقوفی نیست. ابرهه گفت تصوّر کردم که از برای تعصّب کعبه این فعل کرده آید. اکنون باید که دیگر به آن خانه حج نکنید و به این بیعه آید. هاشم گفت در آن خانه سباع و وحوش و طیور با همدیگر جمع می‌شوند و متعرّض یکدیگر نمی‌گردند، ما هیچ خانه را بر آن اختیار نکنیم. ابرهه گفت به عیسی سوگند خورده‌ام که آن خانه را خراب گردانم و سنگهایش از هم جدا کنم. هاشم گفت ایها الملک غیر از تو بسی از ملوک این هوس کردند و به جایی نرسید، چه آن خانه را خداوندی هست که از وی دفع و منع می‌کند، تو دانی و آن خانه. پس ابرهه بفرمود تا از عساکرش چهل هزار

۱. مفَصَّص: گوهرنشانده، مرصع.

۲. درّه یتیمه: گوهری یکتا و بی‌مانند.

۳. در سیرت رسول الله (۷۰/۱): بنی قُثَیم.

۴. حَدَث کردن: قضای حاجت کردن.

۵. مُلَطَّخ: آلوده.

۶. متن: هاشم المعربه. از متن عربی تصحیح شد.

بیرون آمدند و پسر خود یکسوم^۱ را بریمن خلیفه گردانید و سی هزار سوار نزد او گذاشت . و خود متوجه مکه گشت ذانفر^۲ ملک همدان و نفیل بن عمرو^۳ سید خثعم را [اسیر کرد] ذانفر و نفیل با خود اندیشیدند که ما را این عار و شُنا^۴ بس که این سپاه بدبخت بر سر بیت الحرام بریم تا آن را خراب کند . تدبیر آن است که آنرا اول به طایف بریم تا با ثقیف محاربه کند و از مکه مشغول گردد . پس راه طایف گرفتند . اهل طایف غافل بودند که ناگاه لشکر بر ایشان تاخت ابو مسعود ثقفی^۵ که سید آن طایفه بود با نفری چند استقبال کردند و گفتند ایها الملک این طریق این خانه نیست که تو قصد آن داری . ابرهه ذانفر و نفیل را گفت چرا مرا به این راه آوردید ؟ گفتند [۱۱۲ - ب] ایها الملک این قوم دشمنان تو بودند ، اندیشیدیم که ایشان را خلف نتوان گذاشت . ابتدا بر ایشان کردیم تا چون فارغ شویم ، متوجه خانه گردیم . ایشان را تصدیق کرد ، و آن روز در طایف بود . ابو مسعود وظیفه نزل بجای آورد و به جانب مکه روان گشتند . چون به حد حرم رسیدند فرود آمدند و اسود بن مسعود^۶ را که امیرالامرا بود با صد هزار سوار فرستاد تا سوائم^۷ و غنائم و ایل و اغنام عرب را غارت کرد . و در میان آن ناچه دوستان از آن عبدالمطلب بود او برخواست و به معشکر^۸ حشه آمد و حال ذانفر و نفیل که با ایشان آشنایی داشتند سوال کرد ، برخیمه ایشان وی را دلالت کردند . چون به ایشان رسید گفت به خدمت

۱. متن : یکوم .

۲. متن : وانفر ، از روی متن عربی و بلعمی و سیرت رسول الله تصحیح شد .

۳. متن : فضل بن خثم . سیرت رسول الله و بلعمی : نفیل بن حبيب . از روی متن عربی تصحیح و جمله «اسیر کرد» نیز از آن افزوده شد .

۴. شُنا : عیب ، عار ، بی آبرویی .

۵. متن فارسی : ثقفی .

۶. متن عربی : اسود بن مصفور .

۷. سوائم (جمع سائمه) : شتران چرنده و سرخود رها شده .

۸. معشکر : لشکرگاه .

ملک روید و بگویند که دوستانه مرا رد کنند. گفتند ما را زهره از کجا باشد و حال آنکه در دست وی اسیریم و معلوم نداریم که ما را چه وقت کُشد و مآل حال به کجا کشد، اما برخیز تا نزدیک سائیس فیل^۱ رویم که او حاجت تو روا کند. باتفاق به خدمت سائیس فیل رفتند، که این شخص عبدالمطلب است، سید عرب که بر سر کوهها مردم را اطعام می کند و هرچه فاضل می ماند به سیب و وحوش و طیور می گذارد، و به خدمت تو آمده است که دوستانه از آن او بغارت آورده اند، التماس می کند که رد کنند. سائیس فیل به نزد ابرهه رفت، خبر عبدالمطلب و التماس او بیان کرد. ابرهه به إدخال عبدالمطلب امر فرمود. چون در رفت، ابرهه بر سریری آبنوسی مُفَصَّص به جواهر در زیر قبة نطعی یعنی نشسته بود، چون جمال (۱۱۳ - الف) و زیب عبدالمطلب را بدید از تخت به زیر آمد. عبدالمطلب بعد از ادای تحیت پادشاهانه، حاجت خود ادا نمود. ابرهه گفت: شرف و فضل تو در میانه به ما رسیده است، التماس را مبذول داشتم. اما اگر درخواست می کردی که بازگردم و این خانه که شرف تو و آبا و اجداد تو در آن است خراب نکنم قبول می کردم. عبدالمطلب گفت ایها الملک این خانه را خداوندی هست که هر که خواست که خراب کند نگذاشته مانع شده است. و زود باشد که تو را نیز منع کند. ابرهه گفت شما پندارید که من به این خانه نتوانم رسید. عبدالمطلب گفت: تو دانی و خانه. آن گاه عبدالمطلب شتران را بستد و به مکه آمد. و اشراف قریش جمع شدند و گفتند برخیزید تا مالی چند نزد ابرهه بریم و درخواست کنیم که مکه را خراب نگرداند. عبدالمطلب گفت چه خواهید برد که نزد او مقداری داشته باشد با وجود آن ملک و عظمت که او راست. شما رها کنید که ایشان قطعاً به مکه در توانند آمد. پس عبدالمطلب با قومی چند از سادات به کوه ابوقبیس برآمدند و باقی اهل مکه بگریختند. پس ابرهه مستعدّ حرب شد و فیل را پیش داشت و به زبان حبشه فیل را محمود نام بود، مانند جَبَلی. چون به نزدیک حرم رسید، به زانو در آمد و بخسبید و چندانچه او را ضربه هازدند به حرم در نرفت و برخاست و روی به جانبی

۱. متن فارسی: سیاس فیل. سیرت رسول الله (۷۵/۱) و بلعمی: اُنَیس.

دیگر روان شدی. عبدالمطلب واصحابش آن حال مشاهده می کردند و سبب توقف معلوم نداشتند. چون شب هنگام شد مرغان بسیار از کبوتر کوچکتر از جانب بحر [۱۱۳ - ب] متوجه لشکرگاه شدند و هریک از آن مرغان سه سنگ با خود داشتندی یکی بر منقار و دو بر پایها. تمامت بر بالای سر ایشان صف بستند و آن سنگها بر ایشان انداختند. حق سبحانه و تعالی بادی عظیم فرستاد تا آن سنگها را شدت و قوت زیاد گردانید. و بر هر که از آن سنگ می رسید از زیرش بیرون می رفت و بی توقف جان به خازن دوزخ می سپردند. و چون شب تاریک شد و عبدالمطلب حال ایشان معلوم نکرد، بامداد شخصی فرستاد، بازگردید و گفت تمامت مرده اند و برجای سرد شده. پس عبدالمطلب با جماعت تاختن کردند و به غنائم مبادرت نمودند. پس از آن تمامت قریش را اعلام کردند و مجموع اموال را غارت کردند. و از آن روز باز قریش در نظر عرب مؤقرگشتند. و ایشان را اهل الله نام کردند. و در آن سال محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و به مبارکی و طالع سعد در وجود آمد، و بیست سال از سلطنت انوشروان گذشته بود. شبی در خواب دیدی که بر خود بلرزیدی و خواهش نماندی. چون بامداد شد بزرگ مرزبانان بر او در رفت و گفت آتش آتشکده خامد شد و عمال قم و کاشان مکتوب فرستادند که بحیره کاشان خشک شد. رعب انوشروان زیادت گشت. و هم در آن شب هشت کنگره از شرفات ایوان ساقط شده بود، از خوف بیدار شد و بفرمود تا معبران جمع کردند و از تعبیر خواب پرسید. همه عاجز ماندند. به خدمت نعمان بن المُنذر فرستاد [۱۱۴ - الف] که از معبران کسی معتبر به حضرت ما فرست. عبدالمسیح عمرو ابن نفیله^۱ را که سیصد و چند سال عمر داشت بفرستاد و کسری صورت حال با وی بگفت. او نیز از تعبیر عاجز شد و گفت از احوال من شخصی سطیح نام در شام^۲ هست که اعلم کهنه روزگار است.

۱. متن: عمرو ثعلبه. در تاریخ بلعمی از این شخص عبدالمسیح بن عمر بن حیان بن بقلیه الغسانی (ص ۱۰۵۷) و ثعلب غسانی نام رفته.

۲. در بلعمی: یمن آمده.

اگر فرمائی بروم و تعبیر معلوم کنم و به حضرت آیم. کسری فرمود برو و زود مراجعت کن. عبدالمسیح نزد سطیح رفت و او را مریض یافت. با وی سخن گفت جواب نداد بعد از لحظه‌ای چشم باز کرد و گفت یا عبدالمسیح آمدی نزد سطیح که هست صاحب ضریح، ترا فرستاده است. مَلِک ساسان از برای لرزیدن ایوان و سقوط شرفات ثمان^۱ و خمود نیران و نضوب^۲ بحیره کاشان. عبدالمسیح گفت ای خال اکنون تعبیر چیست؟ گفت این علامات مولد پیغامبر آخرالزمان از بنی عدنان، مبعوث شود در خیر آوان^۳ به نبوت و برهان، و پرستیدن رحمان و رعب شیطان^۴، و فاش شود آذان و خامد شود نیران، ای عبدالمسیح بگو با این فافکان^۵ که چون مَلِک شوند نسوان، آزر می دخت و توران، منتظر باشید که به شما رسد ذُل و هوان، و بعد از تو متوَلّی مَلِک شوند ملوک و مَلِکات به عدد شرفات ثمان. آن‌گاه عبدالمسیح به حضرت انوشروان آمد، آنچه سطیح گفته بود بیان کرد. کسری گفت تا هشت کس پادشاهی کنند مدتی مدید خواهد بود، و حال از آنک چهار از ایشان در دو سال منقضی شدند و رفتند.

حکایت

شعبی گوید: در این هنگام در میانه قریش قحطی عظیم پیداشد [۱۱۴ - ب] و آبها کم گشت و چشمه‌ها خشک شد. رقیقه^۶ از فرزندان عبدالمطلب شبی در خواب بود آوازی شنید که یا مَعشَرُ القریش پیغامبر آخرالزمان در میانه شما مبعوث خواهد شد، وقت خروج او است با مردی طویل عظیم اُهْتَب که اشرف باشد بگویند تا با نفری چند جامه‌های پاک پوشیده و طیب

۱. شرفات ثمان: کنگره‌های هشتگانه.

۲. نضوب: فرورفتن آب در زمین.

۳. خیرآوان: بهترین اوقات.

۴. متن عربی: فُتِعِدَ الرحمن و يُدَحِرُ الشیطان.

۵. فافکان: بابکان، مراد انوشروان است که از اعقاب اردشیر بابکان بود.

۶. متن عربی: رقیقه بنت ابی صفی و کانت ولده عبدالمطلب.

بسیار بکار داشته بر کوه ابوقیس رود و دعا کند تا حق تعالی باران فرستد . چون بیدار شد خواب را بیان کرد ، گفتند این چنین شخص شیهة الحمد است یعنی عبدالمطلب ، با جمعی از اکابر قریش غسل کردند و جامه های پاک در پوشیدند و طیب بکار داشتند و به کوه ابوقیس رفتند . عبدالمطلب سرسوی آسمان کرد و گفت : اللهم کاشف الکربة انت عالم غیر معلّم ، جواد غیر مَبخّل ، اللهم و هولاء عبادک و اِماؤک بعرضات حرّمک یشکون الیک سنیهم الی تأکلت الظلف و ابادت الخفّ ، فاسمعنّ اللهم امطرنّ علینا غیثاً مُربِعاً مُغْدِقاً^۱ .

و قوم آمین می گفتند . هنوز از دعا فارغ نشده بودند که باران باریدن گرفت و آبها روان شد . قریش با عبدالمطلب توسّل کردند و در این باب شعرا شعرها گفتند و شادیا نمودند .

ذکر سلطنت سیف ذی یزن

شعبی گوید چون ابرهه بن الاشرم با جنود در حرم هلاک کردند ، یکسوم پسرش که در یمن خلیفه بود قایم مقام شد و سالی چند پادشاهی کرد ، وفات یافت . مسروق برادرش سلطان شد . چون اهالی یمن دیدند که مُلک حبشه بایر مانده [۱۱۵ - الف] و به میراث می گیرند به خدمت سیف ذی یزن آمدند ، و نسب وی به ذی نواس صاحب نجران می رسید ، گفتند تو سیّد زاده مایی . وظیفه آنک ساز و برگ تو راست کنیم و از ملوک استمداد نمای و با حبشه مقاتلت کن چه سطح کاهن و شق در کتب خود دیده اند که هلاک حبشه به دست تو خواهد بود . سیف قبول کرد و نزد نعمان بن المنذر شد و قصّه حال خود بگفت . نعمان او را

۱. خداوندا که برطرف کننده اندوهی ، تو آن دانایی هستی که از دیگران نیازمخته ای ، آن بخشنده ای هستی که کسی به تو بخل نتواند ورزید ، خداوندا ، این مردمان بندگان و کنیزان تو هستند که در پیرامون و پهنه حرم تو - کعبه - آمده اند و از خشکسالی که سُم اسبان را از بین برده و سپل شتران را تباه گردانید به تو می نالند ، خداوندا این دعای آنها را بشنو و بر ما بارانی علف رویاننده و پر آب بیاران . این عبارات را متن فارسی بسیار مغلوط و ناخوانا ضبط کرده بود . از متن عربی که اندک اختلافی هم داشت ضبط شد . نیز رک تاریخ یعقوبی (۳۶۶/۱) .

گفت توقف کن که چون به حضرت انوشروان روم تو را با خود بیرم و مدد طلب کنم. سیف مصاحب نعمان به خدمت کسری رفت و نعمان بعد از استجازه سیف را به اندرون برد و قصه حال خود بگفت. کسری فرمود هر چند بلاد شما دور است و چندان نفع و ضرری در آن نیست، اما توقف کن تا درکار تو نظری کنم. آن گاه وزرا را جمع کرده و گفت در باب امداد این جوان عرب مکروب^۱ که به امیدی روی بدین درگاه آورده چه می گویند؟ رئیس الوزراء گفت ایها الملک در حبس تو بسی کس هستند که مستوجب قتل اند ایشان را اطلاق کنند و ساز و سلاح داده با سیف روانه گردانند. اگر ظفر یافتند ملکی دیگر تو را زیادت شد و اگر کشته شوند خود مستحق آند. کسری فرمود تا محبوسان را تعداد کردند ششصد مرد بودند. ایشان را بیرون آورده و هرزبن محان^۲ که عمر وی به صد سال رسیده بود و او را امین لشکر گردانیده با سیف روان کرد. ایشان به ابله رفتند و به کشتی نشستند و به عدن آمدند. لشکر نزول کردند و خندقی گرداگرد خود حفر کردند و هرز [۱۱۵ - ب] گفت اکنون به بلاد تو رسیدیم بفرست و قومت را خبر کن. سیف تمامت اهالی یمن را از قدوم خود اخبار کرد. طایفه ای انبوه بر او جمع شدند، چنانکه بیست هزار گشتند. مسروق بن ابرهه با سی هزار سوار بر سر ایشان آمد چون مقابل شدند و صفها تسویه کردند، هرز سیف را گفت ملک ایشان به من نمای. گفت آنکه بر فیل سوار است و تاج بر سر دارد و یک دانه یاقوت از تاج بر جبین او افتاده است و هرز گفت از ضعف بصر نیک او را نمی بینم اما سرخی یاقوت به چشم درمی آید. پس از ساعتی سوال کرد که ملک ایشان همچنان بر فیل است؟ گفتند بر اسب سوار شده است. یک لحظه دیگر توقف کرد باز سوال کرد. گفتند این زمان بارگیرش استری است. و هرز گفت این تغییرها موجب ذل سیاهان است. آن گاه نشانی در دست گرفت و گفت این تیره او می اندازم، اگر اصحابش از یمین

۱. مکروب: سختی دیده و اندوهگین.

۲. متن: و هرزبن محان. متن عربی: و هرزبن کامجار. سیرت رسول الله: و هرز فارسی (ص ۸۹/۱) غر اخبار ملوک الفرس: و هرز الدیلمی (۶۱۶) اخبار الطوال: و هرزبن الکامجار.

و یسار دور شدند معلوم کنید که او را کشته‌ام و الا تیر خطا است. کمان را به زه کرد، و هیچ کس کمان او را نمی‌توانست خوبتر گردانیدن. و دست در جعبه کرد و تیری برآورد و نام زن^۱ بر آن نوشته بود و سیومین نیز همین سبیل، با خود اندیشید که معین آن است، بر کمان نهاد، بر مسروق آمد و از ققاش بیرون رفت. فی الحال مرده یفتاد و عسا کر مضطرب شدند. سیف ذی یزن را اخبار کردند، در لشکر منادی کردند، جمله به یک دفعه حمله کردند. [۱۱۶ - الف] حبشه منهزم شدند بسیاری از ایشان بقتل آوردند، و سیف ذویزن به صنعا رفتند و عِلَمَهای و هرز بواسطه کریاس^۲ ابواب در نمی‌شدند گفت من رایات خود را متنگس^۳ و سرشکسته نخواهم کردن. بفرمود تا دیوارها منهدم کردند و دخول نمودند، و جنود را در اطراف و نواحی یمن روانه گردانیدند، و وصیت فرمود که هر سیاه که ببینند بقتل آورند. و فتحنامه به حضرت کسری نوشتند. کسری جواب فرستاد که از اصل و نسب سیف سؤال کن، اگر از اهل بیت ملک است، سلطنت به او گذار و خود متوجه ما شو و الا گردنش بزن خود والی ملک باش. چون مکتوب رسید و هرز آن حال سیف سؤال کرد. گفتند از فرزندان ذی‌نواس الملك است که نجران را خراب کرد و حبشه ملک از دست وی بیرون آوردند چون این سخن بشنید ملک به او تسلیم کرد و به حضرت کسری شتافت. کسری او را به انواع عنایات مخصوص گردانید. سیف بر سریر سلطنت متمکن شد. الا شَرِذمه^۴ قلیله از حبشه که اسیر شدند بقایا تمام بکشتند.

۱. در متن عربی آمد: «فكانت العجم تكتب علی نُشْبها ثلاثة اسماً: اسم الملك و اسم الرجل و اسم المرأة»: ایرانیان را آیین چنین بود که بر روی تیر سه نام می‌نوشتند: نام شاه و نام مرد و نام زن. اما در «تاریخ و آفرینش» کمی متفاوت آمده، چنین: و رسم ایشان این بود که بر تیری نام صاحبش را می‌نوشتند و بر دیگری نام پدرش را و بر سوم نام پادشاه را و بر چهارمی نام زن را و بدین کار به نیک و بد فال می‌زدند. (۱۶۸/۳).

۲. کریاس: درگاه.

۳. متنگس: نگون، نگونسار.

۴. شَرِذمه: جماعت.

رفتن اشراف قریش به تهنیت رجوع مُلک به خدمت سیف

بعد از آن اشراف و اکابر قریش به خدمت سیف آمدند به تهنیت رجوع ملک، و ایشان پنج تن^۱ بودند، عبدالمطلب بن هاشم، امیه بن عبدشمس، عبدالله بن جدعان و خویلد بن اسد و وهب بن عبد مناف. چون به صنعاء رسیدند، بر در قصر سیف رفتند و بعد از استجازه به خدمتش رفتند. بر تختی از زر نشسته بود [۱۱۶ - ب] و در حوالی او ابناء ملوک حمیر و اشراف یمن بر سریر فضّه، آن گاه کرسیهای زر از برای ایشان نهادند و جمله را بنشاندند. و عبدالمطلب بر پای ایستاده بود و بعد از شرایط ادب اجازت تکلم خواست. سیف گفت اگر از آنهایی که قابلیت تکلم در حضرت ملوک داری، اجازت است. عبدالمطلب گفت حق تعالی مرا محلی رفیع و مکانی منیع ارزانی فرموده است و به زمینی نشو و نما داده که آرومه^۲ مجد و جرثومه^۳ شرف بوده است. پس تو ای ملک ربیع^۴ عرب شده ای که بدان التجا نمایند و بندگان اهل حرم خدا و بندگان بیت الله اند و وفود بر حضرت جهت تهنیت بوده است و بسبب رجوع ملک، نه بوسیله حاجتی. سیف سؤال کرد که تو از قریشی؟ عبدالمطلب گفت بلی. آن گاه سیف فرمود مرحباً و اهلاً و ناقةً و رحلاً و مناخاً سهلاً. استماع کلام خطیب شما نمودم و فضل شما را بشناختم، چندانچه اقامت کنند وظیفه توقیر و احترام و تکریم بجای آورده، هنگام تطرف، شرایط حق جوار و ضیافت تقدیم کنم. باز از عبدالمطلب سؤال کرد که از میانۀ قریش تو کدامی؟ گفت عبدالمطلب بن هاشم. سیف عذر بسیار طلبید و فرمود که من ترا خواستم و مقصود از این مجلس تو بودی. پس فرمود تا ایشان را در منازل رحیب فرود

۱. متن: نه تن.

۲. آرومه: تخم.

۳. جرثومه: منبع، اصل.

۴. ربیع: بهار. باران بهاری. کنایه از روزگار فراخی و آسایش.

آوردند آنچه از اکرام ضیف^۱ بود نگاه داشتند . یک ماه گذشت که دیگر به خدمت ملک رسیدند . آن گاه عبدالمطلب را طلب داشت و گفت سرّی به تو خواهم سپرد که تا غایت با هیچ آفریده افشای آن ننموده‌ام ، [۱۱۷ - الف] که آن سرّ نزد تو مصون و محفوظ باشد تا آن گاه که حق سبحانه و تعالی انجام^۲ و عده خود بفرماید . عبدالمطلب گفت از هر چه اشاره تو باشد تجاوز ننمایم . سیف گفت در کُتب سابقه که از برای ...^۳ خبری عظیم و خطری جسیم که فضل حیات و شرف ممات عرب عامه^۴ و قوم تو خاصه در آن باشد می یابم . عبدالمطلب گفت چیزی فرمودی که اگر نه هیبت سلطنت حجاب راه شدی التماس زیادتی سرور به کثرت بیان آن نمودم . سیف گفت پیغامبری است که از عقب تو پیدا شود . اسم او محمد و احمد باشد . این زمان وقت ولادت او است . یا خود مولود شود یا شده است . پدر و مادرش وفات کنند و او هنوز طفل باشد . جدّ و عمّش تربیت کنند و بیورانند . حق تعالی وی را مبعوث گرداند بر کافّه خلائق ، و او را بسی مهاجر و انصار باشد . اولیاش منصور و اعداش مقهور گردند . در وقت ولادتش آتشها جمله منطفی شوند و مردمان به عبادت واحد مّتان در آیند و ترک کفر و طغیان گیرند و شکسته گردانند اصنام و اوّثان ، قول او فصل^۵ و حکمش عدل باشد . به معروف امر فرماید و خود بدان اِتیان^۶ ، و از منکر نهی کند و خود از آن اجتناب نماید . عبدالمطلب گفت «عَلَا كَعُكْ و طال عمرُک»^۷ اگر زیاده ایضاحی بفرمایی مزید آید^۸ گردد .

۱. متن : و ضیف .

۲. انجام : وفای به عهد .

۳. در متن کلمه‌ای ناخواناست . متن عربی چنین است : قال سیف ، ائی أجد فی الکتب الناطقة والعلوم السابقة التي اخترناها لانفسنا و سترناها عن غیرنا خیراً جسیماً و خطراً عظیماً [۱۸۷ - ب] .

۴. متن : عامه عرب .

۵. فصل : کلام حق و استوار که راست از نادرست جدا کند .

۶. اِتیان : آمدن به کاری و انجام آن .

۷. شرف و بزرگی تو بلند باد و زندگانیات دراز .

۸. آید (جمع ایدی جمع الجمع ید) : دستها ، مجازاً نعمتها و احسانها .

سیف فرمود به حق کعبه معظمه منزله که تو جد آن پیغامبری بی ریب و شک. عبدالمطلب سر به سجده شکر خدای تعالی نهاد. سیف گفت این سر بود که با تو گفتم. عبدالمطلب گفت بلی ایهاالملک [۱۱۷ - ب] پسری داشتم محبوب و مطبوع، کریمه‌ای از قوم خود برای وی به زوجیت خواستم. پسری از او در وجود آمد محمد و احمد نام کردم. پدر و مادرش بزودی وفات نمودند و من و عمش متکفل تربیت او شدیم. سیف گفت واللّه که اوست پیغامبر آخرالزمان. از یهود او را پرهیز و برحذر دار که وی را عظیم دشمن اند «وَأَن يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُم عَلَيْهِ سَبِيلًا»^۱ و اگر نه آن بودی که معلوم کرده‌ام که مرا وفات قبل از مبعث وی خواهد بود، با خیل و رجال و اَحمال و اِثقال خود به مدینه یثرب رفتی و آنجا دارالملک و طنگاه خود ساختمی، چه در کتب موقوف^۲ به^۳ یافتی که استحکام کار او در مدینه یثرب خواهد بود، و انصار وی اهل یثرب باشند. و من می‌خواهم که برسد به نهایت و غایات، و مدفوع گردد از او آفات و عاهات^۴ و الاّ صفت و قصه وی با عرب اظهار کردمی تا در پی مکیدت وی بروندی. اکنون رخصت است که به اوطان خود بازگردید. آن‌گاه فرمود تا هریک را از قریش ده برده و دوست شتر و ده رطل زربدهند، و عبدالمطلب را به قدر مجموع، و فرمود که چون محمد بزرگتر شود و ساله^۴، نزد من آی و اخبار حالش کن. قبول نمود و وداع ملک کردند و به مکه بازگشتند. عبدالمطلب گفت اصحاب را، به اکرامی که ملک مرا نمود و بشارتی که مرا داد که بدان سبب عزّ و شرافت من تا قیامت باقی خواهد بود. گفتند چه چیز است؟ عبدالمطلب گفت بعد از این معلوم کنید. چون هفت سال از ملک سیف بگذشت بر قاعده معهود یک روز بر سبیل

۱. اینکه خداوند برای آنان در مقابل وی راهی و گشایشی قرار دهد.

۲. موقوف به: وابسته و متعلق به آن.

۳. عاهات (جمع عاهه): بلا، آفت.

۴. چنین است متن. متن عربی: اِذَاشَبَّ مُحَمَّدٌ وَتَرَعَرَعَ [۱۸۸ - ب]

تنزه^۱ و تصید [۱۱۸ - الف] سوار شد و قریب صد نفر از حبشه که بندگان خود گردانیده بود اجازت داده حربه‌ها در دست گیرند و پیاده در رکاب همایون دوند. از پس و پیش روانه بدان حربه‌ها روی بدو آوردند و پاره پاره کردند. چون خبر قتل سیف ذی یزن به حضرت کسری رسانیدند و باز وهرز را به یمن فرستاد و فرمود که هیچ یک از حبشه و سیاهان باقی نگذارند و تمامت را به زخم شمشیر آبدار هلاک گردانند والسلام.

ذکر غزو شام و خروج انوشزاد در اهواز

عبدالله بن مقفع گوید که کسری بعد از آنک سی سال در کامرانی بماند، هوس غزو شام نمود با لشکری جزّار بدان جانب شتافت و آن بلاد فتح کرد. و باعث بر آن حرکت آن بود که میانه کسری و قیصر صداقت و موّدت مؤکّد بود. چون جبلة بن الایهم الغسانی^۲ که ملّک شام بود شب هنگامی بر سر نعمان بن المنذر شتافت و جمعی کثیر از عساکر وی بقتل آورد و ایل و خیل تمامت را غارت کرد و به شام مراجعت نمود، کسری فرستاد و قیصر را از تعدّی جبلة اعلام کرد و فرمود که کشتگان را قصاص کند و غارات را رد فرماید و الاّ نقض عهد و قطع مصالح از جانب وی است. قیصر بدان التفات نکرد و جواب نفرمود. کسری با صد هزار سوار به شام و جزیره رفت. اهالی مدینه رُها^۳ از وی متحصّن شدند. به محاربت آن را فتح کرد و مدینه حلب و انطاکیه و جِمْص و حما^۴ و دمشق و ایلیا^۵ را در تحت تصرف خود آورد و اهالی انطاکیه را

۱. تنزه: گردش.

۲. الکامل: خالد بن جبلة (۱/۴۳۷).

۳. رُها: شهر قدیم و پرتوئی بود در بین النهرین شمالی، یونانیان آن را اُدس و ادسا می نامیدند و امروز به اورفا معروف است.

۴. حما، جِمی: باده، که گور کلیب بن وائل نیز در آنجاست (معجم البلدان).

۵. ایلیا: بیت المقدس.

سَبی کرد^۱ و اسیر گرفت و با خود [۱۱۸ - ب] به عراق آورد. و انطاکیه از اعظم بلاد شام بود بفرمود تا بر جانب مداین شهری بر مثال انطاکیه از شوارع و أسواق و قصور و دور^۲ بنا کردند چنانکه اطراف اربعه اش یک فرسخ بود و سبایا^۳ را بر آن متوطن گردانیدند. هیچ یک از خانه خود تا بدان فرق نتوانستند کردن. پس فرمود تا ارزاق و معایش ایشان مقرر گردانیدند، و قباد نامی از نصاری جندی شاپور برایشان موکل گردانید. بعد از آن قیصر به سرحد شام آمد به محاربت کسری. رسل و رسایل بین الجانبین آمد و شد نمودند و مصالح بر آن افتاد که قیصر هر سال باجی به خدمت کسری فرستد و شام بر قرار سابق داخل روم باشد. انوشروان بجهت ترک بَغی راضی شد و شروین^۴ نامی را روانه گردانید که حمل باج از نزد قیصر به خدمت کسری کند. انوشروان چون از شام مراجعت فرمود او را مرضی طاری شد^۵. در راه روزی چند در مدینه اردن^۶ توقف فرمود.

و او را پسری بود انوشزاد نام، مادرش نصراتیّه بود. کسری او را به خلع نصرانیت و قبول مجوسیت دعوت کرد، رغبت ننمود. کسری را ناخوش آمد. او را از مداین اخراج کرده به جندی شاپور فرستاد و در عداد طایفه گناهکاران مجبوس گردانید، و مادرش خود از جندی شاپور بود. چون خبر مرض کسری به انوشزاد رسید. برخاست و قید را مکسور کرد و خود با تمامت مجبوسان بیرون آمد و به مجموع نصاری کس فرستاد. و از وفات پدرش اعلام کرد. و گفت قیصر به من رسول فرستاده که به ضبط ملک قیام نمایم. تمامت نصاری

۱. سبی کردن: برده گرفتن.

۲. دور (جمع دار): خانه‌ها. متن عربی اضافه دارد: و سَمَاهَا بِهَازِیدِ خَسْرَوَا (۱۹۰ - الف).

در شاهنامه: «و رازیب خسرو نهادند نام» (۹۱/۸)

۳. سبایا (جمع سیّه): اسیران.

۴. متن عربی: + و کان من اهل دشتی. اخبار الطوال: شروین الدَّسْتَبای.

۵. طاری شدن: ناگهان بلا یا بیماری رسیدن به کسی.

۶. در شاهنامه چنین است: «ز ناتندرستی به اردن بماند» (۹۶/۸). در اخبار الطوال: حمص.

[۱۱۹ - الف] با وی متفق شدند و منضم گشتند. مَرازبه^۱ و اساوره^۱ اهواز نیز متابعت نمودند تا قریب سی هزار با وی مجتمع شدند. خلیفه کسری در مداین مکتوب به حضرت انوشروان نوشت و از بُغی و طغیان انوشزاد اعلام کرد. کسری جواب نوشت. جواب مکتوب: بسم الله ولی الرحمة. اما بعد، مکتوب مطالعه کردم و آنچه در آن بود به فهم ما رسید. ما در جمیع امور استعانت به حضرت عزت می کنیم و توکل بر او فانه نعم المولی و نعم النصیر. اما مخالفت و عصیان انوشزاد که سبب ملال و موجب توزع^۲ بال^۲ ما شود [نبود] و شاید که از ما در شکر و سپاس حق تعالی تقصیری و تهاونی واقع شده یا زلتی^۳ صادر گشته تا بلیه ای عظمی از عظام ما بر ما حواله فرمود، و امر انوشزاد بواسطه آن بر ما آسان است که جمیع خلائق وی را به ضعف عقل و قلت تجربه و عقوق^۴ و عصیان و شدت انهماک^۵ در خذلان و طغیان و بُغی و غدوان دانسته و شناخته اند و تبع و جیوش سفلی و اراذل و سقاط و عوام الناس اند، صاحب اصلی و خداوند نسبی در میانه ایشان نیست. آخطارشان خطیر است و احوالشان حقیر است. حق تعالی واضح رایت^۶ ایشان است و تا غایت، سنت الله در باره اعداء ما چنین بوده است. و بدانک در دنیا هیچ صفوتی مُعَرّا^۷ از کدروت نیست. اکنون لشکر به محاربت انوشزاد روانه دار و از کثرت جنود و بسیاری عدد ایشان اندیشه مکن، و چون ظفر حاصل شود، گناهکاران باز به محابس فرست، و هرچه مرزبانان و اساوره باشند گردن بزن [۱۱۹ - ب] و هرچه

۱. مرازبه: مرزبانان.

۲. توزع بال: پراکندگی خاطر. متن عربی چنین است: فلیس موقع ذلک عندنا موقع مصیبه

[۱۹۱ - الف].

۳. متن: نازلی.

۴. عقوق: نافرمانی نسبت به پدر و مادر.

۵. انهماک: کوشش و زیاده روی در کار.

۶. واضح رایت: پست کننده پرچم.

۷. معرّا: پاک، عادی.

عوام الناس و سفلی باشند بگذار که بکار خود مشغول شوند^۱.

ذکر مساحت و تعیین خراج کردن کسری

عبدالله بن المقفع روایت کند که ملوک عجم قبل از کسری چون در ممالک قسمتی کردند از طایفه‌ای نصف محصول و از بعضی ثلث و از کُروم^۲ رُبع و خُمس تا به عُشر هرکس و رُبع^۳ غلات و ثمار و اشجار می‌ستدند و بر طایفه‌ای حیف^۴ و جور بود و بر بعضی میل^۵ و تعصّب. قباد بن فیروز را در آخر عمر به خاطر آمد که جمیع ارض را مساحت کند و خراجی معین گرداند به قدر هر موضع. و قبل از اتمام آن مہم وفات کرد چون نوبت سلطنت به کسری انوشروان رسید بفرمود که آن مساحت و تعداد را تمام کنند و آن مقاسمات آبا و اجدادش که می‌ستانند ترک کنند. و مقصودوی آن بود که در میانه رعایا سویت^۶ نگاه دارد و بعضی بر بعضی زیادتی نکنند. چون از امر مساحت فارغ شدند، یک روز در ایوان بیرون آمد و عامّة خلائق رارخصت دخول فرمود و رئیس الکتاب را فرمود که آنچه در مساحت و شماره آمده، مردم را اعلام کند، و خود بالای نهالی چند زربافت رفت و گفت ایها الناس فکر کردم در آنچه ملوک پیش قسمت می‌کردند در نظرم بواسطه عدم سویت میانه رعایا مستقیم نمود و در دلم راسخ شد که زمین را مساحت کرده خراجی مقرر گردانم. بحسب هر موضع و رُبع غلات که از آن درنگذرد و به زیادتی و نقصان تغییر نکنند و وضع و شریف و غنی و فقیر مساوی باشند، بر [۱۲۰ - الف] هیچ یکی تفاوتی نباشد. اکنون رای شما در آن باب هست موافق

۱. برای دیدن صورت کامل نامه ر.ک: اخبار الطوال دینوری ص ۶۹ - ۶۸.

۲. کروم (جمع کُرم): تاجستان، درخت مو.

۳. ربع: بهره، محصول.

۴. حیف: ستم.

۵. میل: انحراف از حق، هواداری.

۶. سویت: برابری.

معدلت و مناسب نصفت است یا نه . این کلمه را سه نوبت مکرر فرمود و هیچ کس سخن نمی گفت . کثرت رابعه شخصی مجهول از اوساط الناس برخاست و گفت ایها الملک اگر باقی را برفانی مقرر نگردانی اولی باشد . انوشروان فرمود چون گفتی ؟ آن شخص گفت بیان کردم اما باز اعادت نمایم ، می گویم که خرابی که ابدالدهر باقی ماند بر آدمی فانی وضع مفرمای . کسری ساعتی تفکر فرمود و اندیشه کرد . بعد از آن برخاست و گفت از کدام طبقه مردمانی ؟ گفت از کُتاب . انوشروان گفت علیکم بالرجل یا معشر الکُتاب^۱ . بعد از آن کُتاب او را چندان به دوات زدند که هلاک شد . باز کسری کلمات اول اعادت نمود و همچنان هیچ آفریده به جواب با پیش نمی آمد . پس فرمود ایها الناس به سخن آن جاهل بدبخت التفات می کنید . چه مدتی مدید است با اجالة نظر^۲ و اداره فکر در باب تسویه میان رعایا می کنم و غیر از وضع خراج تدبیر آن . بحسب عقل صواب ننموده و به خاطر نیامده ، و صلاح شما و طول بقاء نعمت و حفظ آن در این صورت است و خواستم که غلات و محصولات شما مطلق^۳ باشد و به حافظ و امین و رقیبی احتیاج نداشته باشید . مجموع خلایق آواز دادند که به فرمان و رای حضرت ملک راضی شدیم و گردن انقیاد نهادیم . اما گاه می باشد که بواسطه عدم باران یا آفتی ارضی و سماوی^۴ ، نقصانی در ثمار و غلات واقع می گردد . انوشروان گفت مردی امین [۱۲۰ - ب] متدین را نصب کنم که از دخول^۵ غلات و ثمار با خبر باشد و تفحص و تجسس نماید هر نقصان که وادید شود^۶ ، به قدر آن از خراج معاف دارد . خاطر آسوده دارید و مرقه باشید که در اصلاح دخول شما کمر اجتهاد بر میان جان بسته ام . باز مردم دعا و ثناء بسیار گفتند و

۱. ای گروه نویسندگان بر شماست که به حساب این مردم برسید . متن : علیکم بالاجل .

۲. اجالة نظر : چشم گردانیدن ، به همه جا نگاه کردن .

۳. آزاد از سرکشی و نظارت مأمور مالیاتی .

۴. متن : آفتی عرضی ارضی و سماوی .

۵. دخول (در اینجا) : درآمدها ، دخل و عایدیها .

۶. وادید شود : پدید آید .

بدان صورت رضا داده برخاستند و روان شدند. پس انوشروان از وزراء خود شخصی فافک^۱ نام که به صحت عقل و رسوخ در وفای عهد و رعایت عدل و میل با رعیت، و رحمت بر اهل مملکت و رفق به ضعفا و استصلاح حال فقرا داشته باشد و شناخته و تجربه کرده و آموخته بود اختیار کرد و فرمود بر ارتفاع^۲ غلات و محصول ثمار بحسب مساحت و عدد احصا، خراجی که صلاح رعیت و توفیر^۳ خزانه در آن باشد وضع کند. رای آن وزیر بر آن قرار گرفت که بر جنس حنطه^۴ و شعیر^۵ و آرز^۶ و کُروم و نخیل و زیتون و سایر اشجار مئمره و عدد رؤس خلاق خراج مقرر گردانید. بدین موجب: [بر هر جریب زمین گندم و جو، عامر باشد یا غیر عامر، بعد از آنکه کاشته و آبیاری شد و خاک آن حاصلخیز گشت، یک درهم. بر هر جریب برنج، نصف و ثلث، و بر هر جریب تاکستان هشت درهم، و بر هر جریب نخلستان هفت درهم]^۷

و هر درختی که در محفوظه و حدیقه و از همدیگر مسبوق باشند، چیزی لازم آن نگردد و جزیه آکره^۸ و مزارعین و نصاری و یهود بر حسب غنا و فقر و رفاه^۹ حال و راحت^{۱۰}

۱. تاریخ ایرانیان و عربها: بابک پسر تیروان (۳۶۹). اخبار الطوال: بابک بن النهران (۷۲).

۲. ارتفاع: محصول.

۳. توفیر: فزونی درآمد.

۴. حنطه: گندم.

۵. شعیر: جو.

۶. ارز: برنج.

۷. متن فارسی ناخوانا بود از متن عربی جایگزین کردیم که چنین بود: علی کل جریب ارض حنطه و شعیر عامراً کان ام غامراً، بعدان یکون مزروعاً ذاماء روی و طیب تربة درهماً، و علی جریب ارز نصفاً و ثلثاً، و علی کل جریب کرم ثمانية دراهم و علی کل جریب رطبه سبعة دراهم [۱۹۴ - الف].

۸. آکره (جمع اُکار): کشاورزان.

۹. متن: رفاع.

۱۰. متن: راثت احوال.

احوال هرکس تعیین کرد. بدین موجب: الاعلا عشر درهماً، الا و ساط ثمان درهم، الاسافل اربع درهم^۱.

بعد از آن محاسبه را به حضرت انوشروان رفع کرد و ارباب فروسیت [۱۲۱ - الف] و رُمی را معاف گردانید. و این وزیر، عرض لشکر و نظر بر ارزاق متجند^۲ از کسری التماس کرد. انوشروان بر وی مسلم داشت. پس وزیر فرمود تا از برای وی دکانی بنا کردند و فرش رفیع^۳ بر آن مبسوط گردانیدند و نَمَارق^۴ و وسایده مهیا و مسوی داشتند. و ندا کردند که هیچ کس از جنود و مقاتله و رجاله^۵ باقی نمانند الا که به عرض حاضر شوند. تمامت غَزاة^۶ کسری انوشروان حاضر شدند، وزیر احتیاط کرد^۷، ملک نیافت. بفرمود تا جمله بازگشتند. روز دوم منادی کردند و اصحاب گرد آمدند. چون ملک در میان ایشان نبود بازگردانید. روز سیوم، روز سیومین گفت ایها الملک هیچ کس از شما باید که مختلف نشود، خواه خداوند تخت و تاج و خواه صاحب خراج و باج، در عرض محابا^۸ نیست. کسری، چون منادی ندا کرد، برخاست و سلاح تمام خود برداشت و به عرض آمده آنچه قاعده سلاح سواران بود: سپری و درعی و جوشنی و خودی و ساقین و ساعدین و شمشیر و نیزه و جعبه با دو کمان و

۱. از فرادستان ده درم، میانه حالان هشت درم، فرودستان چهار درم. متن عربی چنین است: و جعلها اربع طبقات، اثنی عشر درهما و ثمانية و خمسة و سته و اربعة دراهم.

۲. متجند: سپاهی.

۳. رفیع: عالی، گرانبها.

۴. نمارق (جمع نمرقه): بالش کوچک.

۵. وسایده (جمع وساده): بالش. متن: رسایر.

۶. رجاله: پیاده.

۷. غَزاة (جمع غازی): جنگجویان.

۸. احتیاط کرد: گرداگرد گشت.

۹. محابا: جانبداری، ملاحظه کاری.

دو زه و سی عدد تیر و دو عدد زه خارج آن و یک چماق و طبرزینی بود . فافک چون کسری را مشاهده کرد تمام سلاح داشت الا دو زه خارجی که فراموش کرده بود نام وی را در دفتر اجرا^۱ مثبت و مُجری نگردانید و گفت ایهاالملک تو در معدلت و سویت ایستاده‌ای و در آن محابا^۲ و مداهنه مجال نداد . اکنون ساز و سلاح تو تمام نیست ، باقی را حاضر آورد . انوشروان بفرمود تا دو زه خارجی بیاوردند . فافک اسم وی را ثبت کرد و گفت از برای سیدکُمات چهار هزار درهم [۱۲۱ - ب] و یک درهم مقرر گردانیدم چنانکه از سایر فرسان به یک درهم فاضل باشد . چون از عرض لشگر فارغ شد ، به حضرت ملک رفت و از سوء ادبی که از او صادر شده بود عذرخواهی نمود و گفت بدان حرکت کار سویت و امر معدلت تمام کردم . کسری فرمود هر ترک ادب که در باب استحکام ملک و استصلاح رعیت باشد تحمّل باید نمود چون شرب ادویه^۳ مُستکرها^۳ به جهت شفا و صحت ، و ما حزم و عقل و درایت و کفایت و رعایت رعیت و حفظ سویت تو را معلوم کردیم ، و قربت و محبت تو زیاده شد . بعد از آن فرمود که نسخه آن خراج را بر دواوین و دفاتر ثبت گردانید و به اطراف نزد قضات فرستاد تا نگذارند که عُمال بر رعایا زور و زیادتی کنند و به ناواجب حیفی ستانند . در آن سال از این خراج به اضعاف مقاسمات سابقه ارتفاع حاصل شد . لاجرم اهل عراق بدان راضی نمی شدند و فریاد و استعانت می کردند از خاصه ایشان خراج منع کرد و باز به مقاسمه اولی قناعت نمود .

ذکر عبدالمطلب بن هاشم

شعبی گوید عبدالمطلب بن هاشم در عصر کسری انوشروان بود ، و حکایت سخاوت و

۱. اجرا (= اجری) : مستمری ، حقوق .

۲. متن : حمایا .

۳. ادویه^۳ مُستکرها : داروهای ناخوشایند .

فضیلت و شرف و کرامت عبدالمطلب استماع کرده بود و تمامت ملوک که در زمان عبدالمطلب بودند بزرگی و ریاست و جود و سیادت و نَجَدت و شهامت او را دانسته و شناخته بودند و توقیر و احترام وی بجای آوردند [۱۲۲ - الف] و عبدالمطلب از بنی نضر بن معاویه بکر چاهی چند آب خریده بود و بنی رباب در آن دعوی می کردند. عبدالمطلب به آن راضی شد که طباع کاهن^۱ در میان ایشان حَکَم باشد و از حُکَم وی تجاوز نمایند و بنی رباب نیز بدین صورت قرار دادند. برخاستند و متوجه کاهن شدند و در اثناء مسیر راه گم کردند و قدری آب که با ایشان بود به نهایت انجامید و تشنگی عظیم بر ایشان غالب گشت و به هلاکت خواست کشید. هرکسی در طلب آب متفرق شدند عبدالمطلب اِنَاخت^۲ خود کرد از تحت رُکبه^۳ او چشمه آب روان شد. قریش و بنی رباب را آواز داد تا سیر آب شدند و مراکب نیز سقی کردند. چون نزدیک کاهن رسیدند در راه جراده ای^۴ صید کرده بودند و در میزودی^۵ پنهان ساخته و در گردن کلبی اُسوار^۶ نام آویخته بر کاهن در رفتند و گفتند ما چیزی از این راه با خود آورده ایم اعلام کن که چه چیز است تا تو را مُصَدَّق داریم و به حکم تو راضی شویم. کاهن گفت جراده ای ضعیفه است. گفتند در بیان زیادت کن. گفت آن جراده در گردن کلب اسوار نام آویخته اید. گفتند صَدَقَت. اکنون در میان ما حَکَم شو. گفت چاهها و آبها از آن عبدالمطلب است. بنی رباب آبها را تسلیم عبدالمطلب کردند. پس بر سر آن آبها شتر می کشت و اطعام حاج می کرد در وقت ذهاب و ایاب، و هر فاضل که ماندی به سباع و وحوش

۱. متن: «سیرت رسول الله» چنین است: پس اتفاق کردند به زنی کاهنه که به زمین شام مقام داشت و عربها حکمها پیش وی می بردند. (۱/ ۱۳۰).

۲. اِنَاخت ناقه: خوابانیدن شتر.

۳. رُکبه: زانو.

۴. جراده: ملخ.

۵. مزود: توشه دان.

۶. متن عربی: یَسْمَى «انواه».

و طیور رها کردی و مدت العمر بدین صورت به سر برد. [۱۲۲ - ب]

ذکر سلطنت باذان^۱ بن وهرز

شعبی گوید باذان بن وهرز در بلاد یمن طول زمان کسری و هرمزد، و خسرو ابوریز ملک بود و باقی ماند تا اسلام ظاهر شد و در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه وفات یافت.

در تربیت حکما و علما و مجالست کسری با ایشان

عبدالله بن المقفع روایت کند که جماعتی از سرآمدگان حکما و افاضل علما و فحول ادبا به حضرت کسری انوشروان جمع شده بودند و از آن میان هفتاد کس را اختیار کرده بود و متکفل ارزاق و مؤنت ایشان شده و ایشان را تعظیم تمام بجای آوردی و شنودن سخن حکما و مناظرات ایشان عظیم دوست داشتی و صحبت علما را ذریعه^۲ صلاح مملکت و وسیله ندمت^۳ خلوت خود گردانیده بود. و بدین جهت برزجمهر در فنون ادب و صنوف حکمت از ابناء زمان در گذشته و فایق شده بود. و انوشروان معرفت احوال وی نداشت. یک روز جمیع علما را طلب فرمود بسبب اجتناء^۴ آداب و اقتناء^۵ حکمت بزرجمهر بن بختگان نیز با ایشان دررفت. و در آن وقت حدیث السن^۶ بود. بعد از تناول طعام به مباحثه و جدال مشغول گشتند و ردّ و ردّ می کردند و سلّم و لا تسلم^۷ می گفتند.

۱. متن: بادار.

۲. ذریعه: وسیله.

۳. ندمت: در لغت نیامده، ظاهراً در متن به معنی منادمت به کار رفته یعنی همصحبتی.

۴. اجتناء: چیدن میوه از درخت، بهره مند شدن.

۵. اقتناء: بدست آوردن.

۶. حدیث السن: جوان.

۷. سلّم و لا تسلم: بپذیر و گردن بنه، و ما نمی پذیریم. در مناظره و مباحثه گفته می شود، حرف طرف را نپذیرفتن، چون و چرا کردن.

کسری فرمود هریک آنچه از فنون عالم در خاطر دارد با میان آورد و عرض استعداد خود بکند. وزرا و کتاب را فرمود که ضبط حکایات و حفظ کلمات ایشان نمایند تا به وقت حاجت بدان کار بند شود.^۱ [الف - ۱۲۳] چون حکما از مناظرات فارغ شدند. برزجمهر برخاست و در حضرت ملک بایستاد و گفت اگر ملک اجازت تکلم فرماید مرا حکمت و ادب و علمی وافر هست، می‌خواهم که در حضرت ملک اظهارکنم. ملک فرمود آنچه داری بنمای. برزجمهر گفت فاضل ترین سخن ایجاز است و اکتثار ضلال است و باطل خبال^۲، و دنیا سفر، و آخرت غایت، هر حقی را حقیقتی است و هر شخصی را خلیقتی^۳. از هر کاری حقیقت آن باید طلبید و هر کاری را بر وضع خود جاری داشت. هر که حق تعالی را مطاوعت کند او را رفع فرماید^۴ و هر که عصیان و طغیان ورزد او را قمع کند. راستی بهتر است از تعسف^۵، و ترک اسائنات از تکلف، و تقدّم انجاست^۶ از تخلف. اقرب الاقربا اصدقاء اند و ابعدا ابعدا اعداء اند. با دنیا به بدن باش و آخرت به دل^۷. و چیزی اختیار کن که محری^۸ نفع باشد و باقی درگذار. و دشمن عاقل، اسلم است از مودّت جاهل. قوی آن کس است که عاجز باشد عمّا یضرّه^۹، و ضعیف آن است که غالب باشد بما لا ینفعه. آن مقدار از علم حاصل کن که بدان عمل توانی کرد، و اکتفا نمای از نطق به آنچه تو را ضرورت باشد، تا اگر بر علم مغلوب

۱. کاربندشدن: کارگزارشدن، انجام دادن.

۲. خبال: تباہی، کاستی، هلاک. در متن: خیال ضبط شده.

۳. خلیقت: خلُق و خوی. متن عربی: ولکل انسان خلقه (۱۹۹ - الف).

۴. رفع فرمودن: برافراشتن، رفیع گردانیدن: خداوند قدر او را برافرازد.

۵. تعسف: کج روی، کج اندیشی.

۶. انجا (انجی): رهاننده تر.

۷. شاهنامه:

خردمند و دانا و روشن روان تنش زین جهانست و جان زان جهان

۸. محری: سزاوار. در عربی چنین آمده: واجتز بما یجزی (ورق ۱۹۹ - الف).

۹. عمّا یضرّه: ناتوان از ارتکاب امری زیان بخش.

شوی بر سکوت مغلوب نگردی. و اگر علم آموختی آن را محافظت کن که نسیانِ اِضاعت^۱ علم است. و در جمع مال چندان راغب شو که همت بر انفاق آن داری. از نفس خود [۱۲۳] - ب[انصاف ده قبل از آنک بستانند، و به غیر از آنچه منفعت تو درش باشد خوض منمای. هرکه با معلمّان تواضع نماید عالم شود. و هرکه از علما مذلت و خواری بیند بزرگ و سید گردد، چه علم رافع و ضیع^۲ است و جهل واضع رفیع. هرکه خدای را بشناسد در طاعت، هرگز اتیان نکند به معصیت^۳.

چون کسری انوشروان آن دُرر منثوره از کلام بزرجمهر التقاط کرد^۴ فرمود تا اسم وی را بالای اسامی حکما بنویسند و او را بر همه مقدّم گردانید و تقریب و ترحیب فرمود. منصب وزارت ارزانی داشت، چون از حضرت ملک جدا شد به درگاه رسید. وزرا و مرازبه و اساوره و کافّه خلایق، شرایط تعظیم و احترام بجای آوردند و از او درخواست کلمه‌ای چند نصیحت کردند که به طاعت و فرمان ملک آمر و از مخالفت و عصیان ناهی باشد. بزرجمهر گفت سلطان که عادل باشد او خلیفه پروردگار است. خاص و عام خلایق باید که در اجتهاد نمایند و رضای او را بر خود مقدّم دارند. چون این کلمات استماع کردند مهابت وی نزد ایشان زیادت شد و سخنانش را به سمع رضا اصغا کردند.

مجالست انوشروان با حکما و بزرجمهر

تایک نوبت دیگر انوشروان حکما و وزرا و علما و اشراف را طلب داشته بزرجمهر را نیز حاضر فرمود و گفت با بزرجمهر القاء مسائل کنید، تا چگونه از عهده آن متفصّی

۱. اِضاعت: تباه ساختن.

۲. وُضیع: پست، بی قدر.

۳. برای صورت منظوم این سخنان نغز، رک شاهنامه (۸/۱۱۹ - ۱۱۶).

۴. التقاط کردن: برچیدن دانه‌ها از زمین، برداشتن.

می‌شود^۱. شخصی از حکما از بزرجمهر سؤال کرد که قضا و قدر را بیان کن [۱۲۴ - الف] گفت آنکه: عاقل عالم جلد را بینی بغایت درویش و بدحال و ضعیف و بی‌هنر در عین ثروت و استغنا. سؤال.

دیگری سؤال کرد که از مردم کدام افضل است؟ جواب. بزرجمهر در جواب گفت کسی که در خیر سعی و اجتهاد کند و قدر مساعدت وی نماید.

حکیمی دیگر سؤال کرد که کدام خصلت از خصال شخص را اجمل‌تر است؟ جواب گفت: وقاری^۲ بلامهات و عطایی بلاطلب.

حکیمی دیگر گفت کدام فضیلت را ضرر اعظم است؟ جواب گفت عیب مردان اظهار کردن و از آن خود پوشیدن.

حکیمی دیگر سؤال کرد که کدام یک از امور بر هم قیاس توان کردن؟ جواب گفت علم را به حلم و صلاح شیمه^۳ را به قناعت.

حکیمی دیگر از بزرجمهر سؤال کرد و گفت کدام چیز است که احتراز آن واجب‌تر است؟ جواب گفت عُجب و اتباع هوا و افراط توانی^۴ در اعمال مهمه. حکیمی دیگر از بزرجمهر سؤال کرد که کدام سخاوت افضل است؟ جواب گفت: آنک بدان ابتدا کنی قبل از سؤال و منت در پی آن نداری و طلب مکافات ننمایی و هرچه غیر این است آن را تجارت گویند نه سخا.

حکیمی دیگر از بزرجمهر پرسید که کدام ذخیره بهتر است؟ جواب گفت اصطناع معروف با اهل آن، و کسانی که مستحق باشند، و اما وضع آن در غیر موضع همچون تخم باشد

۱. تفصی: از عهده چیزی بر آمدن و از آن رهایی جستن.

۲. متن: فارسی.

۳. شیمه: خوی، خلق.

۴. توانی: سستی.

در ارض سَبْخه^۱ و مستنطق اُخْرَس^۲: شعر: [۱۲۴ - ب]

و وَضَعُ التَّدَى فِي مَوْضِعِ السِّيفِ بِالْعُلَى مُضَرٌّ^۳ كَوْضِعِ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ التَّدَى^۴

حکیمی دیگر از او سؤال کرد که صاحب قدرت را کدام خصلت سزاوارتر است؟
جواب گفت آنک اهل و اقارب خود را به اصطناع معروف از دیگران بی نیاز گرداند و از برای
همه مردم نیکویی و خیر خواهد.

حکیمی دیگر از او سؤال کرد که هر که خواهد که ذکر جمیل از وی باقی ماند
به چه فعل اتیان کند؟ جواب گفت آنچه از دیگران نمی پسندد از خود نپسندد و از برای مردم
دوست دارد آنچه از برای خود دوست می دارد، و ادب نافع حاصل کند یا بدان مذکور شود.
و امروز کار فردا بسازد و در دنیا ذخیره از برای آخرت بفرستد.

حکیمی دیگر از او سؤال کرد که فکر اولی تر یا اجتهاد؟ جواب گفت در آنچه گفتن
باید فکر و در آنچه کردن باید اجتهاد.

و حکیمی دیگر سؤال کرد که چه چیز انفع است در طلب امور؟ جواب گفت انتظار
فرصت.

حکیمی دیگر سؤال کرد که کدام یک از خلائق را عندالموت ندامت بیشتر باشد؟
جواب گفت عالمی مُفْرِط که به علم خود عمل نکرده باشد.

حکیمی دیگر سؤال کرد که از مردمان کدام آذکئی است؟ جواب آنک جواب بیشتر
گوید.

۱. سبْخه: شوره زار.

۲. اُخْرَس: گنگک. یعنی درخواستن از شخص گنگک که سخن بگوید.

۳. متن: قصیر.

۴. قرار دادن و به کار بستن بخشش - از روی بلندطبعی - درجایی که شمشیر لازم است
زیان بار است همان سان که به کار بردن شمشیر در جای احسان و بخشش. شعر از متنبی است.

حکیمی دیگر سؤال کرد که اعلم ناس کیست ؟ [۱۲۵ - الف] جواب گفت آنک عاقبت اندیشی کند .

حکیمی دیگر سؤال کرد که عیش که خوشتر ؟ جواب گفت عیش کسی که عیش آنک زبردست وی باشد در چشمش نیکو نماید و از شر اعدایمن باشد .

حکیمی دیگر از بزرجمهر سؤال کرد که از خلائق اشجع کدام است ؟ جواب گفت : آنک شهوت خود را قهر کند .

حکیمی دیگر از بزرجمهر سؤال کرد که کدام شخص در منافع اقوی است ؟ جواب گفت آنک معاونت مردم بیشتر کند .

حکیمی دیگر از بزرجمهر سؤال کرد که چه عقلی انفع است ؟ جواب داد آنک صاحبش را به امن و سلامت نزدیک گرداند .

حکیمی دیگر از بزرجمهر سؤال کرد که کدام خلق است که نفع او اعم است ؟ جواب گفت : حلم و کظم غیظ^۱ در وقت خشم و محسن و مسیه^۲ .

حکیمی دیگر از او سؤال کرد که کدام خصلت صاحب را انفع است ؟ جواب داد توّدد و تردّد با مردمان .

حکیمی دیگر از او سؤال کرد که چه چیز است که قرّة عین^۳ در آن بیشتر است ؟ جواب گفت فرزند خلف و زوجه صالحه .

حکیمی دیگر از او سؤال کرد که چه چیز است که از او بیشتر خایف باید بود ؟ جواب گفت روزگار ناسازگار و دوست فریبده .

حکیمی دیگر سؤال کرد که چه چیز است که بدان انس توان گرفت ؟ جواب گفت

۱. کظم غیظ : فرو خوردن خشم . متن : کیظ غیظ .

۲. متن چنین است (؟) متن عربی : الحلم عن السفیه و کظم الغیظ [۲۰۱ - الف] .

۳. متن : فرعیش .

زمانه موافق و برادر دوست .

حکیمی دیگر سؤال کرد که کیست از خلائق [۱۲۵ - ب] که او را دشمن زیادت باشد؟ جواب گفت آن کس که بر زبان دشنام و فحش راند و او را جود و سخامتساری باشد. حکیمی دیگر سؤال کرد که کدام سرور اصلی باشد؟ جواب داد شادی عاقبتِ تحمّل! حکیمی دیگر پرسید که کدام کار بر صاحبش صعب تر است ؟ جواب گفت رضای اشرار طلبیدن .

حکیمی دیگر پرسید که در چه کار هیبت بیشتر است ؟ جواب گفت در ملازمت سلطان . حکیمی دیگر سؤال کرد که در چه چیز انقلاب زودتر بازدید می شود ؟ جواب گفت در قلوب ملوک و سلاطین .

حکیمی دیگر سؤال کرد که چه چیز است که دلها را زودتر به فساد می آورد ؟ جواب گفت ظنّت و تهمت .

حکیمی دیگر سؤال کرد که چه خصلت است که بر صاحبش ناپسندیده تر است ؟ جواب گفت صَلَف^۱، و مزاح با اهل اسواق، و بغی^۲ در حروب و صِغَر خطر^۳ در ملوک و قلّت حیا در زنان و اتّباع هوا در علما و کذب در ذوی الشرف .

حکیمی دیگر سؤال کرد که چگونه است که عقلا جُهال را ملامت زیادت نمی کنند؟ جواب گفت همچنانک اعمش^۴ را در عدم بصر عیب نتوان کرد، جُهال را نیز در عدم بصیرت ملامت نشاید کرد .

حکیمی دیگر سؤال کرد که از خصال محموده عقلا را مداومت، بر کدام افضل است؟

۱. صَلَف : خودستایی ، لاف زنی .

۲. بغی : ستم .

۳. متن عربی : و قلت الخطر .

۴. اعمش : آن که چشمش بیمار ، و آب ریزش داشته باشد .

جواب گفت ترک تأسّف بر مافات و قلّت جَزَع در مصیبات . [۱۲۶ - الف] .

حکیمی دیگر سؤال کرد که اَسْوَأُ^۱ خصایل ملوک چه چیز است ؟ جواب گفت . خیانت با اعدا و بخل بر اعطا و ترک مشاورت عقلا و سرعت عمل در اشیا .

حکیمی دیگر سؤال کرد که مقاسات^۲ چه چیز صعب تراست ؟ جواب : تکلف در خفاء فقر و فاقه و استکانت^۳ و تضرّع .

حکیمی دیگر سؤال کرد که کدام سعادت بهتر است ؟ جواب گفت آنچه موافق قضا و قدر افتد .

حکیمی دیگر سؤال کرد که کدام خصلت پیر و جوان را احسن است ؟ جواب گفت پیران را حلم و جوانان را نشاط .

حکیمی دیگر سؤال کرد که اسعد الشّعدا کیست ؟ جواب گفت عاقلی که بر وفق سداد باشد و رشاد .

حکیمی دیگر سؤال کرد که افضل مواقع خیر چیست ؟ جواب گفت مواسات عند الشّداید^۴ .

حکیمی دیگر سؤال کرد که امارت و علامت عقل چیست ؟ جواب گفت آموختن علم نافع .

حکیمی دیگر سؤال کرد که طبایع مختلفه را چه چیز به صلاح آورد ؟ جواب گفت صبر و حلم و نظر در عواقب .

حکیمی دیگر سؤال کرد که چه چیز عقل را و چه چیز جهل را زیادت گرداند ؟ جواب

۱. اَسْوَأُ: بدترین .

۲. مقاسات : تحمّل سختی .

۳. استکانت : زبونی ، خواری .

۴. همراهی و همایی در سختیها .

گفت: اما عقل را مجالستِ عقلا و فضلا، و اما جهل را مصاحبت جهال که جهل او را مزین دارند و رای او را مصوب سازند.

حکیمی دیگر سؤال کرد که قلوب عقلا را مال تغییر می‌کند یا نه؟ جواب گفت عاقل نیست آنک بواسطه مال متغیر شود.

حکیمی دیگر سؤال کرد که عاقل را به چه چیز بشناسند؟ [۱۲۶ - ب] جواب گفت به معاش و عفاف.

حکیمی دیگر سؤال کرد که چه چیز است که مرد را مضرتر است؟ جواب [گفت] انزال نفس فوق قدرتش. حکیمی دیگر سؤال کرد که شُخ^۱ و بخل بالذات متحند یا مختلف؟ جواب گفت بخل امساک آن چیز است که باید داد شُخ آنک طلب آن جایز نیست.

حکیمی دیگر سؤال کرد که چه عمل فاضل‌تر است از برای خدای و سلطان و اهل و ولدان و اعدا و اخوان؟ جواب گفت از برای خدای شکر بر انعام و احسان او، و از برای سلطان نصیحت و طاعت، و از برای نفس اجتهاد در اصلاح معاش، و از برای اخوان مواصلت و بذل و مدارات و مواسات و از برای اهل و ولد حَسَب و تأدیب، و از برای اعدا کثرت لطف و لین جانب.^۲

حکیمی دیگر سؤال کرد که فرزند در دل پدر چه موقع دارد؟ جواب گفت طعم حیات به او خوش است و نقل ممات بر او مخفف بابقاء ذکر و حسن معونت.

حکیمی دیگر سؤال کرد که مال از برای چه چیز است؟ جواب گفت آنچه انفاق کرد از برای او است و آنچه نگاه داشت از برای دیگران.

حکیمی دیگر سؤال کرد که چگونه است که عقلادر جمیع حال فرخاند با وجود غم؟

۱. شُخ: آزمندی، بخیلی.

۲. لین جانب: نرمی پهلوی، تواضع.

جواب گفت از برای اکتساب^۱ اجر و اصطناع معروف .

حکیمی دیگر سؤال کرد که آغنی خلائق کیست ؟ جواب گفت : آنک به دادۀ
خدای تعالی قناعت نماید والسلام.

مجلس داشتن کسری دیگر بار با بزرجمهر

[۱۲۷- الف] دیگر باره کسری اکابر را جمع فرمود و مجلسی دیگر نهاد و اشارت کرد که
هریک ، از زاده طبع و بکر فکر خود سخنی گوید، تا ملک آنها را امام امور و درکار و بار
خود دستور سازد. هر یک از علما و حکما و اشراف و وزرا فصلی ایراد کردند، کسری را
پسندیده نیفتاد. چون نوبت به بزرجمهر متقاضی شد ، گفت : شرف و کرامت نیست الا در
هیبت، و دین نباشد الا به عقل ، و تجدد نباشد الا به قلب ، و منظر نباشد الا با مخبر، و سرور
نباشد الا با امن ، و دوستی نباشد الا با سخا ، و صدق نباشد الا با وفا ، و مقدار نباشد الا با
تواضع ، و تواضع نباشد الا با سلامت صدر. هر عملی محتاج است به عقلی^۲، و هر معرفتی را
لابد است از تجربتی ، و هر شرفی محتاج است به فضلی^۳، و هر عملی متعلق است به تقرّبی^۴،
و هر قربتی محتاج است به قدری.

حکمت : اصل عقل عفاف است و اساس بر عفو است . هر که طالب معالی امور باشد او را شش
خصلت ضرورت است : ادب و تجربت و اعوان و فرصت و توفیق و اجتهاد.
حکمت : سه خصلت از طبایع علما است : ترک تأسف بر آنچه فایت شود، و ترک فرح بر آنچه
حاصل شود، و ترک تَرَجُّی آنچه یافتن آن محال است .

۱. متن : اخذ اکتساب .

۲. متن : علمی .

۳. متن : بتفضلی .

۴. متن عربی : و کُلّ عملٍ محتاجٌ الی قدرٍ . (ورق ۲۰۲ - الف) .

حکمت: عاقل باید که مجالست علما را اختیار کند تا اگر مصیب باشد او را محمود گرداند و اگر مُخطی باشد تعنیف^۱ نکنند و معذور دارند، و اگر ندانسته باشد بیاموزندش، و اگر محتاج شود او را یاری [۱۲۷- ب] کنند و نفع رسانند، و مجانبت نماید از مجالست جُهاال. بعد از آن از وی سؤال کردند که در دنیا و آخرت چه چیز سودمندتر است؟ گفت: استماع قول علما و تلقی آن به قبول و تقدّم در عمل قبل از فوت، و حسن رویت^۲ در آنچه البته خواهد آمد، و ترک استکانت و تضرّع عندالنواب، و عدم حزن و اندوه بر چیزی که لامحاله واقع است. چون این کلمات به مسامع علیّه کسری رسید، بغایت مستحسن داشت و در خاطرش جایگیر آمد.

مجلس داشتن دیگر بار

نوبتی دیگر همین طایفه را حاضر گردانید و هر یکی بحث کردند و در محل قبول نیفتاد. بزرجمهر را اشارت فرمود که او نیز بحثی کند. گفت: اوّل چیزی که تو را بدان تحریص و تحریض می‌نمایم تقوی و طاعت پروردگار است در میل و هوا و غضب و رضا، و هر چه کنی از برای خدا کن ریا و سُمعه^۳ را در آن مجال تطّرف^۴ مده تا جزا و مکافات بر آن یابی، دیگر صدق در قول و وفا در عهد و انجام در وعده نگاه دار. دیگر مشورت با علما و حکما که به نصایح ایشان واثق باشی، در حوادث امور بجای آور، و به رای خود مستبد و مستقل مباش. دیگر اکرام علما و احترام فضلا و اعزاز فضلا، و افاضت صدقات بر کُتّاب و ادبا و اعوان خدم و حشم به قدر طبقات و منازل ایشان بتقدیم رسان. دیگر تفحص حال و سیرت ملوک و حُکّام

۱. تعنیف: سخت سرزنش کردن.

۲. حسن رویت: نیک اندیشی.

۳. سُمعه: کاری خیر انجام دادن تا به گوش مردم برسد که انجام دهنده مورد ستایش قرار

گیرد، مانند ریا.

۴. تطّرف: اطراف چیزی را گرفتن.

وُولات و اصحاب برید و قُضات و سایر مسلّطین بواجبی بنمای. دیگر مراقبت و تعهّد حال اُساری و محبوسین و عرض ایشان در هریک ماه فرو مگذار. دیگر عموم خلائق را نظر در مصالح حال جمله بگمار. دیگر در تأدیب جنود و تمیز طبقات رعیت، و جمع کردن ایشان در طاعت و استقامت و حَسَم^۱ ماده عداوت تقصیر مفرمای. دیگر تفقّد اهل و ولد و خدم و حشم، و نظر در مصالح ایشان به حسن تأدیب، و احکام رد و منع ایشان از ادنی از رعیت بفرمای. دیگر امداد وزرا و کسانی که مجاری امور در دست ایشان است و تقویت بر انفاذ آنچه برایشان حواله فرموده از معضلات امور بنمای. چون بزرجمهر از این سخنان فارغ شد بفرمود تا دهن او را از کیار لآلی و نفایس یواقیت مملو کردند والسلام.

مجلس داشتن دیگر بار

و همچنین یک روز دیگر موبدان موبد و رئیس الکتاب و بزرجمهر به حضرت ملک حاضر بودند. کسری فرمود که هریک ده کلمه از حکمت بیان کنید، تا در امر دین و ضبط سلطنت بدان انتفاع گیرم.

حکمت: موبدان موبد گفت بهترین مردمان کسی است که او را ادب بیشتر و نفس سخی^۲ تر و مقالاتش از خدیعه^۳ و فحش مصون تر و دل وی رحیم تر و در سلطنت، تطاول او عنده القدره کمتر و بهجت او زیادت تر از حقد، و حسد دورتر و با دوران نزدیکتر، و با صادر و وارد متواضع تر، و در طلب رضای عام ساعی تر باشد.

حکمت: رئیس الکتاب گفت اقبح اشیا مر سلطان را الجاج است و ابرام امور [۱۲۸ - ب] قبل الفهم، و ناخوش ترین چیزها علما را حرص است، و فقها را حماقت و قضات را حدّث، و

۱. حَسَم: بریدن، گسستن. متن: حتم.

۲. متن: سخت.

۳. متن: از حذف (۴) و فحش.

فقرا را کبر، و شیوخ را لابلایت^۱ و شُبَّان را کسالت، و جمیع ناس را بغض و عداوت. ده چیز از ده کس اقبیح است که از غیر ایشان: بخل در ملوک، و غدر در سلطان، و خدعه در قضات، و غضب در اشراف، و کذب در علما، و مرض در اطبا، و ذم در اهل بؤس، و ... و فخر در صاحبان فاقه و ...^۲ زهو در اغنیا.

دیگر گفت: چون در عمل کسلان را موکل گردانند و اهل نسیان را در طلب آداب حث کنند نه اول به آخر رسد و نه آخر به اول.

دیگر گفت چون آتش در هیزم خشک افتاد و اهل جهل به شهوت مبتلا شدند و اهل فظاظت^۳ به سلطنت رسیدند، نزدیک باشد که خلاق بعضی بعضی دیگر را بخورند.

آن‌گاه انوشروان موبدان موبد و رئیس الکتاب را گفت با بزرجمهر مناظره و مطارحه کنید. ایشان گفتند آن ده عیب چه چیز است که صاحبش از آن مستغنی است، اگر ترک کند. بزرجمهر گفت بعضی احبار به جهت ادراک منازل ایشان ...^۴ کسی که وقوف وی نباشد و مُستهزی که به مردم تمسخر کند، و عیب نفس خود به خاطر نیاورد، و تمام ذوالوجهین که القاء شرّ و عداوت میان خلاق کند، و غیوری که بواسطه ظنّ و تهمت غیرت کند، و کسی که شریقلیل العمر^۵ باشد و کسی که کلمات هذیان و سخنان بی فکر بسیار گوید، [۱۲۹ - الف] و کسی که مطمحنظر خود چیزی کرده باشد که بدان نرسد.

موبدان موبد گفت با حکیم هر انسان را حاجتی است و هر حاجتی را سبیلی و راهی است، هر که در آن سیل و راه صایب نشد مُنْجَح است و هر که خطا کرد نَخایب است. اکنون

۱. لابلایت (= لابلالی + یت) : ندانم کاری، بی‌پروایی.

۲. دو سه کلمه ناخواناست.

۳. فظاظت: سخت دلی.

۴. یک کلمه ناخواناست و بطور کلی عبارت پَریشان است.

۵. چنین است متن (؟).

این سبیل چیست؟ گفت آن درک دنیا و آخرت است، و بر درک دنیا و آخرت سبیل نیست الا به عقل، و عقل دو نوع است مطبوع^۱ و متعلّم. و به عقل مطبوع خالق متفرد است، و عقل متعلّم مستفاد است از مطبوع و تعلّم نتوان کرد الا به صحت طبع. و گفته اند انسان اسم صورت است و عقل، و عقل هرگاه که از صورت جدا شد انسان کامل نباشد، بلکه به تمثالی بلاروح ماند. و هرکسی که ادب طلب کند باید که اصول را بشناسد و بدان اکتفاء نماید از فروع. و اصل الامر در دین آن است که خدای را به یگانگی بشناسد و گواهی دهد که غیر از او خدای نیست؟ و به بعث و حشر و نشرو قیامت ایمان آورد، و تفویض معیشت بر او کند، و اصل الامر در دنیا آن است که طلب معاش از مواضع طّیه کند، و از مطالب خبیثه و مکاسب دّیّه مُجتنب باشد. و اصل الامر در اتحاد اخوان الصفا اختیار کند که چون محتاج شود با او مواسات نماید، و چون زلّتی از او صادر شود عفو و اغماض کند، و چون در نائبه‌ای و حادثه‌ای افتد او را مدد و معاونت نماید و اصل الامر در نطق سکوت است و اگر البته سخن گوید وصیت^۲ نگاه دارد و گرد مال یعنی نگردد [۱۲۹- ب] و از کثرت به لاطایل برحذر باشد، و سخن را همچون دراهم وزن کند. و اصل الامر در باب حرب آن است که دغدغه حرب و فرار را در خاطر جای ندهد. و اصل الامر در طعام آن است که در معده جهل^۳ مکن الا به قدر طاعت و قوت، و از خوان برخیزد و هنوز مشتهی باشد.

و اصل الامر در لهو آن است که وقتی معلوم از برای آن و ساعتی مقرر و غایتی معین گردانی چو بدان غایت رسد ترک کند.

و اصل الامر در عبادت آن است که روز و شب را بر آن مشغول باشد و در آن هیچ تقصیری ننماید و حسنه را که مدار اشیا بر آن است و از او منشعب می شود غنیمت دارد. و

۱. منظور عقل فطری است.

۲. چنین است متن (۴).

۳. چنین است متن (۴) ط: حمل.

احمدالناس^۱ آن کسی است که آن را معلوم کند و فراگیرد و میل هوا به خلاف آن نکند، چه پرورش هوا آفات دین و عقل است و فضل آن کس را است که عقلش بر هوا غالب گردد.

و اما صناعات، افضل آن کتابت است، بی ریاضت نفس راست نیاید، و چون روزی چند بر تعلّم آداب مواظبت نمود بارور^۲ گردد در کتابت و بلاغت و فصاحت منطق، و مهتدی شود و به صواب کلام و خطاء آن حظّ خود را بستاند و ماله و ماعلیه بدانند. و این شغل کتابت تمام حاصل نشود الاّ به خصالى چند که کاتب از آن مستغنی نیست.

کسری سؤال فرمود که آن خصال چیست؟ بزرجمهر گفت کاتب می باید که عاقل فهیم حلیم صدوق باشد، هر که را این خصال [۱۳۰ - الف] به کمال رسید مقصود و جاهت خود از کتابت یافت و به علّو مرتبه و سُمّو مقدرت و خیر کثیر واصل شد.

انوشروان با موبدان موبد گفت چگونه کسی مراقبت بزرجمهر کماهو حقه بجای تواند آورد و بفرمود که «زه صد بار». و عادت ملوک عجم و اکاسره چنان بودی که اگر گفتندی «زه» عطای آن کس چهار هزار درهم بودی، و زیادت برحسب آن در عطا افزودندی. فی الحال خازن بیامد و چهارصد هزار درم به خدمت بزرجمهر آورد.

و انوشروان را چند پسر بود. ارشد و امجد هر مزد، مادرش دختر خاقان ترک^۳ و در آداب و علوم امام و مشارالیه. کسری عزم فرمود که تولیت سلطنت به او دهد پس او را به طلب آداب و علوم حتّ فرمود^۴ و مکتوبی، تاکید راه، به او نوشت. مکتوب: بِسْمِ اللَّهِ وَلِيَّ الرَّحْمَةِ أَسْعَدَكَ اللَّهُ يَا بُنَيَّ، مکتوب من به تو می رسد به ترغیب تحصیل ادب و ترک اِثیان سرور و لهو

۱. احمدالناس: ستوده ترین مردم.

۲. چنین است متن (۴).

۳. مسعودی: مادرش فاقم دختر خاقان پادشاه ترک بود. (مروج الذهب ۱/۲۶۵).

۴. حتّ فرمودن: برانگیختن، تحریض کردن.

۵. تأکید را: از برای تأکید.

و لذت ، و آنک آداب و علوم شعار خود ساز، و ذهن و فکر خود را بدان صرف کن . چه تأدیب من از آن جمله است که ، زیادت کند اهل ادب را ادب ، و اهل عقل را نظر. آیا قول ذیمقراطیس^۱ حکیم به تو رسیده است که علم را به هر بهاکه باشد باید خرید و همه چیز به بهای آن داد، و آن افلاطون فیلسوف که ، هر شخص فاسق نیست مگر آنک در علم و ادب فاسق باشد. و هرکه در تحصیل علوم تهاون نماید، سعادت پشت بر او کند و جاه و مملکت روی از او بگرداند. اکنون در آنچه نو شتم به نظر عقل [۱۳۰ - ب] و تمیز نگاه کن و نصایح را به سمع رضا اصغا نمای و بدان که ما خداوندان شرف قدیم و اهل بیت ملک قدیم ایم. و کار سلطنت ما مؤکد و مستقیم نمی شود الا به آداب که مولد عقل است . و همچنانک آبا و اجداد بر ما توکید حجت کردند، ما نیز با تو بجای آوردیم والسلام.

چون مکتوب به هرمزد رسید به اجتهاد در طلب علوم و آداب افزود و به اندک روزگاری شهره آفاق و قدوة علماء باستحقاق شد. و چون انوشروان هرمزد را آن چنان دید، وزرا و حکما و آساوره و عظماء و مرازبه را جمع کرد و هرمزد را ولیعهد خود کرد و گفت : ای قوم حق سبحانه و تعالی ملک را از برای شما محکم گردانید و سلطنت را مهیا و مهتأ ساخت از زمان جدّم اردشیر فافکان . و بدانید که حیات عقل ادب است چنانک حیات زرع آب . و فاضل ترین مردمان آن است که مشورت بیشتر کنند.^۲

و صادق ترین خلایق آنک هوا و شهوت از نفس خود قمع کند، و ضعیف رای تر آن است که متابعت هوا کند، و خوب ترین چیزی که نفس را بر آن مشغول گردانند طلب علوم است و آداب . اکنون شب و روز خود را بیست و چهار جزو گردانید. یک ساعت از برای طلب معیشت و ساعتی دیگر در طلب علوم صرف کنید. و بعد از رعایت نفس خود بر شما واجب است که رعایت نفس وزیر صالح کنید، به سه سبب : یکی آنک به رای و مشورت ایشان امور

۱. متن : دیموواطلیس .

۲. متن : کنند.

ملک [۱۳۱ - الف] متمشی^۱ می شود و دیگر ایشان پای مفتوح اند میان شما و رعیت ، سیوم آنک رعایا بر طاعت و فرمان برداری شما تحریص و ترغیب می کنند . و باید که شما اظهار قبول و استماع نصایح و مهمات وزرا بکنید ، تا رعیت معلوم کنند و حاجتهای خود نزد ایشان برند ، و ایشان در حضرت شما عرضه دارند . و بدانید که کلام همچون تیر انداختن است ، چون از شست بیرون شد ، امکان رد آن ندارد . اول کلمات را وزن کند و در مقالات ثبات^۲ بجای آورد . اما از آن والدین به خفض جناح و تملق زبان و اکرام ، و از آن بزرگان به بزرگی و لطف سیرت ، و از آن اخوه و اخوات به حبّ و قرب و بذل نفس و مال باز ماند ، و موافقت در حزن و فرح ایشان ، و از آن اولاد به حسب تربیت و تعلّم ادب ، و از حسد اجتناب نماید چه از حال رجال هیچ صفت ...^۳ برای آنکه بر اهل طبقات خود باشد نیست . و باید که یقین داند که حق سبحانه و تعالی خلائق را به مراتب و درجات آفریده است . و بعد از آن انوشروان هر مزد را گفت اقتصاد نگاه دار و تواضع شیمه و عادت خود کن و چون ترا فرحی و نعمتی رسد شکر کن و چون مبتلا شوی صبر ، و در وعده انجامز نمای ، و چون عزم کنی محکم کن ، و هنگام قدرت عفو بجای آور ، و بذل مقرون کن و کفّ آذی . و در آفضیه و حکومت از منهج عدل تجاوز منمای . و در عهد وفا کن ، و در عقوبات تعجیل منمای ، و تأثی بجای آور . و تولیت [۱۳۱ - ب] اعمال به اختیار ده ، و از نصیحت ناصحان تجاوز منمای . عهد و وصیت من با تو این بود که بیان نمودم و از خدای تعالی توفیق سداد و رشاد درخواست می کنم . به اجابت مقرون باد .

۱. متمشی شدن : تمشیت پذیرفتن ، پیشرفتن .

۲. متن عربی : و تثبتوا فی مقالکم (ورق ۲۰۵ - الف) .

۳. یک کلمه ناخواناست . عبارت عربی چنین است : اجتنبوا الحسد فانّ له فی القلوب معدناً و لیس صنف من الاصناف اضعف رایاً ممن یحسد اهل طبقة فاما من کان فوقه فلا ینبغی ان یمدّ الیه عینه لمعرفته بالله الذی رزقه ذلک ، فاما من کان دونه فلیکن قدره اعظم فی نفسه من ان یحسده . [۲۰۵ - ب]

و مدّت ملک و سلطنت انوشروان چهل و دو سال بود.

ذکر سلطنت هرمزد بن کسری

بعد از آن هرمزد به امر سلطنت و ایالت قیام نمود و گفت حلم عماد دین است و وجود اصل مروّت و رفق ملاک امور. ایها الناس، حضرت عزّت، ما را به مُلک و سلطنت مخصوص فرمود و شما را به عبودیت و طاعت ما معرّز گردانید. باید که قوی بر ضعیف تظلم^۱ نکند، چه قوام ملک و نظام سلطنت بر آن زایل می گردد و عار آن به ملاحق می شود. و بدانید که از عادات ما اکرام ذوی الشرف و رفق و حراست ارباب بیوت قدیم است، و رحمت بر ضعفا و دفع ظلم و تعدی اقویا از ایشان، و قیام به نصرت مظلومان، و ردّ مظالم، و اجتناب از ظلم، و افشاء عدل، و إرعاب قلوب ظالمین، و ایمن گردانیدن سایر رعیت است.

اهل مملکت شادیهها نمودند. و هرمزد از غایت تعدلت چنان بود که کسری ابرویز پسرش یک روز سوار شد و مرکبش در اثناء مسیر به زراعتی افتاد و بعضی از آن تلف شد و صاحب زرع بارگیر کسری بستد و بر آن کس که موکل مظالم بود سپرد. و موکل فصل قضیه نتوانست نمودن. حکایت به حضرت ملک رفع کرد. [۱۳۲ - الف] هرمزد فرمود که گوش و دنب اسبش را جدّع کنند^۲ و ابرویز را صد چندان که از زراعت تلف کرده بود تغریم کرد^۳ و به صاحب زرع داد. چون موکل بیرون آمد که حکم ملک به نفاذ رساند، کسری از اکابر مرازبه، طایفه ای به شفاعت آورد که دو هزار ضعیف^۴ تلف شده به صاحب زرع دهد. و گوش و دنب اسب را قطع نکند. قبول نکرد.

۱. ظاهرآ «ظلم». اخبار الطوال چنین است: فلا یستأکلن منکم قویّ ضعیفاً. (ص ۷۵).

۲. جدّع کردن: بریدن. متن: جدّع.

۳. تغریم کردن: جریمه کردن، به پرداخت غرامت واداشتن.

۴. ضعیف: برابر در مقدار.

دیگر، روزی هرمزد به تماشای مداین سوار شده بود و شخصی آزا ساوره در عناقید^۱ کَرم^۲ نگاه کرد. آن عنب در نظرش آمد، غلام خود را گفت تا یک عنقود از آن حصرم^۳ برداشت و به خانه برد که طعام حصرمی^۴ طبخ کند. حامی کروم بیامد و بر غلام آویخت و فریاد کرد. صاحب غلام، عنقود را رد کرد و منطقه^۵ خود شکرانه^۶ آن [به] حامی داد تا این سخن به ملک نرساند که موجب سیاست باشد.

دیگر، مَراز به رقه‌ای در باب یهود و نصاری رفع کردند که ایشان مخالف مذهب مانند، ایشان را غارت کنیم. در ذیل رقه هرمزد جواب نوشت که قوام سریر ملک به اصلاح اهل مملکت است از اهل ملک مخالفه. پس ترک نفی یهود و نصاری کنید و به اعمال صالحه اتیان نمایید تا به ملت شما رغبت کنند و به دین شما در آیند.

و آورده‌اند که هرمزد هزار آدمی از اهل بیت شرف به قتل آورده بود بواسطه تغلب ایشان بر زبردستان. و دائماً منصور و مظفر بود و به هر دیار که روی آوردی فتح کردی [۱۳۲- ب] و هرگز عسکر او منهزم نشد، و در مملکت وی قوی و ضعیف و وضع و شریف مساوی بودند، و اکثر اوقات از مداین غایب بودی، و درشتا به اهواز و درصیف به ماهین. چون پانزده سال از سلطنت هرمزد بگذشت از هر ناحیه مخالفان گرد آمدند و از مشرق سابه^۶ ملک ترک با سیصد هزار سوار به خراسان آمد و عمال هرمزد را مطرود گردانید و در بلخ

۱. عناقید (جمع عنقود): خوشه‌ها.

۲. کَرم: درخت انگور، تاک.

۳. حصرم: انگور نارسیده، غوره.

۴. حصرمیه: خوراکی با آب غوره، مثلاً آش ترشی.

۵. منطقه: کمر بند.

۶. سابه در غرالسیر (۶۴۵) و تاریخ ایرانیان و عربها (۳۸۸): شابه. در شاهنامه: ساوه‌شاه.

مسعودی: شبابه بن شیب.

توقف نمود، و از مغرب ملک روم با صدهزار سوار متوجه شام و حیره گشت و در نصیبین رسید و از فارس^۱ طایفه‌ای از عرب یاغی شدند و به غارت و فساد مشغول گشتند، و از جانب ارمیه اصحاب خزر به آذربایجان تاختند و قتل و نهب و سبی ذراری^۲ و غارت مواشی کردند. هر مزد وزراء و مرازه و اشراف را جمع کرد و در هر باب مشورت پیوست هریک بحث کردند و رای اندیشیدند و موبدان موبد ساکت بود. ملک فرمود که تو نیز ایهاالحکیم تکلمی فرمای و ما را به رای و تدبیر خود اعانتی کن. موبدان موبد گفت در باب قیصر وظیفه آنست که مملکتی که انوشروان از وی غصب کرده بود بر او بازگذاری و بدان مصالحه فرماید که بدان راضی باشد. و از آن فارس، ایشان را به بذل و عطا بازگردانی حبس مَطَر^۳ و قحط ایشان را بر هجوم بلاد تو باعث شده. و از آن خزر، ایشان را به طریق اجنبیت و دزدی به این جانب آمده‌اند، بفرمایی که عساکر آذربایجان به جانب ایشان روانه شوند، و [۱۳۳ - الف] آن طایفه را منهزم گردانند. چه از واسطه غنائیم توقف نکنند و ترا هیچ چیز از محاربت و مدافعت شابه خاقان ترک نیست مهمتر. یا لشکری جرّار بفرست یا خود بنفس عازم شو. هر مزد به اقوال موبدان موبد کاربند شد. لاجرم اعدا مدفوع گشتند، و باز در باب شابه ترک و اختیار کسی که به جانب او روانه گردند مشورت کرد و هرکس سخنی گفتند و پسندیده نیفتاد. انوشجان^۴ نامی از مرازه برخاست و گفت ایهاالملک، پدر من مهران ستاده^۵ - چنانک می‌دانی - شیخ هرم^۶

۱. متن: فراس.

۲. ذراری: فرزندان و کودکان (جمع ذریه).

۳. حبس مَطَر: نباریدن باران، خشکسالی.

۴. متن: ابوسحبان. فردوسی؛ نستوه (شاهنامه ۸/۳۳۵).

۵. متن: منهوساد. شاهنامه چاپ مسکو (۸/۳۳۵). شاهنامه ژول موهل (۶/۱۷۴)

مهرستاد. متن عربی: بهرستان.

۶. هرم: بسیار سالخورده.

[است]. دیشب مرا طلب کرد و گفت در باب مُلک تُرک مرا علمی هست. اگر او را طلب فرمایی بیان کند. فرستاد تا او را در محقه^۱ آوردند. فرمود که از احوال ترک نزد تو چیست بیان کن. گفت پدرت انوشروان مرا نزد خاقان ترک فرستاد و مکتوب نوشت و التماس دختری از برای خود بزنی کرد، و نوشت که دختران بر من عرض کنند هر که من اختیار کنم بفرستد. و پنجاه نفر از آساوره با من همراه کرد. چون به حضرت خاقان رسیدیم و مکتوب رسانیدم عظیم شادان و فرخان گشت و ما را در منزلی رحیب^۲ فرود آورد. روز سیوم مرا طلب کرد و خاتون ملکه، زنش، حاضر بود، بفرمود تا دختران که از جواری و اِما^۳ بودند، ملبس و آراسته گردانیدند. و دختر خاقان همچنان بی لباس زینت گذاشتند و تمامت را احضار کردند، و مرا اجازه جلوس داد و گفت کسری [۱۳۳ - ب] فرموده است که دختران را بر تو عرض کنم و تواز آن میان یکی اختیار کنی. اینک جمله حاضرند و اختیار تو راست. دختر خاتون را دیدم ثیاب رَته^۴ و جامه های کهنه پوشیده. سبب مشابَهتی که با مادر داشت دانستم که دختر خاتون است. گفتم ایها الملک از برای خداوند کسری این جامه کهنه را اختیار کردم. خاتون فرمود که وی را چه می کنی، از این صاحب جمالان برگزین. گفتم اگر قضای حاجت کسری می فرمایی، این دختر را به او ده والا اجازت فرمای که باز می گردم. بعد از آن خاقان منجمی کیدع^۵ نام ترک داشت با او در این باب مشورت کرد. کیدع گفت مصلحت آن است که این

۱. محقه: تخت روان.

۲. رحیب: فراخ.

۳. اِماء (جمع امة): و جواری (جمع جاریه): کنیزان.

۴. رَته: مندرس، کهنه.

۵. متن عربی: کندغ. در شاهنامه، نامی از این ستاره شمر نیامده:

که تا چون بود گردش اخترش	بپرسش گرفت اختر دخترش
نبینی و جز راستی نشنوی (۳۳۶/۸)	ستاره شمر گفت جز نیکویی

دختر را با کسری عقد زواج بندی که در نظر وی وقعی تمام خواهد داشت و از او پسری در وجود آید فراخ چشم ابرو پیوسته که بعد از پدر پادشاه شود - و آن پسر توی - دیگر گفت از ناحیه ما ملکی با لشکری عظیم در بلاد ایشان رود، پسر این دختر مردی عظیم‌الالواح ابرو پیوسته به محاربت وی فرستد. و او را بقتل آورد. باز پسر ملک مقتول به محاربت ایشان و قصاص پدر رود. همین شخص پیش آید و او را اسیر نزد پسر این دختر فرستد. آن‌گاه دختر را ساز و جهاز مرتب گردانید و با دایگان و خدم به حضرت کسری فرستاد و آن دختر مادر تو است. چون شیخ از این کلمات فارغ شد فی الحال در میانه محفّه وفات یافت.

هرمزد با حاضران مجلس گفت [۱۳۴ - الف] گمان من آن است که حق تعالی اجل این شیخ برای آن مؤخر داشت که ادای این کلمات کند. پس سؤال کرد که آن شخص را که شیخ صفت کرد می‌شناسید؟ یزدان فروخ بن ابرکان^۱ گفت ایها الملک این صفت بهرام خشیب^۲ است. ملک و حاکم ثغر ارمنیه. فیجی^۳ به طلب بهرام روانه کرد. چون پیامد محلّ او را رفیع گردانید و خلوت ساخت و صورت حال با او در میان نهاد. بهرام زمین بوسیده گفت بنده‌ای از بندگان توام به جانب او روان شوم و زیادت از آنچه در باب من تصوّر فرموده‌ای به جای آورم و با وی همان کنم که با دیگر اعداء ملک کردم. هرمزد را تلقّی فرمان به قبول از بهرام خوش آمد. فرمود که ساز و سلاح تمام بر خود راست کن و سوار شو تا هیأت ترا تماشا کنم. چنان کرد و عظیم پسندیده و برازنده افتاد. بهرام بیرون آمد و دیوان جنود حاضر کرد و دوازده هزار مرد گزیده اختیار کرد مجموع کهل و هیچ یک را عمر از پنجاه و شصت کم نبود و بر

۱. متن: ایلکان. شاهنامه: رادفرخ (۲۳۸/۸).

۲. بهرام خشیب: بهرام چوبین (متن عربی هم چنین است: بهرام ابن بهرام چوبین). شاهنامه: بهرام بهرام پورکشسب.

۳. فیج: معرب پیک.

ایشان یزدان فروخ بن ابرکان امیر کرد و بر خدم خاصه خود بهرام بن سیاوشان را^۱. و روزی مسعود از برای خروج مقرر گردانید. هر مزد بهرام را طلب داشت و گفت مبادا که از عهده این کار تفصی نکنی، چه من دیوان جنود را به تو فرستادم تا از آن لشگری بلا عدد اختیار کنی. تو با دوازده هزار بر سر سیصد هزار خواهی رفت، و دیگر جوانان پهلوان را پسندیده نکردی و پیران [۱۳۴ - ب] و کهول را تعیین نمودی. بهرام گفت اما اکتفا به دوازده هزار - حضرت ملک در سلطنت جاوید عمر باد - معلوم فرماید که از لشکر شجاعت و تهوّر مطلوب است نه کثرت عدد، و در وقتی که کیقائوس در حفرة اسیری محبوس شده بود، رستم دوازده هزار سوار بستد و برفت و وی را از آسّر دو یست هزار خلاص گردانید و ارخودن^۲ با دوازده هزار بر سر ارجاسف رفت و او را صد هزار بود بر وی غالب آمد. و هر فتحی که به دوازده هزار میسر نمی شود به هیچ میسر نمی شود. و از آن اختیار کهول، بواسطه اهل و ولد و عقل و رعایت نام نیک، به اقصی غایت در محاربت خواهند کوشید، و جوانان را تجربه چندان هم نیست. هر مزد چون جوابها بشنید معلوم کرد که بهرام در محاربت ماهر است، بفرمود تا عهدنامه نوشتند و از کهنه^۳ شخصی را قدری راه همراهی کرد تا هر چیز که صادر شود به فال کند.

چون بهرام از دروازه مداین بیرون شد، شخصی عریان دید که زنبیلی سر و پاچه گوسفند با خود داشت و می آمد. بهرام به سر نیزه خود دو سر از آنها برداشت. یکی به سر رمح بماند و آن دیگر باز بر زنبیل افتاد. شب هنگام کاهن به حضرت هر مزد مراجعت نمود و

۱. متن عربی اضافه دارد: و بر سپه عام مردان شنیه الرودشتی را، و بر سپاه سراة، بنداد جنسس ابن الجامهان الرازی را، بر مقدمه وی، بنداد یمیدابن دانشانشاه را [ورق ۲۱۰ - ب] در شاهنامه از سه فرمانده و سوار نام رفته: یل سینه و ایزد گشنسب (۴۳۱/۸) و همدان گشنسب (۳۴۲/۸).

۲. متن عربی: ابن جود راغا. شاهنامه: گودرز گشوادگان (۳۴۳/۸).

۳. کهنه (جمع کاهن): پیشگویان.

صورت حال آن شخص عریان عرضه داشت. هر مزد تأویلش سؤال کرد. گفت این سرهای دو ملک‌اند که بهرام بر ایشان مظفر شود یکی را بقتل آورد و دیگری را [۱۳۵- الف] اسیر به ملک خود بازفرستد، و آن شخص عریان بهرام است که طاعت ملک را خلع کند و از رقه عبودیت او بیرون آید. روز دیگر قاضی القضاات به خدمت هر مزد رفت. صورت تفأل با وی بیان کرد. قاضی القضاات گفت که بهرام در این کار تمام حریص است شاید که مظفر شود بر شابه ترک، اما رفع ضرار^۱ و تشریف وی بر اقصی باشد. آن‌گاه کاتب را فرمود که بر بهرام مکتوب نوشت. مکتوب هر مز به بهرام. بسم الله ولی الرحمة. اما بعد. مهمتی ضروری هست که در وقت توجه به خاطر نیامده بود. وظیفه آنک خود و دوسه عدد از خواص نزد ما شتابی و باقی عساکر بر آن کس که هست متوقف گردانی تا مشافهه^۲ آن مهم متمشی شود. و مقصود هر مزد آن بود که وی را معزول گرداند و دیگری نصب کند. چون مکتوب بدو رسید دو منزل از مداین دور شده بود. و در جواب نوشت که بندگی حضرت مرا به مهمتی فرستاده است نمی‌خواهم که روی باز پس کنم، الا که مظفر باشم یا هلاک شده. و از طریق اهواز عبور کرد. پیرزنی به تظلم آمد که شخصی از من زنبیلی کاه به غصب برده و اقامت بیئت^۴ نمود. بهرام فرمود که آن شخص را کشتند و بر دار کردند و روانه شد و چون خبر هجوم سابه ترک به هر مزد آوردند، هر مزد خردا برزین^۵ نامی را فرستاده بود تا باجی مقرر کنند و التماس صلح نماید. سابه بر آن طمع ترک غارت کرده بود و در بلخ توقف نموده.

۱. چنین است متن. متن عربی: انی احسب رفعتک اياه و تشریفک له سیضّر ان بک (۲۱۱ - ب).

۲. مشافهه: به گونه شفاهی.

۳. متمشی شدن: راه افتادن، جریان یافتن.

۴. از اینجا نسخه عربی افتادگی دارد تا نیمه‌های جنگ جلولاء (تقریباً ۶، ۷، ۸ ورق).

۵. متن: بهرام زین. متن عربی: خراترین. از شاهنامه (۳۴۹/۸) تصحیح شد. اخبار الطوال:

هر مزد - جرابزین (۸۰).

بهرام چوبین چون به سرحد خراسان رسید به جانب ختلان متآلف گشته، به شب سیر می کرد و به روز پنهان می شد تا به حوالی [۱۳۵ - ب] بلخ آمد. سابه را خبر شد کس به هرمزد خرداد برزین فرستاد و از هجوم ایشان پرسید. او نیز از بلخ بگریخت و به بهرام پیوست. پس بهرام در نزدیکی بلاد بلخ نزول کرد و گرد خود خندقی حفر کرد و خود با پنج سوار نزدیک بلخ آمد که از برای محاربت موضعی اختیار نماید. سابه نیز صاحب خرس با ده نفر فرستاده بود که احتیاط لشکر و عدد رجال و شهادت ایشان بکند. صاحب خرس در راه به بهرام رسید و سؤال کرد که چه کسی؟ بهرام گفت قاید جیش ملکم اوبازگردید و به خدمت سابه ترک صورت حال عرضه داشت.

پس هرمزد خرداد برزین، بهرام را گفت بدین مقدار لشکر برابر سابه ملک و کثرت جنودش نتوان رفت. بهرام بر او بانگ زد و گفت تو از قریه صیادانی، زهره تو مقدار زهره صیادان باشد. هرمزد از این سخن ملول گشت و ملول شد. رئیس الکتاب نیز همین نصیحت بجای آورد. بهرام گفت ترا با دوات و محجره کار است، شسواری و قتال از کجا؟ او نیز رنجیده برخاست. بعد از آن سابه نزد بهرام فرستاد و او را به طاعت خود دعوت کرد که، اگر مطیع شوی مملکت فارس به تو ارزانی دارم چون ادای رسالت کرد، بهرام گفت فارس مملکت دیگری است چگونه به من می بخشد، بندگی اش برسان که من وی را رها نخواهم کرد که مقدم و مؤخر شود الا به اذن سیدم هرمزد. سابه فرمود که طبل حرب فرو کوفتند و با عساکر بیامد و در برابر بهرام مخیم^۱ خود ساخت. به ترتیب میمنه و میسر و قلب و جناح مشغول شد و صفوف از طرفین بیاراستند [۱۳۶ - الف] و سابه ترک فیل و شیر در پیش داشت. بهرام گفت به یک بار حمله کنیم. و با سیوف و رماح جمله حمله به شیران و فیلان آوردند و نفط و آتش بر ایشان انداختند فیل و شیر بگریختند، قریب سی هزار ترک در زیر پای ایشان تلف شد. پس بهرام روی به آتراك آورد و به حدی تمام جنگ در پیوست. سابه بر بالای تلی

۱. مخیم: اردوگاه.

مشرف نشسته بود، چون این حال مشاهده کرد برخاست که سوار شود بهرام نزدیک رسید تیری بر صدر سابه ترک زد چنانکه از ظهرش بیرون رفت، در حال مرده بیفتاد. چون آتراك ملك را کشته دیدند تمامت بگریختند و بهرام در عقب ایشان می تاخت و به هرکه می رسید می کشت. شب هنگام به معسکر آتراك آمد و تخت زرین و اسباب پادشاهی سابه را بست و به لشکرگاه خود آمد.

بهرام سیاوشان که از حاشیه و مقربان او بود پیدا نبود و بغایت در قلق افتاد و تفحص حال وی می نمود. در این اثنا با اسیری اشقر ترک ظاهر گشت. بهرام شادان شد و فرمود که اسیر را گردن زنند به تضرع و زاری گفت اگر مرا بقا فرمایی از منفعتی خالی نیست. بهرام گفت در تو چه منفعت تواند بود؟ گفت صنعت من ساحری است، چون لشکری پیدا شود من به سحر ملك ایشان را خوابی هایل مُرْعَب نمایم و نشانه آنک در شب گذشته ترا به خواب نمودم که اصحابت را کشته اند و تو منهزم شده. بهرام گفت صاحب عقل را روا نیست که چون تویی را نگاه دارد. آیا هیچ در وجه قوم خود نوشتی یا مرا مضرتی رسانیدی. بعد از آن فرمود تا به قتل آوردندش.

آوردن لشکر بار دوم پسر سابه خاقان

۱۳- ب [چون خاقان سابه به عزم عراق متوجه می شد پسر خود [پرموده^۱] را بر بلاد خود استخلاف کرده بود. همین که خبر قتل پدرش معلوم شد در اهل مملکت ندا کرد، خلقی بلا عدد بر وی مجتمع شدند. به بلخ آمد و بالای مُعسکر بهرام مُشرف شد گفت لشکری بغایت منیع می بینم اما عدد ایشان قلیل است. بهرام [به] اصحاب خود گفت پرموده^۲ با غلبه هرچه

۱. « پرموده » نام پسر سابه را از شاهنامه (۳۷۳/۸) و تاریخ ایرانیان و عربها (۳۹۰)

افزودیم. در متن فارسی نیست و در عربی: بر تعین [۲۱۵ - الف] اخبار الطوال: یلتکین (۸۱).

۲. متن: (اینجا و جاهای دیگر) بر تعین.

تمامتر به جانب شما آمده. زینهار از ایشان میندیشید و خوف و رعب به خاطر خود راه مدهید. چه این لشکر آنهاند که در زمان سابه از دست ضربات سیوف و رِمَاح شما گریخته‌اند و رُعب هزیمت در دل ایشان هنوز جایگیر است. نفس خود را بر قتال و حرب موطن گردانید که حق سبحانه و تعالی بعد یک ساعت فتح ارزانی خواهد فرمود. پس بهرام و اصحابش به یک دفعه حمله کردند. فی الحال اتراک منهزم گشتند و پرموده با خاصه چند از اهل نَجْدت برجای بماندند و تا آخر روز به قتال مشغول شدند، تمام مجروح در این حوالی قلعه بود بدان متحصّن شدند. بهرام قلعه را در حصار گرفت بعد از روزی چند قوت ایشان به آخر رسید پرموده کس فرستاد و امان طلبید. بهرام گفت اختیار امان در دست من نیست. به حضرت هرمزد فرستاد و صورت حال عرضه داشت. هرمزد امان نامه فرستاد و فرمود که مردی با اصحاب به مداین روانه گرداند با هشت هزار مرد، که مصاحب او بودند به جانب مداین روانه شد و بهرام تمامت غنائم سابه ترک بر سه هزار چهارپای حمل کرد و دوازده هزار مرکب ترکی با شش هزار اسیر به حضرت هرمزد [۱۳۷ - الف] روانه گردانید چون نزدیک مداین رسیدند، هرمزد به استقبال پرموده بیرون آمد و هر دو از مرکب نزول کردند و معانقه نمودند. بعد از آن پرموده خواست که سوار شود مردانشینه^۱ او را منع کرد و تا به ایوان در رفتند، فرمود که منازل خوب از برای ایشان مهیا ساختند و وظیفه تعظیم و احترام بجای آوردند. چون روزی چند بگذشت و از عَناء^۲ سفر استراحتی حاصل کرد، با همدیگر تعاهدی نمودند. هرمزد مَلابس فاخره و مراکب و آوانی ذَهَب و فَضّه مُفَصَّص به جواهر به رسم بیلاک^۳ پرموده را داد و آن شش هزار اسیر را به او بخشید و سه روز او را تشییع کرد و مردانشاه^۴ را بر سبیل بدرقه با او روانه گردانید. پس

۱. متن: مرداسبند: بلعمی: مردانشاه.

۲. عَناء: رنج و خستگی.

۳. بیلاک: بخشش، تحفه.

۴. متن عربی: مردانشینه‌الروندشتی (۲۱۵ - الف).

غنایم که بهرام فرستاده بود طلب داشت و به حضور مرازه و آساوره، یک یک را بر او عرض کردند. هر مزد گفت بهرام ما را چون می بیند؟ یزدان جشنش^۱ گفت بزرگ خوانی و مائده ای بوده است که ترا یک لقمه چنین از آن خوان رسیده است. هر مزد در باره بهرام بدگمان شد و تصور کرد که یزدان جشنش در آن قول محق و صادق است بغایت غضبان و خشمناک شد چنانکه حق عنا و مشقت و فتح و روی سفیدی بهرام وی را فراموش شد. مُصَحَفی^۲ و مکیلی^۳ و مغزلی^۴ نزد او فرستاد و گفت آنچه از خود و اصحاب فاضل^۵ ماند از غنایم، سوی من روانه گردانیدی لکن این گناه من است که مثل تویی را تشریف و تقریب نمودم و از حضيض خُمول و ذُبُول^۶ به اوج عظمت و ذُرُوء قبول رسانیدم. مصحف را در گردن آویز و به غَزَل^۷ مشغول شو چه [۱۳۷ - ب] عَدَر و کُفَران نعمت از شِیم و عادات نسوان است. چون نزد بهرام رسید و پیغام و هدایا رسانید. بهرام کَظَم غیظ کرد و بر موجب فرمان مصحف در گردن آویخت و مکیل در دست گرفت و دانست که این فعل از هر مزد بواسطه قول وُشَاة^۸ و سُعَاة^۹ صادر شده است. اکابر و اصحاب خود را طلب کرد. به خدمت رفتند و هم بر آن حال او را مشاهده کردند، گفت ملک مرا جزا و مکافات کرده است اکنون من از حسب فرمان او تجاوز نمودم و معلوم دارم که حُسَاد او را بر این صورت داشته اند. اصحاب را این حال عظیم ناپسند

۱. متن فارسی: یزدان جشن. بلعی: یزدا بخش. شاهنامه: آیین گشنسب.

۲. مصحف: نامه، نوشته.

۳. مکیل: پیمانه.

۴. مغزل: دوک نخریسی.

۵. فاضل: افزون، زیادی.

۶. خمول و ذبول: گمنامی و پژمردگی.

۷. غزل: رشتن نخ، پنبه ریزی.

۸. وُشَاة (جمع واشی): سخن چینیان.

۹. سُعَاة (جمع ساعی): سخن چینیان، سعایت کنندگان.

افتاد. گفتند چون قدر تو نداند و حق‌گزاری تو ننماید ما را چه امید باقی ماند؟ ما نیز همان گوییم که خوارج اول با یزدجرد گفتند. نه هرمزد پادشاه و نه یزدان جشنس وزیر. بهرام گفت این چنین می‌گویید که نفس خود را عرضه^۱ قتل و هلاک می‌گردانید. ایشان گفتند اگر ما را معاونت و مساعدت می‌کنی و اتفاق می‌نمایی، والا ترا و او را خلع می‌کنیم و دیگری را به جای تو متولی امور خود می‌سازیم. بهرام نیز طوعاً او کرهاً، رغبةً او رهبةً^۲ با ایشان موافقت کرد.

روز دیگر مردانشینه، بهرام را گفت ایها الامیر غمی و ملالتی ترا رسیده است. برخیز و بر سبیل تفرّج و صید بیرون شو. بهرام با جماعتی خواص - از آن جمله هرمزد خراد برزین^۳ یکی بود - به صید رفتند. حمار و حشی پیش آمد در عقبش دوانید و بهرام از لشکر جدا ماند و در مسیر رفت و در اثناء مسیر به...^۴ رسید در غایت نزاهت [۱۳۸ - الف] بسی انهار و اشجار در آن. بهرام بر در قصری رسید، در آن قصور نزول کرد و مرکب خود را به مردانشینه سپرد و در قصر رفت و ساعتی تماشا می‌کرد. جماعتی از علما نزد وی آمدند و طعام لطیف بسیار به خدمتش آوردند. چون از تناول طعام فارغ شد، شرابی خوش‌گوار مُطِیب او را سقی کردند. چون توقف بهرام دراز کشید مردانشینه نیز در رفت بهرام را دید نشسته و جاریه‌ای در غایت حُسن و لطف و غنّج و دلال بر جنب وی تکیه کرده با همدیگر مساره می‌نمودند.^۵ چون جاریه مردانشینه را بدید گفت نزد اصحاب خود رو تا وقتی که سید شما بیرون آید. بعد از آن بهرام و جاریه هر دو بیرون آمدند و بهرام را وداع کرد و گفت مظفر و منصور باشی. جاریه بازگشت و

۱. خود را عرضه قتل گردانیدن: خود را در معرض کشته شدن قرار دادن.

۲. رغبةً او رهبةً: از روی میل یا بیم، خواهی نخواهی.

۳. متن: هرام‌زین. عربی: خرابزین... و یزدک کاتب [۲۱۵ - ب].

۴. یک کلمه ناخواناست.

۵. مساره نمودن: راز گفتن.

بهرام سوار شد. هیچ آفریده را جرأت نبود که از حال جاریه و قصر سؤال کند. چون شب هنگام شد، رئیس الکتاب و هرمزد خراد برزین بگریختند و به حضرت هرمزد آمدند و صورت عصیان بهرام و حکایت قصر و جاریه بیان کردند.

هرمزد از قاضی القضاات سؤال کرد که آن جاریه که باشد گفت جثیه‌ای است مذهب نام^۱ و بهرام را وی به خلع و عصیان ترغیب کرده. بعد از آن بهرام فرمود دوازده هزار سگین^۲ معوّجه^۳ ساختند و به خدمت هرمزد فرستاد، تا معلوم کند که از وی روی طاعت گردانیده است. هرمزد فرمود تا سرهای سگین بشکستند و باز پس فرستاد. بهرام با اصحاب گفت مقصود هرمزد آن است که سرهای شما همچنین خواهم شکست، از آن سبب نیز حقد و حسد ایشان زیادت شد و از آنجا به ری رفتند و ده هزار درهم به سگه ابرویز ضرب کرد و به مداین فرستاد. هرمزد را خبر دادند که در بازار درهمی چند [۱۳۸ - ب] بر سگه ابرویز با مردم است. هرمزد بر او بدگمان شد بفرمود که وی را بقتل آورند. چون خبر [؟] ابرویز این حال معلوم کرد، هم در شب بگریخت و به آذربایجان رفت. با مداد هرمزد او را طلب کرد و نیافت. هردو خالش بندویه و بسطام را طلب فرمود و گفت خسرو را حاضر گردانید. ایشان سوگند خوردند که ما را از احوال او وقوف نیست. ایشان را محبوس کرد. بعد از چند روز اصحاب بهرام به اهل مملکت فرستادند و بر طاعت ابرویز و خلع هرمزد دعوت کردند و گفتند خود را از دست این ملک خلاص کنید، که جماعت ما را متفرق گردانید و خیار^۴ ما را قتل کرد. خلائق ایشان را اجابت نمودند و بندویه و بسطام را از حبس بیرون آوردند و بر سر هرمزد رفتند و از تخت به زیر کشیدند و تاج از سرش برداشتند و محبوس کردند و تاج و کمر شمشیر به حضرت

۱. در شاهنامه نامی نرفته و فقط به «جادوزن» بسنده شده. (۴۰۵/۸)

۲. سگین: چاقو.

۳. معوّجه: خمیده، کج.

۴. خیار: برگزیدگان و نیکان.

ابرویز فرستادند و التماس نمودند که در آمدن تعجیل فرمایند. چون این خبر به ابرویز رسید به سرعتی هرچه تمامتر به مداین آمد و در ایوان رفت. اهل عجم به حضرتش گرد شدند و خطبه کرد و گفت:

ایها الناس تقادیر^۱ چیزی چند فرایش انسان می آورد که در خاطر وی هرگز خطور نمی کند و آخر ملوک آن کس است که در امور خود متثبت^۲ باشد و احمق تر آن کس که بر کسانی که فوق او باشند حسد برد و بر زیردستان استخفاف نماید و در علم بی نراحت خیری نیست و نجدت بی قوت قلب به جایی نرسد و منظر بی مخبر فایده ندهد و حسب بی ادب نافع نباشد و سرور بی اذی لذتی ندارد و قولی بی عمل را اعتباری نبود. هر ادبی محتاج است [۱۳۹- الف] به تجربه ای و هر قرابتی به مودتی. عقل به غیر ادب مستحسن نباشد و مروّت به غیر تواضع، ودعت^۳ به غیر کفایت در وجه نشیند. بر آنچه فوت شود تأسف مخورید و در آنچه روی نماید از علو مکان و رفعت مکان، فرحان مشوید. در رخا و غنا طغیان مکنید و در نائبات استکانت و مذلت منماید و از حسد مجتنب باشید و از مالا یغنی مُحترز، و بر صغار رحمت کنید و کبار را توقیر و احترام بجای آورید و سُفها را دستگیری ننمایید تا موجب صلاح دین و دنیای شما باشد والسلام.

بعد از آن به خدمت هرمزد رفت و دست و پای او بوسه داد و سوگند خورد که من از ضرب آن دراهم وقوف نداشتم و آن فعل بهرام چوین بود، تا میان ما القاء عداوت کند و از خلع تو و تولیت من همین سبیل، اما اگر قبول نکردمی مُلک از دست ما برفتی. هرمزد گفت عذر ترا قبول کردم و به سلطنت تو خوشنود گشتم. بعد از آن بیرون آمد و به امر مملکت قیام نمود.

۱. تقادیر: جمع تقدیر.

۲. متن: بتربیت. از نسخه عربی برگزفتم.

۳. دعت: راحت و تن آسانی.

و در این اثنا بهرام چوبین با اصحاب مشورت کرد و لشکری جرّار جمع کرد و متوجّه شد. و کسری نیز از آن طرف با همدیگر مصادف شدند. هردو طایفه بر حوالی خود خندقی بکنند و خود را حصین کردند. پس کسری به بهرام فرستاد که اگر به طاعت من در آیی مجموع کار مملکت به تو حوالت کنم و ترا بر کافّه اُمم مقدّم دارم. بهرام گفت تو کیستی که مرا به اعظم منازل رسانی. گفت من کسری بن هرمزدم. گفت اگر فرزند هرمزد بودی راضی نشدی به خلع و اهانت پدر. و در ملکش طمع کردی و او زنده است. زود باشد که وِیال و نکال^۱ آن به تو لاحق شود. کسری گفت تو معلوم کرده ای^۲ مرا رغبت ملک پدر نبود و مقصود تو [۱۳۹-ب] بغی و طغیان است. و از هر طرف مستعدّ حرب شدند و صفوف تسویه کردند. بهرام به آوازی بلند گفت یا معشر العجم شما را چه شده است که دین و دنیای خود را به فساد آورده اید و ملک را خلع کرده اید و پسری بلا عقل بر خود والی گردانیده. از این فعل توبت کنید با من مُنْظَم شوید تا امر مملکت به هرمزد با گردانم و شما را از اِثم و وزر خلاص گردانم. تمامت از این سخن متغیّر^۳ شدند و نزد بهرام آمدند. و کسری خود و خالان - بندویه و بسطام و هرمزد خَرّاد برزین و شروین بن زیرک^۴ - با پنج نفر دیگر از خاصّان آیت فرار برخواندند و متوجّه مداین شدند و به حضرت هرمزد رفت و گفت اهل مملکت با بهرام متفق شدند، مصلحت چیست؟ گفت به خدمت قیصر روم رو که تو را اِمداد نماید. کسری بیرون آمد و اصحاب را گفت ما

۱. نکال: عقوبت.

۲. معلوم کرده ای: می دانی، بر تو معلوم است.

۳. متغیّر شدن: موضع و اندیشه کسی دگرگون شدن.

۴. متن: هرام زس. متن عربی چنین است: و هرمز خرازین و بردل کاتب الجند والنخارجان و سابور بن کان. در اخبار الطوال هم با اندک اختلافی چنین آمده: ولم یبق مع کسری الاّ خاله، بندویه و بسطام، و هرمزد جرابزین، والنخارجان، و سابور بن ابرکان، و یزدک کاتب الجند، و بادین فیروز، و شروین بن کامجار، و کردی بن بهرام جشنس (ص ۸۶).

توجه روم داریم به طلب لشکر، چه پدرم بدین صورت اشارت فرموده. متوجه شدند و بندویه و بسطام از راه مراجعت کرده هر مزد را به قتل آوردند و عمامه خودش در گردن کردند و بشاردند تا وفات نمود. و از عقب کسری شتافتند و به او ملحق شدند و از راه بیابان به روزی چند به روم رسیدند قیصر^۱ مقدم او گرامی داشته، هفتاد هزار سوار از لشکر خود انتخاب کرد جامگی و سلاح و ثیادوس^۲ پسرش را برایشان امیر کرد و دختر خود مریم را به زنی به کسری داد و عقد نکاح فرمود و با آن هفتاد هزار سوار متوجه عجم شدند. و قیصر سه روزه راه تشیع کسری کرد. چون به آذربایجان رسید، یک ماه استراحت کرد، باز متوجه شد. چون بهرام را خبر شد با لشکر عجم مستقبل شد. و فریقین دو روز تا شب به اشد قتال قیام نمودند و سیوم روز [۱۴۰ - الف] کسری به مصاف آمد و کس به بهرام فرستاد و گفت مروّت و انصاف نباشد که رؤسای جنود را به هلاکت اندازیم، بیا تا به نفس خود مبارزت نمایم، هر که غالب شد مُلک او را باشد. بهرام نیز به مصاف آمد و تا شب به مقاتلت مشغول شدند. شب هنگام هر کس به لشکرگاه خود بازگشت و بندویه را گفت که نزد عساکر بهرام رود و ایشان را امان دهد و دعوت کند و به عفو عمّاسلف^۳ اعلام دهد. بندویه برفت و بانگ بر ایشان زد که هر که امشب به حضرت ملک آید در امان خدای باشد. پس تمامت عجم به حضرت کسری شتافتند و چهار هزار نفر با بهرام بیشتر نماند. بهرام صبح متوجه خراسان شد. کسری مرزبانی با هشت هزار سوار در عقب وی روانه گردانید، از راهی نزدیک بر او سبقت گرفت. چون نزدیک بیشه رسیدند به محاربت و پیش آمدند. بهرام مرزبان کسری را اسیر کرد و خواست که بقتل آورد، امان خواست. او را رها کرد، به اصحاب ملحق گشت و بهرام به تعجیلی هر چه تمامتر می رفت. شب هنگام به خانه پیرزنی نزول کرد بعد از طعام، خواست که به شرب مشغول گردد.

۱. متن: کسری. و خطاست.

۲. تاریخ ایرانیان و عربها: ثئودزیوس (ص ۴۲۸) شاهنامه: نیاطوس (چاپ موهل، ۹۴/۷).

۳. عمّاسلف: از آنچه گذشته.

قدحی طلبید، خدام گفتند آقداح در صنادیق مقفل است. از عجوزه ظرفی طلبیدند قَرعی^۱ بیاورد و طَبَقی گِلین برای نُقل حاضر کرد. چون خوش وقت شد از عجوزه سئوال کردند که هیچ خبری شنیده‌ای؟ گفت می‌گویند که کسری لشکری جرّار از روم آورد و بهرام را از مملکت بیرون کرد. بهرام گفت حق به جانب بهرام بود یا خطا کرد؟ عجوزه گفت در آن باب رایش صایب نبود، چه وی را سلطنت نمی‌رسد. بهرام گفت از آن سبب در قرع شُرب می‌کند و نُقل بر طبق گِلین می‌نهد، و آن سخن [۱۴۰-ب] مثل ماند. سوار شد و از راه طبرستان به خوارزم رفت و از آنجا متوجّه مملکت تُرک شد. واللّه تعالی اعلم واحکم.

ذکر سلطنت کسری ابروین و احوال او

بعد از آن، کسری فتحنامه به قیصر فرستاد. قیصر شادان نمود و خرّمیها کرد و مکتوب نوشت به تهنیت رجوع مُلک، و تن جامه خاص و ظروف و آوانی چند مرصّع و جامه‌های زربافت منظوم به جواهر و لآلی به کسری فرستاد، و رسل را انعام و اکرام تمام فرمود. پس کسری برای احترام قیصر یک روز جامه قیصر که صورت صلیب بر آن منقوش بود پوشید و در ایوان خرامید و طعام و شراب حاضر کردند و به عیش و عشرت قیام نمودند و به شکر قیصر و ثیادوس زبان بگشاد و بسیار مدحتی بفرمود و لشکر ثیادوس را هریکی علی حده انعام و هدیه داد، و از بهر قیصر هزار دُر صافی مستدیر، و هزار جامه دیباج زربافت، و هزار مرکب برذون^۲ و هزار اسب نامدار و از بغال^۳ هزار بُردعی^۴ و از جمال هزار بُختی بر سبیل تبرک و

۱. قرع: تُنگ شیشه‌ای.

۲. برذون: ستور و اسب تاتاری.

۳. بغال (جمع بُغل): استران.

۴. بُردعی: منسوب به بُردعه همان شهر باردا در آذربایجان شوروی و در بیست و دو کیلومتری

رودکورا، پایتخت قدیمی اران. بلاذری بنای این شهر را به قباد اول (۲۰۹/۲) نسبت می‌دهد.

بیلاک^۱ فرستاد و ثیادوس را نیز همین طریقه روانه فرمود و آن ده شخص که در روم مصاحب بودند و کسانی که بواسطه دوستداری کسری، بهرام از مداین بیرون کرده بود و خورشید ارمنی را به قدر استحقاق انعام فرمود.

و مملکت ایران زمین را بر هشتاد و پنج کس مقسوم کرد و بندویه را جمیع اعمال و بیوت اموال و محاسبه اعمال ارزانی داشت، و خاتم خود در دست بندویه کرد و خراسان و سجستان و طبرستان [۱۴۱- الف] و جرجان به بسطام داد.

رفتن بهرام به چین و مبارزت او با ثغرون^۲ برادر خاقان

چون خبر قدوم بهرام به خاقان ترک رسید فرزندان را و امیرالامرا را به استقبال فرستاد. چون پیامد و وظایف زمین بوس بجای آورد، او را بر کرسی زرین نشاند. بهرام گفت ایها الملک پناه به تو آوردم که به شرایط بندگی قیام نمایم. خاقان به حسن قبول تلقی فرمود و عهد بست که با بهرام و اصحابش همان معاش کند که با اهل بیت خود، و مواجب فراخور تعیین فرمود و بفرمود تا خارج بلده، مدینه‌ای از برای او بنا کردند و در آن قصری رفیع به جهت خاصه بهرام، و قراء بسیار اقطاع ایشان گردانید.

بهرام از سر فراغت همچون برادران در خدمت خاقان نشست. خاقان را برادری بود ثغرون نام. چون به حضرت خاقان آمدی رعایت ادب نکردی، و مهابت و صلابت خاقان او را از کثرت کلمات و دخول و خروج مانع نیامدی. بهرام را این صورت ناخوش می‌نمود. یک روز به خلوت، حکایت بی ادبی ثغرون در میان نهاد و گفت ما برادران سلاطین را نه چنین معلوم کرده‌ایم. ایشان را مجال و زهره آن نمی‌باشد که به حضرت ملک نشینند یا سخنان ناپسندیده گویند. خاقان گفت از زمان جد ما افراسیاب تا الی یومنا هذا سلطنت کسی را

۱. بیلاک (ظاهر لغت ترکی مغولی است): بخشش، ارمغان.

۲. ثغرون. در اخبار الطوال: بغاویر، در بلعمی: بیغو. متن عربی: بغرون.

می‌رسد که افضل رای باشد قلب و اکثر فروسیت باشد، و ثغرون را این فضایل و خصایل حاصل است و تصوّر می‌کند که مُلک بعد از من او را باشد. بهرام گفت اگر اجازت باشد من تو را از وی خلاص گردانم. خاقان فرمود که اگر به نوعی توانی ساختن که مرا از آن عاری و عیبی لاحق نشود، شاید.

روز دیگر بهرام به حضرت خاقان بود [۱۴۱ - ب] که ثغرون درآمد و بر بساط مُلک نشست و همچنان به کلمات بی‌ادبانه مشغول شد. بهرام گفت تو را چه مانع می‌شود از توقیر و احترام برادرت خاقان. ثغرون گفت ای فارسی طَرید^۱ شَرید^۲، می‌خواهی که میان من و برادر دخیل نمایی؟ بهرام گفت از نفس خود انصاف ده و در کلام فراخ روی مکن و بر کسی که از طَیره^۳ تو مبالاتی ندارد طیش^۴ مکن و اگر تو را فضلی و نَجَدتی هست اظهار کن. ثغرون تیری از جعبه خود بیرون آورد و گفت تو را به منابذه^۵ دعوت می‌کنم. بهرام گفت زود باشد که از آن خوان که مرا می‌خوانی مُرّیتی^۶ بجوشی. و از مجلس متفرق شدند. بهرام به حضرت خاقان فرستاد و گفت ثغرون بر من باغی^۷ و به مبارزت می‌خواند. او را از این معنی منع فرمای قبل از آنک کار به قتل رسد. خاقان به ثغرون پیغام فرمود که با این مرد که به ما التجا کرده است چه مصلحت داری در خانه خود قرار گیر و متعّرض او مشو. ثغرون گفت من از او مفارقت نخواهم کرد تا وی کشته نشود، و اگر نمی‌گذاری، در مجلس تو او را بقتل آورم. خاقان بهرام

۱. طَرید: رانده شده.

۲. شَرید: آواره، بی‌خانمان.

۳. طَیره: سبکساری، کم‌خردی.

۴. طیش: تندى و سبک عقلی.

۵. منابذه: با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن.

۶. مُرّیت: تلخی.

۷. باغی: ستمکار.

را فرمود که اگر ثغرون کشته شود من از تو قصاص نطلبم.

روز دیگر هردو به صحرا بیرون شدند و خلایق به تفرّج ایشان گرد آمدند و ثغرون را از آن تقدّم منع می‌کردند و قبولش نمی‌افتاد. بهرام سؤال کرد که به چه سلاح مبارزت کنیم؟ ثغرون گفت به قریب دو یست ذراع از من دور شو تا بر هم تیر اندازیم هرکس که بقتل آمد خوش مُهَدَر.^۱ پس بهرام به آواز گفت اگر ثغرون کشته شود مرا ملامت منماید مردم سوگند یاد کردند که و را در این صورت ملامتی نیست. [۱۴۲ - الف] ثغرون تیری به بهرام انداخت، در کمرگاهش از منطقه و جوشن و سایر لباس گذر کرد و به مقدار ظُفْری^۲ بر شکمش آمد از وَجَع^۳، ساعتی بهرام نتوانست تیر انداختن، پس تیری برکشید و به ثغرون انداخت. هم بر کمرگاه او زد. از منطقه و جوشن و لباس بگذشت بر شکمش رسید و از آن جانب دیگر بیرون شد و تیر و پر قطعاً به چیزی ملطّخ نشده بود. ثغرون فی الحال مرده بیفتاد. خاقان فرمود که وی را منع کردیم و قبول نکرد، بر بهرام لومی و سبیلی نیست^۴ روز دیگر بهرام به حضرت خاقان رفت در خلوت از او بسی شکر فرمود و گفت مرا از دست دشمن خلاص کردی و مُلْک بر فرزندان من باقی ماند و بهرام را توقیر و احترام زیادت شد.

فرستادن رسول را پیش خاقان ترک

چون صفت عزّ و شرف و قدر بهرام در حضرت خاقان به اطراف بلاد منتشر شد و کسری ابرویز را معلوم گشت، وزرا و اکابر جمع فرمود و در باب احترام بهرام در حضرت خاقان مشورت کرد. موبدان موبد گفت وظیفه آنک هر مزد خَرّاد برزین که صاحب حیل و

۱. مه‌در: به هدر رفته، بی‌خوبیها.

۲. ظفر: ناخن.

۳. وجع: درد.

۴. بهرام در خور سرزنش نیست و راهی بر گناهکار شناختن وی نه.

خدیه است به رسالت و تجدید عهد نزد خاقان فرستی با تحفه‌ای چند، و بفرمایی که تا بهرام زنده باشد هرمز به خدمت تو بازنگردد و به هر صورت که بتواند در قتل او سعی باشد. پس هرمزد را روانه گردانید چون به خراسان رسید بسطام او را استقبال کرد. و چون فرود آمدند، مضمون رسالت را با او در میان نهاد و از آنجا متوجه خاقان گشت و هدایا برسانید.

خاقان مُلْتَمَس^۱ کسری ابرويز را به حُسن قبول تلقی نمود و هرمزد را به توقف امر فرمود و او را در منزلی رحیب نَرِه^۲ فرود آوردند و وجه معیشت [۱۴۲ - ب] او را مقرر گردانیدند. و هر روز در خدمت خاقان تردد می‌کرد. تا روزی او را خلوت یافت، گفت ایهاالملک من بهرام را به حضرت تونه در آن درجه می‌بینم که به وصف راست آید. و حال آنکه به مکر و خدیعت و حیل و خیانت مشهور و معروف است. مبادا روزی از او آسیبی به روزگار تو رسد. از او بر حذر باش بلکه او را بقتل آور. خاقان گفت بهرام نه آن منت بر من دارد و نه آن نیکو خدمتی بجای من^۳ کرده است که شرح توان داد. توقع، که من بعد در حضرت ما غیر از نیکویی بهرام هیچ تکلم نکنی، چه او مرا به منزلت برادر است و به رای و تدبیر او اعتمادی کلی دارم. هرمزد چون دید که با خاقان در نگرفت، التماس کتمان این سرّ کرد خاقان تقبّل کرد. بعد از آن اندیشه کرد که از جانب خاقان یاسی تمام حاصل شد، این زمان اندیشه آن است که این حال با خاتون در میان نهم، چه زنان را نقصان عقل و خوف و رعب از حکایات بادانگیز^۴ زودتر پیدا گردد. و بنیاد ملازمت نواب و حُجّاب خاتون کرد^۵ تا روزی

۱. ملتمس: درخواست، خواسته.

۲. رحیب نَرِه: فراخ و پاکیزه و دلگشا.

۳. بجای من: در حق من.

۴. بادانگیز: غرور آفرین.

۵. بنا را بر همدمی با حاجبان خاتون گذاشت.

انتهاز^۱ فرصتی بود که به یکی از حُجَّاب حکایت بهرام و مکر و غدر او القا کرد. او به هنگام مجال به عرض خاتون رسانید. هرمزد خَرَّاد برزین را طلب فرمود و در باب بهرام با او مشورت [کرد]. او خاتون را به انواع غدر و خدیعت او ارباب کرد و خاتون را به قتل بهرام تحریض و ترغیب داد.

ترکی سَفَاک بود ملازم خاتون، او را فرمود که برو و بهرام را قتل کن. او به در قصر بهرام رفت و پیغام فرستاد که حاجب خاتون بر در است. چون در رفت بهرام با جمعی از خواص نشسته بود. حاجب بعد از ادای تحیت، گفت حکایتی چند خاتون فرموده که با تو [۱۴۳- الف] بیان کنم، تا فردا پیش حضرت خاقان بحث کنی. بهرام گفت بگوی. ترک گفت خلوت باید بهرام فرمود که اصحاب متفرق شدند. بعد از آن، ترک را خنجر زی زهرآلود زیرجامه بود، نزدیک بهرام رفت و سر در گوش او نهاد و به دست خنجر بیرون آورد و به خاصره^۲ بهرام فرو برد. چنانکه بهرام بیهوش شد. فی الحال بیرون رفت و به حضرت خاتون ماجرا عرضه داشت. پس اصحاب بهرام جمع شدند و او را چنان دیدند به گریه و زاری افتادند. چون تعامت اصحاب گرد آمدند، گفت اکنون وقت رفتن ماست و مردانشینه را به جای خود والی گردانید و خاقان را از صورت واقعه اعلام کرد، پس زبانش گرفته شد و هلاک گشت. خاقان بر سرش آمد و رقت بسیار کرد. و دفن کردندش. پس خاقان بفرمود تا آن ترک را با هفده کس از بطارقه^۳ بقتل آوردند. و بر خاتون نیز متغیر شد و حزن و ملالت بسیارش روی نمود.

هرمزد خَراد برزین چون این حال معلوم کرد بگریخت و چون از آب جیحون عبور کرد بسطام وی را استقبال کرد. او نشان قتل بهرام به او رسانید و از آنجا به مداین به حضرت

۱. انتهاز: غنیمت شمردن فرصت.

۲. خاصره: پهلو.

۳. بطارقه (جمع بطریق): سرهنگ و فرمانده کار آزموده جنگی.

کسری آمد، و آن روز که این بشارت رسید عید ساخت و شادیها نمود. بعد از آن اصحاب بهرام عهدنامه خاقان برداشتند و پیش او بردند. خاقان چون آن را مطالعه نمود بر فوات بهرام تأسفها نمود و فرمود همچنان بر این عهدم، اگر در این مملکت توقف می کنید معاش شما بر همان طریق مقرر است، و اگر نقل می کنید جنود را بفرستم تا بدرقه کرده، شما را به مقصود رسانند. ایشان اجازه خواستند خاقان ایشان را خلعتها و نوازشها [۱۴۳ - ب] فرمود و طایفه ای به جهت بدرقه همراه ایشان کرد. به دیلم رفتند و از اهالی آن مملکت سکنی طلبیدند. دیلمیان ایشان را جواز دادند و با ایشان عهد بستند.

آمدن نعمان بن المنذر به حضرت کسری

نعمان بن المنذر به حضرت کسری آمد و هدیه و تحفه ای چند از دُرّ و لآلی و جزوع^۱ و بُرود^۲ و رِمّاح^۳ و سیوف یمانی و ایل و خیول عربی بیاورد. و در آن وقت رُسُل مَلک چین و مَلک ترک و اهل خزر و برادر قیصر روم در مجلس کسری حاضر بودند و ذکر بلاد می کردند و با قدرت ملوک و کثرت جنود و طیب بلدان و خصب اقالیم بر همدیگر افتخار می نمودند. نعمان نیز به سخن در آمد و بواسطه عرب بر جمیع خلائق به عزّ و سَنّا^۴ و شرف و مَجْد و بُها و حُسن وجود و رِصانت^۵ عقل و حکمت و اشعار مفاخرت نمود. کسری در غیرت شد و گفت ذکر بلاد و عباد که می کنی حال آنکه جمیع اُمم را تمیز کردم، روم را در الفت و حُسن ثیاب و کثرت مراتع حظّی و افراس و با وجود آن دینی و شریعتی دارند که حلال و حرام در آن پیدا

۱. جزوع (جمع جَزَع): مُهره ها.

۲. بُرود (جمع بُرد): جامه ها.

۳. رِمّاح (جمع رُمح): نیزه ها.

۴. سَنّا: شرف، بزرگی.

۵. رِصانت: استواری.

است و ملک ایشان^۱ فصل قضایا و حکومت بجا می آورد و از اعدا حمایت می کند و دست تطاول اقویا از ضعف اکوتاه می گرداند.

و بر اهل هند حکمت و رُقیه^۲ و عطر غالب است و دینی دارند، و ملک ایشان صاحب شوکت که اقاضی و ادانی^۳ را در حکومت و اَقْضیه^۴ در یک مرتبه جمع می کند. و [۱] و طان چین صاحب صناعات غریبه و ساختن آلت حروب و تصاویراند و دینی و شریعتی ایشان را نیز هست.

و خزر خداوندان نجدت و شهامت و شدت شجاعت و قوت رمی و فروسپیت اند و عالم به آلات و ادوات حرب، و سلطنت ایشان را به میراث رسیده و هیچ [۱۴۴ - الف] از این فضایل در عرب نیست و از جمله دنائت همت و رکاکت رای و تدبیر ایشان آنست که در بوادی^۵ و قفار^۶ اقامت کرده اند و با وحوش نافر و سباع ضاریه^۷ انس گرفته، و اولاد خود را می کشند و از سبب فقر و فاقه با همدیگر غذا می کنند و از مستلذات و مطاعم دنیوی، لحوم ایل که اکثر طیور از تناول آن استنکاف می کنند بواسطه شدت مضغ^۸ و کثرت ثقل، قناعت کرده اند و هرکدام از ایشان که یک روز ضیفی^۹ میزبان کنند مدت العمر بدان مفاخرت و مباهات نمایند

۱. متن : ایشان را.

۲. رقیه : افسون ، جادوی.

۳. اقاضی و ادانی (جمع اقصی و ادنی) : دوران و نزدیکان ، کنایه از : بزرگان و فرودستان.

۴. حکومت و اَقْضیه : محاکمه و داوریه (اَقْضیه : جمع قضاء)

۵. بوادی (جمع بادیه) : بیابانها.

۶. قفار (جمع قفر) : زمین بی آب و گیاه.

۷. سباع ضاریه : جانوران درنده.

۸. شدت مضغ : دشواری در جویدن.

۹. متن : ظیفی.

و شعرا در آن باب قصاید پردازند.^۱ غیر از ارض و اهل یمن که خدم انوشروان آن را تربیت و نَسَقهای خوب نهاده و انواع اثاث و لباس و فرش در آن بلاد است. و شما را فقر و فاقه و احتیاج و افتقار فراموش شد تا مفاخرت می کنید و خود را بالای مراتب تصوّر می نمایید.

نعمان گفت هرچه بندگی حضرت ملک فرمود هریک را جداگانه جوابی هست بلا تکذیب کسری و ردّ سخنان وی. اگر مرا از غضب خود ایمن گرداند در کلمات آیم. کسری فرمود آنچه در خاطر می آید بیان کن. نعمان گفت هرچه از آن مملکت بندگی حضرتست هیچ آفریده را مجال تفضّل و مماثلت نیست، در آداب فروسیّت و وفور عقل و کثرت حلم و علم. اما سایر ممالک هر کدام را با عرب نسبت کنی بر ایشان مُفَضَّل آیند. کسری سؤال کرد به چه چیز عرب برایشان زیاده است؟ نعمان گفت به عزّت و مقبّت و حسن وجه و صفاء لون و فروسیّت و حفظ نسب و فضل سخا و کثرت حکمت و لطافت اشعار و غور عقول و شدّت بّاس و کمال نجدت و جرأت [۱۴۴- ب] قلوب و تمسّک بدن خود. اما عزّت منعت نسب آبا و اجداد شما و اثخان^۲ در بلاد و اذعان ملوک ایشان را، تا غایت هیچ کس به محاربت ایشان طمع نکرده حصن ایشان ظهور خیول است و متون سیوف^۳، و از آن دیگران قلاع برّ و جزایر بحر. و اما حسن وجه و صفاء لون، احتیاج به نشان نیست. حضرت ملک را معلوم است که ایشان - از اهل هند که رویهای ایشان سیاه و سوخته است و اهل روم که از شدت حُمّرت پنداری پوست ایشان برکنده اند و از

۱. متن: بردارند.

۲. اثخان: [کشتن دشمن و] خون ریختن. متن عربی چنین است: فاما عزّتها و منعتها فانّها مجاورة لآبائک الدّین و غلوا فی الارضین و احتوا علی البلدان و ذلّت لهم الملوک.

۳. ظهور خیول (جمع ظُهر خیل): پشت اسبان یعنی: دژ و باروی آنها پشت اسبان و شتران شان است و لبّه شمشیرها.

ترک و چین که عرض وجه و ضیق و صفرت آغین ایشان مشهورست و حبشه سیاه روی - املح و احسن اند. و اما حفظ و معرفت انساب، از برای آنکس سایر اُمم چون به جدّ سیوم و چهارم رسند فرومانند و اسم و رسم ایشان را معلوم نداشته باشند چه جای جد که شاید که پدر خود را که از وی در وجود آمده اند کما هو حقّه نشانند. و هر فرد از افراد عرب که تصوّر فرمایی اسم پدران خود تا آدم علی نبینا و علیه السلام محفوظ دارد و انساب و احوال خود را شناسد و هیچ آفریده نتواند خود را به قومی که از ایشان خارج باشد منسوب گرداند یا به غیر پدر خود ائتما^۱ نماید، و اما دین و شریعت، به جدّی تمام و جهدی بی انجام بدان تمسک کرده اند و بغایتی در آن صُلب اند که شهری چند حرام دارند و بیتی عتیق محرم، و بر یک مناسک بجا می آورند و انعام در آن موضع - تقریباً إلى الله تعالی - قربان می کنند. و اگر شخصی بر قاتل پدر و برادر و ابن عمّ در ماه حرام یا بلده حرام ظفر یابد متعرض وی نشود و دیگران را نیز از وی ردّ و منع کند [۱۴۵ - الف] و هرگز وی را به دست خصم تسلیم نکنند و چون کسی بر ایشان التجا نماید و قرابت و خویشی نداشته باشد مال و نفس در معاونت و جوار او صرف کنند و هرکس از ایشان چشم در کسی نگاه کند آن را عهده و وثیق و شرطی اکید استوار دانند. و اما منطق فصیح و السنه مستعد^۲، حق تعالی ایشان را انجاز^۳ در کلام و حسن لفظ و قوت تألیف حکمت بخشیده است که هیچ کس را از آن نداشته. و خیول ایشان احسن خیل است و لباس ایشان بُرود^۴ و خلل یمانی است. و معادنشان بحور است که لآلی و یواقیت از آن استخراج می کنند. و اما سخاء ایشان، گاه هست که شخصی را یک شتر است که وجه کفاف خوردن و آشامیدنش از آن است ضیفی وی را می رسد که اندک آکله ای او را کافی

۱. ائتما: نسبت جستن.

۲. متن: مستعید.

۳. چنین است متن عربی و فارسی. شاید: ایجاز.

۴. برود (جمع بُرد): جامه های گرانبها.

است، شتر را ذبح می‌کند و از برای او میزبان^۱ می‌سازد. و اما آنک کسری فرمود که ایشان را مَلِکی نیست که حرب اعداء و دفع ظلم کند، سایر امم بواسطه ضعف نفس و عدم طاقت مقاومت با اعدا محتاج مَلِکی اند که تسلط اقویا از ضعف دفع کند و اعداء ایشان را قلع و قمع کند، اما عرب در قوّت جنگ و شجاعت و مردانگی و استنکاف اداء خراج و عدم اقرار به عبودیت هریک مَلِکی اند. و هر قبیله را سیدی و بزرگی هست که ایشان را حمایت می‌نماید. و اما آنک فرمودی در باب قتل اولاد از خوف فقر و فاقه، حال آنک جملگی ایشان اولاد را نمی‌کشند و بعضی که این بدبختی می‌کنند، با اناث این صورت بجای می‌آورند دون ذکر و از جهت غیرت نکاح. اما اکل لُحوم اِیل، شخم آن زیاده از سایر بهایم است و جانوری عظیم [۱۴۵- ب] الخَلق است قوت از شخم وی بیشتر حاصل خواهد شد. و اما ذکر بلاد یمن، انوشروان جد مَلِک، آن زمان عساکر متوجه آن صوب گردانید که حبشه غلبه کرده بودند و اگر تحاسد و تناقض در میان ملوک ایشان واقع شدی، حبشه را کجا طاقت استیلا بر آن مواضع بودی. کسری چون اجوبه از نعمان استماع کرد صدق کلام او را معلوم فرمود و دانست که جرأتی و زیادتی نکرده و دروغی نگفته، از برای آنک فضایل عرب از غیر نعمان شنیده بود و از رصانت عقل نعمان و امداد قومش تعجب کرد و گفت یابن المنذر تو به ریاست و ملکی به این فضایل و خصایل مستحق و سزاواری. پس خلعت خاص در او پوشانید و اکرام و تعظیم او بجای آورد و باز به ملک عرب روانه گردانید.

چون نعمان به حیره آمد رسل در آحیاء^۲ عرب به طلب فُرسان و اهل نباهت و حکمت و عقل فرستاد و احضار کرد. چون به خدمت نعمان مشرف شدند در خَوَزَنَتِ مَلوک تقدیم کردند. ایشان را در یمن و شمال خود بنشانند و گفت شما را به سبب کلماتی که از کسری

۱. میزبان ساختن: این ترکیب را فرهنگ‌ها قید نکرده‌اند، ظاهراً در معنی مهمانی دادن به کار رفته.

۲. آحیاء (جمع حی): قبایل.

استماع کردم طلب داشته‌ام و زحمت داده و اندیشیدم که کسری آن سخنان به جهت استحقار و استخفاف عرب فرموده است می‌خواهم که غور عقول و شدت نفس و رصانت الفاظ شما را معلوم کند. گفتند ایهاالملک ما مطیع و فرمانبرداریم و از هرچه اشارت تو باشد تجاوز ننماییم و تمامت را متوجّه حضرت کسری گردانید و وصیت کرد که او ملکی معجب کثیرالاعوان عظیم‌السلطان است، به حلم و مدارا در حضرت او سخن گویند. چون به مداین رسیدند [۱۴۶- الف] کسری ایشان را معزّز داشته در منازل رحبه فرود آورد و مجلسی کرد و وزرا و اشراف حاضر گردانیدند و خود بر سریر نشست و فصحاء عرب را بر کرسی نشاند و چون القاء کلمات و بلاغت و فصاحت ایشان مشاهده فرمود ایشان را به انعام و صلات مُعزّز فرموده باز خدمت نعمان فرستاد و نعمان مدتی مدید بر سلطنت بماند تا آخرالامر جمعی حُساد از عرب او را در نظر کسری تقبیح کردند تا بر او متعیر شد، ایاس بن قبیضه^۱ طایی^۲ را طلب فرمود و بجای نعمان ملک گردانید و گفت که چون به حیره رسد نعمان را مقید به آغل^۳ و سلاسل نزد ما فرستد. نعمان این صورت معلوم کرد اهل و ولد و حشم و خدم را نزد هانی بن مسعود بن ربیع که به مزدلف مشهور بود ودیعت کرد و خود بگریخت. به هرجا که پناه می‌برد از ترس کسری راه نمی‌دادند. علی‌هذا به حضرت کسری شتافت و گفت ایهاالملک مرا باقی گذار که بنده توام. زید بن عُدّی که با نعمان دشمنی داشت در اثنا برسید و گفت ایهاالملک این بنده هرگاه که بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و به شرب مشغول شد ترا اعتباری نمی‌کند. کسری فرمود تا او را زیر پای فیل انداختند و هلاک گردانیدند و این حکایت در آن سال بود که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلّم از مکه به مدینه هجرت فرمود.

۱. بلعی (۱۱/۵) و اخبار الطوال (۱۰۸) قیصه.

۲. متن: تایی.

۳. آغل (جمع غُل): زنجیرها.

فرستادن کسری اُمراء ثلثه را به طلب ثار قیصر و پسرش

آورده‌اند که بطارقهٔ روم - چون قیصر کسری را امداد کرد و دخترش به او داد - او را تعمیر^۱ و سرزنش کردند و قیصر و ثیادوس^۲ را هردو به قتل آوردند و مملکت از تصرف ایشان بیرون کردند و شخصی از اقارب وی فوقاً^۳ نام در سلطنت برگزیدند. چون این حال کسری را معلوم شد همت مصروف [۱۴۶ - ب] آن داشت که طلب ثار و قصاص کند، پس سی و شش هزار سوار از ابطال و اساورهٔ خود اختیار کرد و شهرران^۴ و شهربنده و شاهین^۵ را بر ایشان امیر گردانید و فرمود که به روم روند. چون شهرران به بلادشام رسید به غارت و نهب مشغول شد و قسیسان و رهایین^۶ را از بیت المقدس بگرفت و خُشْبَهٔ صلیب که به حسب زعم ایشان عیسی را علی نبیّنا و علیه السلام بر آن صلب کرده بودند طلب کرد و آن را به تابوتی زرین در بستان دفن کرده بودند یکی از رهایین آن را به قتل آورد باقیان فی الحال صلیب را بیرون آوردند و به حضرت کسری روانه داشتند. شهربنده متوجه مصر گشت و آن بلاد را تا اسکندریه فتح کرد. خلیفهٔ قیصر بگریخت و خزاین و دفاین او را به حضرت کسری روانه

۱. تعمیر: عیجویی.

۲. متن: سادوس.

۳. متن طبری: فکاس. تاریخ ایرانیان و عربها نیز «فکاس» (۴۳۱) اخبار الطوال: کوکسان

(۱۰۶) بلعمی: فوقاً (۱۰۹۵). تاریخ پیامبران و پادشاهان: فوقاس (۷۴).

۴. این شخص احتمالاً همان شهر براز باشد که لقب فرماندهی بوده به نام قَژهان. رک تاریخ

ایرانیان و عربها (ص ۴۳۲).

۵. متن عربی: شهر بن داد. نام این سه سردار در اخبار الطوال ص ۱۰۶ چنین آمده: شهریار،

شاهین، بوبوذ (در پاورقی: رمبوزان) در متن عربی هم به ترتیب شهرایا، شهرایراد، شهر بن داد (۲۵۸ - الف) .

۶. رهایین: جمع رهبان.

داشت و شاهین^۱ به قسطنطنیه رفت و سرایای^۲ خود به جمع آن مملکت متفرق گردانید تا غارت کردند و غنیمت گرفتند. اهل روم چون این حال مشاهده کرد به نزد ملّک خود فوقاً مجتمع شدند و او را بکشتند و گفتند مثل این شخص قابلیت سلطنت ندارد، و برادرزادهٔ قیصر را که صَهر^۳ کسری بود به پادشاهی اختیار کردند و او را هرقل نام بود و مدینه هرقلیه از ابنیهٔ اوست. پس رُسل خود را به بلاد روم فرستاد و احتشاد عساکر کرد و با شاهین حرب کرد و او را از شهر قسطنطنیه دورگردانید و متوجه شام گشت و شهر براز^۴ را نیز منهزم گردانید و شهر ران را نیز از بلاد مصر مطرود کرد و هر سه فرمانده^۵ در نصیبین مجتمع شدند و خواستند که باز معاودت کنند. هرقل بر سر ایشان تاخت و قتال کردند و ظفر هرقل را بود. و امراء ثلثه منهزم شده به موصل آمدند.

چون کسری را این واقعه معلوم شد بیست هزار سوار به مدد اصحاب خود فرستاد و باز به حرب مشغول شدند و ظفر همچنان هرقل را بود [۱۴۷ - الف] و جنود عجم به مداین آمدند و هرقل در عقب ایشان پیامد کسری از مقاومت عاجز شد. مداین را در حصار گرفتند و خلایق از وراء سور جنگ می کردند. اهل روم بواسطهٔ بسیاری غنایم دست از محاربت باز داشتند و به روم شدند و این آیت بر رسول صلی الله علی و سلم فرود آمد: «بسم الله الرحمن الرحيم آلم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِی بَضْعِ سِنِیْنٍ لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ...»^۶ الی آخر الآیات. بعد از آن کسری بر اکابر و قیاد^۷ جنود خود در خشم شد که مقاومت

۱. متن عربی: شاهق، در نلدکه (ص ۴۳۳) شهر براز است که به قسطنطنیه می رود.

۲. سرایا (جمع سرّیه): پاره ای از لشکر از پنج نفر تا سیصد و چهارصد.

۳. صهر: شوهر خواهر، داماد.

۴. در متن پاک شده و فقط «شهر» خوانده می شود، از عربی برگرفتیم.

۵. در متن محو شده و ناخواناست. در عربی: فاجتمع القواد الثلاثة.

۶. سورة روم آیه ۱.

۷. قیاد (جمع قائد): فرماندهان.

نکرده بودند و اسامی بیست هزار مرد از ایشان که از حرب تقاعد کرده بودند ثبت کرد و محبوس گردانید و از اهل و اولاد و تنعم و لذات ایشان را منع کرد و گفت من شما را به خود نزدیک گردانیدم و به انواع عطایا و صلوات و جوایز مخصوص کردم تا وقتی که مرا ضرورتی حادث شود در وصله^۱ نشینید. ندانستم که در زمان حاجت نکول^۲ و تقاعد خواهید کرد بعد از آن شخصی از سفلہ و اراذل ناس بر دیوان خراج موکل کرد. او عمال به اطراف فرستاد و بر رعیت ظلم کرد تا چندان مال در خزانه کسری جمع شد که غیر از حق تعالی کس به مقدار آن قادر و عالم نبود. کسری از کثرت اموال در بَطَر و طغیان افتاد، بر رعیت تجبر و تکبر کرد [۱۴۷- ب] و سیرت و سریرت خود به اسانت مبدل گردانید و آن مقدار سلاح و اثاث و متاع بیت که او را بود هیچ یک از ملوک را حاصل نشده بود. و در قصرش سه هزار زن از برای فراش و وَطی^۳ و هزار جاریه از برای خدمت جمع شده بودند^۴ و پانصد و هشتاد مرکب بر طویله خاصه بود و هفتصد و شصت فیل، و دوازده هزار استر جملی از جهت قطار. و فرمود که ضبط کنند^۵ تا در خزانه از دُرر و لآلی و یواقیت و سایر جواهر و ذَهَب و فضّه چند است، چهارصد هزار هزار بدره بود و آوانی ذَهَب و فضّه، و پنجاه و دوهزار^۶ جام و تَبَسِی^۷ و

۱. چنین است متن (۲). متن عربی چنین است: «قال ادنی اصطفتیکم و اجزلت لکم جوایزکم و ادخرتکم للشدايد حتى اذا احتجت اليکم نکلتکم عن عدوکم» (۲۵۸- ب).

۲. نکول: خود را کنار کشیدن.

۳. وَطی: همخوابگی، مجامعت.

۴. برای مقایسه رجوع شود به نلدکه (تاریخ ایرانیان و عربها: ص ۵۲۰ و ۷۶۰)

۵. ضبط کردن: شمردن و یادداشت کردن.

۶. پنجاه و دو هزار هزار. عربی: اثنین و خمسين الف خاتماً.

۷. تَبَسِی: دُزی در ذیل قوامیس عرب این کلمه را معادل بشقاب آورده است (به نقل

دهخدا) گونه دیگر ضبط این کلمه تبشی (= طبشی = طبسی) است به نوشته مرحوم معین: طبقی باشد لبگردان از مس و نقره و طلا.

سی هزار صحن^۱ و از سَطول^۲ و طاسات به وزن بیست و سه هزار من و جواهر نفیسه یازده سَفَط و در هر سفطی صد دُر، و یازده سفط در هریکی صد یاقوت سرخ و یازده سفط فیروزج و صد جریب کافور و صد سفط عنبر در صد مثقال و صد سفط مشک در هر سفطی بیست هزار نافجه^۳ و از استبرق^۴ و عمل^۵ شوشتر و اهواز دوازده هزار تخته در هر تخته صد ثوب و از دیباج بیست هزار ثوب و از مهرش^۶ و بُسَط سابوری صد و پنجاه سفط در هریکی سه بساط و از سایر دیباج دوازده هزار دست، و از حُلل زرباف دوازده هزار ثوب و از رومی هشده هزار ثوب و از حریر خَلوقی^۷ چهل هزار شَقّه و از حریر ابیض پنجاه هزار سفط و از مال صلح و غنیمت چهار هزار بدره ذهب و بیست هزار بدره فِصّه و از سمور صد سفط در هر سفطی پنجاه طبق و از دَرایع^۸ زربافت صد سفط در هر سفطی چهار دُرّاعه^۹ و از سیوف [۱۴۸- الف] و قُسی^{۱۰} و نُشَاب^{۱۱} و رماح و مَزاریق^{۱۲} و حراب^{۱۳} هشتاد هزار خانه پر بود و از

۱. صحن: کاسه بزرگ.

۲. سَطول: جمع سطل.

۳. نافجه: نافه مشک.

۴. استبرق: ابریشم کلفت.

۵. عمل: ساخت، بافت.

۶. چنین است متن، ظاهراً ضبط پارسی کلمه «مفرش» است.

۷. حریر خَلوقی: ظاهراً به معنی حریر سرخ رنگ مایل به زرد، چون خلوق قسمی بوی خوش است که قسمت اعظم آن زعفرانست و رنگ آن مایل به سرخی یا زردی (دهخدا).

۸. دَرایع (جمع دُرّاعه): جبهه، بالا پوش (متن ذرایع) از متن عربی تصحیح شد.

۹. متن: ذریعه.

۱۰. قُسی (جمع قوس): کمانها.

۱۱. نُشَاب (جمع ناشب): تیر، دارای تیر.

۱۲. مَزاریق: (جمع مِزراق): زوبین.

۱۳. حراب: جنگ افزار.

کبریت احمر چهل هزار من . و این احصا در سال سی و پنجم از ملک او بود .
چون سال سی و ششم درآمد بفرمود تا از آن عساکر که از غزو روم تقاعد نموده بودند
هر روز هزار نفر واحداً بعد واحد بقتل آوردند . جلاد از فتنه و خوف اقرباء ایشان خایف و
اندیشناک بود و مدافعت و ممانعت^۱ می کرد .

درین اثنا رسول حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه برسید و این مکتوب آورد .
بسم الله الرحمن الرحيم . من محمد رسول الله الی کسری بن هرمزد . اما بعد ، فانی احمد
الیک الله الذی لاله الا هو الذی آوانی و کنت یتیماً و آغانی و کنت عائلاً و هدانی و کنت ضالاً .
اما بعد فأسلم تسلم أو ائذن بحرب من الله و رسوله والسلام^۲ .

کسری چون مکتوب بخواند عظیم غضبناک شد و گفت بنده ای از بندگان چنین
مکتوبی به من نویسد . آن را پاره پاره کرد و فرمود که در چاه اندازند . پیغامبر صلی الله علیه و
سلم چون این حال معلوم فرمود بر او دعای بد کرد . که اللهم مرق مرقه کُلِّ مُمَرِّق^۳ . و بعد از
دعای پیغامبر صلی الله علیه و سلم یک لحظه خوشی ندید و ملکش تباه شد . بعد از آن کسری
به باذان نامی که عامل یمن بود مکتوب نوشت که به مدینه یثرب رو و با این مرد که گمان
می برد که رسول الله است محاربت کن چون مظفر گردی او را اسیر نزد من فرست و السلام .

۱ . ممانعت : درنگ کردن در کار .

۲ . نامه ایست از پیامبر خدا به کسری پسر هرمزد . پس ، براستی من برای تو ستایش می کنم
خداوندی را که جز او خدایی نیست ، او که مرا پناه داد در حالی که یتیم بودم ، مرا بی نیاز گردانید در
حالی که نیازمند بودم و مرا راه درست نمود در حالی که گمراه بودم . پس ، اسلام بیاور تا تندرست و
ایمن مانی یا آماده باش برای جنگی از جانب خداوند و پیامبر او و السلام . در مورد این نامه و گونه های
مختلف آن رک : ادوارد براون ، تاریخ ادبی ایران ، ترجمه علی پاشا صالح ، ص ۲۷۲ - ۲۶۹

۳ . خداوند ، سلطنت او را بتمامی پاره پاره و از هم پاشیده بدار .

آن‌گاه مکتوب را به دست ابانویه^۱ نامی داد و گفت از راه به مدینه یثرب رو و این شخص را به حضرت من خوان تا کنه احوال وی را معلوم کنم [۱۴۸ - ب]. اگر قبول کرد و مصاحب تو شد محتاج نیست که به یمن روی و اگر ایا نمود مکتوب را به باذان برسان تا با او محاربت کند. ابانویه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفت و آنچه کسری گفته بود عرضه داشت. پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که امشب در منزل خود استراحت کن تا آنچه در خاطر آید فردا گفته شود. بامدادان رسول کسری به حضرت پیغامبر صلی الله علیه و علی آله و سلم آمد و جواب طلبید. فرمود که حق تعالی به من وحی فرستاد که دیشب شیرویه او را که کسری است به قتل آورد. رسول کسری گفت می‌دانی که چه می‌گویی؟ رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که غیر از حق نمی‌گویم. رسول کسری مکتوب را که به باذان نوشته بود رسانید و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بود در باب قتل کسری بیان کرد. باذان گفت تو نزد من اقامت کن اگر راست است قتل کسری این شخص پیامبر مرسل است و اگر دروغ باشد، با او محاربت کنیم.

هنوز چند روز نگذشته بود که مکتوب شیرویه رسید. مکتوب . بسم الله ولی الرحمة. اما بعد، پدر کسری هلاک شد و ملک به ما رسید و ترا بر عمل ولایت مقرر داشتیم و پدرم کسری ابانویه را نزد تو فرستاده بود که در تهامه به حرب آن مرد که دعوی پیغامبری می‌کند مشغول شوی از آن بازگرد و متعرض وی مشو الا به خیر. چون رسول شیرویه به باذان رسید، از زمان قتل کسری سؤال کرد. همان وقت بود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود. محبت مسلمانی در دل او جایگیر شد و خود و اکثر لشکر عجم که در یمن بودند مسلمان شدند. و از ابن عباس رضی الله عنهما سؤال کردند که حجت بر کسری چه بود؟ گفت کسری یک روز در خلوت خانه نشسته بود تنها که حق تعالی ملکی را به وی فرستاد عصایی در دست.

۱. در بلعمی (ص ۱۱۳۹) بابویه و خُزْ حُسرَه آمده. طبری (۲/ ۶۵۵): بابویه، متن عربی:

ابوتنویه، و در جاهای دیگر ابانویه.

گفت ای بنده ضعیف، حق سبحانه و تعالی محمد عربی قرشی را رسول گردانیده است و قرآن بدو فرستاده مسلمان شو تا سلامت بمانی و سلطنت بر تو [۱۴۹- الف] و اعقاب باقی ماند و الا این عصا بر سر تو زنم و هلاک شوی و ملک از تو منتقل شود. کسری گفت من هرگز ترک دین آباء و اجداد خود نخواهم کردن. ملک آن عصا بشکست و بیرون آمد. پس کسری حجاب خود را طلب کرد و گفت این شخص که با عصا بر من درآمد چه کس بود گفتند هیچ کس بر ما درنگذشته و درنیامده.

و در روایتی دیگر آمده است که از حضرت رسالت صلوات الله و سلام علیه سؤال کردند که حجت خدای تعالی بر کسری چه بود؟ فرمود که در اثناء خلوت کسری که هیچ آفریده نزد وی نبود ناگاه دست فرشته از دیوار خانه بیرون شد و چیزی به فارسی در حایط نوشت. کسری را فرع و رُعبی تمام در دل افتاد و آن نوشته را نگاه کرد. این کلمات بود که: ای بنده ضعیف حق سبحانه و تعالی بر خلق رسولی مبعوث فرموده است و کتابی بدو فرستاده مسلمان شو تا خیر دنیا و آخرت ترا جمع شود، و اگر چنین نکنی درین نزدیکی هلاک خواهی شد. کسری بر آن التفات نکرد و هیچ کس را از آن حال اخبار نکرد. لاجرم حق تعالی اکابر قوم را براو مسلط فرمود تا او را خلع کردند و شیرویه را پادشاه ساختند و شیرویه او را بقتل آورد.

ذکر سلطنت شیرویه بن کسری ابروین

چون حق سبحانه و تعالی را ارادت شد که کسری بزودی هلاک شود. در خاطر وی القا فرمود که آنهایی که درغزو روم تهاونی کرده بودند بقتل آورد و حال آنکه ایشان از اشراف و اکابر عجم بودند. اهالی مملکت به همدیگر مجتمع شدند و مشورت کردند که او را خلع [۱۴۹- ب] کنند و شیرویه را که اکبر اولاد و دخترزاده قیصر بود^۱ به جای وی والی سازند. چون از شب

۱. بلعمی شیرویه را پسر شیرین دختر قیصر روم نوشته (ص ۱۱۵۴) و نلد که نام مادر

شیرویه را مریم رومی ضبط کرده (ص ۵۲۴).

شش ساعت بگذشت وزرا و کُتّاب و آساوره و اشراف بر در حبس رفتند و محبوسان را بیرون آوردند و فی الحال به قصر شیرویه رفتند و با وی بیعت کردند. در اوّل شب حَرَس آواز می دادند که باش باش^۱ خسرو شاهانشاه، و در آخر شب می گفتند باش باش شیرویه شاهنشاه. کسری چون آواز حرس شنید معلوم کرد که وی را خلع کردند و شیرویه را قائم مقام گردانیدند. از حایط قصر به زیر آمد و باغی از آن خود که آن را میروان^۲ می خواندند مخفی شد. اهل مملکت او را طلبیدند و از آن باغ بیرون آوردند و در بیتی محبوس کردند و شیرویه را بر تخت نشاندند و تاج بر سر نهادند. پس فرمود که کسری را در خانه مرزبانی هر سفته نام^۳ مقنعه بر سر کرده بردند و صد سوار از مصاحب. در اثناء راه گذار گذر بر دکان اسکافی^۴ چون کسری را بر آن حال دید گفت یا فاسق یا ظالم یا معتدی، آن گاه قالب را بر او انداخت بر کفل چهار پای آمد^۵ و به کسری نرسید. مرزبانی از آنها که مصاحب وی بودند گفت ای حرام زاده تو کیستی که چنین کلمات گویی؟ شمشیر بکشید و گردن اسکاف بزد. و کسری را در آن خانه محبوس کردند. مدتی دراز محبوس ماند. بعد از آن شیرویه فرمود که هر که در سجن باشد اطلاق کنند و مردم را خطبه خواند و گفت ایها الناس عاقبت شرّ مذموم است و

۱. متن: ماماس ماماس. متن عربی: ینادون بارس باش باش خسرو شاهانشاه. ضبط بلعمی چنین است: «پس در این شب که بانگ همی کردند که پرویز شاهنشاه - و همه ملوک عجم را رسم چنان بود - چون ملک به شیرویه آمد، امیر حرس پاسبانان را گفت نام شیرویه بگویید... پاسبانان بانگ کردند که شادباد ملک شیرویه شاهنشاه» (۱۱۵۶/۲)

۲. متن: بردان. از عربی تصحیح شد.

۳. متن: هر شقه. منابع تاریخی در ضبط نام این مرزبان اختلاف دارند. شاهنامه: ماروسپند (نسخه مهل ۱۸۱/۷). در اخبار الطوال دینوری «هر سفته» (ص ۱۰۷). و در بلعمی (۱۱۱۵۸) ماه اسفند آمده، نلدکه، (۵۲۵) ماراسفند و مارسپند ضبط کرده و کریستن سن (ص ۵۱۶) مهرسپند.

۴. اسکاف: کفش دوز، لخته دوز.

۵. در بلعمی (ص ۱۱۵۹): بر سر او آمد.

هرکاری را بدان صاع^۱ که کیل کرده‌ای از برای دیگران از بهر تو نیز به همان مکیل گردانند و قصد^۲ اقرب است [۱۵۰ - الف] به طریق . هیچ عقوبتی از عقوبت بغی اسرع نیست و هیچ مالی از رضا و قناعت افضل نه . و عفو عندالمقدرة مستحسن است . اکنون باید که قلوب شما مطمئن شود و هم و غم شما به فرح مبدل گردد چه در عدل و احسان به مرتبه‌ای سعی نمایم که زیادت از توقع و تصور شما باشد و مجموع اموال خزاین را به شما انعام کنم . مجموع اهل عجم به یک بارگی آواز تهنیت کردند و دعاء دوام سلطنت و عظمت گفتند و به منازل خود رفتند . روز دیگر به خدمت شیرویه آمدند و گفتند دو مَلِک در یک مَلِک نشاید یا بفرست و پدرت را بقتل آور والا تو ترک سلطنت گیر که باز کسری را بجای خود آوریم . شیرویه اندیشید که اگر باز مملکت به پدرش رجوع کنند او را زنده نخواهد گذاشت . قوم را گفت امروز مرا مهلت دهید تا بفرستم و پدر را از مساوی^۳ تعینف کنم باشد که توبت کند . عجم قبول کردند پس شیرویه رئیس الکتاب^۴ را طلب داشت و گفت نزد پدر ما رو، کسری ، و بگوی که این واقعه از ما نبود حق سبحانه و تعالی بواسطه سوء اعمال و قبح افعالت به تو فرستاده است . چه اول به خلع و نکس^۵ پدر از سریر و استخفاف او راضی شدی و بندویه و بسطام را فرستادی تا وی را هلاک گردانند به ظلم و عدوان ، و اگر گویی که تو ایشان را به کشتن هر مزد نفرموده بودی اما ایشان به موافقت و رضای تو بر آن حرکت اقدام نمودند .

۱. صاع : پیمانه .

۲. قصد : میانه روی .

۳. مساوی (جمع مساواة) : بدکاریها .

۴. متن عربی : اشناد جشنس . در شاهنامه اشنادگشسپ (چاپ مسکو ۲۵۷/۹) .

بلعمی (۱۱۶۰) این شخص را اسفاد جشنس و دینوری (ص ۱۰۷) یزدان جشنس ، و کریستن سن :

گشسب اسپاذ(ایران در زمان ساسانیان ، ۵۱۷)

۵. نکس : سرنگون کردن .

دیگر پسران خود را در خانه محبوس داشتی و نگذاشتی که دَعَت^۱ و راحتی به ما رسد. دیگر آنک بر قتل مرا زبه و آساوره که زُهاء^۲ بیست هزار نفر بودند عزم اِراقت دماء^۳ ایشان کردی بواسطه نُکول حرب، و حال آنک حرب سِجال است^۴ «یومُ لک و یومُ علیک» می باشد که اگر در یک دفعه تقصیر نمودند چندین نوبت مصابرت نمودند و مظفر شدند و ترا در قتل ایشان چه غدر بود و ترا معاونت و امداد کردند و با اعدا مقاتلت و محاربت نمودند. دیگر چندین هزار زن بیچاره در فراش خود محبوس کردی و به مباشرت ایشان مشغول شدن نمیتوانستی و قطع توالد و تناسل ایشان نمودی.

دیگر آنک خرداد ابن اللثیم^۵ بی اصل بی نسب بی رحمت را بر رعیت مظلوم موکل و مسلط کردی تا به ظلم و تعدی اموال ایشان را در خزینة تو جمع آورد. و ملوک باید که از بلاد اعدا به شمشیر خزانه گرد آورند نه رعیت خود را مستهلک و مستأصل گردانند.

دیگر آنک نعمت قیصر روم را کفران کردی به سبب خُشَب صلیب که ترا هیچ احتیاج بدان نبود و حق مُصاهرت^۶ و مناصرت و فرستادن لشکر و پسر خود ثیادوس^۷ به انتقام اعداء

۱. دعت: آسایش.

۲. زهاء: نزدیک به، حدود.

۳. اراقت دماء: ریختن خون.

۴. «حرب سِجال است» ضرب المثل است، عرب می گوید: «الحربُ سِجال» یعنی جنگ چون دلوی است که از چاه برمی آید، باشد که پر در آید و باشد که خالی، یعنی جنگ هم دوطرف دارد یا پیروزی یا شکست. در مورد مثل رک: امثال و حکم و نیز بخش فرائد الادب المنجد. نظیر جمله بعد که آمده: روزی از آن تو و روزی به زیان تو.

۵. متن: خودراد بن بی اصل.

۶. مصاهرت: خویشاوندی از راه دامادی، داماد کسی شدن.

۷. متن عربی: قیطوس: کفرانک قیصر... فیما احماک... ثم اتاک ابنه قیطوس... ونسبت نعمة ابنه علیک... فی تزویجه ایاک ابنته مریم وتوجهه معک ابنه تبادوس (ورق ۲۶۲ - ب)

اخبار الطوال: ثیادوس (ص ۱۰۹)

تو فراموش کردی.

دیگر آنک نعمان بن المنذر را کشتی و حق او را نشناختی که جدش جد ترا، بهرام جور، چگونه مدد و معاونت نمود و مملکت که دیگران به تغلب گرفته بودند خلاص کرد و او را به پادشاهی نشاند و از زمان وی تا غایت هر که متقلد امر سلطنت شد اولاد منذر را به انواع ترحیب و تقریب کردند و اعزاز و احترام نمودند، بواسطه زنان او را بقتل آوردی و ملک قدیم او را به دیگری حواله کردی^۱ اکنون حضرت عزّت به سبب این کارها ترا اسیر و گرفتار کرد [۱۵۱ - الف] توبت کن تا حق تعالی بر تو ببخشد اشتاد گشنسب^۲ متوجه داری شد که کسری در آن محبوس بود. مرزبان که با پانصد مرد موکل کسری بود^۳ بر نهالی از جلد فیل نشسته بود و درعی پوشیده بالای آن، قبای استبرق زربافت و تبرزینی در دست، با اشتاد گشنسب معانقه و مصافحه کرد. اشتاد گشنسب گفت: یا سید المرازبه چرا نفس لطیف خود را در تعب می اندازی بدین سلاح ثقیل، و ملک بر شیرویه قرار گرفت و نصرت او راست و رعیت مطیع و متقاد شدند. مرزبان گفت قول رئیس الکتاب صواب و آنچه بر آن تکلم می کند رایش حکمت، اما وظیفه حزم و احتیاط اینست اگر چه که کسری را کس از من انتزاع نتواند کرد. اشتاد گشنسب گفت حق به جانب تست و در احتیاط مصیبی و من آمده ام به^۴ ادای رسالت

۱. اتهامات کسری در ۹ بند در بلعمی آمده است (۱۱۶۴ - ۱۱۶۰).

۲. متن: استاد جیش.

۳. متن عربی چنین است: و توجه من عنده نحو مجلس کسری فرفع الی جیلوس القائد الموکّل بحراسته فی خمسماية رجل (۲۶۲ ب). اسم این رئیس نگهبانان که ظاهراً یونانی و بیگانه بوده - در بلعمی، جالینوس (۱۱۵۹) در تاریخ ایرانیان و عربها « گالینوش » (۵۲۷) نیز رک توضیحات استاد زریاب خویی، همین کتاب، ص ۵۷۴، و در شاهنامه آمده: بر او بر موکل کنند استوار. گلینوس را با سواری هزار.

۴. متن: که.

شیره به کسری. مرزبان نزد کسری رفت و گفت رئیس الکتاب بردست و می‌گوید که ملک شیره او را به رسالتی به خدمت تو فرستاده است، و استجازه دخول می‌کند. کسری بخندید و گفت اگر رسالت از شیره ملک است ما را با وجود سلطنت او اذنی نیست. و اگر ما را اذنی و اجازتی هست شیره را ملکی و سلطنتی نیست.

پس اشتاد گشنسب در رفت. کسری بر بالای فرش دیاج بر سر نهالی ابریشمین نشسته و بر سه بالش تکیه کرده بود و سَفَرَجَلی^۱ در دست داشت و می‌گردانید چون اشتاد گشنسب دست بر هم نهاد و به ادب و ایستاد. کسری مرتب^۲ شد و سفرجله را بر نهالی نهاد، بغلتید و در خاک افتاد [۱۵۱ - ب] اشتاد گشنسب آن را بستد و پاک کرد و بر کنار بساط نهاد دیگر بار بغلتید و در خاک افتاد کسری گفت چون کاری اقبال کند حیلۀ دفع آن نتواند کرد و چون به در شود همین سبیل، و این سفرجله از نهالی به بساط افتاد و از بساط بر زمین، این دلیل است بر آنک از من ملک رفت و زود باشد که از اعقاب و انسال نیز تجاوز کند و به غیر ما مُقَضّی^۳ شود. اکنون بدانچه آمدی بیان کن.

اشتاد گشنسب رسالت شیره ادا کرد. کسری گفت شیره کوتاه عمر را بگوی که هر که صاحب عقل باشد وقتی گنه کار را سرزنش و تعبیر کند^۴ که خود را از ذنوب و آجرام مُصَفّی و میراگردانیده باشد. و اگر ما را آن گناه که وی نسبت می‌کند بودی، نشایست که درین حالت ما را این رسالت فرستادی و من هریک از این تفصیرات را جوابی شافی دارم و عذری بیان کنم تا علم به جهالتش زیادت شود و بی عقلی خویش معلوم گردد.

اما حکایت پدر ما هر مزد، جواب آنک ما را در خلع او هیچ وقوفی و مدخلی نبود و

۱. سفرجل: به، بهی.

۲. مرتب: چهارزانو نشستن (که نشانه تبختر بوده).

۳. مقضی شدن: انجامیدن، رسیدن.

۴. تعبیر کردن: سرزنش کردن.

در آن وقت من در آذربایجان بود [م] و چون مُلک از آن من شد هنوز استحکام سلطنت نکرده بودم به انتقام ایشان مشغول نتوانستم بودن. بعد از آنک از روم مراجعت نمودم بتدریج ایشان را کشتم و به قتل آوردم - خالانم بندویه و بسطام را - و بر آن ختم کردم آن انتقام را با وجود اجتهاد و سعی که در باب ملک من نموده بودند.

اما تقصیری که در حق پسران تصوّر کردی که ایشان را در خانه محبوس داشتم و از رکوب و انتشار منع کردم، جواب آنکه مقصود من صیانت و محافظت شما بود. استادان موکل کرده بودم که شما را آداب تعلیم کنند و در مَطعم و ملبس نقصانی [۱۵۲ - ب] بازدید نمی شد. و باز از آن تو خاصه منجمان در وقت ولادتت گفته بودند که ملک بر من بشورانی و فساد سلطنت من از تو باشد^۱. من به قتل تو از جهت شفقت و رحمت امر نفرمودم و دانستم که قضاء خدای را هیچ چیز رد نتواند کرد.

و اما ذکر انعام قیصر و معاونت و امداد من بر محاربت بهرام چوبین و منع من خشبه صلیب را، جواب آنک تمامت افضال او را مکافات به حسن جزا نمودم و آنک در طلب ثار او لشکر فرستادم و هر که با او و پسرش عداوت ورزیده بود بکشتند و ملک باز به قوم او مسلم داشتند و بدین سبب مالی عظیم تلف شد و در عوض خشبه صلیب، عساکر روم را دوهزار و پانصد بدره انعام دادم و از برای جنودش بر سیل هدیه هزار و چهارصد تومان^۲ فرستادم و پسرش نیز اضاعافاً مضاعفه آن بخشیدم. این جمله بجای آوردم و به چوبی که نزد من هیچ قدر ندارد مضایقه می ورزیدم؟ مقصود آن بود که چون آن چوب در بلاد ما باشد، اهل روم به یکبارگی مطیع و متقاد ما باشند از برای تعظیم آن چوب.

و اما قتل نعمان بن المنذر با وجود قدمت خدمت، اگر ترا عقلی بودی قبل از استفسار معلوم می کردی، حال آنک نزدیک رسیده بود که ملک از عجم به عرب مستقل گردد. اندیشیدم که نعمان کثرت عقل و وفور علم و ادب و مطاوعت عرب بر من غلبه کند و ملک

۱. از اینجا نسخه عربی افتادگی دارد تا نیمه های جنگ جلولا (تقریباً ۶، ۷، ۸ ورق).

۲. ذکر لفظ «تومان» در این متن قابل توجه است.

بستانند. بعد از وی عربی جلف را که نه علم باشد و نه ادب و نه عقل، ملّک عرب کردم. دیگر آنچه گفתי ازین افعال توبت کن. هیچ شک نیست راست گفתי و حق به جانب تست. از جمیع [۱۵۲ - ب] خطایا و اوزار^۱ به حضرت عزّت توبه کردم. اما مقصود تو ازین رسالت تأنیب^۲ و تعنیف من بوده است. امیدوارم که هرچه زودتر ترا حق تعالی سزا و جزای قبح اعمال روزی گرداند. چه بدرستی و راستی که مرا معلوم شده است که ملک و سلطنت من از انعام حق تعالی واحسان وی بوده است و عساکر و رعایا را در آن مدخلی نبوده و هر روز بنو مرا عزت و قوت زیاده شده و اعدا را ضعف و وهن، و من بر اهل این مملکت مثل پدری شفیق زندگانی کرده‌ام و ایشان را نگاه داشتی کرده‌ام و به سبب امور ایشان بسی تعب و عنا^۳ و مشقّت و بلا بر خود حمل کرده‌ام و در توفیر^۴ بیت المال ایشان بذل مجهود نموده چه عزّ مملکت و شرف سلطنت و قوت جنود به زیادتی مال است و هر چیزی را زوالی و نقصانی هست و ما را معلوم شده که چون سی و هشت سال از سلطنت ما بگذرد زوال نزدیک رسده. و اینک به حکم خدا راضی و به قضاء وی خوشنود شده‌ام. پس برخیز و جواب ما به شیرویه برسان چنانچه پیغام وی آوردی.

اشتاد گشنسب تمامت حکایات با شیرویه عرضه داشت. شیرویه ملول و پشیمان شد. چون روزی چند بگذشت وزرا و اشراف با همدیگر مشورت کردند و از میل اکثر خلائق به جانب کسری اندیشیدند، نزد شیرویه رفتند و گفتند دو ملک در یک ولایت نباید که باشد، از آن دو امر یکی اختیار کن. آن روز مهلت طلبید. روز دیگر الحاح کردند. شیرویه یکی از

۱. اوزار (جمع وُزَر): گناهان.

۲. تأنیب: سرزنش کردن.

۳. عنا: رنج.

۴. توفیر: افزون گردانیدن.

۵. در طبری، و نیز نلد که جواب خسرو مفضل تر و با اختلافاتی آمده، نیز پیش بینی پادشاه هندوستان که شیرویه در سال ۳۸ در روز آذر از ماه آذر به سلطنت خواهد رسید آمده (تاریخ ایرانیان

و عربها - ۵۳۳)

مرازبه را به قتل کسری امر فرمود. چون به خدمت کسری رسید فرمود^۱ بیرون شو چه تو نه آن شخصی که مرا بقتل خواهی آورد. [۱۵۳ - الف]

مرزبان به خدمت شیرویه حال عرضه داشت. دیگری را فرستاد کسری وی را همچنان گفت که اوّل را. او نیز بازگردید تا این صورت به تکرار انجامیده بود شیرویه جوانی را که هرمزد بن مردانشاه^۲ نام داشت و پدرش عامل بابل و خُطَرْتیه بود، به قتل کسری فرستاد، و به دو سال قبل از آن منجمان کسری را گفته بودند قتل تو به قضاء حق تعالی در دست عامل بابل و خطرّیه خواهد بود. کسری را در باب مردانشاه تهمت پیدا شده بود چه مرزبان و عامل بابل بود و فرستاده و وی را طلب کرده، چون آمده گناهی چند بر او ثابت کرده و فرموده که دست راستش را قطع کنند. پس دست بریده ببوسید و در کنار نهاد و به قلبی حزین در گریه و زاری آمد. کسری را بر حالت وی رحمت و رقت آمد کس به مردانشاه فرستاد و اظهار ندامت کرد و گفت چه حاجت داری که عوض دست روانه گردانم. مردانشاه گفت عهد فرمای که هرچه التماس نمایم مبذول داری. کسری میثاق بست و انجام^۳ مطابقت وی. مردانشاه گفت التماس من قتل من است. کسری بفرمود تا او را گردن بزدند. چون کسری او را دید بواسطه حوادث سن نشناخت، از نسبش سؤال کرد گفت پسر مردانشاه مرزبان بابل و خُطَرْتیه. کسری گفت متولّی قتل من تویی چه پدرت را به ظلم کشته بودم و قست که قصاص کنی. هرمزد تبریزی با خود داشت بر کتف کسری زد هیچ کارگر نیامد بواسطه مهره‌ای که در بازو داشت. هرمزد آن مهره را از عضد کسری بگشود و به ضرب تبرزین او را بقتل آورد^۴ و شیرویه را

۱. فاعل «فرمود» کسری است.

۲. در تاریخ ایرانیان و عربها (۵۴۲): مهر هرمزد پسر مردانشاه. و در اخبار الطوال (۱۱۰):

یزدک بن مردان شاه.

۳. انجام: بجای آوردن پیمان، وفا به عهد. شاید: در انجام مطالبت وی.

۴. در طبری، کشتن کسری از راه رگ زدن ذکر شده.

[۱۵۳ - ب] از فراغ او اعلام کرد. شیرویه چون قتل پدر استماع کرد لطمه‌ای^۱ چند بر روی خود زد و چندان جزع کرد که بیهوش شد. و فرمود تا هر مزد مردانشاه را بکشند. و قتل کسری در سنه ثمانیه از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد.

بعد از آن شیرویه فرمود تا زندانها پاک کردند و محبوسان را اطلاق و زنان کسری را به شوهر داد و رُبع خراج از رعیت حَطّ کرد^۲ و برمکه بن فیروز^۳ را که جد برامکه بود وزارت داد و جمیع امور ملک برو مقوض کرد. و شیرویه را هفده برادر صاحب جمال بود جمله را به زهر بکشت از خوف آنکه برو غلبه کنند و ملک از وی بستانند.

و شیرویه هفت ماه در ناز و نعمت بسر برد و در ماه هشتم وفات کرد. اهل مملکت اردشیر^۴ بن شیرویه را قایم مقام گردانیدند. و هنوز طفل بود و از اولاد کسری هیچ کس باقی نمانده بود مهرجشن^۵ نامی را طلب کردند و به سبب صلاح و دیانت و امانتی که او را بود حاضر اردشیر گردانیدند و مقوم و مدبّر مملکت ساختند. مهرجشن بر آن موجب قیام نمود و از آن سه اسپهد که به غزو روم رفته بودند در زمان کسری یک شهر بدان باقی مانده بود^۶ چون خبر قتل کسری و وفات شیرویه و تولیت اردشیر وی را معلوم شد، متوجه مداین گشت و

۱. لطمه: ضربه، سیلی.

۲. حَطّ کردن: برداشتن، پایین نهادن.

۳. نام این شخص را نلدکه (ص ۵۸۰) فیروز و بلعمی «برمکه بن فیروز» ضبط کرده.

۴. اخبار الطوال: شیرزاد.

۵. در بلعمی (۱۱۹۳) مهاذرجشن و در تاریخ ایرانیان و عربها (۵۴۳) مه آذر گشنسب آمده، که گوید خوانسالار بوده.

۶. چنین است متن، با توجه به بلعمی - که اینجا نقل می‌کنیم، معلوم می‌شود که تشویشی در ضبط روی داده، بلعمی چنین است «... و به ثغر روم اندر مردی بود از سرهنگان پرویز، نام او شهربراز... چون اردشیر را بنشانند... او را اندوه آمد... و سپاه بکشید و به مداین آمد و اردشیر را بگرفت و بکشت و بسیاری از بزرگان عجم بکشت (ص ۵ - ۱۱۹۴) نام این سردار را دینوری «شهریار» ضبط کرده (اخبار الطوال - ۱۱۱)

هرکه در قتل کسری سعی کرده بود حاصل کرد و بقتل آورد و رغبت ملک و سلطنت کرد و خود را مَلِک خواند و بر سریر نشست و تاج بر سر نهاد. دو ماه برین صورت به سر برد اکابر و اشراف و اهالی در تحت حکم او تن ندادند و راضی نشدند [۱۵۴ - الف] در روزی که به صید بیرون شده بود او را بقتل آوردند و خُلی در رِجُلش بستند و کودکان را فرمودند که در شوارع و محلات جسدش می کشیدند و استهزا بر وی می کردند. بعد از آن چندانچه از فرزندان کسری کسی را طلبیدند که به سلطنت برگزینند یافت نشد، چه تمامت را شیرویه کشته بود رای اهالی مملکت پوران^۱ بنت کسری قرار گرفت. طایفه ای از ایشان قبول نکردند. و از کسری پسری طفل مانده بود^۲ از کُردیه خواهر بهرام چوبین، بدو رغبت نمودند و متفق اللفظ او را به کسی دادند که حَضانت^۳ کند و به تدبیر ملک قیام نماید. شش ماه برین صورت بگذشت، آن طفل نیز وفات کرد. پس پوران بنت کسری را پادشاه گردانیدند. به امر سلطنت مشغول شد و به حسن سیرت و سیاست معاش نمود و ثلث خراج از رعایا ساقط گردانید و گفت ایها الناس چون حق تعالی ما را به ملک و سلطنت مکرم و مشرف فرمود و تقلید^۴ سیاست و امور شما را ارزانی داشت و پدران ماضی ما را به سیرت پسندیده و عدل و عفو و صَفَح^۵ مشغول بودند و محمودالعاقبه درگذشتند. امید آنک تبع سُنن و اقتفاء اثر ایشان بجای آورم. خاطر مطمئن دارید و خوش دل گردید و به سمع و طاعت قیام نمایید، چه صلاح شما به ما و ما به شما منوط است و اکنون ملک و سلطنت عجم واهی شده و رونق و عظمتش کسر گشته و به حسن مناصحت و انقیاد مبانی آن را که منهدم شده است [۱۵۴ - ب] تشدید کنید و در این صورت

۱. متن: نوران. از شاهنامه و اخبار الطوال تصحیح شد.

۲. نام این طفل در اخبار الطوال «جوان شیر» آمده (ص ۱۱۱).

۳. حضانت: سرپرستی، نگاهداری.

۴. تقلید: کار در عهده کسی گذاشتن.

۵. صفح: درگذشتن، بخشیدن.

متفق الکلمه باشید، چه اتفاق کلمه موجب قوام ارکان ملکست و دعایم^۱ سلطنت. و از حق تعالی درخواست می‌کنم که قلوب شما را مایل طاعت ما گرداند و امن و عافیت روزی فرماید و بقایای خراج سنین سالفه^۲ و نصف خراج این سال به شما فرو گذاشتم و در مراتب و مناصب و عطایاء شما افزودم. یک سال و یک ماه پوران پادشاهی کرد.

چون مریض شد مملکت به آزر می دخت خواهرش حوالت کرد. و در زمان وی عجم بغایت ضعیف شدند و خبر و هُن^۳ و فتور ایشان به بکربن وائل رسید و به موضعی سَیْلَحِین^۴ نام متوطن بودند. نزدیک بلاد عجم رغبت محاربت کردند.

مُثَنّی بن حارثه الشیبانی و سُوید بن قُطَبه العجلّی از بکربن وائل جمعی عظیم گرد آوردند و متوجّه مملکت عجم گشتند. مُثَنّی از ناحیه حیره و سُوید از جانب اُبَلّه، مواشی و آغنام عجم را غارت کردند. و این در ابتدای خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و آرضاه^۵ بود. مُثَنّی به حضرت ابوبکر مکتوب نوشت و شرح ضعف و عدم شوکت عجم و غلبه‌ای که مصاحب خود داشت بیان کرد و التماس امداد و ارسال جیوش نمود تا طرفی از بلاد فتح کند. ابوبکر، خالد بن الولید را که به مقاتلت اهل رَدّه^۶ رفته بودند و مسیلمه کذاب را کشتند

۱. دعایم (جمع دعاء): ستونها.

۲. سنین سالفه: سالهای گذشته.

۳. پس از آزر می دخت، فرخ زاد بر تخت می‌نشیند که یک ماه و یک هفته بیشتر شاهی نمی‌کند و با زهری که یکی از غلامانش می‌دهد، مسموم می‌شود. رک شاهنامه چاپ مسکو ۳۰۹/۹ نیز بطور دقیق رک (تاریخ ایرانیان و عربها) صفحات ۵۴۷ و به بعد و توضیحات مربوط.

۴. سَیْلَحِین: جایی است در سه فرسنگی بغداد در پشت عفرقوق که مردم آن را «صالحین» گویند. تجارب الامم - ۲۸۷.

۵. خداوند از او خشنود باد و او را خشنود گرداناد.

۶. اهل رَدّه: مردمان از دین برگشته. در تاریخ اسلام به جماعتی اطلاق شود که پس از وفات پیغمبر (ص) از مسلمانی بازگشتند و گفتند: او اگر پیامبر بودی نمردی.

در یمامه بفرمود که با ابطال عساکر به مثنی ضم شود و هر مقدار که توانند از بلاد عجم فتح گردانند . چون مکتوب به خالد رسید از یمامه نزد مثنی رفت . مثنی را وصول خالد ناخوش آمد چه تصور داشت که ابوبکر ولایت آن جیش به وی حواله خواهد فرمود . [۱۵۵ - الف] . خالد به حیره رفت و آن را به صلح بستد . و اول موضعی که از عراق فتح شده حیره بود و قبل از آن ابوبکر رضی الله عنه ابو عبیده جراح را که از عسکر^۱ مُبَشَّره^۱ بود و با بیست هزار سوار به غزو شام روانه گردانیده بود و شام در آن هنگام از توابع روم بود . قیصر بطریق با صد هزار مرد مقاتل به محاربت ایشان فرستاد .

ابو عبیده حال وصول بطریق روم با صد هزار سوار به حضرت ابوبکر رضی الله عنه عرضه داشت . او به خالد بن الولید فرستاد که عراق را به مثنی بن حارثه و بنی بکر وائل رها کند و به جانب شام بَدَل ابو عبیده رود ، چه وی به امور حرب عالم تر است . چون رسول نزد خالد آمد قبل از مطالعه مکتوب ، سؤال کرد که به چه مهم آمده . گفت خیر است . برخیز و به شام رو . خالد گفت این عمل عمر بن الخطاب رضی الله عنه است او را حیف آمد که فتح عراق در دست من باشد . چون مکتوب خواند و معلوم کرد که ابو عبیده معزول است و منصب ولایت جیش^۲ از آن وی است ، خوشدل گشت و متوجه شام شد در راه به عین تمر^۳ رسید و جماعتی از فُرس در آن موضع متوطن بودند . به قلعه تحصین کردند و جنگ در پیوستند و عاقبت خالد غالب شد و تمامت را به قتل آورد و ذراری^۴ ایشان را سبی^۵ کرد و از آن جمله ابن

۱. عسکر مبشره : ده یار بهشتی ، ده تن از اصحاب رسول (ص) که پیامبر به آنان بشارت بهشت داد و آنان عبارتند از امیر المؤمنین علی (ع) ، ابوبکر ، عمر ، عثمان ، زبیر ، طلحه ، سعد ، سعید ، ابو عبیده و عبدالرحمن بن عوف (ده خدا) .

۲. ولایت جیش : بزرگی و فرماندهی لشکر .

۳. عین تمر : شهری در مغرب رود فرات در صحرای شام (معجم البلدان) که پادگانی ایرانی در آنجا مستقر بود . (دینوری - اخبار الطوال ، ص ۱۱۲) .

۴. ذراری (جمع ذریه) : فرزندان .

۵. سبی کردن : اسیر کردن و برده گرفتن .

خالد به حی بنی تغلب رسید ایشان را غارت کرد و بسی آدمی به قتل آورد شخصی از ایشان به شرب مشغول بود این بیت آغاز کرد:

هنوز بیت را تمام انشاد نکرده بود که اصحاب خالد گردن وی را بزدند [۱۵۵ - ب] چنانکه سرش در قلع شراب افتاد و خالد به شام رفت و متصدی محاربت گشت و مثنی بن حارثه و عمرو بن حزم انصاری به عراق می رفتند . و به نهب و قتل قیام می نمودند تا مدت خلافت ابوبکر رضی الله عنه به آخر رسید .

الحمد لله العالی علی کل شیء والقادر علیہ والمبتدی لکل شیء وأحمدُهُ وَاسْتَعِیْنُهُ وَاسْتَکْفِیْهِ
وَأَتَوَكَّلْ عَلَیْهِ وَأَشْهَدْ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ . ایها الناس
اگر نه آنست که امیدوارم که من شما را بهتر باشم و مصابرت زیادت نمایم والی نمی گردیدم و
بسند و کافی است شما را کسی که مراقب موت^۳ و منتظر وقت بَیْنَ یَدَیْ اللَّهِ^۴ است تا از حقوق
شما سؤال فرماید که از کجا ستند و به کجا داد و در میانه شما حکم چگونه کرد . اکنون
از حضرت مَنان بدین شغل استقامت می کنم^۵ و هیچ حیل و طاقت و قوت ندارم الا به او
والسلام .

۲. هان پیش از این لشکر ابوبکر مرا پیای آب نوشانید ، که می‌داند ؟ شاید که مرگ ما نزدیک شده باشد .

۴. بین یدی الله : در پیش خدا .

۵. استقامت می‌کنم : راستی و استواری می‌خواهم .

پس ابو عبید بن مسعود ثقفی را با هزار مرد^۱ به عراق فرستاد و به مثنی بن حارثه و عمرو بن حزم مکتوب نوشت و فرمود که اوامر و نواهی او را به سمع و طاعت تلقی نمایند و سلیط بن قیس انصاری را با ابو عبید فرستاد و وی را گفت اگر نه آن بودی که تو در حرب تعجیل می کنی ولایت جیش با تو حواله می کردم^۲ و ابو عبید بن مسعود را فرمود که با تو مردی فرستاده ام که به جهت اسلام از تو افضل است باید که به مشورت و رای وی کار کنی و از سخن و صواب دید او تجاوز نمایی [۱۵۶ - الف] پس ابو عبید روان شد و به هر حیتی از اعراب که می رسید از ایشان استمداد می کرد چون به قس ناطف^۳ رسید مثنی بن حارثه و عمرو بن حزم با طایفه عرب او را استقبال کردند.

آزرمی دخت چون خبر وفود جیوش عرب معلوم کرد، مردانشاه نامی با چهار هزار مرد در مقابل ایشان فرستاد. ابو عبید خواست که عساکر را از نهري که در حوالی ایشان بود بگذرانند و بر سر ایشان تاخت کند. سلیط بن قیس گفت بر تو باد که ازین نهري عبور نکنی. وظیفه آنک به امیر المؤمنین مکتوب نویسی و از صورت هجوم عجم اعلام دهی و استمداد کنی آن زمان از نهري عبور کنی و بگذری. ابو عبید گفت والله که خیانت ترا بر من باعث شده. مثنی بن حارثه گفت نه از خیانت بود بلکه تدبیر آنست. سخن قبول نکرد و با تمامت مسلمانان بلارضای سلیط و مثنی عبور کرد. مثنی گفت اگر نه خذلان شما عیب و عار من بودی ازین نهري نگزاشتمی. آن گاه لشکر بیاراستند.

سلیط در میمنه و مثنی در میسر و ابو محجن که عم زاده وی بود برابر رجاله^۴ و خود در قلب و ایستاد و عجم به تیر انداختن مبادرت نمودند و اکثر مسلمانان را مجروح کردند.

۱. در اخبار الطوال: پنج هزار مرد (اخبار الطوال، ص ۱۱۳).

۲. منظور اینست که تو آدم شتابزده ای هستی و فرمانده جنگ باید صبور و وقور باشد.

۳. متن: قصر ناصف. از اخبار الطوال تصحیح شد (ص ۱۱۳).

۴. رجاله (جمع راجل): پیادگان. متن: رحاله.

سلیط به ابو عبید گفت رای ما صائب تر بود و تو بواسطه سوء تدبیر مسلمانان را مضرت رسانیدی اکنون به یک بار حمله کردند و عجم را برانندند و ایشان را فیل بود رها کردند. ابو عبید شمشیری زد و خرطوم فیل را قطع کرد و ابو محجن تمام کار کرد. باز عجم روی به مسلمانان نهادند و ابو عبید را قتل کردند برادرش حَکَم بن مسعود علم برداشت او را نیز بکشتند ابو قبیس برادر [۱۵۶ - ب] ابو محجن رایت برداشت او نیز با سلیط کشته شدند و خلقی کثیر از مسلمان به قتل آوردند.

ابو محجن منادی کرد یا بنی بکر و اهل، ایشان به عجم حمله کردند و از مسلمانان دور گردانیدند. بعد از آن عرب را گفت از جسر بگذرید چون متوجه شدند، عجم رها نکردند. مثنی سعی کرد و جمعی مسلمانان را بگذرانید و آخری بگذشتند و جسر را قطع کردند و به ثعلبیه^۱ رفتند و به امیر المؤمنین نوشتند که ابو عبید و سلیط با جمعی کثیر مقتول شدند و بقایا به ثعلبیه تحصن نموده ایم و منتظر امداد گشته. امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بگریست و به مثنی نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. من عبد الله عمر امیر المؤمنین إلى مثنی بن حارثه و من تبعه من المسلمين. سلام علیک، اما بعد مکتوب رسید و مصیبتی که مسلمانان را رسیده بود معلوم شد اندوهگین شوید چه خوشا آنک در جهاد حق تعالی کشته شود. و عروة^۲ حکایت مردانگی و خلاص مسلمانان و سعی که کرده ای بیان نمود و این واقعه در یوم السبت^۳ ماه رمضان سنه ثلاث و عشره از هجرت بود. بعد از آن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از قبایل عرب احتشاد عساکر نمود میخنف بن سلیم آزادی با هفتصد تن و عدی بن حاتم با جمعی کثیر و طایفه ای از بنی مثنی بن مالک با خلقی انبوه در مدینه جمع شدند جریر بن عبد الله بجلی را بر ایشان امیر کرد و به ثعلبیه

۱. یعنی روی به جانب پل نهادند.

۲. ثعلبیه: یکی از منازل راه مکه است که سابق قریه ای بود و اکنون خرابه است و مشهور (مراد الاطلاع به نقل دهخدا).

۳. اخبار الطوال: عروة بن زید الخیل (۱۱۴)

۴. یوم السبت: روز شنبه.

فرستاد چون به دیگر مسلمانان ملحق شدند به دیر هند^۱ رفتند و تمامت اعمال ...^۲ را غارت کردند . دهاقین و رعایا به مداین رفتند و چون حال عرض کردند ، آزر می دخت دوازده هزار مرد شجاع [۱۵۷ - الف] به محاربت ایشان فرستاد و مهران بن مهوریه که از اعظم مرازمه بود قاید جیش گردانید . عرب مستعدّ قتال شدند و عجم سه صف بیاراستند . در هر صفی فیلی بداشتند و در جنب هر سواری پیاده‌ای و در برابر هر نیزه‌داری تیراندازی تعبیه کردند و فریادی عظیم برآوردند و مثنی بر قبایل عرب می‌گردید و می‌گفت زینهار رعایت احساب و حمایت دین اسلام بجای آورید . پس دست برداشت^۳ و گفت : اللَّهُمَّ ثَبِّتْ أَقْدَامَهُمْ وَأَنْصُرْهُمْ عَلَى عَدُوِّهِمْ^۴ آن‌گاه فریقین بر همدیگر حمله آوردند و به طعن رماح^۵ و ضرب سیوف و رمی سهام مشغول شدند و از بامداد تا آخر روز مقاتلت کردند و مثنی بر عرب می‌گردید و دلیرشان می‌کرد و می‌گفت اللَّهُمَّ ارْزُقْهَا وَلَا تَضَعْهَا اللَّهُمَّ اَعِزَّهَا وَلَا تُذِلَّهَا اللَّهُمَّ هَذَا بِحَوْلِكَ وَ قُوَّتِكَ^۶ . پس گفت یا معشرالعرب به یک دفعه بامن در حمله موافقت کنید . و خود و برادرش مسعود بن حارثه حمله کردند و اوّل قتل مسعود بود . مثنی عرب را گفت خیر خواهد بود عَلمَها را بردارید . آن‌گاه گفت : اللَّهُمَّ ارْزُقْهَا وَلَا تَضَعْهَا اللَّهُمَّ اَعِزَّهَا وَلَا تُذِلَّهَا . ای مردمان بدانید که غالب سلاح عجم نُسّاب است چون تیرها خود انداختند قوت ایشان آخر شد . شما از ایشان نیندیشید که حق تعالی همین لحظه نصرت دهد . و جریر عبدالله ، قوم خود را گفت شما را شرفی هست در اسلام که دیگران را نیست ، اگر این بلاد فتح گردانید شما بر همه مقدّم باشید .

۱. در معجم البلدان از دو «هند» در نزدیکی حیره و نجف نام رفته .

۲. یک کلمه ناخواناست .

۳. دست برداشتن : دست به دعا به سوی آسمان بلند کردن .

۴. پروردگارا گامهای اینها را استوار کن و بر دشمنانشان پیروز گردان .

۵. طعن رماح : نیزه‌ها به هم زدن .

۶. خداوندا رایت و پرچم اینها را برافراز و واژگون نکن ، پروردگارا آن را عزیز بگردان و

خوارش مدار ، خدایا اینهمه به حول و قوه تست .

ندا کرد که ایها الناس در مقاتلت مصابرت^۱ نمایید، که به إحدی الحُسَینین^۲ شما را بشارت است یا شهادت و ثواب و یا غنیمت و ناموس^۳ فتح. و به یکبار حمله کردند و از وقت زوال تا غروب دادِ مردی [۱۵۷ - ب] و مردانگی بدادند و عجم منهزم شدند. و مسلمانان در پی ایشان تاختند تا به نهر سلیم^۴ و چنان بود که مهران که امیر عجم بود، بر مثنی بن حارثه حمله آورده و ضربه زد بواسطه خود رد شد. مثنی بر کتف او زد درع و لباس را پاره گردانید و او را به دو نیمه کرد فی الحال مرده بیفتاد. عجم چون بزرگ خود را کشته دیدند تمامت بگریختند، و عبدالله بن سلیم و عروه بن زید و مثنی بن حارثه با هزار مرد در عقب ایشان تاختند و به غنائم التقات نکردند و قریب سه هزار نفر عجم اسیر گرفتند، باقیان به تعجیل هرچه تمامتر به مداین رفتند. شب هنگام مسلمانان شهدا را دفن کردند و به تعزیت برادر مثنی مشغول بودند. مثنی گفت مردن وی بر من آسانست که پشت و انداده بود و نگریخته، بلکه در حالت مردانگی و مردی شهید شد و به جوار حق پیوست والسلام.

طلب امداد نمودن سُوَید بن قطبه از امیر المؤمنین

چون سُوَید بن قطبه را معلوم شد که امیر المؤمنین مثنی را مدد کرد و چنین فتح و ظفری او را روزی شد، به امیر المؤمنین نمود که در این ناحیه عجم بغایت واهی و ضعیف اند، مرا امداد فرمای که با ایشان غزا کنم. امیر المؤمنین عُتبه بن غَزْوَان مازنی^۵ را که حلیف^۶ عبد مناف

۱. مصابرت: ایستادگی، پایداری.

۲. احدى الحسینین: یکی از دو نیکی و برخوردار، یعنی یابروز و غنیمت، یا شهادت و اجر الهی. ترکیب برگرفته از قرآن است از آیه ۵۲ سورة توبه. قل هل ترَبَّصون بنا الا احدى الحسینین.

۳. ناموس: آوازه، شهرت.

۴. چنین است متن (؟).

۵. متن: مازل. از اخبار اطوال (ص ۱۱۶) تصحیح شد.

۶. حلیف: هم پیمان.

بود و از اصحاب هجرت و صحبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، با دو هزار مرد از عرب بفرستاد . و به سوید نوشت که او را مطیع و منقاد باشد و امیرالمؤمنین خود به تشیع عتبه بیرون فرمود و گفت احوال تو از مسلمانان بر اهل حیره چیره و غالب گشته اند و امیری بزرگ بر دست ایشان هلاک شد ، اکنون قصد اهواز و ایران شهرکن و [۱۵۸ - الف] ایشان را از امداد عراق و مداین مشغول گردانیده به مبارزت قیام نمایی ، باشد که به یاری حق تعالی طرفی از آن نواحی فتح کرده داخل حوزه اسلام گرداند ، و به سوید نوشته ام که مطاوع تو باشد و مال حالت به من نویس که به چه رسید در میانه ...^۱ باز گردید ، و ایشان به بصره رفتند . در آن وقت هیچ قریه غیر از خریبه نبود و دراو جماعتی از عجم ساکن بودند تا عرب را از عمارت آن منع کنند . عتبه در آن موضع نزول کرد و سوید بدو ملحق شد بعد از آن موضع بصره را که امروز بلده معروفه است ^۲مُخَیم خود ساختند و از آن جهت آن را بصره نام کردند که در آن زمین سنگ ریزهای سیاه بود و ابله^۳ را مفتوح گردانیدند ، و با مرزبان محاربت کردند و و مظفر شدند و تا به مداین رفتند بسی از جنودش به دوزخ فرستادند و آخر الامر خودش را نیز با ایشان ملحق گردانیدند و سیف و منطقه^۴ اش به حضرت امیرالمؤمنین فرستادند . چون عرب این حال مشاهده کردند تمامت رغبت غزو عجم نمودند ، گروه گروه متوجه بصره می شدند تا خلقی کثیر جمع شد و شوکت مسلمانان زیادت گشت و حرب در پیوستند و دیگر مرزبان را هلاک کردند و ظفر لاحق حال ایشان شد و به دشت میسان^۵ شدند و مرزبانان آن موضع نیز مستعد قتال گشتند عاقبت بگریختند و عتبه در شهر دخول کرد و بر فور به دشت میسان شد و

۱. یک کلمه محو شده است .

۲. مُخَیم : اردوگاه .

۳. متن : ابل .

۴. منطقه : کمر بند .

۵. در بعضی از منابع : «میشان» که آبادی بزرگی است میان بصره و اهواز .

بر ...^۱ آمد آن نیز در حوز و تصرف آورد و فتح نامه در صحبت شیخ بن النعمان^۲ به حضرت امیرالمومنین فرستاد. تمامت اهل مدینه یثرب براو جمع شدند و از عراق و بلاد عجم سؤال کردند و او صفت رخص و خصب^۳ آن بلاد بیان می نمود اکثر عرب [۱۵۸ - ب] رغبت آن جانب کردند. و امیرالمؤمنین هر روز به نو عسکری می فرستاد تا به یکبارگی صاحب قوت شدند و عتبه از امیرالمؤمنین اجازه حج طلبید. مغیره بن شعبه به جای وی نصب فرمود. و مغیره قبایل عرب را تجهیز کرد و به جانب دشت میسان روانه شد و با مرزبانانش محاربت کرد و منصور شد و فتح نامه به خدمت امیرالمؤمنین فرستاد و دو سال به بصره ماند، پس او را معزول کرد^۴ و ابوموسی اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و فرمود آن بلاد مخصوص کند و از برای خودشان موطن سازند و مسجد و جامع بنا کنند. ابوموسی درخواست کرد که ده نفر از انصار مصاحب او باشند. امیرالمؤمنین انس مالک و براء بن مالک رضی الله عنهما [را] با هشت نفر دیگر مصاحب او کرد و فرمود تا تمام عرب او را مدد کنند.

آمدن سعد وقاص به محاربه عجم و ساختن شهر کوفه

باز مثنی حارثه از امیرالمؤمنین استمداد نمود. سعد وقاص رضی الله عنه با لشکری از عرب به جانب مداین روانه فرمود. رستم نامی را یزدجرد با پنجاه هزار سوار در مقابل ایشان

۱. دو کلمه ناخواناست. دینوری با متن یکسان است و در جای دو کلمه ناخوانا، ابرقباد دارد، گرچه نوشتن این دو کلمه با ضبط دو کلمه ناخوانا، همسان نیست: ثم صار الی «دست میسان» فافتحها فقتل المرزبان ... و سار الی «ابرقباد» (ص ۱۱۸).

۲. دینوری، انیس بن شیخ بن نعمان آورده.

۳. رخص و خصب: ارزانی و فراوانی نعمت.

۴. علت عزل مغیره در متن ذکر نشده، دینوری هم بدان نپرداخته، اما نویری و نیز بلاذری از ماجرای که به زنی از بنی هلال، ام جلیل نام مربوط می شود سخن گفته، رک فتوح البلدان ص ۲ - ۱۰۱ به ترجمه آذرنوش.

فرستاد طلیحه بن خویلد به لشکرگاه عجم شد و از بامداد تا شب هنگام توقف کرد. با سعد گفتند طلیحه به جانب عجم گردید همانا اسلام وی محکم نبود. سعد غمگین شد و طلیحه در نصف شب سوار در معسکر عجم طواف می کرد. [۱۵۹ - الف] تا به وقت سحر شخصی از ایشان خفته یافت و قید اسبش بردست و لجام بر قلبوس^۱ زین انداخته. طلیحه پیاده شد و قید بشکست^۲ و لجام بر اسب کرد و بر آن نشست و اسب خود را می کشید. چون حارس بیدار شد - و از آن جمله بود که یکی را به هزار مرد می شماردند - در عقب طلیحه تاختن آوردند قبل از طلوع بدو ملحق شدند. صاحب فرس که مقدم ایشان بود بر طلیحه حمله کرد و نیزه برو انداخت. طلیحه بگردید و رمح بدو اثری نکرد و طلیحه او را ضربه ای زد که از جوشش بیرون شد. یکی دیگر حمله آورد او را نیز طعنه زد و به دوزخ فرستاد چنانکه چهارکس از ایشان به قتل آورد پنجمین چون آن وضع مشاهده کرد سلاح بینداخت و تسلیم شد. طلیحه او را بر اسب خود نشاند و آن چهار اسب دیگر داد تا می کشید. و در عقب خود می آمد. عرب از دور چون ایشان را بدیدند تصوّر عجم کردند طایفه ای متوجه شدند، چون نزدیک رسیدند، طلیحه را بشناختند. دو سوار بشارت قدوم طلیحه به خدمت سعد و قاص بردند که یک اسیر و پنج اسب از عجم آورده است. مسلمانان دلخوش شدند و گفتند این نشانه فتح است. و طلیحه به خدمت سعد آمد. از اخذ اسیر و اسبان سؤال کرد. آن اسیر گفت من مشاهده حرب بسیار کرده ام و لشکرها دیده، مثل این مرد هرگز [۱۵۹ - ب] نه دیده ام و نه شنیده، و تمامت صورت حال بیان نمود، عرب تحسین کردند. سعد از عدد لشکر عجم سؤال کرد. گفت پنجاه هزار باشند. اما حق تعالی رعب شما در دل ایشان القا فرموده است. سعد او را تصدیق کرد و به اسلام دعوت نمود. چون مسلمان شد، سعد گفت تو امروز یکی از مایی. آن گاه در میانه عرب توقف کرد و با ایشان موافقت می نمود و در خدمت طلیحه به سر می برد

۱. قلبوس: قربوس، قربوز، کوهه زین.

۲. شکستن (در اینجا): پاره کردن.

و در مسلمانی کشته شد.

رستم در لشکرگاه خود چهارماه تدبیر حرب می‌کرد و از آنچه به مهران رسید می‌اندیشید. و عرب عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد به اطراف و نواحی می‌فرستادند و غارت می‌آوردند و از ایشان در عرب اعظم نبود. و مثنی بن حارثه را از بنی بکرین وائل زنی در غایت جمال بود چون سعد به حیره رسید مثنی مریض بود و زنش رعایت حال و خدمت وی می‌کرد، این مکتوب به سعد نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد: حق سبحانه و تعالی مرا بواسطه مرضی که طاری^۱ شده از شرف صحبت او محروم گردانیده و می‌اندیشم که وفات رسیده است. گواهی می‌دهم بر خدایی ذات بی‌چون الله و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر آنک روز قیامت حق است و البته خواهد بود و حق تعالی اموات را احیا خواهد فرمود و نشر حساب واقع خواهد گشت بلاریب والسلام.

چون روزی چند بگذشت مثنی در حیره وفات کرد و او را به قادسیه دفن کردند. و بعد از انقضاء عده، سعد زن او را عقد نکاح بست [۱۶۰ - الف] و رستم مردی از عباد دین خود اختیار کرد و نزد سعد فرستاد که شما همسایگان و جیران مایید و همواره کسان شما نزد ما آمد شد می‌نمودند و وظیفه حسن جوار بجای می‌آوردیم. اکنون از محارم خود کسی عاقل کامل نزد من فرست. چون رسول به خدمت سعد آمد و اداء رسالت کرد، مغیره بن شعبه را طلب کرد و به معسکر رستم فرستاد که یا دین مسلمانی قبول کند یا جزیه مقرر گرداند و اگر [از] این هر دو ابا می‌کند حرب را آماده باشد. مغیره شمشیر حمایل کرده متوجه عجم شد. رستم بفرمود تا در پیشگاه مخیم، نمارق^۲ و بساط فاخره بسط کردند. و تختی برای او بنهادند و برای مرازبه کرسیهای زرین و از راست و چپ تخت مرازبه با دروع و جواشن بنشستند

۱. طاری شده: رسیده، آمده، ناگاه آمده.

۲. نمارق (جمع نمرق): بالشهای کوچک، تشکچه.

تمامت در آهن مفرّق که بغیر از حدقه چشم ایشان پیدا نبود . مغیره عُگّاز [ه] ی^۱ باستان در دست داشت بر سر آن فراش آهسته می رفت و زُج^۲ عصا بر آن تمارق و بساط می زد و سوراخ می کرد . عجم این حال را کراهیت می داشتند و منع نمی کردند تا برخاست حمل نکنند . چون نزدیک رستم رسید اصحاب عجم خواستند که شمشیر از او بستانند ، نداد . رستم گفت او را مزاحم شوید . آن گاه بیامد و بالای تخت رفت و بر جنب وی بنشست . غلامان رستم او را به زیر کشیدند که تو کیستی که با خلیفه به سر تخت سلطنت نشینی . دیگر باره بر تخت بالا رفت باز نگوئسارش کردند تا چند نوبت این صورت مکرّر شد . ترجمان را گفت شرف رستم در آنست که من [ب - ۱۶۰] بر تخت او نشینم . رستم غلامان را گفت مانع شوید . بعد از آن رستم گفت اگر سخنی داری بگوی . مغیره گفت چون شما طلب فرموده اید حکم از آن شماست . رستم گفت الحمد لله الذی مکنّ لنا فی البلاد و شرفنا فی العباد و نصّرنا علی الأعداء و لم تکن امة من الأمم اصغر عندنا منکم لائکم اهل بوادی و مفاوز و مهامه ... فکنتم ... لنا فیأمر لکم بالشعر ... لکم و قد انّ الذی حلکم علی ورود بلادنا سوء الحال و ... الارض و قحط المطر ، و قد کتبت الی الملک یزدجرد ان یبعثکم بادنی شیء تعودون به فترجعون الی بلادکم^۳

اکنون از برای بزرگ شما یعنی عمر بن الخطاب رضی الله عنه هزار دینار و از برای امیر شما یعنی سعد وقاص پانصد دینار و صد مرد از افاضل شما هریکی صد دینار و سعید و

۱. عُگّاز: عصاباستان ، آهن پاره ای با نیزه .

۲. زُج: نوک نیزه و چوب .

۳. بخشهایی از سخنان رستم در متن ناخواناست . تمام متن با اندک اختلافی در اخبار الطوال (ص ۱۲۰) چنین است : انّ الله قد اعظم لنا السلطان ، و اظهرنا علی الأمم ، و اخضع لنا الأقالیم ، و دّل لنا اهل الارضین ، و لم یکن فی الارض امة اصغر قدراً عندنا منکم ، لائکم اهل قِلة و ذلّة و ارض جدبة ، و معیشة صَنک ، فما حملکم علی تخطیکم الی بلادنا ؟ فان کان ذلک من قحط نزل بکم ، فانّا نوسعکم و نفضل علیکم ، فارجعوا الی بلادکم .

اصحابش هریکی بیست دینار بفرستم . مشروط بر آنکه بر ایمان^۱ غلاظ و شداد سوگند یاد کنید که دیگر باره به بلاد ما درنیایید و متعرض احوال رعایای ما نشوید .

بعد از آن مغیره گفت آنچه از سوء حال و ضنک عیش^۲ ما بیان کردی همچنانست و به ملک شما و رفاهیت و عیش شما معترفیم و من حال و قصه خود با تو بگویم حال آنکه حق سبحانه و تعالی ما را در مفاوز و مهامه^۳ اراضی ساکن گردانید که در آنجا زرع و ثمار نمی باشد تا در آن عیش ناخوش بسر می بردیم و قطع ارحام می کردیم و عبادت او شان می نمودیم و قوی ضعیف را مستأصل می گردانیدیم ، و [۱۶۰ - الف] فرزندان را از درویشی می کشتیم . درین اثنا حق تعالی پیغامبری از صمیم آنفس^۴ ما مبعوث فرمود و او را امر کرد که خلق را به شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ، و اقرار به بعث و نشور و امر معروف و نهی منکر و اقام صلات و ایتاء زکوة و حج بیت و جهاد کفار دعوت کند . بعضی قلیل از ما او را مُصدّق داشتند و چندان معجزات و بیّنات به ما نمود که نبوت او به یقین پیوست . آن گاه به رسالت او اقرار کردیم و به فضل و درجه رفیع او اعتراف نمودیم . پس فرمود که هر که اجابت ما کند و به دین وی درآید ما لنا و علینا له و علیه^۵ باشد و هر که مخالفت نماید به جزیت اکتفا نماییم و اگر به هردو صورت راضی نشود ، با او جهاد کنیم و شما را نیز میانه این سه حالت مخیر گردانیدیم تا کدام اختیار فرمایید .

رستم را این کلمات بر نفس شاق آمد و به آفتاب سوگند خورد که هنوز آفتاب به جایگاه نرسیده باشد که تعامت را بقتل آورده باشم ، و حکایت شما چون آن روباه است که

۱. ایمان (جمع یمین) : سوگندها .

۲. ضنک عیش : تنگی گذران .

۳. مهامه (جمع مهمه) : بیابانهای دوردست و زمینهای خالی و ویران .

۴. صمیم آنفس : اصل و خالص جانها .

۵. آنچه به نفع ماست به نفع او نیز هست و آنچه به زیان ماست به زیان او نیز هست کنایه از

برابری در همه احوال .

از سوراخی تنگ به انگورگاهی رفته بود، و در آن هنگام بغایت مهزول^۱ و ضعیف بود ماهی چند در آن بستان بماند و از آن أعناب و فواکه تناول کرد. صاحب کُروم او را بدید و ضعف او را معلوم کرد^۲ اندیشید که آن مقدار به خوردن وی تلف شود اعتباری ندارد، متعرض او نشد به روزی چند سَمین^۳ و خوش حال گشت لاجرم بدان عنب عبث^۴ و بازی می کرد و زیاده از آنچه می خورد تلف می کرد. صاحب باغ غلامان خود را فرمود که چوبی ستند و در عقب وی افتادند و روباه می گریخت و در ظلال اشجار [۱۶۱ - ب] مختفی می شد. پس قصد سوراخ کرد بواسطه فربهی بیرون نمی توانست شد. غلامان برسیدند و به زخم خویش هلاک کردند. شما نیز لاغر در بلاد ما در آمدید و این زمان فربه چندان شده اید که نتوانید بازگردیدن.

مغیره اجازه خواست و به خدمت سعد آمد. رستم ترجمان را گفت مغیره را بگوی که فردا چشم راست برکنم و حال آنک مغیره اَعُور^۵ بود گفت مرا به اجر بشارت دادی به قضای خدای راضیم. اهل عجم به خنده در افتادند و از قوت قلب او تعجب نمودند. مغیره چون به نزد سعد شافت، گفت مستعد حرب شو که عجم صباح بر سر تو خواهند تاخت. پس شبانه هر دو فریق به تعبیه رجال^۶ و تسویه صفوف مشغول شدند و رایات بر مواضع برافراشتند و سعد وقاص را مرضی بود که به نفس خود از محاربت عاجز بود. ولایت لشکر خالد بن عمرو را داد و میمنه و میسر را است کردند و از برای سعد بالای کوشکی بر فریقین مُشرف، فراش بسط

۱. مهزول: لاغر.

۲. معلوم کردن (در اینجا): دانستن.

۳. سمین: فربه.

۴. عبث: بازی کردن.

۵. اعور: مردیک چشم. یک چشم مغیره در جنگ «یرموک» کور شده بود.

۶. تعبیه رجال: آراستن مردان جنگی. سپاه آرای.

کردند و تمامت یسوان و ذراری^۱ عرب با خود در آن قصر برد. چون بامداد شد طایفه‌ای در دست راست جنود رفتند و امداد لشکر از جانب یزدجرد ساعه^۲ فساعه^۳ می‌رسید چنانکه قریب صدهزار سوار شدند.

آن‌گاه رستم از معسکر خود بیرون آمد و دوفیل که مصاحب بود در پیش داشت و آن روز مسلمانان بیست و چهار هزار سوار بودند. پس خالد برخاست و گفت یا معشر العرب این بلاد است که حق تعالی اهلای آن را ذلیل و مسخر شما گردانیده از دو سال باز ایشان را می‌کشید و غارت می‌کنید، شما سادات عرب اید [۱۶۲ - الف] به جدی تمام مشغول شوید. آن‌گاه حمله کردند و عجم باز گردانیدند و به رستم که در آخرین صفوف بود ملحق شدند. رستم ایشان را دشنام داد و خود با لشکر متوجه شدند عرب باز گردیدند چنانچه به قصر سعد نزدیک شدند. سعد فرمود که نسا و ذراری ایشان از کوشک بیرون کردند و به استقبال ایشان رفتند و فریاد برآوردند که ما را رها می‌کنید و می‌گریزید، حمیت در کار آوردند و فرزندان را باز قصر فرستادند و خود بر عجم روی نهادند. و سعد با زنی که منکوحه^۴ مثنی بود آن حال مشاهده می‌کرد که عمر و معدی کرب و طلیحه و مکشوح^۵ در قدام^۶ عرب ایستادند و چندان نیزه کاری کردند که رماح شکسته شد و تیرها نافذ گشت^۷، دست به شمشیر کردند و بجایه رادر میان گرفتند تا جریر بن عبدالله بسیاری از آن قبیله بقتل آوردند سعد و قاص فریاد برآورد و گفت و ابجیلنا.

ابو محجن که از کماة^۸ عرب بود چون مولع^۹ شراب بود و قبل ازین واقعه شرب کرده و

۱. ذراری: کودکان.

۲. متن: مکشوح.

۳. قدام: پیشاپیش.

۴. نافذ گشتن: تمام شدن.

۵. کما (جمع کمی): دلاوران.

۶. مولع: آزمند، سخت دوستدار.

سعد او را حد زده و محبوس گردانیده بود و در آن قصر بود که چون فریاد فریقین شنید به بالا آمد از موضعی که سعد نمی دید و قتال را تفرّج می کرد^۱. آن گاه بجیله را مخدول یافت، نزدیک زن سعد آمد و گفت از قید خلاص کن و با خدا عهد می کنم که اگر زنده خلاص شوم باز به خدمت تو آیم. زن او را اطلاق کرد و شمشیر و اسب ابلق سعد بدو داد. ابومحجن برنشت و رُمحی در دست گرفته به جانب بجیله رفت و به موافقت ایشان حمله کرد و خلقی انبوه از عجم به قتل آوردند و ابومحجن بجیله باز به موضع خود آورد و در پیش ایشان قتال می کرد. سعد با زن خود گفت حق تعالی بجیله را مَنّت نهاد به صاحب قَرس ابلق و من تصوّر می کنم [۱۶۲ - ب] که فرشته ای است و فرس ابلق به اسب من تمام شبیه است. و در آن وقت یکی از عجم واپیش آمد و بسی از عرب می کشت عمرو معدی کرب او را از سر اسب بر بود و بر قربوس زین خود گرفت و در میان عرب آورد و بینداخت چنانچه گردنش بشکست. پس ندا کرد یا معشرالعرب همچنین کنید. گفتند کرا زهره باشد که فعل تو کند. دیگری از عجم حمله کرد که او را از غایت قِصر قامت، شبر^۲ گفتندی برو حمله آورد و فارس شبر را از اسب بینداخت و بالای سر وی نشست که او را بکشد و لجام اسب را بر منطقه^۳ خود محکم می گردانید. اسب برمید و فارس از شبر جدا کرد. شبر برو متغلب شد و خنجر از دست وی بستد و او را بکشت و براسبش سوار گشت و درع و سیفش به دوازده هزار در هم قیمت بود سعد بدو بخشید. آن گاه عرب به اتفاق عمرو معدی کرب بر رستم رسیدند و بر همدیگر حمله کردند و شمشیر زدند و هیچ یک فایز^۴ نشدند و بر رستم لشکر گرد شدند و عمرو را در میان گرفتند و از عرب جدا کردند و او با تمامت مبارزت می نمود درین اثنا از اسب جدا شد و رها

۱. تفرج کردن: نظاره کردن، تماشا.

۲. شبر: بدست، وجب، مرد کوتاه بالا را نیز گویند.

۳. منطقه: کمر بند.

۴. فایز: پیروز.

نمی‌کرد و رها...^۱ نزد وی برسد. پس ندا کرد که یا معشر العرب اذرکونا قبل ان نقتل...^۲ در عرب آواز داد و گفت با من موافقت کنید تا عمرو را خلاص کنم چنان کردند و عجم منهزم شدند و عمرو به خون محصور شده بود چون او را دیدند شادیاها نمودند و فرس آوردند و سوار شدند و به عجم رونهادند و به نزدیک فیل آمد و خرطوم او را جدا کرد. فیل پشت کرده می‌دوید و فریاد می‌کرد و هرکه با فیل بود از عجم بگریخت. رستم به عجم آواز داد و شُجَعان را بر ثبات قدم و مصابرت ترغیب نمود تا [۱۶۳ - الف] بر مسلمانان حمله کردند و عرب نیز با همدیگر مظاهرت نمودند و عجم را از جای خود بدر بردند و رستم پیاده، و فرس نیز موافقت کردند و در حرب و ضرب قیام نمودند و از فریقین خلقی کثیر هلاک شد. آن‌گاه عمرو معدی کرب و طلیحه و مکشوح به جدی تمام روی بر فرس آوردند و جماعتی بلا عدد کشتند.

عجم فرار بر قرار اختیار کردند و رستم با معدودی قلیل که اصحاب ثبات و حفاظ بودند بر جای بماندند تا تمام کشته شدند و عرب در عقب عجم که به هزیمت رفته بودند روان شدند و هرکرا می‌یافتند ابقا نمی‌کردند.

شب میانه ایشان حایل گشت. به قصر سعد آمدند و ابو محجن باز در حبس رفت. سعد اسب خود را دید که از عرق می‌طپید از زن پرسید. او صورت خلاص بجلیله و خروج و رکوب و مقاتله ابو محجن بیان کرد. سعد معلوم کرد که ابو محجن به فریاد بجلیله رسید قید از او برداشت و گفت بعد ازین ترا از هیچ منع نکنم حتی شراب نیز. ابو محجن گفت بخدا سوگند که بعد ازین هرگز شراب نخورم. سعد از قصر به نزد اصحاب آمد و به معرکه شد و رستم را از میان مقتولان بیرون آورد ضربهای او همه از پیش بود چه به نفس خود حرب می‌کرد.

۱. یک کلمه ناخواناست.

۲. چند کلمه ناخواناست.

بعضی دیگر گویند که رستم در زمان هزیمت در رود^۱ قادسیه غرق شد و عجم آن شب تا روز می تاختند. بامداد از جانب یزدجرد مدد ایشان رسیده بود و امیر ایشان جیلوس^۲ نامی ایشان را از حرب منع کرد و شب استراحت کردند. چون بامداد شد شخصی از أعظم فرس که منهزم شده بود جیلوس را گفت خود و ما را خلاص کن، چون ابا می نمایی؟ لحظه ای توقف کن تا علامت زوال ملک به تو نمایم. گویی در هوا انداخت و تیر بدو می زد مانند...^۳ شد. آن گاه جیلوس را سؤال کرد که هرگز از این، مردی دیده ای؟ گفت آن مرد کیست. گفت همین زمان بنمایم. [۱۶۳ - ب] گفت انداختن رمی با عرب فایده نمی کند. درین اثنا اوایل عرب که متعاقب هزیمت رفته بودند بدیشان ملحق شدند و تمامت فرس برایشان تیر انداختند، بر عرب کارگر نشد. جیلوس را گفت صدق کلام من معلوم کردی؟ آن گاه بگریختند و جریر بن عبدالله در عقب ایشان روان گشت. چون عجم قلت ایشان بدیدند باز مراجعت کردند و بر جریر حمله آوردند و او را از اسب بینداختند و هیچ سلاح برو کار نکرد. اسب رها کرد و عرب میانه ایشان فاصله شدند و او را شخص فارس، فرسی آورد آن اسب قبول نکرد، پس اسبی از آن عجم مَطَوَّق به طوقی ذهبی بیاوردند و سوار شد و هرگز از فرس می یافت به قتل می آورد. در قصر بن سلیم از دی مرزبانی عظیم رسید که نخیرجان^۴ نام داشت و در مردی ربع القامه^۵ بود و عظیم العضدین و الساعدین^۶ پس هردو با همدیگر مبارزت کردند و بر سینه^۷ او نشست و

۱. متن: وار. از اخبار الطوال (ص ۱۲۳) تصحیح شد. (بل ارتطم فی نهر القادسیه).

۲. از این فرمانده در شاهنامه جالینوس و الینوس و در «تاریخ ایرانیان و عربها» کالینوس نام رفته که فرمانده لشکر جانشپاران بوده.

۳. یک کلمه ناخواناست.

۴. اخبار الطوال: نخارجان.

۵. قامتش یک چهارم بالای آدمی بود.

۶. ستبر بازو و درشت آرنج بود.

۷. کلمه ناخوانا بود، اخبار الطوال چنین است: «و جلس علی صدره» (۱۲۳)

به خنجرش او را بکشت و بر اسب وی سوار شد و درع و قبا و سیف و منطقه او را بستند. عجم به مداین رفتند کار در دست یزدجرد تباه شد. اهل و عیال خود سته به نهادند شد و مردانشاه^۱ برادر رستم را به جای خود بر سر جریر گذاشت پس ...^۲ رخت و سلاح نخیرجان به خدمت سعد آورد. سعد آنها را بدو بخشید و به امیرالمؤمنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم الى عبد الله عمر امير المؤمنين من سعد ابی وقاص . سلام عليك فاننا لقينا جُموعَ العجم بالفارسيّة و هم في عددٍ و عُدّةٍ يَقصر عنها الوصف فقَاتَلْنَا هُم قِتَالًا لَمْ يَسْمَعِ الواصفون السامعون بمثله مِن لَدَى طُلُوعِ الشَّمْسِ الى الغروب ، فانزَلَ اللهُ عَلَيْنَا نَصْرَةً وَ ثَبَّتْ اَقْدَامَنَا وَ ضَرَبَ اللهُ وَجوهَ العجم وَ فَتَحْنَا اَكْثافَهُمْ فَقَاتَلْنَا هُم فِي كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ [١٦٤ - الف] وَ عَلَى شَاطِئِ كُلِّ نَهْرٍ فَاحْمِدُ وَاللهُ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى اعْزَازِ دِينِهِ وَ ظُهُورِ اَوْلِيَاءِهِ [ه] وَ السَّلَامُ ^٣ . بعد از آن مکتوب به دست محالد^۴ بن سعد فرستاد . و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه که چون خبر قادسیه دراز کشیده بود هر روز از مدینه یثرب تنهاییرون می آمد و بر طریق حیره قدر یک میل می رفت به امید آنکه احوال مسلمانان معلوم کند در این اثنا سواری دید که می آمد چون نزدیک رسید محالد بود و امیرالمؤمنین را شناخت . امیرالمؤمنین خبر پرسید . تمامت

۱. اخبار الطوال : خَرَزَادِبِنْ هَرْمَز (ص ۱۲۶) .

۲. یک کلمه ناخواناست .

۳. نامه ایست از سعدابی وقاص به امیرالمؤمنین عمر . سلام بر تو . ما با گروه ایرانیان در فارس برخوردیم و ایشان از جهت شمار و ساز و برگ چنان بودند که توصیف از بیان آن کوتاه است ، با آنها در افتادیم چنان درافتادنی که نه هیچ توصیف کننده ای چنان دیده و نه شنونده ای چون آن شنیده ، از برآمدن خورشید تا غروب . پس خداوند یاری خود را بر ما نزول کرد و قدمهای ما را استوار گردانید و خداوند نابود کرد بزرگان پارس را و کرانه های دیار آنها را گشودیم و با آنها در هر دره ژرف و کناره رودخانه جنگ کردیم . پس ای گروه مسلمانان خدای را سپاس گوید که او دین خود را عزیز گردانید و پشت یارانش محکم و السلام .

۴. متن چنین است : از این شخص در اخبار الطوال نامی نرفته و فقط «رسول» و یک جاهم

«بشیر» نام برده شده (ص ۱۲۴) .

احوال بیان کرد . پس مردم می آمدند و بر امیرالمؤمنین به خلافت سلام می کردند . گفت سبحان الله یک میل در عقب من می دوی و خبر نمی کنی که امیرالمؤمنینی ؟ محالد به زیر آمد و فتح نامه بدو داد . امیرالمؤمنین بخواند بغایت مستبشر شد و به سعد مکتوب نوشت که از برای مسلمانان دار هجرتی بنا کند که در میانه مدینه یشرب و ایشان بحری و نهری نباشد .

سعد کوفه را بنا کرد و حایطی بزرگ بنا کرد و مسجد جامع بساخت و از برای خود قصری بکرد و آن را قصرالامان نام نهاد و عطایا و انعامات بر مقاتله^۱ ارزانی داشت و ایشان را به بنای دیور^۲ و بیوت امر فرمود و هشتاد هزار مرد با ایشان تا به حمایت ایشان قیام نمایند و خود با عساکر در کنار شط دجله به حدّ مداین رفت و آن جا دو سال توقف کرد بعد از آن مستعد حرب شد و بر عرب ندا کرد . ایشان بر خیول خود را کب شدند و سلاح در پوشیدند و گفت : آنک شما را در برّ سالم گردانید قادرست در بحر نیز سالم گرداند .

مردانشاه خلیفه یزدجرد در برابر بیرون آمد و بر سر رومه بایستاد و مسلمانان در میانه آب با ایشان محاربت کردند و حق تعالی در دل عجم انداخت^۳ که مداین را بجا گذاشتند و رفتند چون به جلولا^۴ رسیدند . رسول یزدجرد نزد ایشان آمد و حکم رسانید که به جلولا اقامت کنند و هر روز از یزدجرد ایشان را مددی می رسید و حراده [۱۶۴ - ب] نامی^۵ را قاید جیوش ساخت و مسلمانان در مداین رفتند و هرچه در خزاین اکاسره بود غنیمت یافتند از اوانی ذهب و فضّه و اثاث و متاع بیت ، چنانک شخصی کاسه

۱. مقاتله : جنگجویان .

۲. دیور (جمع دار) : خانه ها .

۳. متن : انداختند .

۴. جلولا : دهی است در بغداد ، در یک منزلی خانقین ، از آنجا تا خانقین هفت فرسنگ است .

۵. اگر فاعل جمله یزدگرد باشد و این فرمانده از آن ایرانیان باشد «خزّزاد» باید باشد .

در هر صورت در عبارت گسستگی و نابسامانی دیده می شود .

زرین داشت^۱ و منادی می کرد: که سرخ می ستاند و سفید عوض می دهد؟ و خانه ای چند مملو از کافور تصوّر ملّح کردند در طعام انداختند بغایت تلخ شد مانند عُلّقم^۲ گفتند ملّح ایشان چه تلخ است. پس تاج کسری هر مزد را یافتند به حضرت امیرالمؤمنین فرستادند. فرمود تا آن را به مکه بردند و بر در کعبه آویختند و به زمان حجاج نماند^۳.

رفتن سعد وقاص به مداین و حرب کردن با عجم

بعد از آن در مداین توقف کرد و برادرزاده خود عمرو بن زید با بیست هزار مرد به جلولا فرستاد و خرّزاد^۴ بیرون آمد و قتالی شدید کردند. اول تیر انداختند تا هیچ نماند، بعد از آن به ضرب سیوف و طعن رماح با پیش آمدند و از وقت طلوع تا غروب به حرب قیام نمودند وقت اِصفرار^۵، عرب به جدّی تمام بر عجم حمله کردند. به تمام بگریختند و به نهاوند رفتند و غنیتی^۶ وافر روزی عرب شد.

چون یزدجرد را آمدن فُرس معلوم شد از نهاوند اهل بیت را برگرفت و به قم^۷ رفت و توطّن نمود و رُسل به آفاق فرستاد و از جرجان و قومش و طبرستان و ری و دنهاوند و

۱. از اینجا باز با متن عربی که تقریباً ۶، ۷، ۸ ورق افتادگی دارد مطابقت شده است.

۲. عُلّقم: حنظل.

۳. متن عربی چنین است: وهی فیها الی الآن: یعنی آن تاج هم اکنون در آنجاست. و این دلیل است بر اینکه متن عربی کتاب پیش از روزگار حجاج یا در روزگار وی (رک پیشگفتار کتاب) نوشته شده است.

۴. متن عربی: جوزاد.

۵. اِصفرار: آفتاب زرد، نزدیک غروب.

۶. غنیت: بهره، توانگری. ظاهراً «غنیمتی» درست است. متن عربی چنین است: «فغنموا منه غنیمة عظيمة» (ورق ۲۶۴ - ب).

۷. متن: بسلم. در عربی: ... سارحتی نزل قم و قاشان.

آذربایجان قریب سیصد هزار سوار و پیاده جمع آورد و مردانشاه را بر ایشان امیر گردانید و فرمود که به‌نهادند روند و توقف کنند تا عرب بدیشان رسید. مردانشاه بالشکر به‌نهادند رفت و یزدجرد منتظر که چه از قضا و قدر خواهد آمدن و مترصد بود.

معزول شدن سعد وقاص و حکومت عمار یاسر

و امیرالمؤمنین سعد وقاص را از کوفه معزول کرد و عمارین یاسر را [۱۶۵ - الف] بر ایشان امیر گردانید. بعد از آن عمار از اجتماع فرس، امیرالمؤمنین را اعلام کرد. امیرالمؤمنین در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم مکتوب را در دست داشت منادی فرمود که بگویند الصلوة، جامع مردان برو جمع شدند. بر منبر رفت و وظیفه حمد و ثناء حق تعالی بجای آورد و گفت ایها الناس شیطان جماعتی از عجم جمع کرده است تا اطفاء نور خدا کنند حال آنکه حضرت عزت اطفاء نور خود نکند. بلکه اتمام آن خواهد فرمود^۱. این کتاب عمارین یاسر نوشته که یزدجرد ملک عجم قریب سیصد هزار آدمی آورده است و بر موت یا ظفر توافق نموده و من ایمن نیستم که بر سر برادران شما به کوفه و بصره تاختن آورده ایشان را بکشند و از آن ارض اخراج بکنند و به بلاد شما در آیند. اکنون رای شما در این باب چیست؟ طلحه بن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین ترا تجربه روزگار حاصل شده است و هرچه فرمایی مخالفت نخواهیم کرد و تا غایت بدانچه فرمودی قیام نمودیم. دیگر بار عمر گفت به رای خود مرا اشارت کنید عثمان بن عفان^۲ رضی الله عنه گفت به اهل یمن و شام بنویس تا به نزد تو آیند و از اطراف و اکناف احتشاد لشکر کن و به نفس خود بر سر ایشان حرکت کن تا به کوفه رسی عساکر به تو ملحق شده باشند. عرب چون ترا نصب العین خود ببینند از سر اجتهاد به قتال و جهاد مشغول شوند. آن‌گاه عمر رضی الله عنه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سؤال کرد که

۱. این کلمات و معنای آن اشاره دارد به آیه ۸ سورة صف.

۲. متن: عثمان بن عثمان.

یا ابوالحسن رای تو در این صورت چیست؟ گفت اگر عرب را از یمن بطلبی، حبشه بیاید و یمن بستاند و اگر عساکر شام بیاوری، اهل روم قصد آنجا کنند و چون خود عزیمت نمایی از آفاق قصد این دیار کنند. چنانکه ترا محافظت یسوان و ذراری از دفع فرس اهم باشد و نیز چون عجم ترا مشاهده کنند که این پادشاه تمام عرب است از جدی تمام به قتال شروع کنند، و از آنچه در باب اهل کوفه و بصره می‌اندیشی که عجم ایشان را مخذول گردانند، خاطر فراغ دار چه حق تعالی فرموده است [۱۶۵ - ب] هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ يُظَاهِرُهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ^۱. و ترا معلوم باد که ما که بر شام مظفر شدیم نه به حرب و کثرت عدد بود بلکه به قوت نبوت و نصرت الهی. پس صواب آنست که بر حاکم یمن و شام بنویسی که نصف عساکر نزد تو فرستند و آنها را به مدد عراق روانه داری و خود در مدینه متمکن بنشینی.

امیرالمؤمنین فرمود رای سدید^۲ اینست. اکنون که را متولی آن حرب گردانم؟ علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که مردم را تو بهتر معرفت داری. عمر گفت مردی صالح متقی را پسندیده‌ام نعمان بن مقرن^۳ هر چند می‌دانم که اول قتیل وی خواهد بود. پس سائب^۴ بن اقرع را طلب فرمود که عهدنامه از برای نعمان بن نعمان بن مقرن بنویسد و خود بستاند و به خدمت نعمان رود که حکومت گسگر^۵ او را داده بود. و به عمار یاسر نوشت که خود با شش هزار مرد

۱. او خدایی است که پیامبر خود را با هدایت و آیین راست فرستاد تا آن را بر تمام کیشها پیروز گرداند، هر چند مشرکان این را ناپسند بدارند. (قرآن، سوره صف - ۹)

۲. سدید: راست و استوار.

۳. نعمان بن مقرن بن عائد المزنی، مکتبی به ابو عمر، از شجاعان صحابه بود. او پس از فرماندهی در چندین جنگ از جمله اصفهان، همدان و ری و آذربایجان شرکت کرد و در نهاوند به سال ۲۱ کشته شد. در متن «المقری» آمده.

۴. متن: ثابت. از روی متن عربی و اخبار الطوال (ص ۱۳۳) تصحیح شد.

۵. متن: لشکر.

در کوفه توقف کند و بقایای عساکر را مصاحب نعمان گرداند و به موسی اشعری همچنین نوشت و به ابو عبیده جراح در شام و سایر بلاد همین سبیل ارسال فرمود و سائب اقرع را گفت چون نعمان کشته شد امارت جریر بن عبدالله را باشد و بعد از وی حذیفه و بعد از حذیفه مغیره بن شعبه و بعد از وی اشعث بن قیس و خود ظفر روزی شود انشاء الله تعالی و حده العزیز و امیر غنایم سائب اقرع باشد. و اگر نعوذ بالله من غضب الله مخذول شوند تو در زمان متوجه شو و بی توقف و تعلل نزد من آی. اگر چه حزین و غمگین خواهم شد چون ترا بی اصحاب بینم^۲. و بر نعمان مقرر نوشت که دو شخص از ابطال فرسان عرب در کوفه اند می باید که از صواب دید [۱۶۶ - الف] ایشان تجاوز نمایند.

پس سائب به کوفه رفت و مکتوب به عمار رسانید و از آنجا یگانه باز متوجه لشکر شد، چون برسید، مکتوب نعمان مقرر نیز به مطالعه رسانید و از آنجا متوجه ابو موسی اشعری گشت و اداء رسالت کرد و عساکر شام و یمن نیز با نعمان ملحق شدند و بعد از آن متوجه نهاوند شد و بر سه فرسخی مدینه به موضعی که آن را اسفیدهان^۳ می خوانند نزول کرد و خندقی گرد عساکر حفر کردند و مردانشاه نیز بیرون آمد و در برابر ایشان مِخیم خود ساخت و میانه آن دو عسکر نصف فرسخی فاصله بود. مردانشاه نیز امر فرمود که گرد بر گرد معسکر عجم خندقی ساختند و آب در آن جاری گردانیدند. و هر روز از جانب یزدجرد ایشان را جمعی عساکر به امداد می رسیدند. تا غلبه^۴ بلا عدد از عجم در معسکر مردانشاه جمع شدند.

۱. ترتیب فرماندهان در بلاذری چنین است: حذیفه بن یمان، جریر بن عبدالله بجلی، مغیره بن شعبه و اگر او کشته شود اشعث بن قیس. (ترجمه فتوح البلدان، ص ۶۳).

۲. متن ما در مورد سخنان عمر با سائب با نهایت الارب نویری و اخبار الطوال تفاوتی دارد.

۳. ضبط نام این آبادی را بلاذری «اسفیدهان» آورده (ترجمه فتوح البلدان، ص ۶۶) و یاقوت در معجم البلدان «اسفیدجان». متن عربی: الا سعیدهان بقریه یسمی قبه سحان.

۴. غلبه: گروه بسیار، کثرت و ازدحام مردم.

پس نعمان بن مقرّن^۱، عمرو معدی کرب و طلیحه بن خویلد را طلب کرد و گفت: این عجم گرد خود خندق حفر کرده اند و هر لحظه مددی می رسد ایشان را و هر زمان غلبه تر می شوند و از حرب تقاعد می کنند ما را حیلتي باید ساخت که این جماعت عجم از حایط معسکر خودشان بیرون آوریم. اکنون وظیفه آن چیست؟

عمرو معدی کرب گفت رای و تدبیر ما آن است که آواز در اندازیم که امیرالمؤمنین رضی الله عنه وفات کرده است و خود و عساکر فرار نماییم که ایشان در عقب ما خواهند تاخت [۱۶۶ - ب]. آن گاه تو باز گرد، اگر گریختند شکست ایشان را باشد و اگر توقف کنند محاربت کن. نعمان را پسندیده افتاد و سه شبانروز به ترتیب و تهیه عرب و رجال در کمینگاهها مشغول بود چون بامداد شد آوازه در انداختند که امیرالمؤمنین وفات کرد. و این صورت روز چهارشنبه بود. چون عرب پشت فرا دادند عجم سوار شدند و بدیشان ملحق شدند و در میان فریقین قتالی عظیم در پیوست تا شب در رسید هریک به جای خود رفتند. روز پنجشنبه نیز تا نماز شام به همین کار مشغول شدند و شب هنگام به موطن خود رفتند. روز جمعه نیز به همان حرکت اقدام نمودند و نعمان سوار شده بود و گرداگرد عرب می گردید و می گفت یا معشرالعرب بر شما باد تحمّل و صبر تا حاصل شود ثواب و اجر، چه نظام اسلام بر شماست و حق تعالی فتح و ظفر روزی خواهد کرد.

پس عمرو بن معدی کرب نزد نعمان آمد و گفت یا امیر چرا حرب نمی کنید و صفها آراسته ایستاده است؟ گفت انتظار ساعتی می کنم که پیغامبر خدای صلی الله علیه و سلم در آن حرب می کرد و مظفر می شد و آن وقت زوال است^۲. چون وقت رسید نعمان ندا کرد یا معشرالعرب من سه نوبت رایت را تحریک خواهم کرد. نوبت اول تکبیر گویید و ترتیب زین

۱. متن عربی اینجا و جاهای دیگر: مقرون [ورق ۲۲۶ - الف].

۲. دینوری گوید «هنگام نیمروز» (ص ۱۷۱) و بلاذری «هنگام فرود آمدن خورشید»

(ص ۶۴).

و لجام فرس کنید نوبت دوم شمشیرهای خود را بجنبانید و روی به جانب عدو کنید و نوبت سیوم و به یکبار جمله به موافقت من حمله کنید . مردم چشم خود را به جانب علم داشتند . چون زوال شد و علم سه نوبت بجنید تکبیر برآوردند و بر ایشان تاختند . عجم فی الحال منهزم شدند . [۱۶۷ - الف] و هیچ ثبات ننمودند .

نعمان مقرر اول کشته شدگان بود و برادرش سُوید بن مقرر او را برداشت و به معسکر عرب آورد و پنهان گردانید و خود رخت و سلاح او در پوشید و به فرس او راکب شد تا مسلمانان قتل او معلوم نکنند که موجب کسر قلوب ایشان گردد . پس عمرو بن معدی کرب به آوازی بلند گفت یا معشرالعرب از عجم باز نمانده الا انفس باز پسین . اکنون با من موافقت نمایند که مادر و پدر من فدای شما باد . آن گاه به یک دفعه بسیاری از عجم بقتل آوردند باقیان منهزم گشته به جانب جبل تحصین نمودند . خندقی که از برای عرب تعبیه کرده بودند و آب در آن جاری بود قریب صدهزار از ایشان در آن خندق غرق شدند و باقی به قم رفتند^۱ و یزدجرد آنجا بود . عرب در عقب ایشان رفتند تا به قریه ای رسیدند آن را ده مروین^۲ می خواندند عجم بدان انحصار نمودند . عرب آن را مفتوح گردانیدند . باز عجم به قم شدند و دری حدیدی که بود بر خود بستند و آن روز مسلمانان به دفن اموات مشغول بودند . بامدادان متولی حرب حذیفه بن یمان شد و متوجه ایشان گشت . عجم از ورای سور حرب می کردند به سنگ و تیر . یکی روز بیرون آمدند . و عرب در میانه ایشان ، و بزرگی که او را نام دینار بود فاصله شدند . و باقی عجم در حصن شدند . آن دینار با شش نفر به جانب جبل رفت شخصی از عرب سماک^۳ بن عبید نام ، در عقب ایشان برفت بعد از لحظه ای آن شش نفر برو

۱. در ترجمه تاریخ طبری به سوی نهاوند می روند ، در دنیوری دژی متحصن می شوند در دو فرسنگی نهاوند به « نام و دز یزید » (ص ۱۳۶) .

۲. متن چنین است . متن عربی : حتی انتهوا الی قرية بقرب من المدینه علی فرسخین سَمی فهرمد (۲۶۸ - الف)

۳. متن : شماکر . متن عربی : شمال . از اخبار الطوال (ص ۱۳۷) تصحیح شد .

حمله کردند هر که نزدیکش می آمد می کشت تا آن شش نفر را بقتل آورد [۱۶۷ - ب].
 دینار چون آن حال بدید سلاح انداخت و تسلیم شد سماک او را اسیر کرد دینار او را
 گفت من بزرگ این قوم و این مدینه ام مرا نزد امیر خود رسان تا طاعت او قبول کنم و از برای
 اهل حصن امان نامه نویسد تا ایشان را بگویم که در بگشایند و بیرون آیند. سماک او را
 به لشکرگاه برد به خدمت حذیفه. دینار مردی و شجاعتی که از سماک دیده بود و مشاهده
 کرده بیان نمود و امان طلبید.

حذیفه راضی شد و بدان خرابی که به اهل عجم می رسانیدند مصالح کرد و عهدنامه
 نوشت و از آن روز باز آن بلاد را ماه دینار^۱ نام نهادند. پس دینار به باب حصن آمد و امان نامه
 را به ایشان نمود. ایشان ایمن شدند و بیرون آمدند شخصی از اهل مدینه نزد سائب بن اقرع
 آمد که امیر المؤمنین او را امین غنایم گردانیده بود. گفت ضیاع و عقار مرا بر من مسلّم دار تا
 من ترا گنجی نمایم که قیمت آن در او هام نگنجد و آن خاص از برای پادشاه شما باشد. سائب
 گفت: ضیاع و عقار را می خواهی، که مسلّم باشد و ترا بر قوم امارتی باشد، من قیمت آن گنج
 نمی دانم تو بیان کن که چه مقدار باشد آن شخص گفت کنزیست از ذَهَب و فضّه و جواهر و
 یواقیت از آن مرزبان نخارجان نام. او یک روز به حضرت کسری رفته بود مر او را به جلوس
 امر فرمود کسری گفت: به من رسیده است که ترا چشمه آب عَذْب^۲ است [۱۶۸ - الف] و آن
 را پنهان گردانیده ای نه می آشامی و نه به کس می دهی. نخارجان مقصود فهم کرد و گفت اسد
 در پی آن عین است بدان سبب آن را مختفی گردانیده ام^۳.

کسری را عظیم خوش آمد فرمود که از برای نخارجان تاجی سازند که از آن خوبتر

۱. معجم البلدان «ماه دینور» ضبط کرده.

۲. عذب: شیرین و گوارا. ظاهراً اینجا کنایه است از زن زیبا.

۳. اسد در پی آن عین است. ظاهراً معنی اینست که در پی آن آب گوارا (زن زیبا)

شوهرش (من) چون شیر، از آن محافظت می کند. متن: اخبار الطوال هم چنین است.

نباشد و کسری را هزار و ششصد^۱ موطوئه^۲ بود بر ایشان در رفت و گفت هر زیور و حلی که دارید با زن نخارجان مناصفه کنید. لاجرم بی حساب مالی او را جمع شد. و نخارجان را به قادیسه قتل کردند و زنش وفات کرد و آن مال و میراث به پسرش رسیده و پسر از خوف آن مال را بیرون آورده و به قریه‌ای که آن را خوارجان می‌خوانند از آن پدرش و در آتشکده آن برده و دفن کرده در دو سَفَط، و هیچ آفریده معلوم نداشته. اکنون با من بیا که آن را به تو نمایم. با همدیگر رفتند و آن کانون^۳ برکنند و بدان دو سَفَط رسیدند و تاج و آن جواهر بیرون آوردند.

و از حدیفه نیز پنهان داشتند و باقی غنایم را به سویت قسمت کردند و آن هر دو سَفَط را برداشت و به مدینه رفت و مکتوب حدیفه بر سبیل فتح‌نامه به امیرالمؤمنین رسانید. فرمود تا در میان قوم خواندند و ایشان بشاشت کردند و سائب صبر کرد چون خلوت شد هر دو سَفَط را بیرون آورد عمر در دُر و یاقوت نگاه کرد کی همچون آتش می‌درخشید گفت و یحک این چه چیز است. سائب قصّه من اوله الی آخر بیان کرد.

امیرالمؤمنین [۱۶۹ - ب] عمر رضی الله عنه فرمود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و عبدالله بن الارقم را حاضر گردانیدند. چون در آمدند، گفت مُهر خود را برین سَفَط ها نهید و آن را نزدیک خود محافظت نمایید. پس سائب را فرمود که باز به کوفه رو باقی غنیمتی که مانده باشد به حق و سویت قسمت کنید. چون به کوفه رسید، هنوز درخانه خود قرار نگرفته بود که رسول امیرالمؤمنین مکتوب بدو رسانید که اگر ایستاده است ننشیند و اگر نشسته است برخیزد و بر ناقه خود سوار شود و به مدینه رسد. چون به خدمت امیرالمؤمنین پیوست گفت وَ یَحْکُکَ ترا در دل از من کینه هست که می‌خواهی دین مرا به فساد آوری. سائب از موجب

۱. دینوری «سه هزار» نوشته (ص ۱۳۷).

۲. موطوئه: زن همبستر، هم‌خوابه.

۳. کانون: اجاق، آتشدان.

آن سؤال کرد گفت چون تو از نزد من منصرف شدی شب شخصی در خواب من آمد و آتشی عظیم بر افروخت و آنچه در هر دو سَفَط بود می تافت تا مرا داغ کند. من با خدا عهد کردم که این هر دو سَفَط را باز کوفه فرستم تا میانه اصحاب مقسوم گردانید. اکنون آن هر دو را بردار و به کوفه بر و بفروش و بر مقاتله قسمت کن و اگر وفا کند به ذراری برسان او فی الحال به کوفه بازگشت والسلام.

فتح مدینه شوشتر به دست ابوموسی اشعری

چون ابوموسی اشعری از کار فتح بصره دل فارغ کرد و مداین و اهواز را تمامت واحداً بعد واحداً المدینه نُسُتَر که هر میزان در آن قلعه بود و تمامت مرازه [۱۷۰ - الف] و اساوره در آنجا متجمع گردانیده بود.

ابوموسی چون متوجه شوشتر شد هر میزان به بیرون آمد و قتالی شدید از جانبین واقع شد و براء بن مالک رضی الله عنه که از کبار صحابه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بود و در باب وی فرمود که: رَبُّ اشْعَثَ اغْبَر ذی طَمْرین^۱ لا یُؤْبَهُ [به] لو اَقْسَمَ عَلَى اللّٰهِ لَا یَبْرَهُ^۲ براء بن مالک را شهید گردانیدند و شب در آمد. حق تعالی ربی تمام در دل هر میزان القا فرمود در شهر آمد و دروازه ها را محکم گردانید و ابوموسی او را در حصار گرفت و هر میزان در میانه شهر قلعه ای بساخت و قوت و علفه سه ماهه در آن محفوظ داشت. و در تستر یکی از اکابر بود او را اسم مرد اسپند^۳ و خانه وی متصل سور بود و منفدی به جهت مسیر ماء

۱. متن: طهرین، و خطاست.

۲. بسا ژولیده موی پریشان حال که تنها دو تن پوش کهنه دارد و کسی به او اعتنا نکند [اما در نظر خداوند چندان مقرب است که] اگر خدای را به هر چه قسم دهد خداوند قسم او را بجای آورد. حدیث است. متن «منهم» اضافه دارد و خطاست.

۳. متن عربی: شنبک. دینوری نام این مرد را «سینه» ضبط کرده (اخبار الطوال، ص ۱۳۱).

جبل^۱ در خندق داشت . شبی از آن منفذ بیرون شد و از حال^۲ خندق بگذشت و به معسکر ابوموسی آمد و حاجب را گفت به خدمت امیر مرا حاجتی هست . ابوموسی وی را طلب داشت . عرضه کرد که من فردی از اشراف این مدینه‌ام و تمام حکایت خانه خود بیان کرد و گفت اکنون شخصی با من بفرست تا بیاید و منفذ را مشاهده کند و شوارع و سِکَک^۳ را عارف گردد و وضع و هیأت هر زمان را ببیند . پس ابوموسی تنی چند از ابطال عرب طلب کرد و گفت کدام یک از شما نفس خود را در [۱۷۰ - ب] خطر می اندازد و با این شخص در این شهر می رود که اخبار و احوال هر زمان به من نماید ؟

اشرس بن عوف شبیان گفت من متکفل این شغل می گردم . گفت برو به حفظ و امان خدای تعالی . آن گاه به اتفاق مرداسپند بدن نقب گذشتند و از خانه مرداسپند بیرون آمدند . و دستاری و سِخ^۴ در گردن وی انداخت و گفت در عقب من آی و هر که ترا ببیند چنان نمای که از حواشی و خدم مایی .

پس او را در تمامی شوارع بلده بگذرانید و به قلعه برد هر زمان با وزراء خود در مشورت بود . اشرس با مرداسپند گفت اگر مصلحت هست و اجازه فرمایی بدین سِکین^۵ کوچک هر زمان را بکشم . گفت اگر صبر نکنی خود را در خطری انداخته باشی و کار در دست ما تباه گردد .

پس باز معسکر ابوموسی آمدند و اشرس حکایات تقریر کرد . ابوموسی با مرداسپند

۱. متن عربی : ماء المطر [الف - ۲۷۲]

۲. چنین است متن (؟) . متن عربی : فخرج لیلاً من ذلک النقب حتی افضی الی الخندق فخاضه فی المکان الذی یخاض فیه .

۳. سِکَک (جمع سِکَه) : راهها .

۴. و سِخ : چرکین ، آلوده .

۵. سِکین : کارد .

گفت اکنون وظیفه چه باشد؟ گفت دویست مرد از ابطال و شُجَعان عرب همراه ماکن تا هم ازین نقب به خانه من آیند و خُرّاس ابواب به قتل آورند و پنج هزار نفر از اصحاب تو در شهر آورند. آن زمان اختیار شما را باشد.

ابوموسی ملتَمَس او را مبذول گردانید و اَشْرَس را بر آن دویست مرد امیر گردانید. مرداسپند ایشان را به خانه خود آورد و بر سر خُرّاس شتافتند و ایشان را به قتل آوردند. و ابوموسی از خندق عبور کرد و به مدینه درآمد [۱۷۱ - الف] و هرمان به قلعه متحصّن شد و بعد از آن امان طلبید. ابوموسی اجابت کرد مشروط بر آنکه به حکم امیرالمؤمنین راضی باشد.

پس او را با پنج نفر یکی از ایشان انس مالک به مدینه یثرب فرستاد. چون رسیدند امیرالمؤمنین از منزل خود به حاجتی بیرون شده بود او را طلبیدند به حیاط بستان ازار خود را در سبست^۱ نهاده بود و خفته.

هرمان گفت: این چه کس است گفتند امیرالمؤمنین. هرمان تعجب کرد و گفت خُرّاس او کجاند؟ گفتند عدل او حارس اوست. چون امیرالمؤمنین وصول هرمان حس کرد برخاست و هرمان تاج بر سر نهاده و سیف و منطقه و جامه‌های زربافت پوشیده. امیرالمؤمنین روی از وی بگردانید و در مسجد رفت و فرمود که وضع او متغیر گردانید. بعد از آن او را گفت که در تکلم آید. هرمان گفت یا امیرالمؤمنین اَکْلَامَ حَیٍّ أَمْ مَیِّتٍ^۲؟ امیرالمؤمنین فرمود «بل کلام حَیٍّ». بعد از آن هرمان قدحی آب طلب کرد. امیرالمؤمنین اشارت کرد تا حاضر گردانیدند و گفت ما عطش و مرگ را با تو جمع نکنیم.

هرمان گفت نه ابقا فرمودی؟ گفت تو را کی امان دادند؟ گفت آن زمان که فرمودی

۱. سبست: یونجه، یونجه‌زار، ریزه‌های کاه. متن عربی: قد جمع ازاره و وضعه تحت رأسه و هو نائم (۲۷۳ - ب).

۲. یعنی سخن بگویم به سخن مرده یا زنده؟ منظورش اینست که آیا مرا خواهی کشت یا زنده خواهی گذاشت؟

«بل کلام حیّ». پس امیرالمؤمنین فرمود که هیچ رغبت مسلمانی داری؟ گفت بلی کسی که به پیغامبر شما صلی الله علیه و سلم [۱۷۱ - ب] نزدیک تر باشد طلب فرمای تا بر دست وی مسلمان شوم. امیرالمؤمنین عباس بن عبدالمطلب را رضی الله عنه طلب فرمود و گفت این عم رسول الله علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها است. هرزان گفت آشهد ان لا اله الا الله و آشهد ان محمداً رسول الله. امیرالمؤمنین به ابوموسی مکتوب نوشت که اصحاب هرزان را به سلامت به مدینه یشرب فرستد. که او به دین حنیفی آمد والسلام^۱.

کشته شدن یزدجرد شهریار

چون خبر فتح نُستَر یزدجرد را معلوم شد از قم به فارس رفت. امیرالمؤمنین رضی الله عنه، عثمان بن حکم بن العاص را امر فرمود که به طلب یزدجرد رود. چون به فارس متوجّه گشت، یزدجرد به خراسان شتافت و ماهویه اسپهبد در مرو بود، از خاقان استمداد نمود. سی هزار سوار به مدد ایشان فرستاد و عساکر مسلمانان او را در حصار گرفتند و قتال تمام کردند. عاقبت ماهویه و یزدجرد فرار بر قرار اختیار کردند. و گویند شخصی بواسطه تاج و سیف و منطقه، یزدجرد را به قتل آورد و آنها را برگرفت^۲. والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب.

تمت فی شهر شوال سنه تسع [و] ثمانین [و] سبعمائه. بلده ایدج.

۱. این هرزان، سرانجام به همدستی با ابولؤلؤ غلام مغیره ابن شعبه در قتل عمر متهم و کشته شد. رجوع شود به ترجمه فتوح البلدان (ص ۱۳۷ و ۲۲۷).

۲. متن عربی: والحمد لله وحده. تم کتاب النهایه و هو سیرالملوک، علی یدالفقیراحقیرالمعرف بالذنب والتقصیر، الراجی عفوربه ذوالفضل والوفاء علی بن الحاج مصطفی الشهیر بالمقدسی (؟) غفرالله له و لوالدیه و لمن نظر فیه و دعا له بالمغفرة و للمسلمین. و کان الفراغ من نسخه نهاراً لثلاثاء المبارک فی عشرين نهار خلت من شهر جمادی الاول من شهر سنة ثلاثة و اربعین و الف من الهجرة النبویه.

فهرست نامهای خاص

آدم (ع) : ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰	ابراهیم بن ملطاط : ۹۹
۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۹	ابرسام بن الهیوذان : ۱۸۰، ۱۸۱
۷۳، ۸۲، ۹۴، ۱۲۵، ۳۴۳	ابرویز ← خسرو پرویز
آذربایجان : ۱۷۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۹	ابرهه بن الاشرم : ۶۸، ۱۳۱، ۱۶۱، ۲۸۰، ۲۸۱
۲۷۵، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۳۳	۲۸۳، ۲۸۶
آرش : ۹۵	ابرهه بن الصباح : ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۶
آزادوار : ۲۲۲	۲۴۷
آزین تارخ : ۸۴، ۸۸، ۸۹	ابضعة : ۱۹۱
آزرمی دخت : ۲۸۵، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۸	ابله : ۳۶۳، ۳۷۰
آکل مرار : ۲۱۸	ابلیس : ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۱۱۸، ۱۱۹
آل جفنه : ۱۲۳، ۲۱۲	ابن سیرین : ۳۶۵
آل حمیر : ۲۱۲	ابن عباس : ۳۸، ۷۹، ۹۱، ۳۵۱
آل طسم : ۱۳۲	ابن مقفع [عبدالله...]: ۳۴، ۱۳۶، ۱۷۲، ۱۹۷
آل غسان : ۲۱۲	۲۴۷، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۱
آمدقباد : ۲۷۱	ابوالبختری : ۳۵، ۴۶
آمویه : ۱۶۱، ۲۴۹	ابوبکر : ۱۲۴، ۱۲۶، ۳۰۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵
آبانویه : (قاصد خسرو پرویز) : ۳۵۱	ابوجهل : ۱۹۹
ابراهیم (ع) : ۵۱، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰	ابوعبیده جراح : ۱۲۶، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۸۶
۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۲۷۷	ابوفضله ← هاشم بن عبد مناف

- ابوقبیس (برادر ابومحجن) : ۳۶۷
 ابوقبیس (کوه) : ۲۸۶، ۲۸۳، ۹۲
 ابومحجن : ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۶۷
 ابومسعود ثقفی : ۲۸۲
 ابوملک بن شمر : ۱۳۴
 ابوموسیٰ اشعری : ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
 ابونعامه (لقب عمر بن عامر...) : ۸۱
 اتابک سعد بن زنگی : ۳۴
 احقاف : ۷۹، ۲۷۷
 احمد (ص) ← رک محمد (ص)
 اخدود ← اصحاب اخدود
 اخشنوان (ملک ترک) : ۲۵۰، ۲۵۱
 اخنوخ : ۴۶، ۴۷، ۴۹
 ادريس : ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۷۰
 اذریا : ۵۷
 ارجبعم : ۱۲۰
 ارجودن : ۳۲۳
 اردشیر بابکان : ۱۴۲، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۵، ۲۸۵
 اردشیرین شیرویه : ۳۶۱، ۳۶۲
 اردشیر خُره : ۱۹۵
 اردوان بن اشمن اشقان : ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲
 اردوان بن بوذاسف : ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰
 ۱۸۱
 اردن : ۱۲۳، ۲۹۳
 ارض مقدسه : ۵۱
 ارم ذات العماد : ۶۱، ۱۹۷
 ارسطاطاليس : ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۸
 ارفخشذ : ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۸۷
 ارم بن سام : ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۸، ۸۱، ۹۵
 ارمیه : ۲۷۵، ۳۲۰، ۳۲۲
 اریاط (عم زاده نجاشی) : ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷
 اریحا : ۱۰۵
 اوريا : ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
 ازد بن سبا : ۱۷۴
 استاد اردشیر : ۱۹۵
 استخر ← اصطخر
 اسحق : ۸۳، ۹۴
 اسرافیل : ۹۴، ۱۵۸، ۱۶۰
 اسعد بن عمرو : ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۵
 اسفار آدم : ۶۹
 اسفاهان ← اصفهان
 اسفندیار : ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴
 اسفیدهان : ۳۸۶
 اسمعیل (ع) : ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶
 ۹۷، ۱۴۸، ۱۷۴، ۲۱۸، ۲۴۰
 اسکندر : ۳۲، ۱۲۵ تا ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۰۶
 اسکندریه : ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۴۶
 اسوار (نام سگ) : ۳۰۰
 اسود بن سام : ۵۵
 اسود بن مسعود : ۲۸۲
 استاد گشنسب : ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹
 اشرس بن عوف شیبان : ۳۹۳
 اشرم (ابرهه بن الاشرم) : ۲۸۰
 اشعیا : ۱۰۱، ۱۰۲
 اشغانیان : ۹۶
 اصحاب اخدود : ۲۴۳

- اصحاب الحجر : ٨٤
 اصحاب الرقيم : ١٢٦، ١٢٤
 اصحاب الكهف : ١٢٠
 اصطخر : ١٨٠، ١٧٧، ١٧٣، ١٦٨، ١٤٥، ١٣٥
 ٢٧٥، ٢٧١، ٢١١
 اصفهان : ١٧٩، ١٧١، ١٦٧، ١٢٧، ٤٠
 اصمى : ٣٤
 [أ] فراسياب : ٣٣٥، ٩٦، ٩٥، ٥٩
 افريقيس بن ذوالمنار : ١٠٠
 افريقيس بن ابراهيم : ١٩٦، ١٠٠
 افرقيه : ١١٤، ١٠٠، ٥٥
 افلاطون : ٢٧٢
 اقرن : ١٣٤
 اقليمون : (وزير اسكندر) : ١٦١
 الفيد : ١٢٦، ١٠٨، ١٠٠
 امرأ القيس : ٢٣٨، ٢٣٧
 امية بن عبدشمس : ٢٨٩
 امية بن عوف : ٢٠٥، ٢٠٢، ١٧٤
 انبار : ٢٠٧
 انجيل : ٢٤٥، ١٨٢
 اندلس : ١٥٠، ١١٧، ١١٤، ٥٥
 انيس مالك : ٣٩٣، ٣٧١
 انطاكية : ٢٩٣، ٢٩٢
 انمار بن سبا : ٩٦
 انوش : ٤٥، ٤٤
 انوشجان (پسر مهران) : ٣٢٠
 انوشروان : ٢٧٥، ٢٧٤، ٢٧٣، ٢٧٢، ٢٤٧، ٣٢٠، ٢٨٨، ٢٨٧، ٢٨٥، ٢٨٤، ٢٨٠، ٢٩٤، ٢٩٣، ٢٩٢، ٢٩١، ٢٩٠، ٢٨٩، ٢٨٨، ٢٨٧، ٢٨٦، ٢٨٥، ٢٨٤، ٢٨٣، ٢٨٢، ٢٨١، ٢٨٠، ٢٧٩، ٢٧٨، ٢٧٧، ٢٧٦، ٢٧٥، ٢٧٤، ٢٧٣، ٢٧٢، ٢٧١، ٢٧٠، ٢٦٩، ٢٦٨، ٢٦٧، ٢٦٦، ٢٦٥، ٢٦٤، ٢٦٣، ٢٦٢، ٢٦١، ٢٦٠، ٢٥٩، ٢٥٨، ٢٥٧، ٢٥٦، ٢٥٥، ٢٥٤، ٢٥٣، ٢٥٢، ٢٥١، ٢٥٠، ٢٤٩، ٢٤٨، ٢٤٧، ٢٤٦، ٢٤٥، ٢٤٤، ٢٤٣، ٢٤٢، ٢٤١، ٢٤٠، ٢٣٩، ٢٣٨، ٢٣٧، ٢٣٦، ٢٣٥، ٢٣٤، ٢٣٣، ٢٣٢، ٢٣١، ٢٣٠، ٢٢٩، ٢٢٨، ٢٢٧، ٢٢٦، ٢٢٥، ٢٢٤، ٢٢٣، ٢٢٢، ٢٢١، ٢٢٠، ٢١٩، ٢١٨، ٢١٧، ٢١٦، ٢١٥، ٢١٤، ٢١٣، ٢١٢، ٢١١، ٢١٠، ٢٠٩، ٢٠٨، ٢٠٧، ٢٠٦، ٢٠٥، ٢٠٤، ٢٠٣، ٢٠٢، ٢٠١، ٢٠٠، ١٩٩، ١٩٨، ١٩٧، ١٩٦، ١٩٥، ١٩٤، ١٩٣، ١٩٢، ١٩١، ١٩٠، ١٨٩، ١٨٨، ١٨٧، ١٨٦، ١٨٥، ١٨٤، ١٨٣، ١٨٢، ١٨١، ١٨٠، ١٧٩، ١٧٨، ١٧٧، ١٧٦، ١٧٥، ١٧٤، ١٧٣، ١٧٢، ١٧١، ١٧٠، ١٦٩، ١٦٨، ١٦٧، ١٦٦، ١٦٥، ١٦٤، ١٦٣، ١٦٢، ١٦١، ١٦٠، ١٥٩، ١٥٨، ١٥٧، ١٥٦، ١٥٥، ١٥٤، ١٥٣، ١٥٢، ١٥١، ١٥٠، ١٤٩، ١٤٨، ١٤٧، ١٤٦، ١٤٥، ١٤٤، ١٤٣، ١٤٢، ١٤١، ١٤٠، ١٣٩، ١٣٨، ١٣٧، ١٣٦، ١٣٥، ١٣٤، ١٣٣، ١٣٢، ١٣١، ١٣٠، ١٢٩، ١٢٨، ١٢٧، ١٢٦، ١٢٥، ١٢٤، ١٢٣، ١٢٢، ١٢١، ١٢٠، ١١٩، ١١٨، ١١٧، ١١٦، ١١٥، ١١٤، ١١٣، ١١٢، ١١١، ١١٠، ١٠٩، ١٠٨، ١٠٧، ١٠٦، ١٠٥، ١٠٤، ١٠٣، ١٠٢، ١٠١، ١٠٠، ٩٩، ٩٨، ٩٧، ٩٦، ٩٥، ٩٤، ٩٣، ٩٢، ٩١، ٩٠، ٨٩، ٨٨، ٨٧، ٨٦، ٨٥، ٨٤، ٨٣، ٨٢، ٨١، ٨٠، ٧٩، ٧٨، ٧٧، ٧٦، ٧٥، ٧٤، ٧٣، ٧٢، ٧١، ٧٠، ٦٩، ٦٨، ٦٧، ٦٦، ٦٥، ٦٤، ٦٣، ٦٢، ٦١، ٦٠، ٥٩، ٥٨، ٥٧، ٥٦، ٥٥، ٥٤، ٥٣، ٥٢، ٥١، ٥٠، ٤٩، ٤٨، ٤٧، ٤٦، ٤٥، ٤٤، ٤٣، ٤٢، ٤١، ٤٠، ٣٩، ٣٨، ٣٧، ٣٦، ٣٥، ٣٤، ٣٣، ٣٢، ٣١، ٣٠، ٢٩، ٢٨، ٢٧، ٢٦، ٢٥، ٢٤، ٢٣، ٢٢، ٢١، ٢٠، ١٩، ١٨، ١٧، ١٦، ١٥، ١٤، ١٣، ١٢، ١١، ١٠، ٩، ٨، ٧، ٦، ٥، ٤، ٣، ٢، ١، ٠

برمکه بن فیروز : ۳۶۱	بنی ریاب : ۳۰۰
بریانس (بریانسوس) : ۱۹۸، ۱۵۷	بنی زید : ۲۴۱
بزرجمهر : ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰	بنی عبد شمس : ۲۷۸
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹	بنی عدی بن کعب : ۲۴۰، ۲۴۱
بسطام (دایی خسرو پرویز) : ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳	بنی عدنان : ۲۷۸، ۲۸۵
۳۵۸	بنی قحطان : ۸۱
بسطام : ۶۵	بنی قریظه : ۱۲۷
بسطام (هزارمرد) : ۲۲۹	بنی قصی : ۲۴۱
بشاور فارس : ۲۰۱	بنی کهلان : ۲۱۸، ۲۱۷
بصره : ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱	بنی مثنی بن مالک : ۳۶۷
بطحاء : ۹۱	بنی محارب : ۲۴۱
بلوهر : ۱۷۱	بنی مرّه : ۲۴۱
بکرین وائل : ۳۶۳، ۳۶۴	بنی نصر بن معاویه : ۳۰۰
بکرانیان : ۲۰۷	بنی وائل : ۲۳۸
بلاش بن فیروز : ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵	بنی هاشم : ۱۹۵، ۱۹۶
۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۹	بنی هذیل : ۱۷۶
بلخ : ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۶	بوذاسف : ۱۷۳
بلقیس : ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	بهراسف : ۱۷۱
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰	بهرام بن بهرام : ۲۰۰، ۲۰۱
بندویه : ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۴	بهرام بن هرمزد : ۲۰۰، ۲۰۶
بنی اسد : ۲۱۸، ۲۷۸	بهرام جوبین [خشیب] : ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۴
بنی اسرائیل : ۶۰، ۷۳، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲	۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸
۱۵۳، ۱۷۵	۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۸، ۳۶۲
بنی بکر : ۲۰۷، ۲۳۸، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۷۳	بهرام جور ← بهرام گور
بنی تغلب : ۲۳۸، ۲۶۵	بهرام سیاوشان : ۳۲۳، ۳۲۶
بنی تمیم : ۲۴۱	بهرام شاهپور : ۲۱۷
بنی حارث : ۲۴۱	بهرام گور : ۲۲۰-۳۳۹، ۲۴۹، ۲۵۶
بنی خالد : ۲۴۱	بهشت : ۳۷، ۳۹، ۴۷
بنی خزاعه : ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۴۰	بهمن : ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۷

- بيت الحرام : ٢٨٢
 بيت العتيق : ١٧٦
 بيت المقدس : ٥٣، ٨١، ٩٠، ١٠٦، ١٠٨، ١١٤، ١١٥، ١٢٦، ١٢٧، ١٢٩، ١٤٥، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٥، ٣٤٦
 برمودة (پرسابه) : ٣٢٧، ٣٢٦
 پوران دخت كسرى : ٣٦٣، ٣٦٢
 پيران : ٩٨
 تاريس : ١٦٥
 تاويل : ١٦٥
 تبع : ٢٠٠، ٢٠١، ٢٠٢
 ترك : ٥١، ٩٥، ٩٨، ٢٤٩، ٢٥٠، ٣٣٤، ٣٤٠، ٣٤٢
 ترك بن يافت : ٩٥، ٥٤
 تركستان : ٨٧
 تستر ← شوستر
 تميم : ٢١٨
 تور : ٩٥
 تورات : ٥٠، ٦٥، ١٧٦، ٢٤٢
 توران : ٢٨٥
 تهامه : ٥٦، ٩٢، ٩٦، ١٣١، ١٣٩، ١٤٧، ١٧٥، ١٨٠، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١، ٢٥١، ٢٧٦
 ثابت بن اسمعيل : ٩٥
 ثعلبان : ٢٤٥، ٢٤٤
 ثعلب غسانی : ٢٨٤
 ثعلبيّه : ٢٦٧
 ثغرون : ٣٣٧، ٣٣٦، ٣٣٥
 ثقيف : ٢٨٢
 ثمانان : ٥٣، ٥٢
 ثمود : ٨٥، ٨٤، ٨٥، ٨٦
 ثمود بن ارم : ٥٥
 ثيادوس (پسر قيصر روم) : ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٥٥
 جابر سا : ١٥٨
 جابلق : ١٦٢، ١٦٥
 جاسم بن ارم : ٥٥، ٥٦
 جالوت : ٥٩، ١٠٠، ١٠١، ١٠٢، ١٠٣، ١٠٤
 جاماسب بن فيروز : ٢٧٠
 جبرئيل (روح الامين) : ٤٣، ٤٤، ٩١، ٩٤
 جبلة بن الايهم القساني : ٢٨٠، ٢٩٢
 جدّه : ٤٠، ٤١
 جديس : ١٩٧
 جديس بن ارم : ٥٥، ٥٦
 جذيمة : ٢١٣، ٢١٤
 جرادة (نام كنيزك) : ٧٣
 جرجان : ٢٤٩، ٣٣٥
 جُرهم : ٧٢، ٩٢، ٩٣، ١٤٨
 جرير بن عبدالله : ٣٦٧، ٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨٦
 جزيره : ٢٩٢
 جزيرة العرب : ١٦٨، ٢٠٦
 جلولا : ٣٨٢، ٣٨٣
 جم بن انوجهان (جمشيد) : ٥٤، ٥٧، ٥٩، ٨٧
 جُندی شاپور : ١٩٨، ٢٠٠، ٢٩٣
 جنيد بن عوف : ١٩٥، ١٩٦، ١٩٧
 جوانيه (جوانوى) : ٢٢٥، ٢٢٦
 جودي : ٥٢
 جى : ١٦٧، ١٧١
 جيشان : ١٩٨
 جيلان : ٢٣٥

- خربیه (قریه) : ۳۷۰
خُزاعه : ۲۴۰، ۱۴۷
خزر : ۳۴۱، ۳۲۰، ۲۷۵، ۵۱
خزرج : ۱۷۵
خسرو (ازنوادگان اردشیر) : ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۵۵
خسروانوشروان ← انوشروان :
خسروپرویز : ۳۰۱، ۲۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵،
۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،
۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶،
۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۰
خضر : ۱۶۰، ۱۵۹، ۱۱۸، ۵۳
خُطَرَنَیَه (شهر) : ۱۶۸، ۳۶۰
خلجان : ۷۸، ۷۷
الخنجی (صدرالملة) : ۳۴
خوارجان (قریه) : ۳۹۰
خوارزم : ۲۴۹، ۳۳۴
خورشید ارمنی : ۳۳۵
خورنق : ۳۴۴
خوَرَه : ۱۹۵
خویلدین اسد : ۲۸۹
خیبره : ۱۲۷
دارا : ۳۲، ۱۳۶ تا ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۰،
۱۷۷
داراب جرد : ۱۷۷
دانیال : ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
داود : ۳۱، ۵۹، ۶۰، ۸۱، ۸۲، ۱۰۰ تا ۱۰۷، ۱۲۵
دبور : ۴۵
دَجَال : ۱۵۵
دجله : ۱۷۹، ۹۵
دخت نوش : ۲۰۸، ۲۰۶
- دشت میسان : ۳۷۰، ۳۷۱
دعبل خزاعی : ۲۷۸، ۷۹
دغفل شیبانی : ۱۷۴
دقینوس : ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳
دمشق : ۲۹۲
دنباوند : ۵۹، ۸۷، ۱۸۸، ۳۸۳
دوس ذوثلعبان : ۲۴۲
دیرهند : ۳۶۸
دیلیم : ۲۳۳، ۲۳۵، ۳۴۰
دیلمان : ۲۳۳
دینار (شخص ایرانی) : ۳۸۸، ۳۸۹
ذانقر (مالک همدان) : ۲۸۲
ذوثنائر : ۲۳۸، ۲۴۱
ذوالقرنین : ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۶۴
ذوالمنار : ۱۰۰
ذورعین : ۲۰۴
ذونواس : ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵، ۲۸۶
ذی الاعواد : ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸
ذی جیشان : ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
ذی سلم : ۸۱، ۸۲
ذیمقراطیس : ۳۱۶
ذی نواس ← ذونواس
رام اردشیر : ۱۹۵
رام فیروز (ری) : ۲۴۹
رایان : ۹۸
ربعیة بن نصر : ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸
رَدَه (اهل) : ۳۶۳
رستم زال : ۵۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۳۲۳
رستم (فرمانده یزدجرد) : ۳۷۱، ۳۷۳-۳۸۱
رقاش : ۲۱۳

- روبیابیل : ۱۵۹
روزراست : ۹۸
روشنک : ۱۷۰، ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۴۳
روم : ۵۱، ۵۷، ۶۹، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۷۱، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۶۴
رُها : ۲۹۲
ری : ۱۷۹، ۲۴۹
زاب : ۹۵
زبور : ۱۰۵
زردشت : ۱۳۲، ۱۳۳
زرعه (عمان بن کعب) : ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴
زرق : ۱۳۵، ۱۳۶
زرکان : ۱۷۹
زنج : ۵۳
زوبن منوچهر : ۱۸۰
زوی : ۹۹
زهرقین کلاب : ۲۴۱
زید بن عُدّی : ۳۴۵
سابوس : ۱۶۶
سابه : ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷
ساره : ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴
ساسان : ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۸۵
سالخ : ۵۴
سام : ۳۴، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۳، ۹۲، ۹۵
سام ازی (سامره) : ۵۳
سائب بن اقرع : ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰
سبا : ۹۶، ۱۱۱
سیابن یحجب : ۱۷۴
سجستان : ۱۳۲، ۲۷۵، ۳۳۵
سحت بن یعرب : ۲۱۸
سرخس : ۱۶۷
سریانی : ۵۴، ۵۷
سطیح : ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶
سعد بن مالک : ۱۷۵، ۱۷۶
سعدوقاص : ۳۷۱-۳۸۴
شغد : ۱۶۷
سقاح (سرعموی کلب) : ۲۱۹
سکندر (گیاهی است) : ۱۳۶
سلم : ۹۵
سلیط بن قیس انصاری : ۳۶۶، ۳۶۷
سلیم ازدی : ۳۸۰
سلوقی : ۲۳۳
سلیمان (ع) : ۱۰۷-۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۷
سماک بن عبید : ۳۸۸، ۳۸۹
سمرقند : ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۶۷
سندبادنامه : ۱۷۱
سواع : ۴۶، ۹۷
سوخر : ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۰
سوس ← شوش
سوید بن قطبه العجلی : ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۰
سوید بن مقرن : ۳۸۸
سهل بن ابضمه : ۱۹۹
سهیل : ۴۵
سیاوش : ۹۸
سیف بن ذی یزن : ۲۸۶ تا ۲۹۲

- شهربراز : ۳۴۷
- شهربنده (فرمانده خسرو پرویز) : ۳۴۶
- شهران (فرمانده خسرو پرویز) : ۳۴۷، ۳۴۶
- شیبة بن الحمد ← عبدالمطلب
- شیث : ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۶۹
- شیرویه : ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷
- ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲
- شیطان : ۳۷، ۳۹، ۵۰، ۱۹۸، ۲۲۸، ۲۸۵
- صالح : ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶
- صبا : ۴۵
- صحار بن ارم : ۵۵، ۵۶
- صحف آدم : ۴۶
- صخر : ۱۰۹، ۱۶۸
- صدودا : ۱۷۱
- صفا (کوه) : ۱۱۰، ۱۱۱
- صقالبه : ۵۱، ۱۶۰
- صغا : ۵۶، ۶۷، ۲۱۲، ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱
- ۲۸۸، ۲۸۹
- صول (ملک هیاطله) : ۲۷۶
- صهیان بن محرب : ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۷
- صیمره : ۱۶۸
- صین ← چین
- ضحاک بن علوان : ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۸۷، ۸۸
- ضیزن : ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
- طالب بن مدرک : ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸
- طالقان : ۲۳۹، ۲۷۱
- طالوت : ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴
- طایف : ۲۸۲
- طبرستان : ۲۳۳، ۲۳۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۸۳
- طخارستان : ۲۳۹، ۲۷۵
- سَلَحِین : ۳۶۳
- سیمغ : ۳۰
- شاپور اردشیر (شاه پور) : ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۰
- ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
- شاپور بن اردوان : ۱۷۲
- شاپورین بهرام : ۲۰۶-۲۱۶
- شاپورین شاپور : ۲۱۱، ۲۱۶
- شاپورین مهران : ۲۷۰
- شادشاپور : ۱۹۸
- شادمهران : ۱۷۹
- شاش (چاچ) : ۱۶۷
- شام : ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۸۱، ۸۳، ۹۰، ۹۳، ۹۴
- ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۸۲
- ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۲۰
- ۳۴۶، ۳۴۷
- شاهین (فرمانده خسرو پرویز) : ۳۴۶، ۳۴۷
- شدّ : ۱۹۷
- شدّاد : ۱۹۷
- شدّاد بن عاد : ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۸
- ۸۱
- شدید : ۵۷، ۵۸
- شرحبیل : ۲۱۸
- شروین : ۲۹۳
- شعبی : ۸۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۳۷
- ۲۴۳، ۲۷۶، ۲۸۵
- شق کاهن : ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۰۱
- شمربن ابی کرب : ۱۳۴
- شمربن افریقیس : ۱۳۱
- شوش : ۱۲۶، ۱۲۷
- شوشتر : ۳۴۷، ۳۹۱، ۳۹۴

- طسم : ١٩٧، ١٣٢، ٥٦ : ٢٨٦، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٩، ٣٠٠
 طلحة بن عبدالله : ٣٨٤
 طليحة بن خويلد : ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٧، ٣٧٩
 طنجه : ١١٤
 طوس (توس) : ١٣٣
 طى : ٢٠٧
 طيرابايل : ٢١٣
 عابرين شالخ : ٦٨، ٩٢
 عاد : ٥٥، ٥٦، ٥٨، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٧٩، ٨٠، ٨١
 ٨٣، ٨٤، ٩٦، ١٦٣
 عاد بن ارم : ١٠١، ١٠٤
 عاديان : ٧٣، ٨٠
 عاصم بن قحطان : ٧٢
 عاصى بن قحطان : ٧٢
 عاصم بن سام : ٥٥، ٥٧
 عاصم بن علوان : ٨٧
 عامر شعبي : ٣٤
 عاملة بن سبا : ٩٦، ١٧٤
 عباس بن عبدالمطلب : ٣٩٤
 عباسى [خلفاء] : ٣٤
 عبدالله بن الارقم : ٣٩٠
 عبدالله التامر : ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤
 عبدالله بن جزعان : ٢٨٩
 عبدالله بن سليم : ٣٦٩
 عبدالله بن صامت : ١٢٣
 عبدالله سلام : ٨١، ٧٨، ١٦٠
 عبدالله قلابه : ٦٤، ٦٥
 عبدالمسيح عمرو بن نفيله (معبّر خواب) : ٢٨٤، ٢٨٥
 عبدالمطلب : ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٣، ٢٨٤، ٢٨٥
 ٢٨٦، ٢٨٩، ٢٩٠، ٢٩١، ٢٩٩، ٣٠٠
 عبد الملك مروان : ٣٤، ١١٦، ١١٧
 عبد شمس : ٩٦
 عبد عزي : ٢٤٠
 عبد مناف : ٢٤٠، ٢٧٥، ٢٧٧، ٢٧٨، ٣٦٩
 عبد مناف بن قصي : ٢٧٦
 عتبة بن غزوان مازنى : ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١
 عثمان بن حكيم بن العاص : ٣٩٤
 عثمان بن عفان : ٣٦٥، ٣٨٤
 عدن : ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٧٧
 عدوان بن قيس : ١٧٤
 عدوان بن عمر بن قيس : ١٩٩
 عدى بن حاتم : ٣٦٧
 عدى بن حارث : ٢١٨
 عدى بن ربيعة : ٢١٣
 عسراق : ٤٩، ٥٣، ٧٣، ٩١، ٩٥، ١٠٠، ١٠٧
 ١٠٨، ١١٠، ١٢٧، ١٣١، ١٣٤، ١٣٩، ١٤١
 ١٦٧، ١٧٩، ١٨٠، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١٥
 ٢٧٥، ٢٩٩، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٧٠، ٣٨٥
 عرفات : ٤١، ٤٣، ٧٣، ٩١، ٩٢
 عروة : ٣٦٧
 عروة بن زيد : ٣٦٩
 عزازيل : ٣٧
 عصا (نام اسب) : ٢١٥
 على بن ابي طالب (ع) : ٧٩، ٨٠، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٩٠
 عمارة ياسر : ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦
 عماليق عادى : ٩٢، ١٠٠
 عمان : ٥٦، ١٨٠، ٢٣١
 عمان بن كعب : ٢٣٨
 عمر بن تبع : ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٢١٢

- عمرین الخطاب : ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۴، ۲۴۴، ۲۴۳، ۳۶۶، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۰
- عمرین حزم انصاری : ۳۶۵
- عمرو بن ذی سلم : ۸۲
- عمرو بن زید : ۳۸۳
- عمرو بن طی : ۹۷
- عمرو بن عابر بن قیل : ۸۱
- عمرو بن عدی : ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳
- عمرو بن مرثد : ۷۲
- عمرو بن معدی کرب : ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹
- ۳۸۸، ۳۸۷
- عنقفر : ۱۹۹
- عوج عنق : ۵۹، ۶۰
- عوف (پسر ابضعة) : ۱۹۹
- عیسی (ع) : ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۳
- ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۸۱، ۳۴۶
- عین القطر : ۱۱۶
- عین تمر : ۳۶۴
- عیق : ۲۵۸
- غانم بن علوان : ۶۸
- غز : ۱۳۵
- غسان : ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۰
- غسان بن سبا : ۱۷۴، ۹۶
- فادار فیروز : ۲۴۹
- فارس : ۹۵، ۱۰۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۹۴
- فافک [وزیرانشروان] : ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۹۷
- ۲۹۹
- فافکان ← اردشیر بابکان
- فافکان [بن ساسان] : ۱۴۲، ۲۸۵
- فالغ : ۶۸
- فدک : ۱۲۷
- فراش : ۱۴۱، ۲۰۸
- فرخان بن آفرین : ۱۷۳
- فردوس : ۴۰، ۴۷
- فرعون : ۵۹
- فرغانه : ۱۶۷
- فروردین : ۲۲۰
- فریدون : ۳۲
- فورهندی : ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۲۰۲
- فوقا (از بستگان قیصر روم) : ۳۴۶، ۳۴۷
- فهرین فادار : ۱۶۸
- فهرین مالک : ۱۷۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۴۰
- فیروز (بن یزدجرد) : ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹
- ۲۵۰، ۲۵۱
- فیروز دخت : ۲۵۰، ۲۵۱
- فیلوس : ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶
- ۱۵۱، ۱۶۹
- فیمون : ۲۴۲، ۲۴۳
- قایل : ۴۱، ۴۳
- قادیسه : ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰
- قارون : ۲۸۰
- قالوقیه : ۱۹۸
- قبادین فیروز : ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
- ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۵
- قبدوقیه : ۱۹۸
- قبطین حام : ۵۳
- قحطان : ۶۹، ۷۲، ۹۶، ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۷۴، ۲۰۲
- ۲۳۷
- قدار : ۸۵، ۸۶

- قرآن : ٣١، ٦٥، ٦٩، ٧٠، ٨٠
 قریش (اسم جانور دریائی) : ٢٤١
 قریش : ١٩٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٨٣
 ٢٨٤، ٢٨٥، ٢٨٦، ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٠
 قسطنطنیه : ١٢٤، ٣٤٧
 قس ناطف (موضع) : ٣٦٦
 قصر الامان : ٣٨٢
 قصی (عبد مناف بن قصی) : ٢٤٠
 قصی بن کلاب : ٢٣٩
 قصیر (غلام جذیمه) : ٢١٥، ٢١٦
 قضاغه : ٩٧، ٢١٣
 قطریل : ١٧٩
 قلمس (امیه بن عوف) : ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٦
 قم : ١٧٩، ٢٨٤، ٣٨٣، ٣٨٨، ٣٩٤
 قندهار : ١٠٨
 قنطره حارث : ٢١٠
 قومس (قومش) : ٢٣٣، ٣٨٣
 قیدار بن اسماعیل : ٩٦
 قیدافه : ١٥٠، ١٥١، ١٤٩
 قیدوس : ١٥٠، ١٥١، ١٥٢
 قیرش (کورش) : ٩٦
 قیروان : ١١٦، ١١٧، ١١٨
 قیس : ٢١٨
 قیصر : ٣٢، ٦٩، ٧٠، ٧٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٢٥، ١٤٩، ٢٣٧، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٩٢، ٢٩٣، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٤٠، ٣٤٦، ٣٥٢، ٣٥٨، ٣٦٤
 قیطون : ١٤٩، ١٥٠، ١٥١، ١٥٢، ١٧٥
 قیل بن مرثد : ٧٣، ٧٥، ٧٦، ٧٨
 قینان : ٤٥
 قینوس : ١٦٠
 کابل : ٢٣٩
 کابلستان : ٢٧٥
 کازرون : ١٣٤
 کاشان : ٢٨٤
 کثیر (پسر قیدافه) : ١٥١
 کرخ : ١٩٥، ٢٠٧
 کردیه (خواهر بهرام چوبین) : ٣٦٢
 کرمان : ٥٧، ١٠٨، ١٤٢، ١٤٣، ٢٧٥
 کرمان بن سام : ٥٥
 کسری ← خسرو
 کسکر : ٣٨٥
 کعب الاحبار : ٦٤، ٦٥، ٨٣، ١٠١
 کعبه : ٤٠، ٥٠، ٧٣، ٧٦، ٨٣، ٩٢، ٩٤، ١٧٦
 ١٩٨، ٢١٣، ٢٨٣
 کلاب (سرزمین) : ٢٣٧
 کلبی : ٤٥
 کلب : ٢١٨، ٢١٩، ٢٣٧، ٢٣٨
 کلیماسف : ١٣٠، ١٣١
 کلیله و دمنه : ١٧١
 کماری : ١٦٦
 کنانه (قبیله) : ٢٠٥، ٢١٨
 کندقین سیا : ١٧٤
 کنعان : ٥١، ٥٥، ٨٧
 کورش ← قیرش
 کوفه : ٣٧١، ٣٨٢، ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٩٠، ٣٩١
 کوفی : ٢٤
 کهلان بن سیا : ١٧٤، ٢١٢
 کیخسرو : ١٠٠، ١٠٧، ١٠٨
 کبدع (منجم خاقان ترک) : ٣٢١
 کیفاشن : ١٢٦

- کیقاوس (کیکاوس) : ٩٦، ٩٧، ٣٢٣
کیقباد : ٩٦، ١٢٦، ١٢٧
کیموش : ١٢٦
کیوجی : ١٢٦
گشتاسف : ١١٦، ١٣١، ١٣٢، ١٣٤
لات : ٩٧
لام بن غابر : ٦٩، ٧٠
لُبد (کرکس) : ٧٨
لخم : ٩٦، ١٧٤
لقمان بن هُزال : ٧٣، ٧٥، ٧٦، ٧٨، ٧٩
لوط : ٩٤
لهاسب : ١٢٧، ١٢٦
مأجوج : ٥٤، ١٦٥
ماسیذان : ١٦٨
مالک بن عجلان : ١٧٥
مانی : ١٩٨، ٢٠٠
ماه دینار : ٣٨٩
ماهویه اسپهبد : ٣٩٤
ماهین (ماهان) : ١٦٨، ٣١٩
متلمس بن قطحان : ٧٢
متوخلخ : ٤٩
متهم : ٩٦
مثنی بن حارثه شیبانی : ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦
٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٧
مجرّه : ٤٥
محار : ٩٦
مخالد بن سعد : ٣٨١
محمد (ص) : ٣٥، ٦٥، ٩٠، ١٠٠-١٠٧، ١٢٥، ١٢٨، ١٤٨، ١٧٦، ١٩٦، ١٩٧، ٢٠٢، ٢٠٦، ٢٨٤، ٢٩٠، ٢٩١، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٦٥، ٣٧٥
محمود (نام فیل ابرهه) : ٢٨٣
مخنف بن سلیم ازدی : ٣٦٧
مداین : ٩٥، ٩٦، ١٤١، ١٦٧، ١٨٠، ١٨١، ١٨٢، ٢٠٦، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٧، ٢٢٣، ٢٣٩، ٢٧١، ٣١٩، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٧، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٥، ٣٣٩، ٣٤٥، ٣٤٧، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٩١
مدین : ٩٥
مدینه : ٦١، ١٢٧، ١٥١، ١٩٧، ٢١٦، ٣٤٥
٣٥٠، ٣٥١، ٣٦٧، ٣٩٠
مدینه اليهود : ١٢٧
مذحج بن سبا : ١٧٤
مذهبه (نام جتنی) : ٣٣٠
مرثد : ٦٣، ٦٨، ١٧٦، ١٩٥، ١٩٦
مرثد بن سعد : ٧٣، ٧٥، ٧٦، ٧٨
مرداسپند (از اکابر تستر) : ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣
مردانشاه : ١٥٠، ٣٢٧
مردانشاه (فرمانده سپاه ایران) : ٣٦٦، ٣٨١، ٣٨٢
مردانشاه (هرمز دین مردانشاه) : ٣٦٠
مردانشینه : ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٩
مرو : ١٠٨، ١٦٧، ١٧١، ١٧٩، ٣٩٤
مرواشعر : ٩٦
مروه : ٩١
مروین : ٣٨٨
مریم : ٣٣٣
مزدک : ٢٧٠، ٢٧٤
مزدلف (هانی بن مسعود بن ربیعہ) : ٣٤٥
مسجد الاقصی : ١٠٧
مسروق (پسر ابرهه) : ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٨٨
مسعود بن حارثه : ٣٦٨

- منذرين عمرو : ٢١٦، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣.
 ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٤.
 ٢٣٦
 منسك : ١٦٦، ٥٥
 منوچهر : ٩٥، ٣٢
 منيع بن قحطان : ٧٢
 مواردشير : ١٩٥
 موسى (ع) : ٥٩، ٦٠، ١٠١، ١٢٥
 موسى بن نضير عدی : ١١٦
 موصل : ٥٢، ١٧٩، ١٩٥، ٣٤٧
 مهران ستاد : ٣٢٠
 مهران بن مهوريه : ٣٦٨، ٣٧٣
 مهران : ٢٢٤
 مهربن فادان : ١٧١، ١٧٩
 مهلائيل : ٤٥، ٤٦
 مهرجنس : ٣٦١
 ميروان (باغ خسرو پرويز) : ٣٥٣
 ميسان (میشان) : ٤٠، ١٩٥
 ميكائيل : ٩٤
 نجاشي : ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٨٠، ٢٨١
 نجد : ٢٣١
 نجران : ١٣٥، ١٧١، ٢٤٢، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٨٦
 نخارجان (مرزبان) : ٣٨٩، ٣٩٠
 نخيرجان : ٣٨٠، ٣٨١
 نرسی بن بهرام : ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٨، ٢٣٣
 نسر : ٩٧، ٤٦
 نصاری : ٦٩، ٢٤٢، ٢٤٥، ٢٩٧، ٣١٩
 نصيبين : ٢١١، ٣٢٠، ٣٤٧
 نصرين كنانه : ١٤٧، ١٤٨، ١٧٤
 نعمان بن مقرن : ٣٨٥، ٣٨٦، ٣٨٧، ٣٨٨
 مسيح ← عيسى
 مسيلمة كذاب : ٣٦٣
 مصدح : ٨٥، ٨٦
 مصر : ٥٩، ٦٠، ٩٠، ٩٥، ١٠٠، ١١٦، ١٤٨
 ١٥٠، ٣٤٦، ٣٤٧
 مصر بن قبط : ٥٩
 مصطفى (ص) ← محمد (ص)
 مضاض بن عمرو : ٩٣، ٩٥
 مُضَر : ٢٠٢، ٢٠٥، ٢١٨، ٢٧٧
 مطلع شمس : ١٦٠
 معاويه : ٦٤، ٦٥، ٦٩، ٧٠
 معاوية بن بكر : ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٧٨، ٩١
 معتمد بن قحطان : ٧٢
 معدين عدنان : ١٩٧، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢١٨
 ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٧٧
 معقلی : ٣٤
 ملوك اربعة : ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٢
 مغيرة بن شعبه : ٣٧١، ٣٧٣، ٣٧٤، ٣٧٥، ٣٧٦
 ٣٨٦
 مقام ابراهيم : ٩٣
 مكران : ٥٧، ١٧١، ٢١٧
 مكشوح : ٣٧٧، ٣٧٩
 مگه : ٣٥، ٤٢، ٧٣، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٧
 ١١٠، ١٤٧، ١٧٦، ١٩٧، ١٩٨، ١٩٩، ٢١٣
 ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨٢، ٢٨٣
 ٣٨٣، ٣٤٥
 ملطاط : ٩٦، ٩٨
 ملك الموت : ٣٥، ٤٦، ٤٨
 ملوك سبعة : ١٤٨، ١٧٤
 مليكة دختر ضيزن : ٢٠٨

- نعمان (بن المنذر) : ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٢٥، ٢٢٦،
 ٢٣١، ٢٣٦، ٢٨٤، ٢٨٦، ٢٨٧، ٢٩٢، ٣٤٠،
 ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٥٨
 نفيل بن عمرو : ٢٨٢
 نمرود بن كنعان : ٥١، ٨٧، ٨٨، ٩٥، ١٣٢
 نوبة بن سام : ٥٣، ٥٥
 نوت بن سام : ٥٧
 نوح : ٤٦، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥،
 ٥٩، ٦٠، ٦٣، ٦٩، ٧٠، ٩٧
 نورادشير : ١٩٥
 نويجهان : ٨٧
 نهاوند : ١٦٩، ١٧٩، ٣٨١، ٣٨٤، ٣٨٦
 نيروز (نوروز) : ٢٢٠، ٢٢٤
 نيشابور : ١٦٧
 وادي رمل : ١٥٣
 وادي زبرجد : ١٣٤
 وادي صغرا : ٢٤١
 وبازين ارم : ٥٥، ٥٦، ١٠٠
 وڤ : ٩٧، ٤٦
 وردانيان (بنی ورد) : ٢٠٧
 وقواق : ٥١
 هابيل : ٤١، ٤٣
 هاجر : ٩٠، ٩١، ٩٢
 هاشم بن عبدمناف : ٢٧٨، ٢٧٩، ٢٨٠، ٢٨١
 هاني بن مسعود بن ربيعة : ٣٤٥
 هاوس بن يافث : ٥٥
 هدهاد : ١٠٠، ١٠٧، ١٠٨، ١١٠
 هرون الرشيد : ٣٤
 هذيل : ٩٧، ١٧٦
 هربن يافث : ٥٤
 هرمزدين نرسی : ٢٠٣، ١٩٨
 هرمزديسر يزدجرد دوم : ٢٣٩، ٢٤٧
 هرسفته (مرزبان) : ٣٥٣
 هرقل : ٣٤٧
 هرقيه (شهر) : ٣٤٧
 هرمزان : ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤
 هرمزد : ٣٠١، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤،
 ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٢٩، ٣٣٠، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣،
 ٣٥٠، ٣٥٤، ٣٥٧، ٣٦٠، ٣٨٣
 هرمزداردشير : ١٩٥
 هرمزدين شاپور : ١٩٥، ١٩٩، ٢٠٠، ٣٨٣
 هرمزدين مردانشاه : ٣٦٠، ٣٦١
 هرمزخراد بزرزين : ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٩، ٣٣٠،
 ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٧، ٣٣٨، ٣٣٩
 هرمس بن ساسان : ١٦٨، ١٧٦، ١٧٧
 هزيلة (دختر معاوية بن بكر) : ٧٨
 هشام بن المغيرة : ٢٨١
 همای : ٣٠، ١٣٤، ١٣٥، ١٧٧
 همدان : ١٤١، ١٤٢، ١٤٤، ١٧٩، ٢٧٥، ٢٨٢
 هند : ٣٩، ٥٣، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٩، ١٥٢، ١٦١،
 ١٧١، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٣٤١، ٣٤٢
 هند بنت اريحا : ١٠٥
 هندبنت زبّا : ٢١٤، ٢١٥، ٢١٦
 هود(ع) : ٦٣، ٧٣، ٧٥، ٧٧، ٧٨، ٨٠، ٨٢، ٨٣
 هياطله : ٢٣٩، ٢٧٠، ٢٧١، ٢٧٥
 هيطل : ٥٧
 وليدين ريان : ٥٩، ٦٠، ٦٧
 وليدين مصعب (= فرعون) : ٥٩
 وهب بن عبدمناف : ٢٨٩
 وهرز : ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٢

يأجوج : ١٦٥، ٥٤

ياسر بن ينعم : ١٠١، ١٢٠، ١٣١

يافث : ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٩، ٨٧، ٩٥

يتومان : ٤١

يثرب : ١٧٥، ٢٩١، ٣٧١، ٣٨١، ٣٨٢، ٣٩٣

٣٩٤

يرتوج بن غانم : ٥٩

يزدان جشنس : ٣٢٨، ٣٢٩

يزدان فروخ بن ابركان : ٣٢٢، ٣٢٣

يزدجرد اول : ٢١٧، ٢١٩، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٢٤

٢٢٥، ٢٢٦

يزدجرد : ٣٤، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٦، ٢٣٧

٢٣٩، ٣٢٩، ٣٧١، ٣٧٤، ٣٧٧، ٣٨٠، ٣٨١

٣٨٢، ٣٨٣، ٣٨٤، ٣٨٦، ٣٩٤

يعرب بن فحطان : ٧٢، ٨٠، ٩٢

يعقوب : ١٠٥

يعوق : ٩٧، ٤٦

يفوث : ٩٧، ٤٦

يكسوم : ٢٨٦، ٢٨٢

يمامه : ٥٦، ٢٠٦، ٢٣١، ٣٦٤

يمن : ٥٥، ٥٩، ٦١، ٧٣، ٧٦، ٧٧، ٩٢، ١٠١

١٠٨، ١١٠، ١١٤، ١٣١، ١٣٤، ١٣٦، ١٤٧

١٦٧، ١٧٥، ١٧٧، ١٨٠، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠

٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢١٢، ٢١٣، ٢٣٧، ٢٤١

٢٤٢، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٧٧، ٢٨٠

٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٦، ٢٨٧، ٣٠١، ٣٤٢، ٣٤٤

٣٥٠، ٣٥١، ٣٨٤، ٣٨٥، ٣٨٦

يوسف : ١٠٢

يوسفاسف : ١٧١

يهود : ١٧١، ١٧٥، ١٧٦، ٢٤١، ٢٤٢، ٢٤٥

٢٧٩، ٢٩١، ٢٩٧، ٣٩١

يهودابن يعقوب : ١٠٢

فهرست آیات

- ابعث لنا ملكا : ١٠٠
 اتمدوني بمال : ١١٢
 احسن كما احسن الله اليك : ١٦١
 اذ دخلوا عليه... : ٩٤
 اذ قال ربك للملائكة : ٣٧
 ارجعي الي ربك : ٣٦
 ارم ذات العماد التي... : ٦١ - ٦٥
 اطيعوا الله... اولي الامر منكم : ٣١
 ألم غلبت الروم... : ٣٤٧
 اليس لي ملك... : ٥٩
 أنا عرضنا... : ٣٠
 ان الله مبتليكم... : ١٠٢
 ان الانسان ليطغى : ٦٢
 انه من سليمان : ١١١
 اني جاعل في الارض خليفه : ٣٥
 اهبطوا بعضكم... : ٣٩
 خلق الانسان من عجل : ٣٦
 رب لا تنذر... : ٤٩
 ربنا ظلمنا... : ٤٠
 ساوى الى جبل... : ٥١
 سخر عليهم... : ٧٧
 غدوها شهر... : ١٠٨
 فبعث الله غرابا : ٤١
 فتلك بيوتهم خاويه : ٦٣
 فلما جن عليه الليل : ٨٩
 فلما خر تبئت... : ١١٩
 فلما ذاقا... : ٣٨
 فيه سكينه من ربهم : ١٠١
 قال انا خير منه... : ٣٧
 قتل اصحاب الاخدود : ٢٤٣
 كل نفس ذائقه الموت : ٤٨
 كم من فئة... : ١٠٢
 لاطاقة لنا اليوم : ١٠٢
 لثلايكون الناس : ٦٣
 ما تنذر من شيء : ٧٩
 وآتاه الله الملك... : ١٠١
 وان منكم الاوارث... : ٤٨
 وتالله لا أكيد : ٨٩

ورفعناه مكاناً علياً : ٤٨

وقاسمهما اثنى... : ٣٨

وقالوا لا تذرنا التهكم... : ٤٦

وكتبنا له في الالواح : ٦٥

وكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأ... : ٤٩

ولَوْ أَنَّ قُرْآنًا : ٧٠

ما ارسلناك الا رحمة للعالمين : ٣١

وناديهما ربّهما... : ٣٩

هذا عارض ممطرنا : ٧٧

هل ادُلّك... : ٣٨

يا ايّها الملأ... : ١١١

يا داوود انا جعلناك خليفة في الارض : ٣١

يا قوم اتقوا الله... : ٨٤

فهرست احاديث

- | | |
|------------------------------|--|
| السلطان العادل ظلّ الله : ٣٢ | كنْتُ كنزاً مخفياً : ٣٥ |
| الفرار مثلاً يطاق ... : ١٢١ | كنْتُ نبياً وآدم بين الماء والطين : ٣١ |



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication, No. 142

Tajāreb ol-'Umam Fi Akhbār-e Mulūk el-'Arab-e wa l-'Ajam

Editors :

Dr. Reza Anzābi Nežād

Dr. Yahyā Kalāntari

FERDOWSI UNIVERSITY PRESS

1994



FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication, No. 142

Tajāreb ol-'Umam Fi Akhbār-e Mulūk el-'Arab-e wa l-'Ajam

Editors :

Dr. Reza Anzābi Neẓād

Dr. Yahyā Kalāntari

FERDOWSI UNIVERSITY PRESS

1994